

لِلّٰهِ الْحَمْدُ
لِمَنْ يَرَى

لئیپر آلات پرگزپاره

پرسش‌ها و پاسخ‌های قرآنی

علیرضا مستشاری

نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها
معاونت مطالعات راهبردی - اداره مشاوره و پاسخ

سرشناسه: مستشاری، علیرضا، - ۱۳۴۷

عنوان و نام پدیدآور: تفسیر آیات برگزیده (پرسش‌ها و پاسخ‌های قرآنی) / علیرضا مستشاری؛ تنظیم و ناظر: نهاد

نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، معاونت مطالعات راهبردی - اداره مشاوره و پاسخ.

مشخصات نشر: قم: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، دفتر نشر معارف، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری: ص ۴۹۶.

شابک: ۶۵/۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۱-۲۷۰-۹

و ضعیت فهرستنويسي: فبيا

يادداشت: كتاب حاضر قبلًا تحت عنوان «تفسیر آیات برگزیده» به صورت دو جلدی نیز منتشر شده است.

يادداشت: کتابنامه: ص ۴۹۱-۴۹۶ [۴۹۶]: همچنین به صورت زيرنويس.

عنوان دیگر: تفسیر آیات برگزیده

موضوع: قرآن -- پرسش‌ها و پاسخ‌ها

شناسه افزوده: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، دفتر نشر معارف.

شناسه افزوده: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، معاونت مطالعات راهبردی. اداره مشاوره و پاسخ.

رده بندی کنگره: ۱۳۸۹ ت ۱۴۷/۲ BP65/۲

رده بندی ديوبي: ۱۰۷۶/۱۹۷

شماره کتابشناسی ملی: ۱۹۹۰۴۲۵



[با اصلاحات و اضافات]

■ پرسش‌ها و پاسخ‌ها: تفسیر آیات برگزیده (پرسش‌ها و پاسخ‌های قرآنی)

- تنظیم و ناظر: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها
- معاونت مطالعات راهبردی - اداره مشاوره و پاسخ
- مؤلف: علیرضا مستشاری
- تایپ و صفحه آرایی: طالب بخشایش
- ناشر: دفتر نشر معارف
- نوبت چاپ: ۱۳۹۲
- تیراز: ۰۰۰ جلد
- قیمت: ۰۰ تومان
- شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۱-۲۷۰-۹

«همه حقوق برای ناشر محفوظ است»

مراکز پخش:

مدیریت پخش دفتر نشر معارف: قم، خیابان شهداء، کوچه ۳۲، پلاک ۳، تلفن و نمبر: ۳۷۷۴۰۰۰۴

پاتوق کتاب قم (شعبه ۱): خیابان شهداء، رو به روی دفتر مقام معظم رهبری، تلفن ۳۷۷۳۵۴۵۱

پاتوق کتاب قم (شعبه ۲): بلوار جمهوری اسلامی، نهاد رهبری در دانشگاه‌ها، تلفن ۳۲۹۰۴۴۴۰

پاتوق کتاب تهران: خیابان انقلاب، چهار راه کالج، پ ۷۱۵، تلفن ۸۸۹۱۱۲۱۲

نشانی اينترنت: www.Ketabroom.ir - www.porseman.org - www.porsemani.ir

پست الکترونيک: info@Ketabroom.ir - info@porseman.org

فهرست مطالب

۲۱	پیشگفتار
۲۵	جزء ۱ (سوره بقره، آیات ۱ و ۲)
	هدایت قرآن
● پرسش ۱ . در آیات سوره بقره، به اختصاص هدایت قرآن برای باتقوها و در آیات دیگر نیز به گمراهی اجباری کافران و مُهر نهادن خداوند بر دل آنان، اشاره شده، این آیات، چگونه با ارادی بودن اعمال ما سازگارند؟	
● پرسش ۲ . معنای «یه‌دی من یشاء» و «یضلّ من یشاء» چیست؟	
۳۱	جزء ۱ (سوره بقره، آیه ۳۰)
	آفرینش آدم
● پرسش ۱ . ملائکه از کجا می‌دانستند که آدمی بر روی زمین فساد می‌کند؟	
● پرسش ۲ . آیا قبل از حضرت آدم <small>علیه السلام</small> ، آدم‌هایی بر روی زمین می‌زیسته‌اند؟	
۳۷	جزء ۱ (سوره بقره، آیه ۳۰)
	سجدة فرشتگان و مقام چهارده معصوم <small>علیهم السلام</small>
● پرسش ۱ . به چه دلیل فرشتگان مأمور شدند بر آدم سجده کنند؛ در حالی که انسان‌ها فساد و خون‌ریزی می‌کنند؟	
● پرسش ۲ . آیا سؤال و اعتراض فرشتگان نسبت به سجده بر آدم، صحیح نبود؟	

جزء ۱ (سوره بقره، آیه ۴۷) ۴۳**افضلیت قوم یهود**

- پرسش ۱. آیا آیه ۴۷ سوره بقره، تأییدی بر این عقیده قوم یهود که آنان برگزیده خدا هستند، نیست؟
- پرسش ۲. با توجه به این که این آیه در زمان پیامبر ﷺ نازل شده و با صیغه مخاطب آمده، به نظر می‌رسد که فقط شامل بنی اسرائیل زمان حضرت موسی نباشد؟

جزء ۲ (سوره بقره، آیه ۱۸۵) ۴۷**نماز و روزه مسافر**

- پرسش . اساساً چرا عبادات شخص مسافر با شخص مقیم، متفاوت است و چه ویژگی در سفر است که موجب شکسته شدن نماز است؟

جزء ۲ (سوره بقره، آیه ۱۷۸ و ۲۲۱) ۵۱**اسلام و بردهداری**

- پرسش ۱. نظر اسلام درباره بردهداری و بردهگی چیست؟
- پرسش ۲. آیا قیمت‌گذاری بر روی برده و خرید و فروش آن، با مقام انسانیت سازگار است؟
- پرسش ۳. آیا درست است که کنیز به صاحب و مولای خود محروم می‌شود ؟ در حالی که صیغه‌ای جاری نشده است؟
- پرسش ۴. چگونه زن شوهردار کافر، وقتی کنیز می‌شود، عقد قبلی او از بین رفته، مولایش می‌تواند با او نزدیکی کند؟

جزء ۲ (سوره بقره، آیه ۱۷۸) ۵۹**عدم لغو بردهداری**

- پرسش . اسلام تمامی انسان‌ها را با یکدیگر برابر و برادر می‌داند؛ اگر این طور است، چرا اسلام یکباره بردهگی را الغو نکرد و راههای بردهداری را از بین نبرد؟

جزء ۳ (سوره بقره، آیه ۲۵۶) ۶۳**آیه *﴿لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ﴾* و حکم نهی از منکر**

- پرسش . آیا مضمون آیه شریفه *﴿لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ﴾* با مراحل مختلف امر به معروف و نهی از منکر، به ویژه در مرحله سوم (استفاده از زور) در تعارض نیست؟

جزء ۳ (سوره بقره، آیه ۲۵۶) ۶۹

آیه ﴿لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ﴾ و آیه عدم پذیرش غیراسلام

- پرسش . چگونه آیه ﴿لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ﴾ با آیه دیگری که می فرماید: «و هر کس غیر از اسلام دینی بجاید، هرگز از او پذیرفته نشود»، سازگار است؟

جزء ۳ (سوره آل عمران، آیه ۶۱) ۷۳

آیه مباهله

- پرسش ۱ . داستان آیه مباهله چیست؟
- پرسش ۲ . مقام حضرت علیؑ بالاتر است یا مقام پیامبران ؑ (غیر از خاتم الانبیاء)؟
- پرسش ۳ . آیا همسران پیامبر ؑ، اهل بیت او هستند؟
- پرسش ۴ . آیا کسانی که مادرشان از سادات است، سید می باشند؟

جزء ۳ (سوره آل عمران، آیه ۹۰) ۷۹

جمع بین آیه «ارتداد» با آیه ﴿لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ﴾

- پرسش ۱ . خداوند از طرفی می فرماید ﴿لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ﴾ از طرف دیگر، حکم اسلام این است که مرتد اعدام می شود و حتی توبه مرتد فطری پذیرفته نمی شود؛ این دو آیه، چگونه با هم سازگاری دارند؟

- پرسش ۲ . حکم اعدام مرتد با اصل آزادی چگونه سازگار است؟

- پرسش ۳ . چرا کودک مسلمانان اگر بعد از بلوغ، دین دیگری را انتخاب کند، مرتد فطری حساب می شود؟

- پرسش ۴ . چرا خداوند توبه مرتد فطری را قبول نمی کند؟

جزء ۴ (سوره نساء، آیه ۳) ۸۵

فلسفه جواز چندهمسری برای مردان

- پرسش ۱ . فلسفه جواز تعدد زوجات برای مردان چیست؟
- پرسش ۲ . اگر تعدد زوجات خوب است پس چرا پیامبر ؑ و حضرت علیؑ در زمان حضرت خدیجه و حضرت زهراؓ همسر دیگری اختیار نکردند؟
- پرسش ۳ . آیا حکم جواز چندهمسری، با توجه به مخالفت خانم‌ها، با فطری بودن احکام اسلام سازگار است؟

جزء ۵ (سوره نساء، آیه ۳۴)

الرجال قوامون على النساء

- پرسش . چرا در قرآن آمده است که «مردان بر زنان برتری دارند»؛ آیا این با تساوی حقوق زن و مرد ناسازگار نیست؟

جزء ۵ (سوره نساء، آیه ۳۴)

زدن زن

- پرسش . چرا در قرآن آمده که مرد می‌تواند زن را کنک بزند؟

جزء ۵ (سوره نساء، آیه ۱۲۴)

ارزش زن و مرد

- پرسش . برخی برای تساوی حقوق زن و مرد به آیه مذکور تمسک می‌کنند؛ مراد از این تساوی چیست؟

جزء ۶ (سوره نساء، آیه ۱۷۶)

ارث و دیه زن

- پرسش ۱ . چرا در اسلام نسبت به ارث دختر و پسر، به عدالت رفتار نشده، مرد دو برابر زن ارث می‌برد و چرا دیه زن نصف مرد است؟

- پرسش ۲ . اسلام با ادعای عدالت و حفظ کرامت بشری، چگونه بین زن و مرد در دیه تفاوت قائل شده است؟

جزء ۶ (سوره مائدہ، آیه ۵۵)

آیه ولايت

- پرسش ۱ . آیا این آیه در شأن حضرت علی علیهم السلام نازل شده است؟

- پرسش ۲ . معنای «ولی» در این آیه چیست؟

- پرسش ۳ . چگونه این آیه بر امامت و رهبری حضرت علی علیهم السلام دلالت می‌کند؟

- پرسش ۴ . اگر این آیه در شأن حضرت علی علیهم السلام است، چرا به صورت جمع بیان شده است؟

جزء ۶ (سوره مائدہ، آیه ۶۹)

حقانیت اسلام و ادیان دیگر

- پرسش . با توجه به آیات ۶۹ سوره مائدہ و ۶۲ سوره بقره، آیا می‌توان به پلورالیسم دینی معتقد شد؟

جزء ۶ (سوره مائدہ، آیه ۹۰) ۱۳۵**حرمت قمار و شترنج**

● پرسش . از قدیم می‌گفتند: حلال و حرام پیامبر ﷺ، تا قیامت باقی است؛ چطور شد بعد از انقلاب شترنج حلال شد؟ اگر بچه‌ای شترنج داخل خانه می‌آورد، پدر و مادرش آن را در خانه نگه نمی‌داشتند و می‌گفتند: اگر شترنج در خانه باشد، ملائکه نفرین می‌کنند و برکت نازل نمی‌شود؛ ولی حالا نه تنها در خانه‌ها هست، بلکه جمهوری اسلامی فدراسیون شترنج درست کرده، چرا؟

جزء ۶ (سوره مائدہ، آیه ۹۰) ۱۳۹**حرمت شراب**

● پرسش . اگر واقعاً دلیل حرمت خمر و شراب این است که عقل را زایل می‌کنند و مست‌کننده هستند، اگر یک ته استکان و به مقدار خیلی کم خورده شود، فقط به اندازه‌ای که شخص گرم شود، ولی مست نشود، آیا باز هم حرام است؟

جزء ۷ (سوره انعام، آیه ۳۸) ۱۴۱**حشر حیوانات**

● پرسش ۱ . آیا حیوانات هم روز قیامت محسور می‌شوند؟
 ● پرسش ۲ . با وجود این که حیوانات عقل و تکلیف ندارند، حشر آنها چه فایده‌ای دارد؟

جزء ۷ (سوره انعام، آیه ۵۹) ۱۴۹**وجود همه علوم در قرآن**

● پرسش . آیا این نظر که همه علوم در قرآن وجود دارند، ادعای درستی است یا نه؟

جزء ۸ (سوره اعراف، آیه ۲۰) ۱۵۵**دلیل گول خوردن آدم و حوا**

● پرسش ۱ . با این که حضرت آدم پیغمبر بود، چگونه شیطان توانست او را فریب دهد و سر او را کلاه بگذارد؟
 ● پرسش ۲ . آیا خوردن از درخت ممنوع، سریعچی از فرمان خداوند و گناه نبود؟

جزء ۹ (سوره اعراف، آیه ۱۵۷) ۱۶۳

آزادی در قرآن

● پرسش . معنی آزادی از نظر قرآن چیست؟

جزء ۹ (سوره اعراف، آیه ۱۷۲) ۱۶۹

عالی در

● پرسش . این میثاق الهی در چه عالمی و با چه شرایطی انجام گرفته است و چرا ما از آن عالم، چیزی در خاطر نداریم؟

جزء ۹ (سوره اعراف، آیه ۱۸۲ - ۱۸۳) ۱۷۵

استدرج کافران

● پرسش . چرا بیشتر مسلمین با وجود این که به خدای متعال ایمان دارند، ولی دارای مشکلات و نیازهای فراوان هستند؟

جزء ۹ (سوره اعراف، آیه ۱۸۸) ۱۸۳

علم غیب پیامبر ﷺ

● پرسش . از برخی آیات فهمیده می‌شود که حضرت رسول ﷺ علم غیب نداشته، در حالی که از برخی دیگر از آیات و روایات به دست می‌آید که آن حضرت علم غیب داشته؛ مانند هشداری که به عایشه داد، اشاره به جنگ جمل است که در آینده اتفاق می‌افتد، این دو چگونه سازگار است؟!

جزء ۱۰ (سوره انفال، آیه ۴۲) ۱۸۷

آخرت غیرمسلمانان

● پرسش ۱ . آیا یهودی‌ها و مسیحی‌های فعلی همه جهنمی هستند؛ تکلیف اهل تسنن چیست؟

● پرسش ۲ . با مختار عان و دانشمندانی مانند ادیسون در آخرت چگونه بروخورد می‌شود؟

جزء ۱۰ (سوره توبه، آیه ۳۹) ۱۹۳

همراه در غار

● پرسش . آیا آیه **(ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ)** در شأن خلیفه اول (ابوبکر) نازل شده است؟

جزء ۱۱ (سوره یونس، آیه ۱۸) ۲۰۱**توسل و شرک**

● پرسش ۱. آیا تضرع در مقابل اولیای الهی، نوعی شرک و پرستش آنها به حساب نمی‌آید؟

● پرسش ۲. آیا توسل به پیامبر و امامان و حاجت خواستن از آنان، مؤثر دانستن غیرخدا و شرک نیست؟

جزء ۱۱ (سوره یونس، آیه ۳۱) ۲۰۵**معنای شرک مشرکان مکه**

● پرسش . با توجه به این که مشرکان مکه نه خالقیت الله را انکار می‌کردند و نه ربوبیت خداوند را،

با این وصف، مشکل آنان چه بوده و برای بت‌ها چه نقشی قائل بودند؟

جزء ۱۱ (سوره یونس، آیه ۵۵) ۲۰۹**نکوهش اکثربت در قرآن و مسئله دمکراسی**

● پرسش . منظور از عبارات **(أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ)** یا **(لَا يَعْلَمُونَ)** در قرآن چیست و چگونه

با دمکراسی قابل جمع است؟

جزء ۱۲ (سوره هود، آیه ۱۳) ۲۱۵**مسئله تحدی قرآن**

● پرسش ۱. آیا واقعاً کسی نمی‌تواند مثل و مانند قرآن را بیاورد؟

● پرسش ۲. منظور از مثل قرآن آوردن چیست؟

● پرسش ۳. به چه دلیل می‌گوییم قرآن معجزه است؟

● پرسش ۴. اگر صرف عدم توانایی مثل قرآن آوردن دلیل بر اعجاز قرآن باشد، گفته می‌شود که مثل

حافظ هم کسی نمی‌تواند بسراشد؟

● پرسش ۵. به چه دلیل می‌گوییم قرآن تحریف نشده است؟

جزء ۱۳ (سوره یوسف، آیه ۶۷) ۲۲۵**چشم زخم**

● پرسش ۱. آیا «چشم زخم» واقعیت دارد؟

● پرسش ۲. چطور معقول است کسی با نگاهش بر خارج اثر بگذارد؟

● پرسش ۳. چشم زخم چگونه با عدل الهی سازگار است؟

● پرسش ۴. راه‌های مقابله با چشم زخم کدامند؟

۲۳۱ جزء ۱۳ (سوره یوسف، آیه ۸۴)

فلسفه گریه و عزاداری

● پرسش . با توجه به این که در اسلام بسیار سفارش شده که در برابر مصیبت باید صبر کرد، چرا یعقوب برای یوسف آن قدر گریه کرد و چرا برای امام حسین علیهم السلام گریه و عزاداری می‌شود؟

۲۳۵ جزء ۱۳ (سوره یوسف، آیه ۹۶ - ۹۳)

تبرک

● پرسش ۱ . فلسفه تبرک چیست؟

● پرسش ۲ . آیا تبرک جستن به مکان‌ها و اشیای مقدس، شرک نیست؟

۲۳۹ جزء ۱۳ (سوره یوسف، آیه ۹۷ و ۹۸)

امامان واسطه بین بندگان و خداوند

● پرسش ۱ . برخی به شیعیان اتهام می‌زنند که رفتن به زیارتگاه‌ها و یا حاجت خواستن از امامان علیهم السلام، به معنای عبادت آنها و شرک است؛ چه پاسخی می‌توانیم به آنها بدheim؟

● پرسش ۲ . چرا برای درخواست حاجت، به سراغ واسطه می‌رویم؟

۲۴۵ جزء ۱۴ (سوره حجر، آیه ۳۰ - ۲۹)

معنای دمیدن روح خدا در کالبد انسان

● پرسش ۱ . اگر خدا از روح خودش در انسان دمیده، چطور روز قیامت می‌خواهد انسان‌ها را عذاب کند؟

● پرسش ۲ . اگر ملائکه مجردند، مجرد که جسم ندارد؛ پس چطور امر به سجده شدند و چگونه سجده کردند؟

● پرسش ۳ . خداوند می‌فرماید: ﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ﴾؛ «ملائکه همه سجده کردند؛ مگر ابليس»؛ مگر شیطان فرشته بود که خداوند او را از ملائکه استثنای کرد؟

جزء ۱۴ (سوره حجر، آیه ۹۹ - ۲۵۱)**عبدات و یقین**

- پرسش ۱ . با توجه به این که خداوند می فرماید: پروردگار خویش را عبادت کن تا به یقین بررسی، آیا پس از حصول یقین، دیگر عبادت لازم است؟

- پرسش ۲ . آیا این آیه تأییدی بر اعتقاد برخی صوفیه نیست که وقتی به قول خودشان به حقیقت می رسند، شریعت را رها می کنند؟

جزء ۱۴ (سوره نحل، آیه ۶۸ - ۲۵۵)**اقسام وحی**

- پرسش ۱ . معنای وحی و اقسام آن را توضیح دهید.

- پرسش ۲ . چرا خداوند با پیامبر اسلام ﷺ مانند حضرت موسی، مستقیماً سخن نگفت؟

- پرسش ۳ . آیا پیامبر اسلام ﷺ هنگام وحی، جبرئیل را می دید؟

- پرسش ۴ . آیا بر امامان ﷺ و حضرت زهرا ﷺ نیز وحی می شد؟

- پرسش ۵ . منظور از سه کتاب جفر، جامعه و مصحف فاطمه ﷺ چیست؟

جزء ۱۵ (سوره اسراء، آیه ۱ - ۲۶۵)**معراج پیامبر اسلام ﷺ**

- پرسش ۱ . حقیقت معراج و اسراء، چگونه بود؟

- پرسش ۲ . معراج پیامبر ﷺ، روحانی بود یا جسمانی؟

جزء ۱۶ (سوره طه، آیه ۴۵ - ۲۷۱)**ترس پیامبران ﷺ**

- پرسش . در بعضی از آیات به ترس برخی از پیامبران اشاره شده و در آیات دیگر از آرامش و عدم ترس آنها سخن به میان آمده است؛ چگونه این آیات با یکدیگر سازگارند؟

جزء ۱۷ (سوره انبیاء، آیه ۶۲ - ۶۳ - ۲۷۷)**دروغ‌گویی حضرت ابراهیم ﷺ**

- پرسش . آیا حضرت ابراهیم ﷺ که به قول قرآن برای ما اسوه است، در موضوع شکستن بت‌ها و واقعه دیدن ستاره و خورشید، دروغ نگفت؟

جزء ۱۷ (سوره انبیاء، آیه ۸۷) ۲۸۳

عصمت پیامبران

- پرسش . در قرآن آمده که مثلاً حضرت آدم یا موسی یا یونس و یا دیگر پیامبران، برخی دستورات خداوند را اجرا نکردند و خداوند آنها را مجازات کرد؛ ولی باز هم ما می‌گوییم که همه پیامبران معصومند!

جزء ۱۷ (سوره حج، آیه ۵۲) ۲۹۳

آیات شیطانی و افسانه غرائیق

- پرسش . سوژه کتاب آیات شیطانی که سلمان رشدی آن را نوشت، چیست و چرا نام کتاب خود را آیات شیطانی گذاشت؟

جزء ۱۸ (سوره نور، آیه ۳۰ - ۳۱) ۲۹۹

نگاه به نامحرم

- پرسش ۱ . حد نگاه به نامحرم چیست؟
- پرسش ۲ . چه اشکالی دارد که جوانان به یکدیگر نگاه کنند و لذت ببرند؟

جزء ۱۸ (سوره نور، آیه ۳۱) ۳۰۳

حجاب

- پرسش ۱ . آیا برای حجاب و پوشاندن موی خانم‌ها، آیه‌ای در قرآن وجود دارد؟
- پرسش ۲ . فلسفه حجاب خانم‌ها چیست؟
- پرسش ۳ . می‌گویند دستور حجاب برای زمانی بود که زنان مسلمان با کنیزان اشتباه گرفته نشوند و امروزه، این فلسفه وجود ندارد؛ آیا این ادعا درست است؟
- پرسش ۴ . پوشش کامل برای زن، چه پوششی است؟
- پرسش ۵ . آرایش تا چه حدی برای خانم‌ها جایز است؟
- پرسش ۶ . چرا حجاب بر مرد واجب نشده است؟
- پرسش ۷ . چرا بانوان در نماز باید حجاب داشته باشند؛ مگر خداوند نامحرم است؟
- پرسش ۸ . آیا جلوگیری از بی‌حجابی، واجب و وظیفه حکومت اسلامی است یا صرفاً یک مسئله اخلاقی و شخصی است؟

جزء ۱۸ (سوره نور، آیه ۶۱) ۳۲۳

استثنای حق مالکیت انسان

- پرسش ۱. آیا واقعیت دارد که در قرآن آمده که رفتن سریخچال خانه خویشاوندان و غذاخوردن بدون اجازه آنها اشکالی ندارد؟ آیا این کار، حرام و مخالف ادب نیست؟
- پرسش ۲. آیا می‌شود انسان از خانه پدرش، چیزی غیرخوردنی، بدون اجازه ببرد؟

جزء ۱۹ (سوره نمل، آیه ۱۷) ۳۲۷

چند سؤال درباره جن

- پرسش ۱. آیا اصل جن واقعیت دارد؟
- پرسش ۲. آیا جن تکلیف دارد؟
- پرسش ۳. جوهر وجودی جن از چیست؟
- پرسش ۴. آیا جن‌ها، مؤمن و کافر دارند؟
- پرسش ۵. آیا جن‌ها، زن و مرد دارند؟
- پرسش ۶. قدرت جن‌ها به چه اندازه است؟
- پرسش ۷. آیا ازدواج انسان با جن، ممکن است؟
- پرسش ۸. آیا ابليس از فرشتگان است یا از جنیان؟

جزء ۲۰ (سوره قصص، آیه ۲۳) ۳۳۳

رابطه دختر و پسر

- پرسش ۱. نظر اسلام و قرآن درباره رابطه دختر و پسر چیست؟
- پرسش ۲. آیا در این زمان نیز رابطه سالم ممکن است؟

جزء ۲۰ (سوره قصص، آیه ۲۸ - ۲۶) ۳۴۵

خواستگاری و مهربه

- پرسش ۱. آیا خواستگاری دختر یا خانواده او از پسر جایز است؟
- پرسش ۲. به نظر اسلام، مهربه چقدر باید باشد؟

جزء ۲۰ (سوره قصص، آیه ۵۹) ۳۵۱

پیامبران خاورمیانه

- پرسش ۱. چرا بیشتر پیامبرانی که در قرآن نام برده شده‌اند، از منطقهٔ خاورمیانه هستند؟
- پرسش ۲. آیا در غرب، پیامبری ظهر کرده است؟
- پرسش ۳. چرا در قرآن نام تعداد کمی از پیامبران آمده است؟

جزء ۲۱ (سوره عنکبوت، آیه ۴۸) ۳۵۷

خط نوشتن پیامبر اکرم ﷺ

- پرسش ۱. آیا واقعیت دارد که پیامبر اسلام، سواد خواندن و نوشتن نداشت؟
- پرسش ۲. اگر این امر واقعیت دارد، دلیل آن چیست؟
- پرسش ۳. نامه‌های پیامبر و همجنین آیات قرآن را چه کسی می‌نوشت؟
- پرسش ۴. اگر واقعاً پیامبر خط نمی‌نوشت، چرا در آخر عمر شریف خود فرمود: قلم و دوات بیاورید؛ چیزی بنویسم؛ تا هرگز گمراه نشوید؟

جزء ۲۲ (سوره احزاب، آیه ۳۲) ۳۶۵

آوازه خوانی زن

- پرسش . آیا آوازه خوانی زن در صورتی که مردان نامحرم صدای او را بشنوند، جایز است؟

جزء ۲۲ (سوره احزاب، آیه ۳۷ - ۳۸) ۳۶۹

عشق پیامبر به زینب!!

- پرسش . آیا درست است که قرآن در این آیه می‌گوید: پیغمبر اکرم ﷺ از زینب همسر زید که زن پسرخواندهٔ پیامبر ﷺ بود، خوشش آمده و عاشق او شده بود؛ ولی آن را در دل خود پنهان می‌کرد و خداوند گفت: «وَتُّحْفِي فِي تَفْسِيكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهٌ»؛ «در دل خود، چیزی را پنهان می‌کنی که خداوند آن را آشکار می‌سازد»؟

جزء ۲۲ (سوره احزاب، آیه ۵۰) ۳۷۳

تعدد زوجات پیامبر اسلام ﷺ

- پرسش ۱. علت تعدد زوجات پیامبر اکرم ﷺ چه بود؟

● پرسش ۲. آیا سایر مسلمانان نیز می‌توانند همسر اختیار کنند؟

● پرسش ۳. آیا درست است که پیامبر ﷺ از هر زنی خوشش می‌آمد، بر او حلال می‌شد؟

جزء ۲۲ (سوره احزاب، آیه ۵۷) ۳۸۱

لعن و سلام

● پرسش ۱. چرا ما در شعارهایمان از مرگ، مانند «مرگ بر آمریکا» استفاده می‌کنیم؟

● پرسش ۲. چرا ما برخی مخالفان را لعن می‌کنیم؟ آیا اینها موجب نمی‌شود که آنها هم به ما ناسزا بگویند و اختلافات بیشتر شود؟

جزء ۲۲ (سوره احزاب، آیه ۷۲) ۳۸۹

معنای عرضه امانت بر انسان

● پرسش ۱. آن امانت که خداوند بر انسان عرضه کرد، چه بود؟

● پرسش ۲. چرا بعد از آن که انسان آن بار امانت را پذیرفت، نسبت ظلوم و جهول به او داده شد؟

جزء ۲۲ (سوره فاطر، آیه ۸) ۳۹۵

مشیت الهی در هدایت و گمراهی

● پرسش . در قرآن، آیات متعددی داریم که می‌گویند: خداوند، هر کس را بخواهد، گمراه می‌کند و هر کس را بخواهد، هدایت می‌کند و یا هر کس را بخواهد، عزت می‌دهد و هر کس را بخواهد، خوار می‌کند؛ آیا این، جبر نیست؟

جزء ۲۲ (سوره فاطر، آیه ۱۸) ۴۰۱

نماز قضایی پدر

● پرسش ۱. فقهاء می‌گویند: نماز قضایی پدر، بر پسر بزرگ، واجب است؛ آیا این حکم، منافات با آیه «وَلَا تَنْزِرُ فَإِذْرَهُ وِزْرَ أُخْرَى» ندارد؟ چرا باید گناه و تکلیف پدر را پسر بزرگ بر دوش بکشد؟

● پرسش ۲. چرا این مسئله بر بقیه فرزندان (پسر و دختر) یا بر همه به صورت مشترک، واجب نشده است؟

● پرسش ۳. چرا انجام نماز و روزه قضایی مادر، بر فرزندان، واجب نشده است؟

جزء ۲۳ (سوره یس، آیه ۸۱ - ۴۰۷)

معد جسمانی یا روحانی

- پرسش ۱. معد در روز قیامت، آیا جسمانی است یا روحانی؟

- پرسش ۲. اگر معد جسمانی است، چه پاسخی برای شبھهٔ آکل و مأکول دارید؟

جزء ۲۴ (سوره فصلت، آیات ۱۱ - ۹ - ۴۱۳)

آفرینش زمین و آسمان

- پرسش ۱. چرا خداوند، آسمان‌ها و زمین را در شش شب‌نامه‌روز خلق کرد؛ مگر این طور نیست که قدرت خداوند، بینهایت است و هر چه اراده کند، انجام می‌شود؟ «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»؛ «چون به چیزی اراده فرماید، این بس که می‌گوید: «باش» پس [بی‌درنگ] موجود می‌شود»؟

- پرسش ۲. خداوند در سوره فصلت، خلقت آسمان و زمین را در هشت روز بیان می‌کند و در آیه ۱۲ همین سوره، در مورد خلقت هفت آسمان می‌فرماید: «آن‌گاه نظم هفت آسمان را در دو روز استوار فرمود و در هر آسمانی [نظم] امرش را وحی فرمود که مجموعاً، هشت روز می‌شود»؛ در حالی که در آیه ۳۸ سوره «ق»، می‌فرماید: «و در حقیقت، آسمان‌ها و زمین و آن چه را که میان آن دو است، در شش هنگام آفریدیم و احساس ماندگی نکردیم»؛ حال پرسش این جاست که کدام یک از هشت روز یا شش روز درست است؟

- پرسش ۳. خداوند، ابتدا آسمان‌ها را خلق کرد یا زمین را؟

جزء ۲۵ (سوره شوری، آیه ۲۳ - ۴۱۹)

مزد رسالت

- پرسش ۱. نزدیکان (قربا) پیامبر ﷺ، چه کسانی هستند؟

- پرسش ۲. نظر برادران اهل تسنن دربارهٔ این آیه چیست؟

جزء ۲۵ (سوره شوری، آیه ۲۳ - ۴۲۹)

مودت قریبی

- پرسش . چگونه قابل تصور است که مزد رسالت خاتم پیامبران و کامل ترین دین، محبت اهل بیت او باشد؟ آیا این، یک حرف احساسی نیست؟

جزء ۲۵ (سوره زخرف، آیه ۳۳) ۴۳۱

خوشی کافران و گرفتاری مؤمنان

- پرسش . چرا بیشتر مؤمنان در سختی و گرفتاری هستند و بیشتر کافران در آسایش و خوشی هستند؛
مقصود از این آیه چیست؟

جزء ۲۶ (سوره فتح، آیات ۲ - ۱) ۴۳۷

گناه پیامبر ﷺ

- پرسش ۱ . در سوره فتح، قرآن به طور صريح و آشکار، از ذنب و گناه پیامبر اسلام ﷺ ياد کرده است؛
چگونه این مطلب با عصمت پیامبر ﷺ، سازگار است؟
- پرسش ۲ . آیه «وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً» در سوره نصر را چگونه معنا می‌کنید؟

جزء ۲۷ (سوره ذاريات، آیه ۵۶) ۴۴۳

هدف از خلقت

- پرسش . هدف خداوند از این که ما را خلق کرده، چه بود؟

جزء ۲۷ (سوره واقعه، آیه ۱۰ - ۱۴) ۴۴۹

«سابقون» در قرآن

- پرسش . منظور از «السابقون» و اوصاف آنها در سوره واقعه چیست و چرا تعداد آنها در امت پیامبر اکرم ﷺ نسبت به امت‌های قبل، کمتر است؟

جزء ۲۸ (سوره صف، آیه ۹) ۴۵۳

امام مهدی(عج) در قرآن

- پرسش ۱ . آیا در قرآن برای ظهور امام مهدی(عج) و پیروزی نهایی مسلمانان، آیه‌ای داریم؟
- پرسش ۲ . اگر حضرت مهدی(عج) ظهور کند، با چه نوع اسلحه‌ای به مبارزه با ابرقدرت‌ها اقدام می‌کند؟

جزء ۲۸ (سوره طلاق، آیه ۱) ۴۶۱

حق طلاق

- پرسش . آیا درست که از نظر اسلام، حق طلاق در زندگی زناشویی، با مرد است و آیا این مسئله، ظلم به زن نیست؟

٤٦٧ جزء ۲۹ (سوره انسان، آیه ۶)

اهمیت و اثر اخلاص

- پرسش . مگر چند قرص مختصر نان، چقدر قیمت داشت که خداوند به خاطر انفاق آن، یک سوره در شأن حضرت علی^{علیہ السلام} و حضرت زهرا^{علیہ السلام} و امام حسن و امام حسین^{علیہما السلام} نازل نمود؟

٤٧١ جزء ۲۹ (سوره انسان، آیه ۸)

فضایل اهل بیت^{علیہ السلام}

- پرسش . درباره فضایل اهل بیت^{علیہ السلام} در سوره انسان و همچنین شأن نزول آن توضیح دهید.

٤٧٥ جزء ۳۰ (سوره عبس، آیه ۱ - ۳)

عَبْس و تَوْلَى

- پرسش . چگونه آیه «عَبْس و تَوْلَى» با شأن پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم} سازگار است؟

٤٨١ جزء ۳۰ (سوره قدر، آیه ۳)

اختلاف افق و شب قدر

- پرسش ۱ . معنای شب قدر چیست؟

- پرسش ۲ . با توجه به اختلاف افق و حتی اختلاف شب و روز در برخی کشورها، چطور قابل

تصور است که یک شب قدر وجود داشته باشد؟

٤٨٧ کتابنامه

پیشگفتار

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلّٰتِي هِيَ أَفْوَمُ وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱؛ «قطعًا این قرآن به آن چه پایدارتر است، راهنمایی می‌کند و مؤمنان را بشارت می‌دهد».

برخی ویژگی‌های برتری قرآن عبارتند از:

۱. تنها کتابی است که تمامی کلمات و الفاظ آن از سوی خداوند است؛ ﴿إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى﴾^۲؛ «این سخن به جزوی ای که وحی می‌شود نیست...». «وبرتری آن بر سایر سخنان، همچون برتری خداوند بر سایر مخلوقات است»^۳.
۲. تنها کتابی است که بدون تحریف، همچنان ماندگار است و با اطمینان، می‌توان به آن اعتماد کرد؛ ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۴؛ «بی تردید ما این قرآن را فروفرستادیم و قطعًا، نگهبان آن خواهیم بود».
۳. بیان‌گر و قایع‌الهام‌بخش تاریخی و تصدیق‌کننده معارف حق پیامبران گذشته است؛ به طوری که پیروان ادیان دیگر نیز می‌توانند سابقه واقعی و معارف حقیقی خود را

۱. اسراء (۱۷)، آیه ۹.

۲. نجم (۵۳)، آیه ۴.

۳. قال رسول الله ﷺ: «فَصُلِّ الْقَرَآنُ عَلَى سَائِرِ الْكَلَامِ كَفَضِّلِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ» (علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۸۹ بیروت: مؤسسه الوفاء).

۴. حجر (۱۵)، آیه ۹.

از قرآن به دست آورند؛ **﴿نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ﴾**^۱؛ «این کتاب را در حالی که تأیید کننده آن چه [از کتاب‌های آسمانی] پیش از خود می‌باشد، به حق، بر تو نازل کرد».

۴. آیات اعتقادی، اخلاقی و احکام قرآن، گسترده‌تر و مهیمن (حاکم و برتر) بر کتاب‌های آسمانی گذشته است؛ **﴿مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهَيْمِنًا عَلَيْهِ﴾**^۲؛ «تصدیق کننده کتاب‌های پیشین و حاکم بر آنهاست».

۵. قرآن به صورت تدریجی و با نگاه به واقعیت‌ها نازل شده و در نامناسب‌ترین شرایط، تمدن‌ساز بوده است. از این رو، می‌تواند در هر شرایطی، به دیگر واقعیت‌ها نیز شکل داده، برای جامعه بشریت، راهنمای باشد؛ **﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا﴾**^۳؛ «بزرگ [و خجسته] است کسی که بر بنده خود، فرقان [کتاب جداسازنده حق از باطل] را نازل فرموده، تا برای جهانیان، هشدار دهنده باشد».

به برکت انقلاب اسلامی و با تأکید امام راحل (قدس سرہ) و مقام معظم رهبری (مدظله‌العالی)، تلاوت قرآن در مساجد و مراکز آموزشی، گسترش چشم‌گیری پیدا کرد و در گام بعدی، پیشنهاد «نهضت تفسیری»، موجب شد تا خادمان قرآن و دست‌اندرکاران امور فرهنگی در سطوح مختلف، فعالیت‌ها و آثاری را در این باره شکل بدهنند. از این رو، لازم است در فرصت‌های مختلف، به ویژه در ایام تبلیغی، تلاش و کوشش بیشتری انجام شود. در این راستا، برخی آیات قرآن که شرح آنها می‌تواند پاسخ به سؤال یا شبه‌ای رایج باشد، انتخاب و به ترتیب جزء‌ها، تنظیم شده، به طور مختصر، تفسیر شده‌اند.

۱. آل عمران (۳)، آیه ۳.

۲. مائدہ (۵)، آیه ۴۸.

۳. فرقان (۲۵)، آیه ۱.

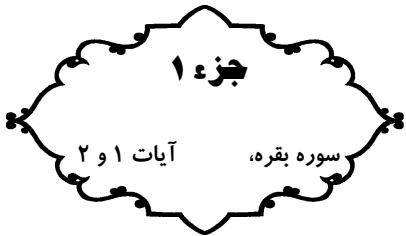
براساس این طرح، یک آیه از یک جزء، محور بحث قرار گرفته، نوع مباحث طوری انتخاب شده‌اند که می‌توان چکیده آنها را در ده دقیقه، ضمن مراسم نماز، ارائه داد و یا به شکل تفصیلی و سخنرانی ارائه شود.

اظهار نظر شما عزیزان و ارائۀ طرح‌ها و سلسله مباحث جدید قرآنی، جهت بهره‌مندی هر چه بیشتر فرهیختگان جامعه، به ویژه دانشگاهیان و نسل جوان، موجب امتنان است.

مجموعه پیش روی شما برگزیده‌ای از جلسات تفسیری است که توسط حجۃ‌الاسلام والملمین علیرضا مستشاری (زیدعَزَّه) در ماه مبارک رمضان، در دانشگاه‌ها ارائه شده است و پس از پیاده‌شدن نوارها، توسط ایشان و صاحبان اندیشه و قلم، حجج‌اسلام «محمد ادیب‌زاده، امیر رسول پور، حسین ظهراوی، اسد‌الله کریمی، محمد‌مهدی رضایی، مسعود فراهانی و محمد رضا مصطفوی» (زیدعَزَّهم) بازپژوهی شده است.

در پایان از تلاش‌های مخلصانه همگی این عزیزان و همکاران اداره مشاوره و پاسخ، به ویژه حجۃ‌الاسلام والملمین صالح قنادی (زیدعَزَّه) که در بازخوانی و آماده‌سازی این مجموعه تلاش فراوانی داشته، صمیمانه تشکر می‌کنم و دوام توفیقات ایشان را در جهت خدمت به قرآن و مكتب اهل بيت ﷺ، از خداوند متعال خواستارم.

الله ولی التوفيق
معاونت مطالعات راهبردی نهاد



هدایت قرآن

﴿الْمَذِكُورُ الْكِتَابُ لَا رَيْبٌ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ﴾^۱: «الف، لام، ميم. این است کتابی که

در[حقانیت] آن، هیچ تردیدی نیست [و] مایه هدایت تقوایشگان است.»

● پرسش ۱. در آیات سوره بقره، به اختصاص هدایت قرآن برای باتقواها و در آیات دیگر نیز

به گمراهی اجباری کافران و مُهر نهادن خداوند بر دل آنان، اشاره شده، این

آیات، چگونه با ارادی بودن اعمال ما سازگار است؟

● پرسش ۲. معنای «یهدی من یشاء» و «یضلّ من یشاء» چیست؟

□ □ □

در قرآن مجید، از چهار نوع هدایت سخن رفته است؛

۱. هدایت تکوینی عام؛

همان نظام و مکانیسمی است که خداوند، موجودات را طبق آن آفریده، به طوری که تمام هستی، هماهنگ و منسجم، به سوی غایتی در حرکت و تکاپوست؛ ﴿رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾^۲. در برابر این‌گونه هدایت هیچ‌گونه ضلالتی وجود ندارد.

۱. بقره (۲)، آیه ۱ و ۲.

۲. طه (۲۰)، آیه ۵۰.

۲. هدایت تکوینی خاص (اولی):

که هدایت همه انسان‌ها از طریق عقل و فطرت، به سمت یک‌سری از حقایق و اصول و ارزش‌هاست و از آن جهت به «حجه باطن» تعبیر شده است. چنین هدایتی خصوصیاتی دارد که عبارتند از:

(الف) منحصر به انسان‌ها است.

(ب) در میان انسان‌ها عمومی و استثنای ناپذیر است.

(ج) ذاتی و درونی است.

(د) در برابر آن، هیچ‌گونه ضلالتی نیست؛ یعنی خداوند هیچ کس را با فطرت خداگریز و عقلی گمراه کننده، نیافریده است.

۳. هدایت تشریعی عام:

این گونه هدایت، مخصوص انسان‌ها و طایفه جن می‌باشد؛ زیرا تشریع و قانون‌گذاری، در ظرف اختیار و توان کنش‌های انتخابی و گزینش، موضوعیت دارد و بدون آن، بی‌معناست. چنین هدایتی نیز از نظر قرآن، در ظرف خود، فراگیر و همگانی است؛ یعنی خداوند، پیامبران را برای همه انسان‌ها فرستاده و کتاب آسمانی خود را برای جمیع بشر نازل فرموده است؛

﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادِئٌ﴾^۱؛ «و برای هر قومی، رهبری است».

﴿مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَةً لِلنَّاسِ﴾^۲؛ «و ما تو را جز بشارت‌گر و هشداردهنده برای تمام مردم، نفرستادیم».

در برابر این گونه هدایت نیز هیچ ضلالتی نیست؛ زیرا ضلالت تشریعی به این معناست که -نحوذ بالله - خداوند پیامبرانی را هم برای گمراه‌سازی برخی از مردم، مبعوث سازد و

۱. رعد (۱۳)، آیه ۷

۲. سباء (۳۴)، آیه ۲۸

معارف و احکام و قوانین گمراه کننده‌ای بر آنان نازل فرماید؛ در حالی که خداوند هرگز چنین نمی‌کند و از او جز سخن حق، نازل نمی‌گردد؛ **﴿حَقِيقٌ عَلَى أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَ﴾**^۱.

در این جا نکات زیر اهمیت دارند:

الف) خداوند به عنوان هادی و شارع، خواستار هدایت همه انسان‌ها می‌باشد و از همین‌رو، دین حق را برای همگان نازل کرده است.

ب) اراده‌الهی در این زمینه، این است که انسان‌ها با اختیار خود، راه درست را برگزینند؛ نه اجباراً و گرنه خدا می‌توانست همه را اجباراً به راه راست بکشاند و نیازی هم به بعثت و رسالت نبود و به همین دلیل، فرمود: **﴿إِنَّا هَدَيْنَاكُمْ سَبِيلًا إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كَافُورًا﴾**.

ج) انسان‌ها در برابر هدایت تشریعی عام - با توجه به اختیاری که دارند - دوگونه موضع اتخاذ می‌کنند؛ برخی در برابر آن، راه تسلیم و انقياد پیش می‌گیرند و برخی به سرپیچی و طغیان می‌پردازند و دقیقاً از همین جاست که مرحله بعد و نوع دیگری از هدایت مطرح می‌شود.

۴. هدایت تکوینی پاداشی(ثانوی):

این هدایت، مخصوص مؤمنان است؛ یعنی کسانی که با اختیار خویش در برابر هدایت رسولان الهی و نورافشانی‌های عقل و فطرت، تسلیم گشتند و به همین دلیل، خداوند، باب هدایت دیگری، برتر از هدایت‌های پیشین می‌گشاید؛ به عبارت دیگر، چون آنان با اختیار خود از هدایت‌های مراتب پیشین استفاده کردند، به این هدایت راه می‌یابند. از این‌رو، این نوع هدایت را پاداشی و ثانوی (یعنی مترتب بر پذیرش هدایت‌های اولی) می‌نامند.

فرق اساسی این هدایت با مراتب قبلی، آن است که وجه غالب آنها جنبه راهنمایی و

۱. اعراف (۷)، آیه ۱۰۵.

«ارائه طریق» داشت؛ ولی این مرتبه، افزون بر آن، خاصیت راهبردی و «ایصال الى المطلوب» را نیز دارد.

شاید منظور از آیه دوم سوره بقره که این قرآن، هدایت‌گر متین می‌باشد، مراتب اولیه‌ای از این نوع هدایت پاداشی می‌باشد؛ یعنی اگرچه قرآن برای هدایت همه انسان‌ها نازل شده، اما پرهیزگاران و متقیان از آن بهره‌مند می‌شوند و اینان نیز با مداومت بر ایمان، نماز و انفاق، به مرتبه عالی هدایت پاداشی می‌رسند که در آیه ۵ سوره بقره، این‌گونه به آن اشاره شده: **(أُولِئِكَ عَلَىٰ هُدًىٰ مِّنْ رَّبِّهِمْ...)**؛ «آنان برخوردار از هدایتی از سوی پروردگار خویشند و آنان، همان رستگارانند».

در برابر این نوع هدایت پاداشی، ضلالتی برای کافران ستیزگر نیز هست که از آن تعبیر به «اضلال کیفری» می‌شود؛ یعنی همان طور که پذیرش هدایت‌های نحسین، تکویناً شرایط و قابلیت‌های راهیابی به مراتب و مدارج بالاتری را در انسان ایجاد می‌کند، مخالفت و سرپیچی در برابر حقایق الهی و هدایت‌های او رفته رفته، دید حق بین را از انسان می‌ستاند و کسی که بارها با علم و آگاهی و عمداً، با حق بستیزد، اندک اندک در برابر حق و نورافشانی‌های الهی، کر و کور و لال می‌شود؛ **(لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبَصِّرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا)**^۱ و به جایی می‌رسد که «نرود میخ آهنین در سنگ» و این، همان اثر تکوینی حق‌ستیزی و حق‌گریزی اختیاری است؛ اما چنین مکانیسم و تأثیر تکوینی، بر اساس نظام آفرینش الهی است. بنابراین، گمراهی فقط در این مرحله است که از یک سو به خود شخص وابسته است؛ زیرا او با اختیار خود با حق‌ستیز کرده است و از سوی دیگر نیز به خدا استناد دارد؛ ولی نه به این معنا که از اول او را گمراهش کرده، بلکه در طی مراحلی، اول به شخص خطکار فرصت و مهلت می‌دهد تا شاید توبه کند و در مرحله بعد، اگر به فسق و فجور خودش ادامه داد، او را به حال خودش و امیگذارد و از او سلب توفیق می‌کند

۱. اعراف (۷)، آیه ۱۷۹.

و در مرحلهٔ نهایی که به طور عمدی و با لجاجت و حق‌ستیزی، بر خلاف‌کاری اصرار بورزد، خداوند، او را در گمراهی غوطه‌ور می‌کند و شیاطین جن و انس را برابر او مسلط می‌کند؛ زیرا قابلیت و لیاقت لطف و ولایت الهی را ندارد؛ چنان که در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تُؤْذِنُهُمْ أَذًّا؟﴾ «آیا ندانستی که ما شیطان‌ها را بر کافران گماشته‌ایم؛ تا آنان را [به گناهان] تحریک کنند؟»

در جای دیگری آمده است:

﴿نَبِيٌّ قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمْ اللَّهُ مَرَضًا﴾ «در دل‌هایشان مرضی است و خدا بر مرضشان افزود.».

خداوند، این‌گونه فاسقان و کافران لجاجت پیشه را در گمراهی غوطه‌ور می‌کند که در اصطلاح، به آن «ضلالت کیفری» گفته می‌شود. این نوع گمراهی، مربوط به کسانی است که با عقل و فطرت خود و با پیامبران و اولیای الهی، به جنگ و ستیز برخاسته‌اند. اینها به مصدق آیه «بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^۱؛ «بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته است»، دل‌های خود را برخلاف فطرت و عقل، سیاه کرده‌اند و با وجود فرصتی که برای توبه داشته‌اند و وجود تذکر و موقعه و اتمام حجت و وجود بینه‌ها و شواهد فراوان، باز به راه نیامدند و به بیراهه رفتند. در چنین صحنه‌ای که قلبشان از گناهان سیاه شد، خداوند متعال می‌فرماید: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ». این گروه با اعمال سیاه خود، نامه عمل خود را کاملاً سیاه کردند و فقط جای امضا باقی مانده که این امضا‌ای الهی نیز بر صحیفه دل آنها زده شد. بنابراین، این نوع آیات، هیچ منافاتی با اراده و اختیار انسان ندارند.

۱. مریم (۱۹)، آیه ۸۳

۲. بقره (۲)، آیه ۱۰

۳. مطففين (۸۳)، آیه ۱۴

از زاویه دیگری نیز می‌توان به این مسئله نگاه کرد و آن این که خواسته‌ها دوگونه‌اند:

۱. خواست و مطلوب بالذات.

۲. خواست و مطلوب بالعرض.

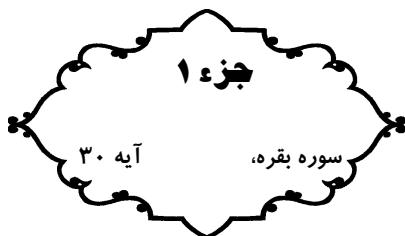
نجاری که در می‌سازد، هدف او از بریدن چوب‌ها، ساختن در است؛ ولی مقداری از آنها به صورت خاک اره بر زمین می‌ریزند. حال آیا می‌توان گفت که نجار خواسته است که خاک اره‌ها بر زمین بریزند؟ اگر بگوییم نه، گفته می‌شود: پس چرا آنها را اره کرد؟ بنابراین، به تعبیری می‌توان گفت: بله، او چنین خواسته است؛ اما این کار، مقصود بالذات وی نبوده، بلکه مقصودش در سازی است و لازمه آن، پیدایش چنین ذراتی است. خداوند نیز خواسته است که انسان‌ها به اختیار خویش، راه هدایت را برگزینند و لازمه اختیار، آن است که کسانی هم مسیر باطل را پویند. حال آیا می‌توان گفت: خدا خواسته که آنان گمراه شوند و اگر نمی‌خواست، چرا آنان را آفرید و آزادی داد؟ جواب آن است که هدف اصلی خداوند، هدایت اختیاری است و چون پای اختیار به میان آید، ناچار سر و کله سرپیچی و طغیان نیز آشکار می‌گردد.

نتیجه این که انسان یا با حسن اختیار خود به راه درست می‌رود و به هدایت نهایی می‌رسد و یا به سوء اختیار خود، از هدایت الهی سرباز می‌زند و به ضلالت کیفری - عدم هدایت ثانوی - می‌رسد.

معنای «یهدی من یشاء»^۱ و «یضلّ من یشاء»^۲ نیز همین است؛ یعنی «یهدی من یشاء بحسن اختیاره و یضلّ من یشاء بسوء اختیاره»؛ «خداوند، هر کس را که بخواهد، به واسطه خوب اختیار کردن خود او، هدایت می‌کند و هر کس را که بخواهد، به واسطه بد اختیار کردن خود او، گمراه می‌کند».

۱. بقره (۲)، آیه ۱۴۲.

۲. رعد (۱۳)، آیه ۲۷.



آفرینش آدم

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلملائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيقَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدَّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱؛ و
چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم گماشت، [فرشتگان]
گفتند: «آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد کند و خون‌ها بریزد و حال آن که ما
با ستایش تو، [تو را] تنزیه می‌کنیم و به تقاضیت می‌پردازیم، فرمود: من چیزهایی را
می‌دانم که شما نمی‌دانید».

● پرسش ۱. ملائکه از کجا می‌دانستند که آدمی بر روی زمین فساد می‌کند؟

● پرسش ۲. آیا قبل از حضرت آدم ﷺ، آدم‌هایی بر روی زمین می‌زیسته‌اند؟

□ □ □

در پاسخ به این سؤال، ابتدا چند نظریه معروف و مشهور را مطرح می‌نماییم:

۱. عده‌ای بر این باورند که خداوند، آینده انسان را برای فرشتگان بیان کرده بود.^۲

۲. برخی می‌گویند: ملائکه خودشان از عبارت «فی الارض» فهمیدند که آدمی بر روی زمین فساد می‌کند؛ زیرا خصوصیت زمین، محدودیت و تراحم و نزاع است و طبیعت آدمی نیز از این قاعده جدا نیست.

۱. بقره (۲)، آیه ۳۰.

۲. مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۴۵، ح ۱۵.

مرحوم علامه طباطبائی در این باره می‌فرماید: مطلبی را که ملائکه از مقام مقدس خداوند پرسیده‌اند، از جمله «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» فهمیده بودند؛ زیرا آنها دانستند که موجود زمینی، قطعاً مادی و مرکب از قوای غضب و شهوت است و زندگی آنها، دارای تراحم و محدودیت است و باید بر پایه تعاون و اجتماع باشد. از این رو، چنین زندگانی‌ای، خالی از مفاسد و خون‌ریزی‌ها نخواهد بود و از طرف دیگر می‌دیدند که «خلافت» و جانشینی کسی که دارای چنین مفاسد و نواقصی است، نمی‌تواند حاکی از وجود خداوند بزرگی که دارای اسمای حسنی و جامع تمام صفات کمال و منزه از هرگونه عیب و نقص است، باشد.^۱

۳. ملائکه قبلًا مخلوقات دیگر و انسان‌هایی را که قبیل از آدم می‌زیسته‌اند، دیدند و پیشینه آنها را می‌دانستند. بنا بر آن چه تفسیر نمونه بیان کرده، به نظر می‌رسد که همه نظریات مطرح شده می‌توانند صحیح باشند و نمی‌توان یکی از آنها را مردود دانست؛ زیرا همه اینها در مورد انسان، واقعیت دارند و در عین حال، منافاتی با هم ندارند.

پیشینه انسان

علامه طباطبائی در ذیل آیه اول سوره نساء^۲ می‌فرماید: مراد از «نفس واحده»، آدم و مراد از «زوجها»، حوا می‌باشد که پدر و مادر نسل انسانند و ما نیز از نسل آنها هستیم و از آیه شریفه روشن می‌شود که نسل موجود از انسان، تنها به آدم و همسرش منتهی می‌شود و جز این دو نفر، هیچ‌کس دیگری در انتشار این نسل، دخالت نداشته است.

۱. طباطبائی، *تفسیر المیزان*، ترجمه: سید محمدباقر موسوی، ج ۱، ص ۱۴۸.

۲. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَ مِنْهُما رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا»؛ «ای مردم! از پرورده‌گاران که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتیش را [نیز] از او آفرید و از آن دو، مردان و زنان بسیاری پراکنده کرد، پروا دارید و از خدایی که به [نام] او از هم‌دیگر درخواست می‌کنید، پروا نماید و زنهر از خویشاوندان مباید، که خدا همواره بر شما نگهبان است».

آیا قبل از حضرت آدم، انسان‌هایی بر روی کره زمین بوده‌اند؟

در این بحث، به محاسبه‌ای ساده می‌پردازیم؛ تا بدانیم که بنا بر شواهد تاریخی و اسلامی، از عمر انسان کنونی که از نسل آدم است، چه مدت می‌گذرد. بنا بر برخی شواهد، طوفان نوح در حدود ۳۲۰۰ سال پیش از میلاد مسیح به وقوع پیوست و آن طوفان، در سن ۹۵۰ سالگی حضرت نوح اتفاق افتاد و بنا بر نقل بحار الانوار، بین نوح و آدم، ۱۵۰۰ سال فاصله بوده است و حضرت آدم، ۹۳۶ سال عمر کرده است. با محاسبه ارقام فوق، می‌توان تخمین زد که خلقت آدم در کمتر از ۹ هزار سال پیش اتفاق افتاده است؛ یعنی آدم ابوالبشر در عصر جدید که از هزاره هشتم قبل از میلاد شروع می‌شود، خلق شده و بر روی زمین، زندگی کرده است.

از نوع قربانی هابیل و قابیل که شتری سرخ رو یا گوسفندی بود و همچنین گندم زرد رنگ، می‌توان حدس زد که در آن زمان، اهلی کردن حیوانات و همچنین کشاورزی، رواج داشته است و این نیز از مهم‌ترین شواهدی است که بر خلقت آدم در عصر حجر صحه می‌گذارد؛ زیرا که مشخصه عصر حجر جدید، اهلی کردن حیوانات وحشی و رواج کشاورزی است و از این جا فهمیده می‌شود که از عمر حضرت آدم، چند هزار سال بیشتر نگذشته بود.

از کشفیات و آثاری که از انسان ماقبل تاریخ به دست آمده و با تحقیق زمین‌شناسان که عمر نوع بشر را بیش از صدها هزار سال دانسته‌اند و برای این گفتار خود از سنگواره‌ها و اسکلت‌های سنگ شده و انسان‌های قدیم دلایلی آورده‌اند که عمر نوع بشر بیش از پانصد هزار سال است، آشکار می‌شود که قبل از آدم ابوالبشر، موجوداتی (انسان‌هایی) در زمین زندگی کرده و سپس منقرض شده‌اند و این پیدایش و انقراضشان، بارها تکرار شد و پس از چند دوره، نوبت به نسل حاضر رسیده است. از این رو، برخی این مطلب را دلیلی دانسته‌اند که ملائکه از فساد و خون‌ریزی‌های انسان‌های قبلی، مطلع بودند.

از برخی روایات امامان معصوم علیهم السلام نیز بر می‌آید که سابقه خلقت بشر، قبل از دوره حاضر بوده است و ما به نقل سه حدیث زیر اکتفا می‌کنیم:

الف) در کتاب توحید^۱ از امام صادق علیه السلام این‌گونه نقل شده است: «شاید شما گمان می‌کنید که خدای عز و جل غیر از شما هیچ بشر دیگری نیافریده است؛ نه، چنین نیست؛ بلکه قبل از شما هزار هزار آدم آفریده که شما از نسل آخرين آنها هستید». ^۲

ب) در کتاب خصال از امام باقر علیه السلام چنین نقل شده است: «خدای عز و جل از روزی که زمین را آفرید، هفت عالم را در آن خلق، سپس منقرض کرد و هیچ یک از آن عوالم از نسل آدم ابوالبشر نبوده‌اند و خدای متعال، همه آنها را از پوسته روی زمین (خاک) آفرید و نسلی را بعد از نسل دیگر ایجاد کرد و برای هر یک، عالمی را بعد از عالم دیگر پدید آورد؛ تا سرانجام، آدم ابوالبشر را آفرید و ذریه‌اش را از او منشعب ساخت». ^۳

ج) از امام باقر علیه السلام از پدرانش نقل شده که حضرت علی علیه السلام فرمود: «خداوند تبارک و تعالی، پس از آن که هفت هزار سال از زندگی همزمان جن و نسانس بر روی زمین گذشته بود، اراده کرد تا مخلوقی را با دست خویش بیافریند که در شأن او باشد؛ از این رو، آدم را خلق کرد و پرده از طبقات آسمان برداشت و به ملاتکه گفت: بر اهل زمین و از جمله جن و نسانس، نظر بیفکنید. پس هنگامی که ملاتکه معصیت و فساد و خون‌ریزی روی زمین را مشاهده کردند، بر آنها گران آمد و بر اهل زمین تأسف خوردن و گفتند: خداوندا تو بزرگ، توانا، جبار، قاهر و عظیم الشأنی و این مخلوقات ضعیف و ذلیل، در دست قدرت تو هستند و با روزی تو زندگی می‌کنند و از نعمت سلامتی که تو به آنها داده‌ای، بهره‌مندند و در عین حال، چنین گناهانی را مرتکب می‌شوند و تو بر آنها خشم و انتقام نمی‌گیری. این مسئله، بر ما گران و مایه تعجب ماست. هنگامی که خداوند،

۱. شیخ صدوq، التوحید.

۲. التوحید، ج ۲، ص ۲۷.

۳. صدق، الخصال، ج ۲، ص ۶۵۲.

این سخنان را شنید، گفت: من اراده کرده‌ام که خلیفه‌ای در روی زمین قرار دهم؛ تا بر روی زمین حجتی از جانب من بر خلقم باشد. ملائکه گفتند: شایسته است آن خلیفه را از ما قرار دهی؛ زیرا ما فساد نمی‌کنیم و همواره تو را تقدیس و سپاس می‌گوییم. خداوند جل و علا گفت: آن چه را من می‌دانم، شما نمی‌دانید. من اراده کرده‌ام که خلقی را با دست خویش بیافرینم و از فرزندان او، انبیا و مرسیین و بندهای صالح و پیشوایان هدایت‌گر را قرار دهم و آنان را به عنوان جانشینان خلقم بر روی زمین قرار دهم؛ تا آنان را از معصیت من بازدارند و از عذاب من بیم دهند و به اطاعت از من، هدایت کنند و به سوی من بیاورند. من ننسناس را از روی زمین بر می‌افکنم و زمین را از وجودشان پاک می‌گردانم و جن‌های عاصی را دور می‌افکنم و در مکان‌های دور دست در آسمان‌ها و زمین اسکان می‌دهم؛ پس در مجاورت خلق من قرار نمی‌گیرند و بین جن و خلقم، پرده‌ای قرار می‌دهم و بدین ترتیب، نسل خلق شده، جن را نمی‌بینند و با آنها نشست و برخاست نمی‌کنند و با آنان معاشرت نمی‌کنند. پس هرگاه هر یک از افراد این نسل که آنها را برگزیده‌ام، از فرمان من سرپیچی کنند، آنان را در جایگاه گنھکاران اسکان می‌دهم و در جاهایی که آنان را وارد می‌کنم، اینان را نیز وارد می‌کنم و باکی ندارم؛ سپس ملائکه گفتند: پروردگار! هر آن چه تو می‌خواهی، انجام بده که ما به جز آن چه تو به ما آموخته‌ای، از پیش خود، چیزی نمی‌دانیم و تو دنای حکیمی^۱.

نکات قابل توجه در این روایت عبارتند از:

۱. محاوره خداوند با ملائکه، پس از هزاران سال زندگی مشترک جنیان و ننسناس‌ها بر روی زمین بوده است.
۲. خلقت جن‌ها و ننسناس‌ها می‌تواند مقدم بر انسان باشد و خلقت‌شان، یکی پس از دیگری واقع شده باشد.

^۱. بقره (۲)، آیه ۳۰.

۳. خلقت آدم به عنوان خلیفه، با اراده خاص خداوند صورت گرفته است و امتیاز خاصی نسبت به موجودات دیگر دارد.

۴. جن به معنای پنهان است و چون خداوند اراده کرده که از معاشرت و اختلاط ظاهری با انسان‌ها محروم باشد، بدین نام ملقب شده است.

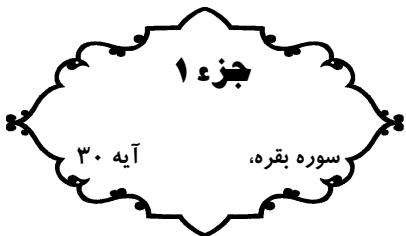
لازم به ذکر است که در برخی منابع و دائرة المعارف‌ها، دربارهٔ ویژگی‌های نسناس و انسان‌های ماقبل حضرت آدم، مانند انسان نئاندرتال و کرمانیون، مطالبی گفته شده که به دلیل حدسی بودن، از نقل آنها خودداری می‌کنیم.^۱

نتیجه‌گیری

۱. سریسله افراد بشر کنونی، حضرت آدم ابوالبشر ﷺ و حضرت حوا بوده‌اند و حضرت آدم ﷺ بدون پدر و مادر بوده است و از عناصر خاکی و روح مقدس، پدید آمده است.

۲. فرضیه‌های باستان‌شناسی ثابت می‌کنند که قبل از حضرت آدم ﷺ، موجوداتی، شبیه انسان وجود داشته و بر زمین، زندگی می‌کرده‌اند که این موضوع، شواهدی از روایات را نیز به همراه دارد و ملانکه با دیدن آنها، علم پیدا کرده بودند که انسان بر زمین، خون‌ریزی و فساد می‌کند.

۱. ر. ک: عبدالحسین سعیدیان، دائرة المعارف، ج ۲، ح ۱۴۰۱.



سجده فرشتگان و مقام چهارده معصوم

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيقَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدَّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱

چون پورده‌گار تو به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم گماشت، [فرشتگان]
گفتند: آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد کند، و خون‌ها بریزد و حال آن که ما
با ستایش تو، [تو را] تنزیه می‌کنیم و به تقديست می‌پردازیم. فرمود: من چیزهایی را
می‌دانم که شما نمی‌دانید».

● پرسش ۱. به چه دلیل فرشتگان مأمور شدند بر آدم سجده کنند؛ در حالی که انسان‌ها فساد و
خون‌ریزی می‌کنند؟

● پرسش ۲. آیا سؤال و اعتراض فرشتگان نسبت به سجده بر آدم، صحیح نبود؟

□ □ □

برای پاسخ به این پرسش، ابتدا به چند نکته زیر اشاره می‌کنیم:

نکته اول: خداوند از سؤال و پرسش ملائکه عصبانی نشد؛ چون خدا، خدای عقل و
منطق است و هیچ وقت از پرسش‌گری بدش نمی‌آید؛ با این تفاوت که گاهی سؤال،
استفهمای و برای فهم و درک مطلب است و گاهی سؤال، اعتراضی و شیطنت آمیز است.

۱. بقره (۲)، آیه ۳۰.

گروه اول، فرشته گونه و رحمانی هستند و نشانه آن این است که پس از دریافت پاسخ، می‌پذیرند و سر به سجده می‌آورند.

اما گروه دوم، شیطانی و لجاجت پیشه هستند و نشانه آن این است که پس از دریافت جواب، تکبر می‌ورزند و سرپیچی می‌کنند.

نکته دوم: خداوند نگفت که شما ملائکه دروغ می‌گویید؛ بلکه حرفشان را پذیرفت. آنها گفتند: آدم، خون‌ریزی می‌کند و خدا نگفت که نمی‌کند؛ زیرا به طور طبیعی، موجودات زمینی، به جهت تراحم و محدودیت امکانات، چه بسا با یکدیگر درگیر شوند و فساد و خون‌ریزی پیش آید؛ چنان که در حیوانات نیز این‌گونه بوده است؛ اما از آن جا که در میان انسان‌ها، کسانی قابلیت دارند که به مقام خلافت الهی برسند و واسطه فیض الهی شوند، خداوند فرمود: «إِنَّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»؛ یعنی حرف شما درست است؛ اما من یک چیز دیگری می‌دانم؛ یعنی خیر بزرگ‌تری در آن است.

حال خدا می‌خواهد اثبات کند که دستور سجدۀ فرشتگان بر آدم، منطقی است. خداوند اسمایی را یاد آدم داد؛ «وَ عَلِمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا». «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ» و بعد ایشان را بر فرشتگان عرضه داشت؛ «فَقَالَ أَنْبُوْنِي بِاسْمَاءِ هُؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؛ به ملائکه گفت: اگر راست می‌گویید، اسم‌های اینها را برایم بگویید؟

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَمْنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»؛ «گفتند: منزهی تو! ما را جز آن چه [خود] به ما آموخته‌ای، هیچ دانشی نیست؛ تویی دانای حکیم».

«قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِهْمُ بِاسْمَاهِمْ»؛ «آدم! تو فرشتگان را از اسمای آنان خبر بد». «فَلَمَّا أَنْبَاهُمْ بِاسْمَاهِمْ»؛ «چون آدم، فرشتگان را از اسمای آنان خبر داد».

«قَالَ أَلَمْ أَقْلِلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»؛ «[خدا] گفت: [دیدید که گفتم من یک چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید] آیا به شما نگفتم که من نهان آسمان‌ها و زمین را می‌دانم»؟

﴿وَ أَعْلَمُ مَا تُبَدُّونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾؛ «و هر آن چه را که آشکار می‌کنید و پنهان می‌داشتید، می‌دانم؟»؟

﴿وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِإِدَمَ فَسَجَدُوا﴾ و در این زمان که همه فرشتگان قانع شدند، همه سجده کردند.

در این جا مطلب دقیق تری وجود دارد که باید بررسی و بیان شود و آن این که این علم اسماء، چه علمی بوده که وقتی خدا به آدم یاد داد و بعد آدم به فرشته‌ها یاد داد، ملائک راضی شدند که سجده کنند؟ این آیات، نشان می‌دهد که آن اسماء از مقوله لفظ - مثل زید، بکر، حسن و حسین - نبوده، بلکه خداوند می‌خواست فرشتگان را با حقایق و موجوداتی عالی، آشنا کند که مقام نورانی آنها بر اهل آسمان‌ها و زمین پوشیده می‌باشد و به همین جهت، خداوند در این آیات، نخست می‌فرماید: ﴿وَ عَلَمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ که ضمیر «ها»، مؤنث است و به اسماء می‌خورد؛ یعنی همه آن اسماء را یاد آدم داد؛ سپس می‌فرماید: ﴿ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ﴾ که «هم»، ضمیر جمع مذکور و برای ذوی‌العقل می‌آید؛ یعنی ایشان را [خود موجودات را] بر فرشتگان عرضه کرد؛ یعنی اصلاً ورق برگشت و بحث از اسماء و الفاظ، به حقایق و موجودات صاحب عقل و حیات، ارتباط پیدا کرد.

در جمله ﴿فَقَالَ أَنْبُوْنِي بِاسْمَاءِ هُؤُلَاءِ﴾، نیز «هؤلاء» برای جمع ذوی‌العقل می‌آید. خدا به ملائکه گفت: اسمای این حقایق و موجودات را به من خبر بدھید؛ اما چون مقام بلند این ذات مقدسه، پوشیده از اهل آسمان‌ها و زمین بود و از احاطه علمی فرشتگان بالاتر بود، اظهار بی‌اطلاعی کردند؛ پس خداوند به حضرت آدم امر کرد که آنان را از این حقیقت آگاه کند؛ ﴿قَالَ يَا آدَمُ انْبِهْهُمْ بِاسْمَائِهِمْ﴾ و در این جا بود که حضرت آدم، فرشتگان را از حقیقت آن موجودات مقدس، آگاه کرد.

﴿فَلَمَّا أَنْبَاهُمْ بِاسْمَائِهِمْ﴾؛ وقتی آدم خبر داد ملائکه را به اسمای ایشان، خداوند گفت: من می‌دانم و شما نمی‌دانید؛ پس سجده کنید.

مرحوم علامه طباطبائی می‌فرماید:^۱ آنها موجوداتی بودند که نزد خداوند وجود داشتند و ملائکه تابه حال آنان را ندیده بودند و پشت پرده غیب بودند. «انزل الله سبحانه كل اسم في العالم بخيرها و برکتها»؛ «خداوند هر اسمی را به برکت وجود آنها نازل کرده و آن چه در آسمان‌ها و زمین است، از نور آنها برگرفته شده».

چنان‌که در جامعه کبیره آمده است:

«**خَلْقُكُمُ اللَّهُ انوارًا فَجَعَلَكُم بِعَرْشِهِ مُحَدِّقِينَ**»؛ «خداوند شما را [نور و حقیقت شما را] نه جسم شما را] خلق کرد؛ سپس شما را به گرد عرش خویش به طواف درآورد».
 «حتی مَنْ عَلَيْنَا بَكُمْ فَجَعَلَكُمْ فِي بَيْوَتٍ أَذْنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ»؛ «تا این که خداوند بر مردم منت گذاشت و شما را در همین خانه‌های گلی قرار داد و رخصت داد که [قدر و منزلت] شما رفعت یابد و نام خدا در آن خانه‌ها یاد شود».

هر چه در عالم هست، از برکت وجود نورانی آن ذوات مقدسه است که مقامشان، نهان و پوشیده از اهل آسمان‌ها و زمین است. وقتی فرشتگان با این حقایق آشنا شدند، فرمان سجده را به جان پذیرفتند و بر این مقامات، سجده کردند.

نتیجه بحث این شد که خداوند حقایق نوری چهارده معصوم را نشان ملائکه داد و گفت که سجده شما، بر شخص آدم نیست؛ بلکه از نسل آدم، چهارده معصوم را داریم و وقتی آنها چهارده معصوم را دیدند، متوجه شدند که مقام آنها با خودشان قابل مقایسه نیست؛

﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِلَيْسَ﴾.

دلیل این که مراد از اسماء، اسماء و حقیقت چهارده معصوم است، این است که با وجودی که طبق قاعده ادبیات عرب، ضمیری که به اسماء باید برگردد، ضمیر مؤنث(ها) است، ولی خداوند فقط یکبار از این ضمیر استفاده کرد و در بقیه موارد از ضمیر (هم) یا

۱. ر.ک: تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۱۱۹.

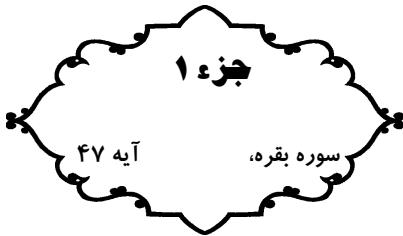
(هؤلاء) که برای جمع صاحبان عقل است، استفاده کرد (مانند: عرضهم، انبئهم بأسمائهم، انباءهم باسمائهم و انبئونی باسماء هؤلاء).

بنابراین، این که برخی مفسران گفته‌اند که اگرچه فرشتگان نیز توانایی یادگیری و بهره‌مندی از علم الهی را داشتند، اما از این آیات به خوبی آشکار می‌شود که توانمندی آدم جهت یادگیری و بهره‌مندی از علم الهی، بسیار گسترده است و فرشتگان دارای مقام معلوم و محدوده خاص خود می‌باشند و به همین جهت، با دیدن توانمندی آدم، در برابر او سجده کردند و خضوع و تواضع خود را نشان دادند^۱ نظر صحیحی نمی‌باشد؛ زیرا اگر فقط خداوند اسم‌هایی را به آدم آموخت و آموزش آن به ملائکه هم ممکن بود، ملائکه می‌توانستند بگویند: خدایا! اگر تو آن اسم‌ها را به ما هم آموزش دهی، ما یاد خواهیم گرفت و دیگر آدم بر ما فضیلتی نخواهد داشت و از عدم درخواست آنها معلوم می‌شود که آنها ظرفیت آن مسئله را نداشتند (زیرا آن اسماء، اشخاصی بودند که وجود جسمانی آنان از صلب آدم به وجود می‌آمد).

علاوه بر این، اگر آن اسماء و علم، از مقوله لفظ بود، با بیان آنها توسط آدم برای ملائکه، آنها نیز یاد می‌گرفتند و دوباره می‌توانستند بگویند: ما نیز مانند آدم آن اسماء را بلد هستیم؛ پس چرا بر او سجده کنیم؟

بنابراین، نتیجه می‌گیریم که سجده ملائکه، در واقع، بر انسان کامل بود که چهارده معصوم می‌باشد و آفرینش حقیقت آنان، قبل از همه موجودات بود و آنان، واسطه فیض خداوند برای همه موجودات می‌باشند و به همین جهت، سؤال و اعتراض ملائکه نسبت به سجده بر آدم، صحیح نبود.

۱. ر. ک: مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۱۷۹.



افضیلت قوم یهود

﴿يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾^۱؛ «ای

فرزندان اسراییل! از نعمت‌هایم که بر شما ارزانی داشتم و [از] این که من شما را بر جهانیان برتری دادم، یاد کنید».

● پرسش ۱. آیه ۴۷ سوره بقره، تأییدی بر این عقیده قوم یهود که آنان برگزیده خدا هستند، نیست؟

● پرسش ۲. با توجه به این که این آیه در زمان پیامبر ﷺ نازل شده و با صیغه مخاطب آمده، به نظر می‌رسد که فقط شامل بنی اسراییل زمان حضرت موسی نباشد؟

□ □ □

در وجه فضیلت بنی اسراییل بر عالمین، با این که مسلم است که پیغمبر اکرم ﷺ افضل انبیا و اوصیا و کتاب و دین او افضل کتاب‌ها و ادیان و امت او، افضل امت‌ها می‌باشد، همانگونه که از آیه ﴿كُتُمْ خَيْرًا أُخْرِجْتُ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوُنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثُرُهُمُ الْفَاسِقُونَ﴾^۲ استفاده می‌شود

۱. بقره (۲)، آیه ۴۷.

۲. آل عمران (۳)، آیه ۱۰۰ «شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شده‌اند؛ (چه اینکه) امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به خدا ایمان دارید و اگر اهل کتاب (به چینن برنامه و آین درخشانی) ایمان آورند، برای آنها بهتر است (ولی تنها) عده کمی از آنها با ایمانند، و بیشتر آنها فاسقند و خارج از اطاعت پروردگار.

چند وجه زیر گفته شده است:

۱. بعضی گفته‌اند که مقصود عالمین زمان خودشان می‌باشد؛ نه همه زمان‌ها؛ زیرا «الف» و «لام» در «العالمین»، برای عموم عرفی است و نه عموم حقیقی. از این‌رو، مقصود برتری آنها نسبت به افراد عصر خودشان است و نه تمام اعصار.^۱
۲. برخی گفته‌اند که اطلاق افضلیت با یک فضیلت هم سازش دارد و بنی اسرائیل در یک یا چند فضیلت از دیگران افضل بوده‌اند، اگر چه در بسیاری از فضایل، دیگران از آنها افضل بوده‌اند؛ خواه در زمان خود و خواه در تمام زمان‌ها و به این سبب نمی‌توان گفت که بنی اسرائیل از تمام جهات برتری دارند^۲ و روشن است که فضیلت داشتن در یک جهت، بر فضیلت اطلاقی و عمومی دلالت نمی‌کند.
۳. بعضی هم ذکر کرده‌اند که طبق مفاد آیه ۱۳۷ سوره اعراف (ما این قوم مستضعف [بنی اسرائیل] را وارث شرق و غرب زمین کردیم)، روشن است که بنی اسرائیل در آن زمان، وارث تمام جهان نشدند؛ پس مقصود این است که وارث شرق و غرب منطقه خودشان شدند. بنابراین، فضیلت آنها بر جهانیان نیز برتری نسبت به افراد همان محیط است.^۳
۴. برخی هم گفته‌اند که تفضیل بنی اسرائیل، مقید به زمان استخلاف و اختیار آنان بود؛ اما بعد از این که از امر پروردگار سریچی کردند و بر پیامبرانشان عصیان نمودند و نعمت‌های خدا را انکار و از عهد و پیمان خود شانه خالی کردند، خداوند نسبت به آنها حکم لعن و غضب و ذلت و مسکنت را اعلان نمود.^۴
۵. اما تحقیق این است که افضلیت به معنای دارا بودن فضایل اخلاقی، اعتقادی، عبادی،

۱. ر.ک: طبرسی، مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۹۸.

۲. ر.ک: محمد جواد مغتبه، الکافش، ج ۱، ص ۹۵.

۳. ر.ک: تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۲۲۱.

۴. ر.ک: سید قطب، فی ظلال القرآن، ج ۱، ص ۶۹.

جاه و منزلت، قرب به مقام ربوبی و مانند اینها نیست؛ بلکه مراد اتمام حجت به وسیله ادله واضح و براهین متقن، معجزات باهره، نعمت‌های دنیوی (مال، ثروت، ریاست و سلطنت) و امثال اینهاست.^۱

نکته قابل توجه و با اهمیت در این جا، این است که بایستی مسئله تفضیل الهی در ارائه نعمت‌ها را که خود نوعی آزمون الهی به حساب می‌آید، از مسئله فضیلت نفسانی و شخصیتی جدا کنیم؛ زیرا به دنبال آن تفضیل، اظهار لعن و نفرین خداوند بر آن قوم، در قرآن آمده است^۲ و این، دلیل روشنی بر بدطیقی و زشتی کردار ایشان می‌باشد.

افزون بر این، معنای برخی آیات با در نظر گرفتن آیات دیگر، روشن می‌شود و برای فهم یک موضوع، باید همه آیات مربوط به آن موضوع مورد توجه و درایت قرار گیرند و خداوند خود در آیه ۱۸ از سوره مائدہ، درباره نفی فضیلت یهود، تأکید کرده، به آنان می‌گوید: ﴿وَ قَالَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصَارَىٰ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَ أَجْبَاؤُهُ قُلْ فَلَمَ يُعَذَّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ شَرُّ مِنْ خَلْقِي يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا يَبْهُمَا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ﴾؛ که مفهوم آن این است که ای جماعت یهود! اگر آن گونه که می‌پندارید، شما بر توده بشر ارجحیت دارید، پس چگونه خداوند شما را به کیفر و عذاب‌های دردناکی که به آن دچار گشتید، مبتلا کرد و به علت عصیانی که دارید، شما را پراکنده ساخت و از نظر بذكرداری، ضرب المثل عالم بشریت شدید.

او صافی که قرآن برای قوم یهود می‌شمارد، عبارتند از:

الف) دنیاپرستی (آیه ۹۶ بقره و آیه ۱۶۰ و ۱۶۱ نساء).

ب) غور یهود به برتری نژاد (آیه ۱۸ مائدہ).

ج) داشتن آرزوهای دور و دراز (آیه ۱۶۸ و ۱۶۹ اعراف و آیه ۱۲۲ و ۱۲۳ نساء).

۱. طیب، اطیب البیان، ج ۱، ص ۷۳.

۲. مائدہ (۵)، آیه ۷۸ - ۸۰.

- د) بی‌دلی و ترسو بودن یهود (آیه ۱۱۲ آل عمران).
- ه) جنایات یهود (آیه ۷۰ مائدہ و آیه ۲۳ آل عمران و آیه ۱۰ بقره).
- و) تبهکاران زمینی (آیه ۶۴ مائدہ).
- ز) جادوگری و سحرانگیزی یهود (آیه ۱۰۲ بقره).
- ح) رشت کرداری یهود (آیه ۷۸ تا ۸۰ مائدہ).
- ط) پیمان شکنی (آیه ۱۲ و ۱۳ مائدہ و آیه ۱۵۴ نساء).
- ی) سرپیچی از شریعت الهی (آیه ۵۹ و ۶۰ مائدہ).
- ک) پنهان کردن تعالیم خدا (آیه ۱۵۹ بقره).
- ل) بی‌بهره بودن از هدایت الهی (آیه ۵ جمعه).
- م) قساوت و سنگلی (آیه ۷۶ بقره).^۱

۱. برای توضیح بیشتر ر. ک:

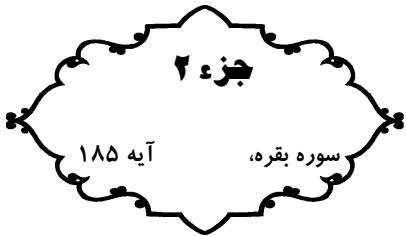
الف) عفیف عبدالفتاح طباره، چهره یهود در قرآن، ترجمه سیدمهدی آیت‌الله‌ی، انتشارات جهان آراء، سال ۵۵

ب) سید محمد شیرازی، دنیا بازیجهٔ یهود، ترجمه محمد‌هادی مدرسی، نشر سلسله، ۱۳۸۵.

ج) سیاست و حکومت رژیم صهیونیستی، ترجمه مرکز مطالعات و تحقیقات اندیشه‌سازان نو، گردآورنده و ناشر: مؤسسه مطالعات فلسطینی.

د) آفردم لیلیانtal، ارتباط صهیونیستی، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

و) اسدالله رضایی، بررسی سیر تحول دولت در سرزمین فلسطین، نشر گنج معرفت.



نماز و روزه مسافر

﴿فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلِيَصُمِّمْهُ وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةُ مِنْ أَيَّامٍ أُخْرَ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَاكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾^۱: «...پس هرکس از شما این ماه را درک کند، باید آن را روزه بدارد و کسی

که بیمار یا در سفر است، [باید به شماره آن] تعدادی از روزه‌های دیگر را [روزه بدارد]. خدا برای شما آسانی می‌خواهد و برای شما دشواری نمی‌خواهد؛ تا شماره [مقرر] را تکمیل کنید و خدا را به پاس آن که هدایتتان کرده است، به بزرگی بستایید؛ باشد که شکرگزاری کنید».

● پرسش. اساساً چرا عبادات شخص مسافر با شخص مقیم، متفاوت است و چه ویژگی در سفر است که موجب شکسته شدن نماز است؟

□ □ □

نماز شکسته از احکام امتنانی (منت‌گذاری) و تسهیلی خداوند بر مسافران است؛ زیرا به طور معمول، شرایط سفر با شرایط وطن، متفاوت است و امکانات، تغییر می‌یابند. یکی از نشانه‌های شریعت کامل، علاوه بر «تعبد»، «تنوع» می‌باشد و از آن جا که مسافران معمولاً با فشردگی برنامه و عجله رو به رو هستند و چه بسا مسائلی پیش‌بینی نشده برای آنان در طول سفر رخ دهد، از این جهت، خداوند متعال تخفیف در عبادت را به عنوان

۱. بقره (۲)، آیه ۱۸۵.

هدیه‌ای به مسافران، به صورت حکمی امتنانی تعیین نموده است.

در قرآن مجید درباره روزه مسافر چنین می‌خوانیم: «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَ مَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخْرَ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَ لِتُكَمِّلُوا الْعِدَّةَ وَ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَاكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»؛ «پس آن کس که در ماه رمضان در حضر باشد [مسافر نباشد]، روزه بدارد و آن کس که بیمار یا در سفر باشد، روزهای دیگری را به جای آن روزه بگیرد. خداوند راحتی شما را می‌خواهد؛ نه زحمت شما را. هدف این است که این روزها را تکمیل کنید و خدا را برابر این که شما را هدایت کرده، به عظمت یاد کنید؛ باشد که از این نعمت بزرگ، سپاس‌گزار گردید».^۱

پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «ان الله تعالى وضع عن المسافر الصوم و شطر الصلاة؛ خداوند متعال روزه و مقداری از نماز را از مسافر برداشته است».^۲

«وضع»، یعنی باری را از دوش این افراد برداشت.

امام صادق علیه السلام از پدران خود علیه السلام و آنان از رسول خدام علیه السلام چنین نقل کرده‌اند: «ان الله اهدي الى و الى امتى هدية لم يهدها الى احد من الامم كرامة من الله لنا، قالوا: و ماذاك يا رسول الله؟ قال: الافطار في السفر والتقصير في الصلاة، فمن لم يفعل ذلك، فقد رد على الله عز وجل هديته؛ خداوند متعال هدیه‌ای به من و امتن کرامت فرموده که به امتهای گذشته نداده است. عرض کردند: آن هدیه چیست؟ فرمود: اجازة افطار روزه و نصف شدن نماز [تمازهای چهار رکعتی] در مسافرت؛ پس هر کسی چنین نکند، هدیه خداوند را رد کرده است».^۳

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «من قصر الصلاة في السفر و افطر فقد قبل تخفيف الله عز وجل و كملت صلاته؛ هر کس نماز را در مسافرت شکسته بخواند و روزه‌اش را افطار کند، تخفيف [و هدیه] خداوند را پذیرفته و نمازش به طور کامل اداست».^۴

۱. بقره (۲)، آیه ۱۸۵.

۲. متنی هندی، کنزالعمال، ج ۸، ص ۵۰۳.

۳. شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۵۴۰ و ج ۱۰، ص ۱۷۷، ح ۱۳۱۵۲.

۴. محدث نوری، مستدرک الوسائل الشیعه، ج ۱، ص ۵۰۳ و ج ۶، ص ۵۴۲ ح ۷۴۶۴.

برای این که به این پرسش بهتر پاسخ دهیم، توجه شما را به چند نکته زیر جلب می‌کنیم:

یکم. گرچه این روزها، وسائل نقلیه و ابزار مسافرت، با گذشته فرق کرده است، ولی در عین حال هم اکنون نیز مسافرت دارای مسائل غیر قابل پیش‌بینی و تأخیرهای زیادی است. شما اگر به تجربه خودتان مراجعه کنید، ملاحظه خواهید کرد که اصولاً در سفر - به ویژه در میان راه - آن آرامش لازم وجود ندارد؛ به ویژه آن که در سفر با وسائل سریع، دغدغه‌ها بسیار زیاد و فرصت اندک است. بنابراین، با توجه به مشکلات زیاد و عدم آرامش، دستور قصر نماز مسافر صادر شده است.

دوم. این که اگرچه با نگاه ابتدایی به برخی از آیات، چه بسا شکسته خواندن نماز به صورت تخییری بیان شده است، اما با دقیق در تفسیر آیه و تبیین آن از سوی پیامبر ﷺ و اهل بیت ﷺ، شکسته بودن نماز، معین و واجب دانسته شده است.

در روایتی چنین آمده است: «عَنْ زُرَارَةِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ أَنَّهُمَا قَالَا: قُلْنَا لَابِي جَعْفَرَ عَلَيْهِ مَا تَقُولُ: فِي الصَّلَاةِ فِي السَّفَرِ كَيْفَ هِيْ؟ وَ كَمْ هِيْ؟ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ: «وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلِيَسْ عَلَيْكُمْ جَنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الْأَصْلَوْةِ» فَصَارَ التَّقْصِيرُ فِي السَّفَرِ وَاجِبًا كَوْجُوبِ التَّمَامِ فِي الْحَضْرِ. قَالَ: قُلْنَا لَهُ: قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: «وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جَنَاحٌ» وَ لَمْ يَقُلْ: افْعُلُوا فَكِيفَ أَوْجَبَ ذَلِكَ؟ فَقَالَ: أَوَ لَيْسَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي الصَّفَا وَ الْمَرْوَةِ: «فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جَنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطْوَّفَ بِهِمَا» إِلَّا تَرَوُنَ إِنَّ الطَّوَافَ بِهِمَا وَاجِبٌ مَفْرُوضًا لَأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ ذَكَرَهُ فِي كِتَابِهِ وَ صَنَعَهُ نَبِيُّهُ وَ كَذَلِكَ التَّقْصِيرُ فِي السَّفَرِ شَيْءٌ صَنَعَهُ النَّبِيُّ ﷺ وَ ذَكَرَ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ؛ زَرَارَةُ وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ [دو نفر از اصحاب امام صادق علیه السلام] می‌گویند: به امام صادق علیه السلام عرض کردیم: درباره کیفیت و مقدار نماز در سفر چه می‌فرمایید؟ فرمود: خداوند عز و جل فرموده است: و هرگاه سفر کردید، گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه نمایید. پس کوتاه کردن نماز در سفر، واجب است؛ مانند تمام خواندن نماز در حضر [غیر سفر]. گفتند: ما به حضرت عرض کردیم: خداوند عز و جل فرموده است: بر شما گناهی نیست و نفرموده است که حتماً انجام بدهید؛ پس چگونه

واجب شده است؟ حضرت فرمود: آیا خداوند در آیه دیگر نفرموده است که برای سعی میان صفا و مروه، بر شما گناهی نیست؛ در حالی که سعی میان صفا و مروه، از واجبات حج و عمره است؟! همچنین است شکسته شدن نماز در سفر؛ چنان که پیامبر این گونه عمل می‌کرد^۱.

علاوه بر این، روایات فراوان دیگری داریم که از تمام خواندن نماز در سفر [با شرایطش]، به شدت نهی شده که به دو نمونه آنها در زیر اشاره می‌شود: اول. این که پیامبر ﷺ فرمود: «من صلی فی السفر اربعًا فَإِنَّمَا بُرْيٌ هُرْ كُسْنَ در سفر نمازهایش را چهار رکعتی بخواند، من از او بیزارم»^۲.

دوم. این که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «المتمم فی السفر کالمقصر فی الحضر؛ کسی که در مسافرت نمازش را تمام بخواند، مانند کسی است که در غیر مسافرت، نمازش را شکسته بخواند»^۳.

سوم. این که گرچه ممکن است سفر برای برخی هیچ زحمتی نداشته باشد، ولی اسلام مصلحت نوعی را در جعل این گونه احکام در نظر گرفته است و نیز وحدت رویه در انجام تکالیف، این حکم را ایجاب کرده است.^۴

چهارم. این که باید در نظر داشت که هر چه را از طریق آیات و روایات صحیح به ما رسیده است و ما آنها را به عنوان احکام اسلام می‌شناسیم، باید تعبدًا آنها را بپذیریم؛ زیرا خداوند احکام را طبق مصالح و مفاسد صادر کرده است و ممکن است مصالح زیادی در حکم نماز و روزه مسافر نهفته باشد که ما آنها را درک نکنیم.

۱. وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۵۳۸ و ج ۸، ص ۵۱۷، ح ۱۱۳۲۷.

۲. همان، ج ۵، ص ۵۳۸ و ۵۳۹ و ج ۸، ص ۵۱۸، ح ۱۱۳۲۸.

۳. مجمع البیان، ج ۲-۱، ص ۲۷۴ و ج ۲، ص ۴۹۳؛ «روی عبد الرحمن بن عوف قال: قال رسول الله: الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر». ر. ک: سید شرف الدین، النص والاجتہاد، شماره ۷۲، ص ۲۸۶.



اسلام و بردهداری

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كِتَبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِي الْحُرُّ بِالْحُرُّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ...﴾^۱؛ «ای

کسانی که ایمان آورده‌اید! درباره کشتگان، بر شما [حق] قصاص مقرر شده، آزاد عوض آزاد و بنده عوض بنده...».

﴿وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَنَّ وَ لَامَةُ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِّنْ مُشْرِكَةٍ وَ لَوْ أَعْجَبْتُكُمْ﴾^۲؛ «و

با زنان مشرک ازدواج ممکنید؛ تا ایمان بیاورند. قطعاً کنیز با ایمان، بهتر از زن مشرک است؛ هر چند [حسن و زیبایی] او شما را به شکفت آورد».

● پرسش ۱. نظر اسلام درباره بردهداری و برداشت چیست؟

● پرسش ۲. آیا قیمت‌گذاری بر روی برده و خرید و فروش آن، با مقام انسانیت سازگار است؟

● پرسش ۳. آیا درست است که کنیز به صاحب و مولای خود محروم می‌شود؛ در حالی که صیغه‌ای جاری نشده است؟

● پرسش ۴. چگونه زن شوهردار کافر، وقتی کنیز می‌شود، عقد قبلی او از بین رفته، مولایش می‌تواند با او نزدیکی کند؟

□ □ □

۱. بقره (۲)، آیه ۱۷۸.

۲. بقره (۲)، آیه ۲۲۱.

داستان بردگی در قرآن چند جا آمده است. عبد، به مرد بردہ می‌گویند و آمه، یعنی کنیز و زن بردہ.

﴿لَامَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ﴾^۱؛ «[برای ازدواج] کنیز با ایمان، بهتر از زن مشرک است».

در آیه ۸۹ سوره مائدہ کفاره شکستن قسم، یکی از این سه چیز است: سیر کردن ۱۰ مسکین یا لباس دادن به ۱۰ مسکین یا آزاد کردن ۱ بندہ (برده). در روایات نیز آمده است که کفاره افطار عمدى روزه ماه رمضان این است که یا ۶۰ روز روزه بگیرد یا ۶۰ فقیر را سیر کند و یا یک بندہ (برده) آزاد نماید.

حالا باید بررسی کنیم:

اولاً، اصل داستان بردگی چیست؟

ثانیاً، آیا اسلام قبول داشته یا نه؟

ثالثاً، آیا الان هم حکم برده‌داری در اسلام وجود دارد یا نه؟

اصل داستان بردگی این بوده که در زمان قدیم و قبل از اسلام، بر اثر جنگ، اسیرهایی که می‌گرفتند، اینها را مثل امروز، در اردوگاه اسیران نگه‌داری نمی‌کردند؛ بلکه آنها را خرید و فروش می‌کردند. اگر زن هم بوده، همین طور؛ از مردها، به عنوان خدمتکار استفاده می‌کردند و از زنان به عنوان کلفت. بردگی در همه ادیان، یهودی، مسیحی و بت‌پرست، کاری مرسوم بوده است.

البته غیر از جنگ، یک راه دیگری هم برای بردگی داشتند و آن این که هر کس زورش می‌رسیده، افرادی را اسیر می‌کرد و می‌فروخت؛ به ویژه سیاهپوستان را؛ مثلاً یک تاجری به افریقا می‌رفت و ۵۰ نفر را مثل این که قفس بیندازد و بگیرد، می‌گرفت و با خود به کشورهای دیگر می‌آورد و آنها را می‌فروخت. البته همین الان هم به نوعی این کارها هست که از آن به برده‌داری نوین تعبیر می‌کنیم. در عربستان هم اکنون افراد ثروتمند از

۱. بقره (۲)، آیه ۲۲۱.

کشورهایی مانند فیلیپین، تعدادی انسان را می‌خرند و گاهی آنها را می‌فروشنند؛ البته اسمش برده نیست؛ اسمش مثلاً خادم است؛ ولی در اصل، همان برده است و نیز در کشورهای اروپایی و آمریکا، انسان‌های جهان سومی را اجیر می‌کنند و در کارهای سخت از آنان استفاده می‌کنند. یا از جنس زن استفاده‌های صد درصد ابزاری و تبلیغاتی می‌نمایند به طوری که کرامت انسانی او را در حدّ یک ابزار برای سودجویی و درآمد بیشتر شرکت‌ها و افراد ثروتمند و دارای قدرت، پایین می‌آورند.

آیا اسلام برده را قبول دارد یا نه؟

اسلام، بخشی از بردهداری را رد و بخشی را امضا کرد که باید بررسی کنیم. آن بخش که با کرامت انسانی ناسازگار است، رد شده است؛ مثل این که یک نفر به زور تعدادی را می‌گرفت و بعد خرید و فروش می‌کرد که این، ممنوع شده است؛ زیرا بشر آزاد است؛ چه سرخپوست باشد و چه سیاهپوست؛ همگی بشرند و آزاد خلق شده‌اند. به همین دلیل، برای حل مشکل بردهداری موجود در جامعه آن روز، در اسلام، احکامی وضع شد و راهکارهایی بیان شده که برده‌گان رفته رفته، رها شوند و بدون تنفس و مشکل، جذب اجتماع شونند؛ به طور مثال، کفاره برخی گناهان، مانند روزه‌خواری را آزاد کردن برده قرار داد و با این کار، برده‌هایی که از گذشته به ناحق گرفته شده بودند، آزاد شدند و یا کسانی که سیاه‌لشگر دشمن بودند، رفته رفته در خانه مسلمانان، با آیین و آداب اسلام آشنا شدند و بعد، آزاد شدند.

اما آن قسمتی که مورد قبول اسلام قرار گرفت و هم اکنون نیز در احکام اسلام وجود دارد، آن است که اگر کافرهای حربی، یعنی غیرمسلمانان مت加وز، به مسلمانان حمله کردند، در اینجا اسرای آنها احترام ندارند؛ نه زن و نه مرد؛ مثلاً اگر اسراییل یا آمریکا به ایران حمله کنند، اینها کافر حربی هستند. کشتن اسیر در اسلام، حرام است؛ اما دلیلی ندارد در اردوگاه نگه‌داری شوند؛ بلکه اگر در خانه‌های مسلمانان تقسیم شوند و کار کنند، علاوه

این که این عمل نوعی تنبیه نسبت به تجاوزشان است، به عنوان نیروی انسانی به اقتصاد خانواده‌ها و در مجموع به اقتصاد کشور، کمک می‌کنند و در عین حال با آیین و آداب مسلمانان نیز آشنا می‌شوند و این همان نکته مهمی است که موجب شده از نگاه اسلام، تحويل اسرا به خانه مسلمانان، بر نگهداری در اردوگاه، ترجیح داده شود. به همین جهت، بسیاری از بردهگان پس از مدتی مسلمان شده، حتی بعد از آزادی، مایل بودند در خانه صاحب خود بمانند و این نمونه‌ها درباره بردهگانی که در خانه امامان علیهم السلام بودند، بسیار بوده است.

در اسلام توصیه‌ها و احکام متعددی درباره رعایت حق و حقوق بردهگان آمده است. بردهگان در اسلام، نباید شکنجه شوند، غذا و پوشان و مسکن آنها باید تأمین شود و... ولی در عین حال، باید مطیع مولا و صاحب خود باشند. اسلام چنین بردهداری را پذیرفته، اگر چه امروزه امکان اجرای آن وجود ندارد؛ ولی احکام آن در کتاب‌های فقهی هست. البته تذکر یک مطلب لازم به نظر می‌رسد و آن اینکه اجرای این حکم مانند قصاص حق مسلمانان است ولی می‌توانند از این حق گذشته و با اسیران طبق مصلحت‌های جامعه و زمان برخورد دیگری نمایند. مثلاً در قبال انجام خدمتی مانند یاد دادن حرفة و عملی به مسلمانان آنان را آزاد نمایند یا هرگونه که حکومت اسلامی صلاح دید آنان را نگهداری نماید. و اگر سؤال شود اسلام که با انواع راه‌های برده‌گیری مخالفت کرد چرا این یک راه را باز نگهداشت؟

پاسخ این است که در آن زمان کفار در جنگ‌ها برده می‌گرفتند و اگر اسلام آن را منع می‌کرد موجب تضعیف جبهه مسلمین شده و کافران را بر آنان پرجرأت می‌نمود پس اسلام این راه را برای مقابله به مثل مفتوح نگهداشت ولی اگر در زمانی سایر ادیان و کشورها در جنگ برده‌گیری نکنند حاکم اسلامی هم می‌تواند به جای برده نمودن اسیران کافر با آنان برخورد دیگری نماید. به عبارت دیگر این حکم حق حکومت اسلامی است

نه تکلیف او، مانند قصاص که حق مجني، علیه است نه تکلیف او، یعنی می‌تواند قصاص کند نه اینکه قصاص کردن بر او واجب باشد و اگر قصاص نمود می‌تواند به جای آن دیه و پول بگیرد یا عفو نماید. حال حکم برده‌گیری برای حاکم اسلامی نیز همین‌گونه است.

آیا پذیرفتن بردهداری به همین مقدار نیز با کرامت انسانی سازگار است؟

در این باره باید دانست که اگر غیرمسلمانان در پی توطئه نباشند و جنگ افروز نباشند، بلکه به قوانین اسلام احترام بگذارند، آنها احترام دارند؛ اما کشوری که سر جنگ با اسلام دارد و حمله نماید دیگر احترامی ندارد و اگر اسیر شدند، طبق قوانین اسلام، تحويل آنان به مسلمانان، بر نگهداری آنان در اردوگاه‌ها، اولویت دارد و در این صورت، چه بسا اکثر اینها مسلمان شده، بعد از اسلام آوردن، آزاد گردند. بنابراین، این کار با کرامت انسانی سازگاری دارد.

در نتیجه اسلام با بردهداری به شکل زورگیری یا انتقال مردم ضعیف از کشوری به کشور دیگر و خرید و فروش آنها و همچنین با برده‌گیری از میان اسرای دو کشور مسلمان مخالف است؛ اما اگر کافری در جنگ با مسلمین اسیر شد احترامی ندارد، اگر مرد بود، عبد است و اگر زن بود، در صورت اسیر شدن، حکم کنیز را دارد.

آیا قیمت‌گذاری بر روی برده و خرید و فروش آن، با مقام انسانیت سازگار است؟

با پاسخ‌های متعددی که ذکر کردیم، معلوم می‌شود؛ انسان‌هایی که با حضور در جبهه کفر، با اسلام به مقابله آمده‌اند، تنزل آنها در حد کالا، نه تنها با مقام آنها ناسازگار نیست، بلکه نوعی تخفیف در مجازاتشان نیز می‌باشد و حداقل از زندگی محروم نبوده و یا در زندان‌های مخوف، گرفتار نمی‌شوند. اگر شخصی به ماهیت و حقیقت تجاوز آمریکا و انگلیس به عراق و افغانستان آگاه شود که چگونه از آن طرف کرۀ زمین آمدند و به مال و جان و نوامیس مسلمین تجاوز کردند، هیچ‌گاه واژه‌ای به نام کرامت انسانی برای این کفار حربی به ذهنش خطور نمی‌کند.

قیمت برده‌ها نیز با توجه به توانایی‌ها و هنرهای ایشان، متفاوت است؛ مثلاً اگر غلامی خیاط و یا بنا باشد، این موجب تفاوت قیمت او می‌شود که به نوعی نه تنها کسر شأن او نیست، بلکه نشان دهنده توأم‌نندی‌های او نیز می‌باشد.

چگونه کنیز به انسان محروم می‌شود؛ در حالی که صیغه‌ای جاری نشده است؟

در اسلام، ازدواج بدون سبب ممکن نیست و سبب نیز منحصر به صیغه عقد نیست؛ بلکه در مورد کنیز، سبب محرومیت، همان مالکیت مولای او می‌باشد؛ به این معنا که مولی وقتی مالک کنیز می‌شود، هم به او محروم شده، هم می‌تواند از او صاحب فرزند شود. نباید فراموش کرد که اگر گفته شد محرومیت کنیز با صیغه عقد نمی‌باشد، به معنی بی‌بندوباری جنسی نیست و این‌گونه نیست که مولایش و یا دیگران هر نوع رابطه‌ای را بتوانند با او داشته باشند؛ بلکه زوجیت او ضوابطی دارد که برای همه لازم‌الاجرا می‌باشد؛ مثل این که اگر مولی اجازه داد که کنیزش با شخص دیگری و یا غلامی ازدواج کند، دیگر خود حق همبستری با او را ندارد و مانند آن.

چگونه زن شوهردار کافر، وقتی کنیز می‌شود، عقد قبلی از بین رفته، مولایش می‌تواند با او نزدیکی کند؟

کافر حربی و کسی که به جنگ اسلام و مسلمانان آمده است، جان و مال او احترام ندارد و پس از اسارت زن او، پیوند ازدواج او نیز محترم نخواهد بود و او حقی نسبت به همسرش ندارد. این‌گونه بروخورد، حداقل دو دلیل می‌تواند داشته باشد:

۱. ضربه به دشمن.
۲. رهاسازی زن از سلطه یک کافر و زمینه‌سازی اسلام آوردن او و آزادی او در محیط مسلمانان.

در صدر اسلام نیز بسیاری از زنان از مکه به مدینه پناهنده می‌شدند و اسلام می‌آوردنند و همسران مشرک آنها، براساس قانون اسلام، حق بازگرداندن زنشان را نداشتند.

علاوه بر آن چه گفته شد، اسلام راه‌های ابتکاری متعددی را برای آزادی تدریجی بردهگان اعلام نمود که برخی عبارتند از:

۱. اسلام، آزادی برده را از عبادات بزرگ قرار داد و پیشوایان اسلام نیز در عمل به این عبادت، اهتمام والایی داشتند. امام سجاد علیه السلام در طول حیات شریف خود، هزاران برده را خرید و آزاد ساخت.^۱
۲. کفاره واجب برخی از گناهان، آزادی برده قرار داده شد.
۳. خرید و فروش ام و لد^۲ را منع کرد. این مسئله خود به خود، موجب آزادی کنیزانی می‌شد که از طریق ارباب خود صاحب فرزند می‌شدند.
۴. مالکیت فرزند بر پدر و مادر خویش را منع کرد و این مسئله نیز منجر به آزادسازی اموال می‌شد.
۵. به بردهگان حق کتابت و قرارداد با صاحبان خویش داد؛ تا بتوانند با کار و تلاش به آزادسازی خویش بپردازند و یا مدت بردهگی و گستره آن را محدود سازند. این مسئله، باعث می‌شد که بردهگان با اراده و عزم خویش، در جستجوی آزادی برآمدند، در راه آن بکوشند و سپس از ثمرات آن به خوبی بهره گیرند.
۶. در یکی از جنگ‌ها، پیامبر ﷺ با اسیران برده شرط کرد که هرکس ده مسلمان را سواد بیاموزد، آزاد خواهد شد و اسلام از این طریق، استفاده‌های فرهنگی مناسبی نمود. این کار علاوه بر آن که به نفع مسلمانان بود، بردهگان نیز در برخورد با مسلمین، با عقیده و مکتب آنان بیشتر آشنا می‌شدند و زمینه برای اسلام آوردن آنها فراهم می‌شد.
- در صدر اسلام - به ویژه در دوران حیات پیامبر ﷺ - بردهگان نه تنها آزاد می‌شدند، بلکه از تعلیم و تربیت و مراقبت‌هایی بهره‌مند می‌شدند.

۱. رسول جعفریان، *حیات فکری و سیاسی امامان شیعه* علیه السلام، قم: انصاریان، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص ۲۸۰.
۲. ام و لد، کنیزی راگویند که از ارباب خود صاحب فرزند شده است.

«(زید) برده‌ای آزاد شده بود که به مقام صحابی پیامبر ﷺ و کتابت قرآن و حدیث رسید و فرزند او اسامه، از فرماندهان بزرگ سپاه اسلام بود.

«بلال حبشي» نیز به فرمانداری مدینه برگزیده شد.

«قطب الدین آییک»، برده‌ای بود که امپراتوری بزرگ اسلام را در سرزمین هندوستان بنیان نهاد.^۱

چرا پیامبر ﷺ و امامان ﷺ غلام و کنیز داشتند؟

راژش این است که یکی از شیوه‌های امامان، خرید غلامان برای تعلیم و تربیت آنان و پرورش فکری و معنوی و سپس آزادسازی آنان بوده است. رفتار امامان به گونه‌ای بود که بسیار از برده‌گان پس از آزادی نیز نزد امامان می‌ماندند.^۲

۱. مارسل بوazar، اسلام و حقوق بشر، ترجمه محسن مؤیدی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۵۸، ص ۴۸ و ۴۹.

۲. برای مطالعه بیشتر ر. ک:

(الف) تفسیر المیزان، ج ۶ (عربی) و ج ۱۲ (فارسی)، ذیل آیات ۱۱۶ - ۱۲۰.

(ب) موسوی زنجانی، اسلام و مسئله آزادی.

(پ) علی حجتی کرمائی، از برده‌گی روم قدیم تا مارکسیسم.

(ث) مکارم شیرازی، فرآورده‌های دینی.

(ت) برده‌داری در روم باستان، ییدار فکر.

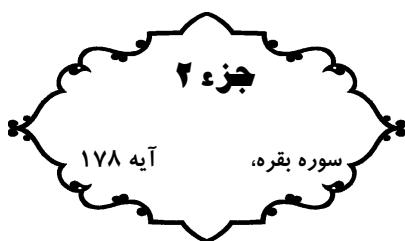
(ج) اسدالله مبشری، حقوق بشر.

(ح) محمد علی گرامی، نگاهی به برده‌گی.

(خ) صادق ایرجی، برده‌گی در اسلام.

(د) مصطفی حسینی، برده‌گی از دیدگاه اسلام.

(ه) یادداشت‌ها (موضوعی)، شهید مطهری.



عدم لغو بردهداری

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُنْبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ الْحُرُّ بِالْحُرُّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثُ بِالْأُنْثِي فَمَنْ عَفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتِّبَاعُ الْمَعْرُوفِ وَ اَدَاءُ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةً فَمَنْ اعْتَدَى بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾^۱؛ «ای کسانی که ایمان

آورده‌اید، درباره کشتگان، بر شما [حق] قصاص مقرر شده، آزاد عوض آزاد و بنده عوض بنده و زن عوض زن و هرکس که از جانب برادر [دینی]‌اش [یعنی ولی مقتول]، چیزی [از حق قصاص] به او گذشت شود، [باید از گذشت ولی مقتول] به‌طور پسندیده پیروی کند و با [رعایت] احسان، [خون‌بها را] به او بپردازد. این [حکم] تخفیف و رحمتی از پروردگار شمامست؛ پس هرکس، بعد از آن، از اندازه درگذرد، وی را عذابی دردنگ است.»

● پرسش. اسلام تمامی انسان‌ها را با یکدیگر برابر می‌داند؛ اگر این طور است، چرا اسلام یک باره برده‌گی را لغو نکرد و راه‌های برده‌داری را از بین نبرد؟

□ □ □

در این باره باید به چند نکته اساسی زیر توجه کرد:

الغای برده‌گی

الغای یک باره برده‌گی، به‌طور کامل، در آن زمان به دلایل زیر ممکن نبود:

۱. نظام اقتصادی مردم آن روز به هم می‌خورد و زندگی از هم می‌پاشید. از این جهت،

۱. بقره (۲)، آیه ۱۷۸.

اسلام راه دیگری را پیش گرفت که ضمن آن، بردگی به تدریج از بین می‌رفت؛ بدون آن که نظام اجتماعی و اقتصادی جامعه، از هم گستته شود. از این‌رو، در مرحله نخست، همگان را ترغیب به کار و کوشش و دوری از تنبی، بی‌کاری و عیاشی نمود؛ تا جامعه از وضعیت سابق -که همه کارها بر دوش برده‌گان بود- فاصله گیرد؛ سپس راههای زیادی برای رهایی برده‌گان قرار داد؛ تا به تدریج، هم بردگی لغو گردد و هم مردم به زندگی فعال و به دور از عیاشی، عادت کنند.

۲. برخی از اندیشمندان، آزادی دفعی برده‌گان را خطرآفرین می‌دانستند. متسکیو درباره رها ساختن دسته جمعی برده‌گان در یک زمان، چنین می‌نویسد: «آزاد کردن عده بی‌شماری از غلامان به وسیله وضع یک قانون مخصوص، صلاح نیست؛ زیرا موجب اختلال نظم اقتصادی جامعه می‌گردد و حتی معایب اجتماعی و سیاسی دارد؛ برای مثال در ولسیئی، چون غلامان آزاد شده حق رأی دادن در انتخابات را پیدا کرده بودند، حائز اکثریت گردیده و قانونی وضع کردند که به موجب آن، هر کس از افراد آزاد عروسی کند، یکی از غلامان آزاد شده باید در شب اول عروسی با دختر تازه عروس بخوابد و شب دوم او را تسليم داماد کند! بنابراین، آزاد کردن غلامان، باید تدریجی و همراه با فرهنگ‌سازی‌های لازم و مناسب باشد؛ برای مثال، قانون‌گذار ممکن است اجازه دهد، غلامان از عواید کارهایشان خود را از ارباب خویش خریداری نموده و یا دوره غلامی را محدود کنند».^۱ به این کار، مکاتبه می‌گویند که قرن‌ها قبل از متسکیو، در قوانین اسلامی وضع شده و جزئیات آن در کتاب‌های فقهی آمده است.

۳. گوستاو لوبوون می‌نویسد: «از آن جایی که برده‌گان از دیر‌زمان، تحت رقیت زیست کرده و در اثر زندگی طفیلی خود، بی‌تجربه و بی‌استعداد بار آمده‌اند،

۱. متسکیو، روح القوانین، تهران: امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۵۵، ص ۴۲۸.

از این جهت، اگر اسلام، همه آنها را یک باره از قید بردنگی آزاد می‌ساخت، ممکن بود در اثر نداشتن تجربه کافی و لیاقت، قادر به تشکیل زندگی مستقل و اداره آن نباشدند. در نتیجه، مانند غلامان قدیم آمریکا -که بعد از آزاد شدن بر اثر علت یاد شده، به کلی نیست و نابوده شده‌اند - از بین می‌رفتند^۱. از این رو، قانون‌گذار اسلام، در عین آن که برای خلاصی بردهگان، فکری اساسی و برنامه کاملی تنظیم کرده، از امور یاد شده نیز غفلت نورزیده است.

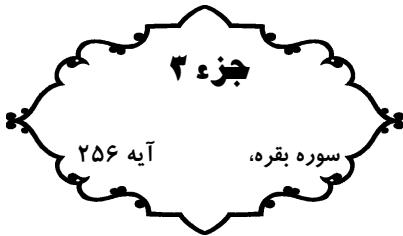
۴. امکانات حکومت تازه تأسیس آن زمان، به گونه‌ای نبود که بتواند اسیران جنگی را در مکان‌های خاصی مثل زندان‌ها، نگهداری کند و اصولاً این کار صحیح نبوده است. بدین جهت، اسیران در میان جنگاوران تقسیم می‌شوند و آنان بردهگان را به خانه‌های خود می‌برند؛ تا هم امنیت جانی‌شان تضمین شود و هم پراکنده شده و امکان اجتماع و شورش نداشته باشند. از طرف دیگر، ناچار به تغذیه آنان بودند و در مقابل، از کار آنها نیز استفاده می‌کردند.

مارسل بوazar در این باره می‌نویسد: «اسلام به خاطر تأمین جانی و جلوگیری از تجاوز به اسیران جنگی، آنها را طبق ضوابطی در قبایل عرب، به عنوان برده یا کنیز تقسیم می‌کرده، ولی به تدریج، آنان را از تمامی حقوق شهروندان مسلمان، بهره‌مند می‌ساخته است»^۲.

۵. در جنگ‌هایی که بین مسلمانان و غیرمسلمانان روی می‌داد، کافران، اسیران مسلمان را برده می‌ساختند. از این رو، اسلام ناچار به مقابله به مثل بود و اگر می‌خواست غیر از این عمل کند، موجب تضعیف جبهه اسلام می‌گردید؛ زیرا برده شدن مسلمانان، زمینه تضعیف روحی آنان و جنگ روانی کافران را فراهم می‌کرد.

۱. گوستاو لویون، تمدن اسلام و عرب، ص ۴۸۲.

۲. اسلام و حقوق بشر، ص ۴۹.



آیه «لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ» و حکم نهی از منکر

﴿لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...﴾^۱: «در دین، هیچ اجباری نیست و راه از

بیراوه به خوبی آشکار شده است...».

● پرسش. آیا مضمون آیه شریفه ﴿لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ﴾ با مراحل مختلف امر به معروف و نهی

از منکر به ویژه در مرحله سوم (استفاده از زور) در تعارض نیست؟

□ □ □

آیه ﴿لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ﴾ به معنای عدم اجبار در اصل پذیرش دین است؛ نه به معنای عدم التزام به قوانین و احکام دین یا مقررات کشور و ایجاد ناهنجاری و بی‌بند و باری به بهانه آزادی. عاقلانه نیست که کسی یک نظام حقوقی یا اعتقادی را پذیرد و یا عضو یک حزب یا سازمان شود، ولی به مقررات آن پای بند نباشد.

شناخت معنای دقیق ﴿لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ﴾، منوط به نگرشی جامع به آیات قرآن و مجموعه معارف آن است. مسلم است که در اسلام، احکام اجباری فراوانی وجود دارد؛ مانند «حدود» و قوانین اجتماعی. مسلمًا کسانی که سرقت و یا جنایت می‌کنند و حد بر آنان جاری می‌شود، راضی به آن نیستند و.... از این رو، باید در فهم ابتدایی از جمله ﴿لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ﴾ تجدید نظر کرد.

۱. بقره (۲)، آیه ۲۵۶

معنای ظاهری این آیه، آن است که اصل پذیرش دین، قابل اکراه و اجبار نیست؛ یعنی نمی‌توان کسی را به زور به پذیرش آیینی و ادار نمود و یا عقیده‌ای را از او سلب کرد. بنابراین، «عقیده»، قابل تحمیل نیست؛ ولی این محدوده، غیر از محدوده احکام است. تمام نظامهای فکری، برای خود نظامی اجتماعی را نیز طراحی می‌کنند.

در نظامهای اجتماعی، اکراه و اجبار از ابزارهای پیش‌بینی شده است؛ یعنی در هر نظامی در مقوله اجتماعی و حقوقی آن، جبر قانونی وجود دارد و بدون آن، جامعه، قابل اداره و دارای امنیت نیست. نظامهای قضایی و نیروهای انتظامی در همه نظامها، امری مقبول و معقول هستند. بنابراین، باستی محدوده عقیده را از محدوده عمل و حقوق جدا کرد. در حیطه «عقیده»، اجبار راهی ندارد؛ ولی در حیطه عمل، جبر و اکراه هم لازم است و هم قابل قبول. اسلام نیز در محدوده تبلیغ خود، هیچ جبری را برای پذیرش عقیده‌ای قرار نداده است.

دعوت اسلام، بر اساس بینش و بصیرت است؛ چنان که قرآن فرموده است: «ای رسول ما! به مردم بگو راه من، این است که خلق را با بینایی و بصیرت به خدا بخوان»^۱. آن گاه که فرد پذیرای اسلام شد، در این صورت، یک سری از احکام اجتماعی آن را نیز باید پذیرا شود. بنابراین، همچنان که گفته شد، پذیرش یک آیین، به معنی پذیرش الزامات آن آیین است. در اصل پذیرش آن، اجباری نیست؛ اما اگر کسی اصل را با اختیار پذیرفت، باید به لوازم آن هم ملتزم باشد؛ به عنوان مثال تا انسان به مدرسه و دبیرستان نرفته، در رفت و آمدّها و کارهای دیگر، آزاد است؛ ولی وقتی با اختیار خود دانش آموز شد اجباراً باید به اموری تن دهد؛ باید ورود و خروج او مطابق ضوابط باشد و مجبور است تکالیفی را انجام دهد. اگر غیبت کرد، تنبیه می‌شود و اگر در امتحان نمره‌اش در حد نصاب نبود،

۱. یوسف (۱۲)، آیه ۱۰۸.

مؤاخذه می شود. اگر سرکلاس بازی گوشی کرد، او را تنبیه می کنند. بنابراین، باید مقررات مدرسه را رعایت کند.

نکته دیگر آن است که زندگی دسته جمعی، برای انسانها، فواید و برکاتی دارد؛ ولی در مقابل آن، محدودیت‌هایی نیز برای او به بار می آورد و چون در برابر فواید بی‌شمار زندگی دسته جمعی، ضرر این نوع محدودیت‌ها جزئی و ناچیز است، بشر از روز اول، تن به زندگی اجتماعی داده و محدودیت‌ها را پذیرفته است و از آن جا که در زندگی اجتماعی، سرنوشت افراد به هم مربوط است و به اصطلاح، افراد اجتماع در سرنوشت یکدیگر اثر دارند، حق نظارت در اعمال دیگران، حق طبیعی و خاصیت زندگی دسته جمعی است.

برای روشن شدن مطلب، به این مثال توجه کنید؛ یک فرد گنهکار در میان مردم، همانند کسی است که با جمعی سوارکشی شود و به هنگامی که در وسط دریا قرار گیرد، کلنگی برداشته و به سوراخ کردن موضعی که در آن نشسته است، بپردازد و هرگاه به او اعتراض کنند، در جواب بگویید: من در سهم خود تصرف می‌کنم! اگر دیگران او را از این عمل خطرناک باز ندارند، طولی نمی‌کشد که آب دریا به داخل کشته نفوذ کرده، یک باره همگی در دریا غرق می‌شوند.

با این مثال جالب، منطقی بودن وظیفه امر به معروف و نهی از منکر مجسم می‌شود. بنابراین، حق نظارت افراد اجتماعی، یک حق طبیعی و ناشی از پیوند سرنوشت‌هاست. در نتیجه، باید به صورت فردی و یا جمعی برای پایان دادن به نابسامانی‌های اجتماعی، دست به دست هم دهیم؛ یعنی هر کس موظف است بازدارنده ناهنجاری‌های دیگران باشد و حکومت هم وظیفه دارد جلوی مفاسد را بگیرد و اگر این کار عملی نشد، جامعه دچار آسیب می‌شود و ضرر آن متوجه همه مردم می‌شود. بنابراین،

عقل و فطرت حکم می‌کند که همه کوشش کنند تا محیط زیست خود را از آلودگی‌ها پاک نگه دارند.

نکتهٔ دیگر آن است که امر به معروف و نهی از منکر اغلب از راه‌های مسالمت‌آمیز و با ملایمت و مهربانی صورت می‌گیرد و موارد خاصی است که فردی اصرار بر گناه دارد و تذکرها مفید نیست و فساد او علنی و آشکار است و جامعه را در معرض آسیب قرار می‌دهد که در این موارد، با جدیت و قاطعیت عمل می‌شود که انجام این مرحله، به عهده حکومت اسلامی است.

البته مرحله اول، جنبهٔ عمومی دارد و شعاع آن محدود است و شامل تذکر و انذار و اعراض و انتقاد است و افراد جامعهٔ زنده، باید در برابر مفاسد، چنین مسئولیتی را احساس کنند.

مرحلهٔ دوم، مخصوص جمعیت معینی است و از شئون حکومت اسلامی محسوب می‌شود؛ به این معنی که اگر نیاز به شدت عمل و حتی قصاص و اجرای حدود باشد، گروه‌های ویژه‌ای اختیار دارند که زیر نظر حاکم شرع و متصدیان حکومت اسلامی، انجام وظیفه نمایند. بنابراین، انجام «امر به معروف و نهی از منکر» نه تنها با آزادی‌های فردی مخالف نیست، بلکه وظیفه‌ای است که افراد در مقابل یکدیگر دارند و آزادی هم در چارچوب عقل و شرع مطرح است. آیا معقول است که هر راننده‌ای تحت عنوان آزادی، هر جور خواست رانندگی کند و آیا جلوگیری پلیس از ادامه کار او، با آزادی مثبت و مطلوب عقلاً منافات دارد یا تلاش برای حفظ آزادی مردم به حساب می‌آید؟ بدیهی است که باید آزادی در حدود معقول خود تفسیر شود و محدوده‌های آن را بپذیریم؛ تا زندگی سالم و جامعه‌ای متعالی داشته باشیم و همگان بتوانند به سعادت برسند و رفع موانع پیشرفت، مانع آزادی نیست.^۱

۱. ر. ک: تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۵۲ - ۶۲.

بنا بر آن چه گفته شد، اگر مخالفت و خلاف کاری افراد، در حیطه امور فردی خلاصه شود و آثار سوء آن دامن‌گیر جامعه و ظهور در اجتماع نشود، شخص تنها مرتکب «گناه» شده است و در آخرت، حساب‌رسی می‌شود؛ مثلاً نماز و روزه و دیگر احکام و دستورات شرعی تا آن جا که به امور شخصی افراد مربوط می‌شوند، کسی حق تفتیش عقاید و تجسس در امور شخصی افراد را ندارد؛ ولی اگر خطاكاری او، آثار نامطلوبی در جامعه بگذارد، علاوه بر گناه، «جرائم» نیز می‌باشد و مستحق مجازات و جریمه در دنیا نیز می‌شود. بنابراین، اگر چه در پذیرش شریعت اسلام، اجباری نیست، اما پس از پذیرش اسلام، رعایت احکام و مقررات، الزامی است و حتی کسی که اسلام را نپذیرفته، ولی می‌خواهد در جامعه اسلامی زندگی کند (مانند کفار ذمی)، باید به ارزش‌ها و مقررات آن جامعه احترام گذارد و این مسئله از نظر عقلایی، هیچ‌گونه جای تردید ندارد.

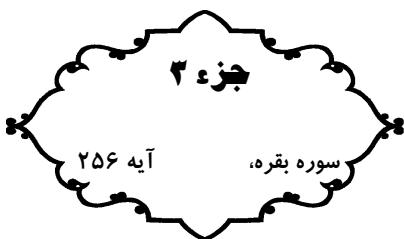
خلاصه این که درباره اعتقاد و گرایش به دین، علاوه بر «لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ»، در سوره کهف می‌خوانیم: «فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكُفُرْ»^۱؛ «هر کس می‌خواهد ایمان بیاورد و هر کس می‌خواهد کافر بماند» و این آیه، تفسیر آیه «لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ» است و درباره امور شخصی می‌خوانیم: «وَ لَا تَجَسَّسُو»^۲؛ اما هرگاه انجام ناہنجاری‌ها به صحنه جامعه کشیده شد و یا به ترک نماز و یا روزه‌خواری در اجتماع تظاهر شد، نوبت به آیه امر به معروف و نهی از منکر می‌رسد؛ «وَ لَتُكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۳؛ «باید از میان شما، جمعی دعوت به نیکی و امر به معروف و نهی از منکر کنند و آنها همان رستگارانند»^۴.

۱. کهف (۱۸)، آیه ۲۹.

۲. حجرات (۴۹)، آیه ۱۲.

۳. آل عمران (۳)، آیه ۱۰۴.

۴. ر. ک: هادی معرفت، التمهید، ج ۲، ص ۳۲۵؛ تفسیر شیر، ذیل آیه ۲۵۶ بقره.



آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» و آیه عدم پذیرش غیر اسلام

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾^۱؛ در دین، هیچ اجباری نیست و راه از

بیراهه به خوبی آشکار شده است...».

● پرسش. چگونه آیه ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ با آیه دیگری که می فرماید: «و هر کس غیر از اسلام دینی بجوید، هرگز از او پذیرفته نشود»^۲، سازگار است؟

□ □ □

برای برخی این گونه تداعی شده که نباید دیگران را ملزم کنیم که دین خاصی را پذیرند؛ بلکه هر دینی از ادیان را داشته باشند، کافی است. آن چه مهم است، این است که انسان به خدا ایمان داشته باشد و طبق یکی از برنامه های خدایی، عمل کند؛ چه مسیحی، چه یهودی و چه اسلام!

در پاسخ باید گفت که عدم اجبار بر پذیرش دین خاصی، دلیل بر حق بودن تمام ادیان و مسلک ها نمی باشد؛ بلکه دلیل بر احترام به آزادی انسان در انتخاب دین و عدم ثمر بخشی اجبار در گرایش به دین خاصی است.

۱. بقره (۲)، آیه ۲۵۶.

۲. آل عمران (۳)، آیه ۸۵

از سوی دیگر، حق بودن ادیان و شریعت‌ها در طول تاریخ، دلیلی بر حقیقت جو بودن پیروان آنان، پس از ظهور شریعت کامل‌تر و تجلی حق آشکارتر، نخواهد بود. بنابراین، حقیقت جوی واقعی، کسی است که به تمام مظاہر حق در طول تاریخ، ایمان داشته باشد و به کامل‌ترین شریعت عمل کند.

بنابراین، «مسلمان حقیقی» در طول تاریخ، کسی است که به پیامبر عصر خود و تمام پیامران پیشین، ایمان داشته باشد و در برابر آخرین شریعت و فرمان‌های خداوند، «تسلیم» باشد.^۱

شهید مطهری در این باره می‌نویسد:^۲ درست است که در دین، اکراه و اجباری نیست؛ ﴿لَا إِكْرَاهٌ فِي الْدِينِ﴾، ولی این سخن به این معنا نیست که دین خدا در هر زمانی، متعدد است و ما حق داریم هر کدام را که بخواهیم، انتخاب کنیم؛ چنین نیست. در هر زمانی، یک دین حق وجود دارد و بس. هر زمان پیغمبر صاحب شریعتی از طرف خدا آمده، مردم موظف بوده‌اند که از راهنمایی او استفاده کنند و قوانین و احکام خود را چه در عبادات و چه در غیر عبادات، از او فرآگیرند؛ تا نوبت به حضرت خاتم الانبیاء رسیده است. در این زمان، اگر کسی بخواهد به سوی خدا راهی بجويد، باید از دستورات دین او راهنمایی بجويد.

قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَ مَنْ يَتَّبِعُ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^۳؛ «هر کس غیر از اسلام دینی بجويد، هرگز از او پذیرفته نشود و او در جهان دیگر، از جمله زیان‌کاران خواهد بود».

۱. ر.ک: بقره (۲)، آیه ۲۸۵.

۲. ر.ک: مجموعه آثار، ج ۱ (عدل الهی)، ص ۲۷۷.

۳. آل عمران (۳)، آیه ۸۵

اگر گفته شود که مراد از واژه «اسلام»، خصوص دین ما نیست، بلکه منظور، تسلیم خدا شدن است. پاسخ این است که البته اسلام، همان تسلیم است و دین اسلام، همان دین تسلیم است؛ ولی حقیقت تسلیم در هر زمانی، شکلی داشته و در این زمان، شکل آن، همان دین گران‌مایه‌ای است که به دست حضرت خاتم الانبیاء، ظهور یافته است و قهرآکلمه اسلام بر آن منطبق می‌گردد.

به عبارت دیگر، لازمه تسلیم خداشدن، پذیرفتن دستورهای اوست و روشن است که همواره به آخرین دستور خدا باید عمل کرد و آخرین دستور خدا، همان چیزی است که آخرین رسول او آورده است. در نتیجه، اگر چه نباید شریعت اسلام را بر پیروان ادیان دیگر تحمیل کرد، اما این به معنای امضای حقانیت ادیان، به موازات هم دیگر نیست؛ بلکه باید با گفت و گو و تبلیغ، آنان را به سوی جلوه کامل حق، در این عصر و زمان – یعنی شریعت اسلام – دعوت کرد. روش پیامبر در صدر اسلام و دیگر امامان و بزرگان دین در طول تاریخ اسلام، این‌گونه بوده است.

بنابراین، پلورالیسم به معنای حقانیت تکثر ادیان، مردود است؛ اما به معنای زندگی مسالمت‌آمیز پیروان ادیان مختلف، بدون اشکال است.

در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمَّيْمَنَ أَأَسْلَمُتُمْ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلُّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ﴾^۱
«و به کسانی که اهل‌كتابند و به مشرکان بگو: آیا اسلام آورده‌اید؟ پس اگر اسلام آوردن، قطعاً هدایت یافته‌اند و اگر روی بر تافتند، فقط رساندن پیام بر عهده توست».

از این آیه شریفه به خوبی آشکار می‌شود که در پذیرفتن شریعت اسلام، هیچ‌گونه اجباری نیست و مسلمانان نباید دیگران را مجبور سازند؛ اما عدم اجبار، دلیل بر حقانیت

۱. آل عمران (۳)، آیه ۲۰.

پیروان ادیان دیگر نیست؛ بلکه اگر با آگاهی به حقانیت پیامبر اسلام، به انکار پردازند و کفر بورزنده، در «قیامت»، جایگاه آنان جهنم خواهد بود.

در قرآن مجید می‌خوانیم:

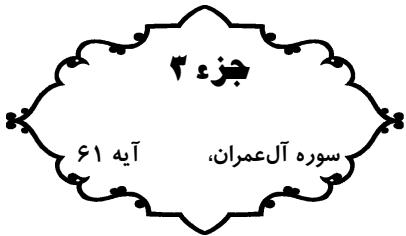
﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا﴾^۱؛ «کسانی از اهل کتاب

که [به آن چه پیامبر اسلام آورده است،] کفر ورزیده‌اند و [نیز] مشرکان در آتش دوزخند [و] در آن، همواره می‌مانند».

از این آیه شریفه به خوبی آشکار می‌شود که مراد از آیاتی که پیروان ادیان دیگر را اهل نجات دانسته^۲، یقیناً تنها منکران حقانیت اسلام و صفات آرایان در مقابل شریعت اسلام نیستند و چه بسا کسانی که توانایی شناخت حقانیت اسلام را داشته‌اند، ولی به آسانی از کنار شناخت حق گذشته‌اند نیز در قیامت عذری نداشته باشند.

۱. بینه (۹۸)، آیه ۶.

۲. ر. ک: مائدہ (۵)، آیه ۶۹.



آیه مباهله

﴿فَمَنْ حَاجَكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ تَبَهَّلْ فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَادِبِينَ﴾^۱؛ «پس هر کس

در این [باره] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده، با تو مجاجه کند، بگو: بیایید
پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و ما خودمان و شما خودتان را فراخوانیم؛
سپس مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم».

● پرسش ۱. داستان آیه مباهله چیست؟

● پرسش ۲. مقام حضرت علیؑ بالاتر است یا مقام پیامبران ﷺ (غیر از خاتم الانبیاء)؟

● پرسش ۳. آیا همسران پیامبر ﷺ، اهل بیت او هستند؟

● پرسش ۴. آیا کسانی که مادرشان از سادات است، سید می‌باشند؟

□ □ □

آیه مباهله، آیه بسیار مهم و جالبی است که جواب چندین سؤال را با هم داده است.
درباره شأن نزول این آیه، چنین آمده است: گروهی از مسیحیان در منطقه مرزی حجاز
و یمن به نام «نجران» ساکن بودند.^۲

۱. آل عمران (۳)، آیه ۶۱.

۲. مجمع البیان، ج ۲، ص ۳۰۸.

پیامبر ﷺ وقتی به مدینه آمد و حکومت اسلامی رشد پیدا کرد، یهودیان اطراف مدینه در برابر پیامبر ﷺ توطه کردند و گروهی از مسیحیان نجران نیز برای آن که از رسالت محمد ﷺ مطمئن شوند، به مدینه آمدند. عالمان آنان به بحث و گفت‌وگو با پیامبر ﷺ پرداختند و بر اعتقاد خود درباره حضرت مسیح ﷺ که فرزند خداست، اصرار می‌ورزیدند. در این هنگام آیه مباھله نازل شد که نشان می‌دهد در جایی که بحث علمی، ثمره و فایده‌ای ندارد، باید از راه دیگری وارد شد و این راه، همان مباھله، به معنای نفرین بود که در میان مسیحیان نیز پذیرفته شده بود؛ پس به آنها اعلام شد: «فَقُلْ تَعَاوُنَا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ»^۱؛ «ای پیامبر! به آنان بگو: بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم؛ شما هم فرزندان خود را؛ ما زنان خویش را و شما هم زنان خود را؛ ما نفوس خود را بیاوریم شما هم نفوس خود را؛ سپس طرفین را نفرین کنیم و بگوییم خدا لعنت کند هر کسی را که دروغ می‌گوید»؛ یعنی می‌داند حق چیست؛ اما به زبان دروغ می‌گوید.

به دنبال این توافق، روز مباھله (۲۴ ذی‌الحجّة) مشخص شد. مسیحیان نجران دیدند که پیامبر با چهار نفر آمدند؛ علیؑ، زهرای اطهرؑ، امام حسن و امام حسینؑ، که با شخص پیامبر، یک هیئت پنج نفره را تشکیل می‌دادند. طبق نقل شیعه و سنّی، آنها وقتی این‌گونه آمدن پیامبر ﷺ را دیدند، عقب‌نشیی کردند و به اطرافیان خود گفتند: اگر پیامبر اسلام ﷺ به گفته خودش اطمینان نداشت، نزدیک‌ترین افراد خاندانش را نمی‌آورد. به همین جهت، مسیحیان نجران گفتند: ما راضی هستیم جزیه (مالیات) بدهیم و زیر چتر حکومت اسلامی زندگی کنیم. پیامبر ﷺ هم پذیرفت و دیگر نفرین نکردند.

۱. آل عمران (۳)، آیه ۶۱

این آیه، هم نشانه فضیلت اهل بیت ﷺ است و هم نشانه آشکاری است که پیامبر رحمة للعالمین است. امام زمان(عج) هم رحمة للعالمین است و این که می‌گویند امام زمان(عج) می‌آید و خون‌ریزی می‌کند، حتماً باطل است. امام زمان، جانشین پیغمبری است که رحمة للعالمین است.

حضرت امیر ﷺ در نهج البلاغه می‌فرماید: «وقتی حضرت می‌آید، عقول مردم را کامل می‌کند» و مردم ایمان می‌آورند. تعدادی از لشکر سفیانی و دجال در جنگ کشته می‌شوند که آن هم قبل از ظهر حضرت است؛ اما وقتی حضرت باید، یک حکومت عدل جهانی ایجاد می‌کند و حکومت‌های دیگر هم با رضایت و از روی رغبت، ایمان می‌آورند. اگر در هر صورت، با توجه به این آیه شریفه، پیغمبر مأمور است سه گروه را بیاورد. اگر گروه چهارمی را بیاورد، پیغمبر گناه کرده و از فرمان خدا، سرپیچی کرده است و اگر کمتر هم ببرد، باز هم سرپیچی از فرمان خدا کرده، حال باید دید که حضرت چه کسانی را برای مباھله برده بود؟

۱. ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ﴾؛ از فرزندان، پیامبر ﷺ، امام حسن و امام حسین ﷺ را با خود بُرُد.

براساس این که حسین بن علی به دستور پیامبر در آن واقعه حضور داشتند و قرآن تعبیر نموده است که پیامبر فرزندان خود را ببرد، جواب آن سؤال معلوم می‌شود که نوه دختری هم فرزند پدربرزگ است و الا پیامبر باید می‌گفت: من بچه ندارم و اینها مال داماد من هستند. بنابراین، همان طور که به سیدهایی که از طریق پدر به پیامبر می‌رسند، به عنوان فرزندان و نسل پیامبر ﷺ احترام گذاشته می‌شود، لازم است به کسانی که مادرشان سید است نیز احترام گذاشت؛ اگرچه از نظر فقهی، به آنها خمس تعلق نگیرد. در نتیجه در محروم بودن و انتساب نوادگان به یک شخص فرقی بین نوه دختری و پسری وجود ندارد.

همانگونه که نوء پسری به انسان محرم است و از نسل وی محسوب می‌گردد نوء دختری نیز چنین است، باید توجه داشت که همه امامان علیهم السلام نوء دختری پیامبر هستند و با وجودی که امام حسن و امام حسین علیهم السلام نوء دختری رسول خدا بودند در آیه مورد بحث از واژه «ابناء» استفاده گشت که به معنای پسران است.

۲. ﴿وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ﴾؛ پیغمبر علاوه بر دختران و دیگر زنان خویشاوند خود، نه زن داشت. در قرآن نیز لفظ جمع آمده است و این نشان می‌دهد که از میان زنان، هر کدام شرایط را داشته باشد، باید او را ببرد و اگر صد زن هم از اهل‌بیت او حساب می‌شدنند، باید آنها را ببرد. [این جمع آوردن نکته دارد].

با وجود این که در آیه لفظ جمع آمده، اما پیغمبر فقط زهرا علیها السلام را برد، یا باید بگوییم پیغمبر خلاف امر خدا کارکرده (نحوذ بالله) که خداوند جمع خواسته و گفته زنهاست را باید ببری، ولی پیغمبر سرپیچی کرد و یکی را برد که این اصلاً در شان پیغمبر نیست یا این که بگوییم مراد آیه زنانی بود که از اهل‌بیت علیهم السلام هستند و مربوط به شخصیت حقوقی پیامبر علیه السلام بودند. از این رو، پیغمبر فقط زهرا را برد چون فقط او جزء اهل‌بیش حساب می‌شد و حتی اگر خدیجه هم با آن همه مقام و منزلت که ام المؤمنین است، زنده بود، او را با خودش نمی‌برد؟

پس عبارت «نساءنا»، به صورت جمع است؛ اما پیامبر علیه السلام تنها یک نفر و آن هم حضرت فاطمه علیها السلام را برای مباھله همراه برد و این نشان می‌دهد که از میان خویشاوندان پیامبر علیه السلام از جنس زن، تنها یک زن بود که جزء اهل‌بیت پیامبر علیه السلام بود و اگر دیگری هم بود، به مقتضای لفظ جمع، باید پیامبر علیه السلام او را با خودش می‌برد و به عبارت دیگر، این عمل پیامبر علیه السلام نشان می‌دهد که زنان پیامبر، جزء اهل‌البیت نمی‌باشند.

اما جواب سؤال دیگر:

بدیهی است که مقام پیامبر اسلام ﷺ برتر از تمامی پیامبران گذشته است؛ زیرا او خاتم انبیا و سید مرسلین است، پیامبر اکرم ﷺ، حضرت علیؑ را با خود به مباهله برد در حالی که او نه جزء فرزندان پیامبر ﷺ است و نه جزء نساء پیامبر؛ پس ناگزیر باید پیامبر ﷺ او را جزء نفس خویش (انفسنا) حساب کرده باشد؛ یعنی علی، نفس و جان پیامبر ﷺ است و مقام پیامبر از همه انبیا بالاتر است؛ پس مقام حضرت علیؑ نیز از همه انبیا بالاتر می‌باشد.

در روایات درباره امام علیؑ آمده است که پیامبر به او فرمود: «لحمک من لحمی و دمک من دمی و الیمان مخالف لحمک و دمک کما خالط لحمی و دمی»^۱ و پیغمبر ﷺ به او فرمود: تنها فرقی که من و تو داریم، این است که من پیغمبرم و تو پیغمبر نیستی. اگر چه خلقت جسمی امامان ﷺ بعد از پیامبران بوده، اما خلقت نوری آنها قبل از آفرینش پیامبران بوده است؛ «خلقکم اللہ انواراً و جعلکم بعرشہ محدقین»^۲. اول و آخر و وسط عالم، اهل بیت عصمت و طهارت ﷺ بوده‌اند.

بکی از دلایل این که مقام پیامبر از انبیای دیگر بالاتر است، این است که زحمات همه را تکمیل کرد و دلیل این که این قدر ولایت مهم است، این است که زحمت پیغمبر ﷺ را علیؑ تکمیل کرد؛ «إِلَيْهِ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَنْمَلْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي»^۳.

آیا مقام حضرت زهرا از مقام حضرت مریم نیز بالاتر است؟

بدون شک چنین است. در روایتی از پیامبر اکرم ﷺ خطاب به حضرت زهراؓ می‌خوانیم: «یا بُنْيَةَ الْأَتْرَاضِنَ آن تکونی سيدة نساء العالمین؟ قالَتْ: يَا ابْنَةَ فَأَيْنَ مَرِيمَ بَنْتُ عُمَرَ؟

۱. دعای شریف ندبه و....

۲. زیارت جامعه کبیره.

۳. مائدہ (۵)، آیه ۳.

قال ﷺ: تلک سيدة نساء عالمها...^۱؛ آیا راضی هستی که سيدة زنان جهانیان باشی؟ حضرت فاطمه عرض کرد: ای پدر! پس مریم چه؟ حضرت فرمود: او سيدة زنان زمان خود بود...).

باید توجه داشت که عالمین، جمع است (نه مفرد و نه تشنه)؛ پس شامل همه جهان‌های قبل از ما و بعد از ما و شامل جهان مادی، بزرخی و آخرت می‌شود. اگر فضیلت ذاتی حضرت مریم این بود که مادر حضرت عیسیٰ شد، فضیلت ذاتی حضرت زهرا این است که هم دختر نبوت بود و هم همسر ولایت و هم مادر امامان. اگر فضیلت عرضی مریم این بود که در راه دین حضرت عیسیٰ زحمت کشید، فضیلت عرضی حضرت زهرا^{علیهم السلام} دفاع از دین خاتم انبیا و دفاع از ولایت و آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» است؛ تا جایی که در راه این دفاع، به مقام شهادت نائل گشت. در این موضوع، بحث فراوان است و آن را به مقام خود و امیگذاریم.

۱. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، مطبعة الحيدريه في التجف، ۱۳۷۶ق، ج ۳، ص ۱۰۵؛ محمدبن یوسف زرندي الحنفي، نظم درر السقطین، نجف: مطبعة الامام الامير المؤمنین، ص ۱۷۹.

جزء ۲

سورة آل عمران، آیه ۹۰

جمع بین آیه «ارتداد» با آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْرًا لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِّونَ﴾^۱

«کسانی که پس از ایمان خود کافر شدند، سپس بر کفر [خود] افزودند، هرگز توبه آنان

پذیرفته نخواهد شد، و آنان خود گمراهانند».

● پرسش ۱. خداوند از طرفی می فرماید «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»^۲ از طرف دیگر، حکم اسلام این

است که مرتد اعدام می شود و حتی توبه مرتد فطری پذیرفته نمی شود؛ این دو

آیه، چگونه با هم سازگاری دارند؟

● پرسش ۲. حکم اعدام مرتد با اصل آزادی چگونه سازگار است؟

● پرسش ۳. چرا کودک مسلمانان اگر بعد از بلوغ، دین دیگری را انتخاب کند، مرتد فطری

حساب می شود؟

● پرسش ۴. چرا خداوند توبه مرتد فطری را قبول نمی کند؟



در ابتداء باید به خوبی معنای واقعی آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» معلوم شود. «دین» در این آیه، یا به معنای «عقیده» و اعتقاد به خدا پرستی است و یا به معنای التزام عملی به مجموعه قوانین و احکام الهی و مذهبی است.

۱. آل عمران (۳)، آیه ۹۰.

۲. بقره (۲)، آیه ۲۵۶.

اگر دین به معنای عقیده باشد، عقیده از عقد، به معنای گره است **﴿لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ﴾**، یعنی هر چیز که با وجود انسان گره خورده، این زوربردار نیست و یک جمله خبری است که خبر جدیدی هم نیست؛ بلکه برای همگان بدیهی است. کسی که عقیده‌ای دارد، زور بر نمی‌دارد. کسی که معتقد است ماست سفید است، با زور نمی‌شود اعتقادش را عوض کرد که ماست سیاه است؛ زیرا آن اعتقاد با روح و فکر و وجود آن شخص گره خورده است و این، زوربردار و اکراه‌بردار نیست.

﴿لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ﴾، یعنی اعتقاد به خدا، زوربرdar نیست و حتی می‌توان گفت که همه خدا را قبول دارند و اثبات خدا، نیاز به دلیل ندارد و به همین جهت در ادامه می‌فرماید: **﴿قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾**؛ به تحقیق، راه درست از نادرست، مشخص شده است (و روز از شب متمایز گشته است و به این جهت، اکراه‌بردار نیست).

امام خمینی جمله زیبایی دارد. این جمله، خیلی حساب شده است. وی فرمود: «کمونیست واقعی در عالم نداریم. دبیر کل حزب کمونیست هم در دلش می‌گوید خدا هست». خدا هست.

اما اگر «دین» در آیه به معنای مجموع اصول اعتقدات و التزام عملی به فروع دین باشد، پاسخ این است که اولاً احترام و التزام به قوانین و احکام، در هر جامعه لازم است و تا وقتی که شخص تظاهر به فسق و ناهنجاری نکند یا ضروریات دین را به طور علنی انکار نکند، مسلمانان و حاکم اسلامی با او کاری ندارند و اصولاً کسی در محدوده زندگی شخصی افراد، حق دخالت و تجسس ندارد.

ثانیاً: **﴿لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ﴾**، مربوط به آن کسی است که هنوز وارد دین نشده که می‌تواند تحقیق و بررسی کند و بعد انتخاب کند؛ اما کسی که اسلام را پذیرفته است، التزام عملی به احکام و قوانین آن ضروری است؛ چنان‌که با ورود به همه کشورها و مراکز، رعایت قوانین و مقررات الزامی است.

حال بعد از روشن شدن معنای آیه **«لا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ»**، نسبت این آیه با آیه مجازات مرتد، بهتر فهمیده می‌شود؛ زیرا حکم اعدام مرتد در واقع، یک حکم بازدارنده است. اشخاص از ابتدا می‌توانستند مسلمان نشوند؛ ولی بعد از آن که مسلمان شدند، دیگر حق برگشت علني که حکم تبلیغ بر ضد دین را دارد، ندارند.

در صدر اسلام، گروهی نقشه کشیدند که دل تازه مسلمان‌ها را نسبت به دین سُست کنند؛ نقشه این بود که تک تک بیایند زباناً، نه قلبًا ایمان بیاورند و شب یا روزهای بعد، دسته جمعی از دین اسلام برگردند؛ تا چنین القاء کنند که اگر اسلام دین خوبی است، چرا گروه گروه از آن بر می‌گردند؟

آیه ۷۲ سوره آل عمران، این مطلب را بیان می‌کند. خداوند یک قانون محکم و شدید جلوی پایشان گذاشت و این نقشه را نقش برآب کرد و الا اگر کسی مرتد شود و اعلام نکند، حکم اعدام را ندارد. حکم ارتداد، حکم حکومتی حاکم است و او باید تشخیص دهد که آن قضیه، مسخره کردن دین و خالی کردن دل مسلمانان هست یا نه؟

تا اینجا روشن شد که اگر دین در آیه **«لا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ»** به معنای اول باشد، یک خبر است و اصلاً ربطی به آیه ارتداد ندارد و اگر به معنای دوم باشد، مربوط به کسی است که هنوز وارد دین نشده، یا اگر وارد دین شده، برگشت او علني و همراه با تبلیغ نیست و در نتیجه، هیچ منافاتی بین این دو آیه وجود ندارد.

حکم مرتد با قطع نظر از آیه **«لا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ» با عقل و آزادی و کرامت انسانی و جامعه مدنی چگونه سازگار است؟**

جواب این است که باید حساب کنیم آیا چیزی به عنوان آزادی بیان مطلق در بین عقلاه پسندیده است یا نه؟ به طور مثال، اگر گوشت مسموم قاچاقی وارد کشور شود، مردم می‌گویند: چرا گوشته که دارای برفک و جنون گاوی است، وارد کشور شده؟

آیا معقول است دولت بگوید: آزادی است و تاجر در واردات، آزاد است؛ شما نخورید؟ این را از هیچ حاکمی نمی‌پذیرند و می‌گویند: تو ضامن سلامت مردم هستی و باید واردات را کنترل کنی.

همان طور که در مسائل تغذیه و بهداشت، طیفی از آزادی‌ها هست، به طور مثال در تنوع بسته‌بندی‌ها و انواع واردات و صادرات مواد سالم و... سخت‌گیری نمی‌شود و اگر ضرر بود و ضرر به حد طاعون یا وبا رسید، دولت جلوگیری می‌کند، در مسائل فکری و فرهنگی نیز نظریه‌پردازی‌ها و اظهار نظرها و تنوع سلیقه‌ها در جامعه مجاز است و حتی حضور و فعالیت پیروان ادیان دیگر در جامعه اسلامی، پذیرفته شده است؛ تا وقتی که آن فعالیت‌ها به حد توطئه نرسد و تبلیغ بر ضد ضروریات و مقدسات دین صورت نگیرد و اگر به این مرحله رسید، علاوه بر حساسیت همه مردم، دولت و حاکم اسلامی نیز باید وارد عمل شوند (چنان‌که درباره سلمان رشدی چنین اتفاقی افتاد).

بنابراین، حاکم اسلامی همان‌طور که باید مواظب باشد که گوشت مسموم در جامعه، توزیع نشود، باید مراقب باشد تبلیغاتی که در حد استهزا دین و توطئه برای سست کردن دین مردم است، در جامعه رواج نیابد و در صورت لزوم، شدیدترین مجازات‌ها را جاری سازد. جالب این است که در فرهنگ اسلامی و در سابقه تاریخی جوامع اسلامی، مناظرات علمی با منکران خدا و سران ادیان مختلف، با آزادی کامل و استقبال خوب عالман و حاکمان اسلامی انجام می‌گرفت و این، نشان از ظرفیت علمی و فرهنگ غنی اسلام است؛ اما آن‌چه از آن جلوگیری شده، فعالیت‌های تبلیغی و مسموم در میان عموم مردم و سست کردن ایمان مردم عامی و عادی بوده است. در حقیقت بحث آزادی اندیشه و تحقیق نیست؛ بلکه بحث نیروسازی و تضعیف جامعه مسلمانان است. اسلام، اجازه عوام فریبی

در هیچ زمینه‌ای را به کسی نمی‌دهد. در مجتمع عمومی، آزادی بیان، مقید به مصلحت و سلامت عموم مردم است.

عقل می‌گوید: اگر جلوگیری از واردات و توزیع گوشت مسموم صحیح است، جلوگیری از خوراندن خوراک فکری مسموم به افراد جامعه نیز کار درست و صحیحی است. بنابراین، اصل مجازات چنین کسی، کاملاً عقلایی است.

چرا کودکی که والدین او مسلمان هستند، ملحق به اسلام است و بعد از بلوغ، اگر دین دیگری را اختیار کند، مرتد فطری محسوب می‌گردد؟

حکم اسلام نسبت به کودکان نابالغ و الحاق آنها به دین والدینشان، مربوط به اجرای برخی از قوانین اسلامی، از قبیل وجوب غسل و کفن و دفن در قبرستان مسلمین می‌باشد؛ یعنی بالاخره با بچه نابالغ در حال حیات و مرگ او، طبق چه آیینی رفتار کنند؟ گفته شده که بر طبق آیین پدر یا مادرش.

اما درباره حکم ارتداد؛ امام راحل می‌فرماید: مرتد فطری، کسی است که پدر یا مادر او هنگام انعقاد نطفه‌اش مسلمان بوده‌اند و خودش پس از رسیدن به بلوغ، اظهار اسلام کرده باشد و سپس از اسلام خارج گردد و در غیر این صورت، حکم مرتد فطری بر او جاری نمی‌شود.^۱

ظاهراً منظور از اظهار اسلام، پذیرفتن آن است. زیرا اگر در ابتدای بلوغ، هیچ دینی را نپذیرفت و مشغول تحقیق شد، دیگر به او مسلمان نمی‌گویند و او هم فعلاً اظهار اسلام نمی‌کند.

چرا خداوند توبه مرتد فطری را قبول نمی‌کند؟

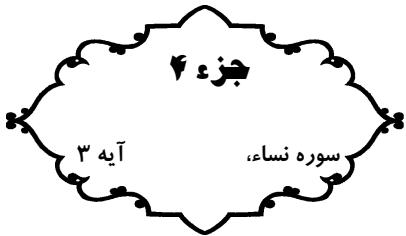
همان طور که گفته شد، مسئله اعدام مرتد فطری، یک حکم بازدارنده است و در همه قوانین دنیا و بین عقول چنین است که توبه شخص خطاکار را در محافل قضایی

۱. امام خمینی، تحریرالوسیله، ترجمه علی اسلامی، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ج ۴، ص ۲۴۴.

نمی‌پذیرند؛ گرچه مسلمًا توبه واقعی نزد خداوند، پذیرفته می‌شود؛ ولی بحث در قبول توبه و رفع مجازاتش در این دنیاست. آیا عقل می‌پذیرد که هرکس جرمی مرتكب شد، به محض این که دستگیرش کردند، بگوید: اشتباه کردم و رهایش کنند و از مجازاتش صرف نظر کنند؟ اگر چنین شود، دیگر هیچ مجرمی از ارتکاب جرم و عواقب قانونی آن هراسی ندارد و اصولاً وضع هیچ مجازاتی، جنبه بازدارندگی نخواهد داشت و در جامعه، هرج و مرج پیش خواهد آمد و تمام مجرم‌ها به هنگام دستگیری، می‌گویند: اشتباه کرده‌ایم و مجازات از آنها برداشته شود و در نتیجه، جعل حکم مجازات از ریشه، عبث و لغو می‌شود.

چرا توبه مرتد ملّی را در محاکم قانونی می‌پذیرند؟

ارتداد کسی که از ریشه و خانواده مسلمان بوده، با ارتداد کسی که اصل و ریشه‌اش غیرمسلمان بوده و مسلمان شده، سپس برگشت، خیلی فرق می‌کند؛ زیرا جرم دسته اول، بسیار سنگین‌تر و اثر مخرب‌تری دارد؛ برخلاف مرتد ملی که از اول مسلمان نبوده است و برگشت او در تزلزل اعتقادات عوام و مسلمانان عادی، اثر چندانی ندارد و به تعبیر دیگر، پذیرش توبه در دنیا، به معنای عفو مجرم است؛ پس هر چه جرم سنگین‌تر باشد، عفو آن مشکل‌تر و هر چه سبک‌تر باشد، عفو آن ممکن‌تر است.



فلسفه جواز چند همسری برای مردان

﴿فَإِنْ كِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً﴾^۱

«و با زنانی که مورد پسند شما بیند ازدواج نمایید، دو یا سه یا چهار همسر؛ و اگر بیم دارید که نتوانید عدالت را (درباره همسران متعدد) رعایت نمایید، تنها یک همسر بگیرید...».

● پرسش ۱. فلسفه جواز تعدد زوجات برای مردان چیست؟

● پرسش ۲. اگر تعدد زوجات خوب است پس چرا پیامبر ﷺ و حضرت علیؑ در زمان حضرت خدیجه و حضرت زهراؓ همسر دیگری اختیار نکردند؟

● پرسش ۳. آیا حکم جواز چند همسری، با توجه به مخالفت خانم‌ها، با فطری بودن احکام اسلام سازگار است؟

□ □ □

در پاسخ باید دقت داشت که ازدواج، هم جلب «مصلحت» است و هم «دفع مفسد» و ضرر؛ ولی اساساً عالم مادی و زندگانی در طبیعت، همراه با نوعی تزاحرم و تعارض مصلحت‌ها و تقابل دو قطب مثبت و منفی است و نظام تعدد همسر، اگر در جای خود قرار گیرد، دارای فایده‌های قابل توجهی است که نبود آن، نتیجه‌ای جز براندازی پرده‌های

۱. نساء (۴)، آیه ۳.

عفت و عدم تعادل در نظام خانوادگی و جامعه ندارد. بنابراین، در تحلیل مسائل، باید نگاهی فراگیر داشت و همه جنبه‌ها را دقیق سنجید و صرف تکیه بر خواسته‌های یکسویه مرد یا زن، گشايش گر نمی‌باشد. بدین جهت ما برخی از حکمت‌ها، فواید و ضرورت‌های نظام تعدد زوجات را بیان می‌کنیم که عبارتند از:

۱. تعداد زنان همواره بیش از مردان بوده و تعدد همسران، راهکاری جهت تحت پوشش قرار گرفتن زنان فاقد همسر است.
۲. بر اثر حوادثی مانند جنگ، افراد زیادی از مردان کشته شده، همسران بیوه آنان بدون تکلیف و امکانات باقی می‌مانند و با جواز انتخاب چند همسری، می‌توان مشکل این دسته را حل کرد.
۳. مردان به خاطر مسافرت‌ها و سایر عواملی که به نوعی از خانه و زندگی دور می‌افتدند، دچار خلاء همسر و محروم از استفاده از فواید روحی-جسمی او می‌گردد؛ به عنوان مثال، شخصی ناچار است همیشه نیمی از ماه را در محل کارش زندگی کند. در این موقعیت، چه می‌توان کرد؟ بگذاریم او در طوفان مشکلات خرد شود یا از تسهیلات ازدواج مجدد بهره‌مند شود تا همچنان سایه‌اش بر سر همسر نخست باقی بماند؟
۴. در موقعیت‌هایی مثل عادات ماهیانه، بارداری و...، محدودیت‌های فراوانی حاصل می‌گردد و روشن است که روش جایگزینی توأم با حفظ عدالت، بهترین گزینه است.
۵. بنای اسلام بر عدم سخت گیری در زندگی انسان‌هاست و خداوند دوست دارد بندگانش از نعمت‌های خلق شده، استفاده کنند. چرا کفار و غربی‌ها بتوانند غراییز خویش را از راه‌های گوناگون حرام ارضاء نمایند؛ ولی برای مؤمنین هیچ راه حلالی وجود نداشته باشد؟ روشن است که گاهی همسر مردی دچار مشکلات جسمی یا شرایطی می‌شود که اگر مرد، اجازه ازدواج مجدد نداشته باشد، مسلماً به گناه می‌افتد. یا شرائط جسمانی برخی از مردان طوری است که محدود کردن او به زندگی با یک زن، او را به حرام می‌کشاند.

خلاصه بنای اسلام بر آزادی جنسی، تا حدی است که مفسدۀ مهمی ایجاد نکند و این مسئله، اگر برای زن‌ها هم مفسدۀ نداشت، خداوند اجازه می‌داد؛ ولی با توجه به اختلاط نسل و برخی خصوصیات جسمی زنان، این مسئله برای آنان تجویز نشده است.

۶. شهوت مردان، تهاجمی است و شهوت زنان انفعالی؛ از این‌رو، زن با داشتن یک شوهر، به گناه نمی‌افتد؛ ولی ممکن است مرد با داشتن یک زن، به گناه بیفتد.

۷. در بسیاری از مواقع، تعدد زوجات برای زن اول، منافع فراوانی دارد؛ یعنی علاوه بر این که شوهر او از آلوده شدن به گناه حفظ می‌شود، از تحمیل خواسته‌های مرد به زن اول، در شرایطی که برای زن اول هم زیستی با مرد موقتاً مشکل باشد، جلوگیری می‌کند و به عبارت دیگر، بخشی از سختی‌ها از دوش زن اول برداشته می‌شود و در فرض‌هایی که او نیاز به استراحت دارد، آزادتر می‌باشد و اگر طوری شد که عمل زناشویی مقدور نگردید، مرد ناچار به طلاق دادن او نیست و می‌تواند تا آخر عمر، با او زندگی کند و نیازهای خویش را با ازدواج مجدد تأمین نماید.

۸ زن باید فکر کند که تجویز تعدد زوجات، فقط به ضرر او و به نفع زنان بی‌سربirs است نیست؛ زیرا همان زنان نیز روزی سربirs داشتند و چه بسا همین زن خدای ناکرده، در آینده دچار همان درد گردد. از این‌رو، خوب است زنان شوهردار خود را به جای کسانی بگذارند که هیچ امکان ازدواجی حتی تا آخر عمر، برایشان وجود ندارد؛ به جز شوهر نمودن به یک مرد زن‌دار.

نکته مهم:

خداوند، خدای همه زن‌هاست؛ نه فقط خدای زنانی که موفق به ازدواج شده‌اند. زنانی در جامعه هستند که به دلیل فقر یا قیافه یا بیوه بودن، کسی به عنوان همسر اول، به سراغ آنها نمی‌رود و در نتیجه، تشریع این حکم در مرحله اول به نفع گروهی از زنان است و این که گفته می‌شود که تعدد همسر، ظلم به زن است، سخن درستی نیست؛ زیرا منع آن، ظلم به

گروه دیگری از زنان است و از طرفی، شرط ازدواج مجدد، رعایت عدالت نسبت به همسر اول است و این شرط، مسئله ظلم را به طور کلی متفقی می‌کند.

اصولاً خالق نظام احسن، باید به فکر همه ارکان جامعه -اعم از فرد و اجتماع- باشد و مصالح همه را در نظر بگیرد و در این بین، مردانی هستند که به دلیل شرایط خاص شغلی، جسمی، فردی و اجتماعی، نیازمند چند همسری می‌باشند و منع آن، ظلم به آنهاست.

نکته مهم دیگر:

چند همسری، در اسلام واجب نیست؛ بلکه جایز است؛ به عنوان مثال: ما مباحثات و حلال‌های فراوانی در دین داریم و جایز بودن آن همه مباح و حلال، بدین معنا نیست که یک فرد از همه آنها استفاده کند؛ بلکه هر شخص به تناسب نیاز خود از حلال‌های خداوند بهره‌مند می‌شود و اگر نیاز نداشت، اقدام نماید. در مباح و جایز بودن چند همسری برای مردان نیز همین مسئله مطرح است. مسلمان افراد فراوانی هستند که یا نیاز به چنین مسئله‌ای ندارند و یا امکان آن برایشان وجود ندارد. در پایان تذکر این مطلب مفید است که این حکم همانند سایر احکام دینی، برگرفته از منبع علم و حکمت الهی و مقرن به علت است و عموم مؤمنین باید عبودیت و اطاعت خود را از احکام، عملاً و اعتقاداً حفظ کنند. از این رو، چه بسا همین حکم، نوعی امتحان برای مردان، زنان و دین‌داران باشد.

اگر تعدد زوجات خوب است، چرا پیامبر ﷺ و حضرت علیؑ در زمان حضرت خدیجه و

حضرت زهراؑ همسر دیگری اختیار نکردند؟

اولاً، ممکن است آنان در آن زمان با وجود خدیجه و فاطمهؓ نیازی به این مسئله نداشته‌اند؛ زیرا اگر زن دارای تمام کمالات و محاسن باشد، نیاز به چند همسری به وجود نخواهد آمد.

ثانیاً، شاید امکانات و شرایط چند همسری در آن زمان برای آنها وجود نداشته است؛ زیرا همان‌گونه که گفته شد، چند همسری دارای شرایطی است و یکی از آن شرایط،

ایجاد عدالت بین آنهاست و اگر نتوان بین چند همسر عدالت برقرار نمود، باید به یک زن اکتفا کرد؛ **﴿فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً﴾**^۱. در نتیجه، ممکن است ایجاد عدالت بین شخصی مثل حضرت خدیجه و حضرت زهرا^{علیہما السلام} با سایر زنان مشکل بوده باشد و حتی در نظام خانواده، ایجاد خلل نماید؛ زیرا اگر بین آنها به تساوی برخورد شود، ظلم است (تساوی با عدالت فرق دارد).

عدالت آن است که با هر کس طبق شأن خود رفتار شود) و اگر به عدالت واقعی و طبق مقامات و شئونات آنان عمل شود، چه بسانان دیگر، تحمل نداشته، شدت حسادت زنانگی و بشری آنها، نظام خانواده پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم} و علی^{علیه السلام} را مختل می‌کرد.

ثالثاً، هر حکم عامی، می‌تواند دارای تخصیص باشد؛ یعنی با وجودی که چند همسری به خودی خود و فی نفسه مباح است، ولی گاهی برخی موارد، خصوصیت خاص دارد؛ به عنوان مثال، خدیجه کسی بود که پیامبر در شأن او فرمود: «خدیجه و آینه مثلك خدیجه صَدَقَتْنِي حِينَ كَذَبَنِي النَّاسُ وَ أَزْرَتْنِي عَلَى دِينِ اللَّهِ وَ أَعَانَتْنِي بِمَا لَهَا»^۲؛ خدیجه و کجا مانند خدیجه بپیدا می‌شود؟ او در زمانی که همه مرا تکذیب می‌کردند، تصدیقم نمود و بر دین خدا یاری ام کرد و با همه مال خود کمک نمود.

همچنین در روایت دیگری رسول خدا^{صلی الله علیه و آله و سلم} فرمود: «أَنَّ جَبَرَيْلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِي لِلَّهِ أَسْرِي بِي حِينَ رَجَعْتُ وَ قَلْتُ يَا جَبَرَيْلَ هَلْ لَكِ مِنْ حَاجَةٍ؟ قَالَ حَاجَتِي أَنْ تَفَرَّأَ عَلَى خَدِيْجَةَ مِنَ اللَّهِ وَ مِنِّي السَّلَامُ...»^۳؛ «هنگامی که از معراج بر می‌گشتم، به جبرئیل گفتم: آیا درخواستی داری؟ جبرئیل گفت: درخواست من از تو این است که از طرف من و خداوند به خدیجه سلام برسانی».

۱. نساء (۴)، آیه .۳.

۲. قمی، سفينة البحار، ج ۱، ص ۳۸۰، باب خ.

۳. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۳۸۵.

در تاریخ نیز ثبت شده که پیامبر در روز دوشنبه به رسالت مبعوث گشت و نماز خواند و خدیجه در آخر همان روز به نماز ایستاد.^۱

و در مورد حضرت فاطمه؛ قلم از توصیف فضایل و خصوصیات حضرت زهراء عاجز است. او کسی است که پیامبر او را «ام ابیها» خواند و در شائش فرمود: او سیده نساء عالمین است و سوره انسان، در شأن او و شوهر و فرزندانش نازل شد. در نتیجه، نمی‌توان زن دیگری را پیدا کرد که شرایط شراکت در زندگی با آن دو بزرگوار را داشته باشد.

حکم تعدد زوجات با توجه به مخالفت زنان، چگونه با فطری بودن احکام اسلام سازگار است؟

برای روشن شدن پاسخ، ابتدا باید معنای فطرت معلوم شود. فطرت، عبارت است از نوعی هدایت تکوینی انسان در دو قلمرو «شناخت و احساس».

فطریات مربوط به ادراک و شناخت، اصول تفکر بشر به شمار می‌روند و فطریات مربوط به تمایل و احساس، پایه‌های تعالی اخلاقی انسان قلمداد می‌شوند. این هدایت‌های فطری در قلمرو شناخت و احساس، در این جهت که تکوینی بوده، اکتسابی و آموزشی نیستند، با هدایت‌های حسی و طبیعی که در موجودات بی‌جان یافت می‌شوند و با هدایت‌های غریزی که در جانداران – و به ویژه انواع حیوانی – وجود دارند، یکسانند؛ ولی در عین حال، دارای ویژگی‌هایی هستند که آنها را از هدایت طبیعی و غریزی ممتاز می‌سازد. در نتیجه، فطرت از خواص روح انسان است و زیرمجموعه و سرنشست اوست و این روح است که ظرف فطرت است و آن را در بر می‌گیرد. بنابراین، فطرت، همان سرنشست نهانی انسان است که ابزار آن، عقل، قلب و وجودان است.

۱. استیعاب، ج ۲، ص ۴۱۹.

استاد جوادی آملی نیز درباره ویژگی‌های فطرت چنین گفته است:^۱ فطرت که سرشتی ویژه و آفرینشی خاص است، غیر از طبیعت است که در همه موجودهای جامد و بی‌روح یافت می‌شود و غیر از غریزه است که در حیوانات و در انسان در بعد حیوانی اش موجود است. این ویژگی فطرت از آن جهت است که با بینش شهودی نسبت به هستی محض و کمال نامحدود، همراه است و با کشش و گرايش حضوری نسبت به مدبri که جهل و عجز و بخل را به حریم کبریایی او راه نیست، آمیخته و هماهنگ می‌باشد. فطرت انسانی، مطلق‌بینی و مطلق‌خواهی است.

ممکن است گفته شود که منحصر کردن فطرت انسانی در شهود و گرايش حضوری انسان نسبت به هستی مطلق (خدا)، شامل سایر فطريات انسان نمی‌شود؛ ولی در پاسخ اين اشكال می‌توان گفت: سایر فطريات انساني در حقیقت، تجلیات و تعیینات همان فطرت خداخواهی انسان هستند؛ زیرا همه آنها از سنخ کمالند و سرچشمۀ کمالات، همانا ذات اقدس خداوندی است و باید توجه داشت که شکوفايي استعدادهای فطری، مشروط به برطرف کردن موانع آنها از قبیل تربیت سوء، آداب و رسوم جاهلانه و غیر منطقی و قرار گرفتن در جهت اصلی کمال است. انسانی که به دنیا می‌آید، حیوانی است که درونش استعداد انسان شدن را دارد، بنابراین، گرايش‌های فطری، قابل تربیت و پرورشند و شکوفايي اين گرايش‌ها، نياز به تلاش و جهاد دارد.

با توضیحاتی که داده شد، امور زیر روشن می‌شوند:

اولاً، فطری بودن دین به اين معنا نیست که هیچ کس با احکام آن یا اصل آن مخالفت نکند. اصل وجود خداوند، فطری است و در عین حال بر اثر جهل و تعصب‌های گوناگون و هوای نفس و خودخواهی‌ها، گروهی (کمونیست‌ها) منکر وجود او می‌شوند.

ثانیاً، اين که ادعا می‌شود همه زنان حتی از اديان و ملت‌های مختلف با حکم تعدد زوجات مخالفند، حرف دقیق و صحیحی نیست؛ زیرا موارد بسیاری دیده شده که زنان

۱. عبدالله جوادی آملی، تفسیر موضوعی قرآن (فطرت در قرآن)، قم: اسراء، ۱۳۷۸، ج ۱۲، ص ۲۴.

(به ویژه در طوایف عرب و لر) نسبت به چنین موضوعی به راحتی بروخورد می‌کند و حساسیت کمتری نشان می‌دهند؛ به عنوان نمونه، هیچ حسادت و نارضایتی نسبت به این مسئله از برخی همسران پیامبر، مانند اسلامه در تاریخ نقل نشده است.

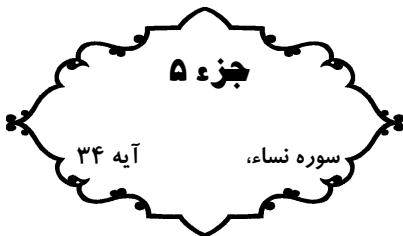
ثالثاً، اگر ادعا شود که همه زنان با این مسئله مخالفند، گفته می‌شود: پس چرا زنانی که

خود زن دوم می‌شوند، با این مسئله موافق هستند؟

لابد گفته می‌شود که شرایط و مصالح خود را در این امر می‌بینند؛ یعنی عقل آنها که ابزار روح و فطرت و سرشت انسان است، این گونه حکم می‌کند که چنین ازدواجی به نفع اوست و این، همان تعریف فطرت بود (نه مخالف فطرت).

رابعاً، معلوم شد که مخالفت برخی زنان به جهت غریزی است و نه به دلیل فطرت و غریزه از ابعاد حیوانی انسان است و تفاوت اصلی فطرت و غریزه، در تعلق فطرت به روح و تعلق غریزه به نفس و طبیعت آدمی است. از این رو، توجه به این نکته مهم است که چطور شده که در غرب با انواع گناهها و بی‌بند و باری‌ها و روابط نامشروع موافقند، ولی بعضی از زنان مسلمان حتی با حلال خداوند نیز مخالف می‌باشند؟

خامساً، آن چه در شعاع درک عقلانی قرار می‌گیرد، فطری نامیده نمی‌شود؛ بلکه فطری بودن آن، مشروط به این است که عقل آن را بیسنند؛ یعنی با مرتبه عقلانی وجود انسان، سازگاری داشته باشد؛ مانند عدالت، راستگویی، وفای به عهد و مانند آن؛ ولی آن چه از ویژگی درک عقلانی بروخوردار است و انسان، تمایل و کشش عقلانی نسبت به آن ندارد، بلکه در شعاع تمایلات حیوانی و غریزی او قراردارد، فطری نخواهد بود و در نتیجه، قدسی و ارزشی نیست و تعدد همسر، اگر در جای خود قرار گیرد، طبق حکم عقل، دارای فواید قابل توجهی است که نبود آن، نتیجه‌ای جز براندازی پرده‌های عفت، نخواهد داشت و نظام قانونگذاری ایده‌آل، سامانه‌ای است که سختی‌ها را برای جلب منافع برتر و دفع مفاسد، ترجیح دهد.



الرجال قوامون على النساء

﴿الرّجُلُ قَوْمُونَ عَلَى النِّسَاء﴾^۱: «مردان سرپرست زنان هستند».

- پرسش. چرا در قرآن آمده است که «مردان بر زنان برتری دارند»؛ آیا این با تساوی حقوق زن و مرد ناسازگار نیست؟

□ □ □

اگر بنا باشد سرپرستی جامعه‌ای را -چه جامعه‌کوچک که خانواده است و چه جامعه بزرگ‌تر که محل، شهر و کشور است- در اختیار زن یا مرد قرار بدهند، خداوند در قرآن می‌فرماید: نظر من این است که مرد سرپرست باشد. این، اولویت اول است. خدایی که ما را خلق کرده، می‌گوید: من این شکلی می‌پسندم. این نظر، دلیل دارد؛ گاهی حکمی را که خدا می‌دهد، دلیلش روشن نیست و تعبد است؛ مثل این که نماز صبح دو رکعت خوانده شود که واقعاً نمی‌دانیم چرا؛ ولی گاهی خود خدا حکم را گفته و بعد دلیلش را ذکر کرده است؛ مثلاً در باره روزه، خداوند فرموده است: **﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصَّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾**. دلیل اصلی و جوب روزه را خود خداوند فرموده است. اگرچه سلامت جسمی یا فهمیدن درد فقراء از فواید روزه است؛ اما همه اینها حکمت هستند؛ نه علت. پس علت چیست؟ علت، **﴿لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾** است.

۱. نساء (۴)، آیه ۳۴

خداؤند می‌فرماید: من می‌خواهم اراده خدایی در شما رشد پیدا کند؛ روحیه تعبد انسان‌ها زیاد شود؛ می‌گوییم: از اول اذان صبح تا اول مغرب، امساك کنید و اگر یک دقیقه هم بعد از اذان صبح چیزی خورده شود، قبول ندارم؛ حتی اگر عوض آن یک دقیقه، یک ساعت بعد از مغرب چیزی نخورید، روزه باطل است. من می‌خواهم تقوایت را آزمایش کنم؛ روحیه تعبد را در انسان‌ها تقویت نمایم. می‌خواهم متقی شویم. تقوا، یعنی پروا. این، یک مصلحت بزرگی است که انسان یاد بگیرد از خدا حساب ببرد. اگر خدا معلم و سرپرست انسان شد، به خیلی جاها می‌رسد؛ به کمال می‌رسد.

در آیه مورد بحث نیز خداوند که آفریننده ما می‌باشد و به روحیات زن و مرد از همه بیشتر آگاه است، فرموده است: «مردان سرپرست زنان هستند». اگر در جامعه‌ای مرد و زن وجود داشته باشد و بخواهند تقسیم کار کند، سرپرستی را به چه کسی بدهند؟ به هر دو؛ به هیچ کدام؛ به زن یا به مرد؟ خداوند می‌فرماید: به نظر من، سرپرستی را به مرد بدهند و این، تحقیر مرتبه زن نیست. بسیاری از کارها را خدا تقسیم کرده، آن کارهایی را که مناسب با طبیعت خلقت زن‌هاست، به زن‌ها داده و آن کارهایی را که مناسب با طبیعت خلقت مرد‌هاست، به مرد‌ها داده است؛ به یکی قوه «عاقله» بیشتری داده و به دیگری قوه «عاطفه» بیشتری داده است. باید دانست که منظور عقل در اینجا، اغلب عقل دوراندیش و عقل تدبیر امور و عقل سرپرستی است.

این که حضرت امیر در نهج البلاغه می‌فرماید: «النساء نوافع العقول»، این‌گونه نباشد که بترسیم و بگوییم سندش اشکال دارد؛ بلکه در این جا منظور از عقل، مدیریت بیرون از منزل است که یک بحث روشن است؛ چون طبیعت مرد نسبت به زن، این چنین است؛ به ویژه در مدیریت بحران، تفاوت زن و مرد بیشتر محسوس است. در کشورهای اروپایی و آمریکایی که این همه بحث حقوق زن و زن‌سالاری را مطرح می‌کنند، چند درصد رئیس‌جمهورهایشان زن است؟ چند وزیر خانم در کابینه دارند؟ آنهایی که سردمدار بحث

فمینیسم هستند، حتی پست‌های درجه دو را عمدتاً به خانم‌ها و اگذار نمی‌کنند؛ زیرا قدرت مدیریت در نوع مردّها بیشتر است؛ البته در برخی اشخاص ممکن است استثناء باشد؛ یعنی ممکن است زنی باشد که چهل مرد را ببرد لب چشم و تشنه برگرداند یعنی در افراد ممکن است استثناهایی وجود داشته باشد. خانواده‌های بسیاری را می‌شناسیم که مادر، آنها را اداره می‌کند؛ مرد، بی‌عرضه یا معتاد است یا مدیریت بسیار ضعیفی دارد. مردّهایی را می‌شناسیم که وقتی حقوق می‌گیرند، مستقیم تحويل زن می‌دهند؛ چرا؟ چون خودشان اگر بخواهد اداره کند، نمی‌تواند؛ اما زن مدیر است و سی روز با همان حقوق کارمندی، خانه را اداره می‌کند. ما اینها را قبول داریم ولی می‌خواهیم واقع بینانه صحبت کنیم.

این که قرآن می‌فرماید: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاء﴾؛ مردّها سرپرستند، منظور این است که طبیعت مرد چنین است و خدا دوست دارد این‌گونه جامعه اداره شود. اگر زن سرپرست خانواده باشد، جسم و روحیه‌اش آزرده می‌شود؛ فشار زندگی و معیشت، نشاط و شادابی او را می‌گیرد؛ ولی در مقابل کارهای خانه و کارهایی را که نیاز به عاطفه بیشتری دارد - مثل مادری - بهتر است آن کارها را خانم‌ها انجام دهند. بعضی خیال می‌کنند مادری چیز کمی است. همین مردّهای جامعه که «قوامون علی النساء» هستند، تربیت اینها با چه کسی است؟ آیا تربیت انسان کامل و با شخصیت، کارکمی است؟

ما زن را از کانون خانواده که مرکز آرامش خانواده است، مدیر و مدبّر و مرّبی بچه‌هاست و بسیاری از مشکلات جامعه بر اثر وظیفه‌شناسی و انجام مسئولیت‌های او حل می‌شود، جدا کرده‌ایم و از او یک مهره اقتصادی ساخته‌ایم.

یکی از دوستان ما، خانمش مدیر یک شرکت است و در ماه، چندین بار به مسافرت می‌رود. آنها بعد از سال‌ها زندگی، یک بچه دارند. به او گفتند: این بچه بزرگ شده، در حالی که نه برادر دارد و نه خواهر! گفت: همین را هم مادر بزرگش، بزرگ کرده؛ زیرا مادرش معمولاً مأموریت است و من هم کارم در شهرستان است و به تهران

رفت و آمد می‌کنم! آیا این زندگی است؟ زندگی‌ای که زن برود شرق ایران و مرد برود غرب ایران و بچه هم این وسط حیران بماند! بچه خودش تعریف می‌کرد: این شکلی نیمرو درست می‌کنم و این طور ظرف می‌شویم و... بهترین خاطرهای او نیز تعریف و اثربذیری از فیلم‌ها و بازی‌های کامپیوتروی بود. واقعاً خدا از ما این را خواسته؟ آیا همه چیز در پول خلاصه می‌شود؟ چرا با خواست خدا مبارزه می‌کنیم؟ فمینیسم، مبارزه با طبیعت انسان است.

خداؤند در آیه ۳۲ سوره نساء یک حرف خیلی زیبایی را مطرح می‌کند؛ می‌فرماید: ﴿وَ لَا تَتَمَنُّوا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا أَكْتَسَبُوا وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا أَكْتَسَبْنَ﴾؛ «آن چه را خداوند به سبب آن بعضی از شما را بر بعضی دیگر برتری داده، آرزو نکنید. برتری هر یک از مردان و زنان، بهره‌ای از داده‌های خداوند است» و بعد می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾؛ «خداؤند نسبت به هر چیز، داناترین است».

معنای این آیه، این است که نظام احسن را به هم نزنید و هر کس به پست و نقش خود در این عالم، راضی باشد؛ تا همه کارها به صحت و سلامت پیش رود. مرد وظیفه خود را انجام دهد و زن هم نعمت‌های خدادادی خود را به کار گیرد. خداوند از دیگران آگاه‌تر است و بهتر می‌داند که این نظام آفرینش، به چه سبک و روشهایی بهتر اداره می‌شود. بله، یک وقت ممکن است مرد از اداره زندگی عاجز باشد. در این صورت، زن اداره می‌کند که در این جا به زن ظلم شده است و او ایشاره می‌کند و کارهایی را انجام می‌دهد که وظیفه‌اش نیست. از این‌رو، آن زنی که سرپرست خانواده است، باید مورد حمایت حکومت اسلامی قرار گیرد؛ چون تحمل کارهای اقتصادی و مسئولیت خارج از خانه، برای زن سخت است.

البته کار در بیرون از منزل برای زن، اشکال ندارد؛ اما باید کار او از نظر زمان و نوع کار، با شائش سازگار باشد. کارهای فنی مانند ریخته‌گری، کار در معدن و یا میزان ساعت کاری برابر با مردان، ظلم به زن است. باید برنامه‌ریزی شود و آن رشته‌هایی که با روحیات زنان

بیشتر سازگار است، ۸۰ درصد سهمیه آنها برای زنان باشد. بعد از انقلاب، رشته‌های تخصصی زنان، صد درصد مخصوص آنان شد؛ در حالی که قبل از انقلاب، مشترک بود و این، خیلی زشت بود و در مقابل در رشته‌های دیگر، سهمیه پسرها را زیاد کنند و در غیر این صورت، مبارزه با طبیعت زن و مرد و تلغی زندگی است. خدا خواسته است که سختی‌های زندگی، برای مرد باشد. کسب معاش، همراه با گرفتاری‌ها و سختی‌هاست و این، وظیفه مرد است. حالا بگویید اسلام به مرد بیشتر خدمت کرده یا به زن؟

در سفری که آیة‌الله جوادی آملی برای ارائۀ پیام امام راحل به گورباقف به شوروی سابق داشتند، خاطراتی را نقل می‌فرمود؛ یکی این بود که هوایپمای ما در مسکو نتوانست فرود بیاید؛ چون هوا بد بود. هوایپما در یکی از شهرهای نزدیک مسکو نشست و بعد با ماشین ما را به مسکو بردند. نصف شب به مسکو رسیدیم. در خیابان مجاور هتلی که برای ما در نظر گرفته بودند، خانمی با موهای باز و پریشان، در جوی آب، یخ می‌شکست. تعجب کردم و گفتم: این خانم در این وقت شب اینجا چه کار می‌کند؟ گفتند: او کارگر شهرداری است! آیا این کرامت انسانی است؟ گفت: اینجا برابری است! آیا این برابری، خدمت به زن است؟

بعضی افتخار می‌کنند که فلان شرکت حمل و نقل بین‌المللی، سی زن را نشانده دارد. تریلی هیجده چرخ که همیشه سالم نیست؛ پنجر هم می‌شود. مردهای قدرتمند، نمی‌توانند چرخ ماشین‌های سنگین را بلند کنند؛ ولی زن باید در یخ و سرمای شب، این کار را انجام دهد.

اینها خدمت به زن نیست. هر وقت می‌خواهند از هر چیزی تبلیغ کنند، یک خانم را آرایش می‌کنند و از او استفاده ابزاری می‌کنند. این، حرمت زن را از بین می‌برد. بنابر آن چه گفته شد، زن و مرد هر کدام ویژگی‌های خاص خود را دارند که باید بدون تحمیل و بدون تحقیر و براساس همکاری و تکمیل در زندگی، نقش ایفا کنند.

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزش به جای خویش نیکوست
پنکه سقفی تازمانی که جای خودش است، خنک می‌کند؛ اما اگر آن را یک متر پایین‌تر
بیاورند، گردن می‌زنند.

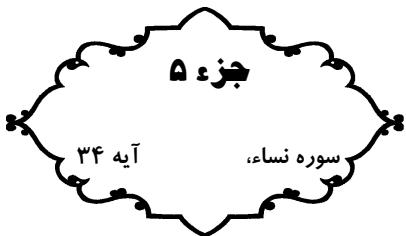
آتشی که زیر سماور است، خدمت می‌کند؛ ولی اگر آن را روی دست و لباس مردم
بگذارند، می‌سوزاند.

هرکس و هر چیز، باید وظیفه خودش را انجام دهد. اگر خداوند دو موجود غیرمتفاوت
خلق می‌کرد که هر کاری از مرد برمی‌آمد، از زن هم برمی‌آمد، اینها نمی‌توانستند با هم
زندگی کنند. مرد ویژگی‌هایی دارد که زن آنها را ندارد و از طرفی، خانم‌ها ویژگی‌هایی
دارند که مردان ندارد. از این رو، اگر ازدواج کنند و با هم شوند، آرامش پیدا می‌کنند و
مشکلات فرد و خانواده و اجتماع حل می‌شود.

بسیاری از مشکلاتی که مردها دارند، با ازدواج تعدیل می‌شوند و خیلی از بحران‌های
بیکاری و فسادهای اخلاقی، با قبول سرپرستی مرد، حل می‌شوند. به همین جهت از نگاه
قرآن، مردها به دو دلیل زیر سرپرست زن‌ها هستند:

۱. «**إِنَّمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ**»؛ به خاطر این که خدا برتری‌هایی به بعضی‌ها (مردها)
داده که منظور، عقل معاش و مدیریت اجتماعی و جسم قوی است و به همین علت، بهتر
اداره می‌کنند.

۲. «**إِنَّمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ**»؛ به دلیل این که از اموالشان خرج می‌کنند [نمی‌شود خرجش را
مرد بددهد و حرف آخر را زن بزند]. ممکن است در خانواده‌ای یک سال زن و شوهر با هم
زندگی کنند و نیاز به رئیس و حرف آخر نباشد. اگر تفاهem بود، نیاز به اعمال ریاست
نیست، ولی یک جاها بیش می‌آید که آن جاها نیاز است به حرف یکی گوش کنند؛ تا
اختلاف سلیقه تبدیل به مشکل بزرگی نشود.



زن زدن

﴿وَاللَّاتِي تَحَافُونَ نُشْوَرْهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنُكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْاً كَبِيرًا﴾^۱؛ «و زنانی را که از نافرمانی آنان بیم دارید، [نخست] پندشان دهید و [بعد] در خوابگاهها از ایشان دوری کنید و [اگر تأثیر نکرد]، آنان را بزنید؛ پس اگر شما را اطاعت کردند، [بیگر] بر آنها هیچ راهی [برای سرزنش] مجویید که خدا والای بزرگ است».

● پرسش. چرا در قرآن آمده که مرد می تواند زن را کتک بزند؟

□ □ □

پاسخ این است که آری، قرآن شریف در آیه مورد بحث، چنین مطلبی را بیان فرموده است و ما هیچ‌گاه اصل آن را در قرآن انکار نمی‌کنیم؛ ولی نکته مهم این است که بدانیم اسلام و قرآن که آن همه به زن خدمت کرده است و در زمانی که او را در حد یک کالای کم ارزش تنزّل داده بودند، وی را به جایگاه بلندی رسانید، چرا چنین دستوری داده؟ به نظر ما این مسئله، یک توصیه و سفارش اخلاقی صرف هم نیست؛ بلکه یک دستور و تکلیف است؛ ولی قبل از آن که به اصل پاسخ پردازیم، مناسب است نظر اسلام راجع به نوع و جنس زن روشن گردد؛ تا آن حکم قرآنی با توجه به این نظر، مورد تأمل قرار گیرد.

۱. نساء (۴)، آیه ۳۴.

در این باره، روایات فراوانی وجود دارد که به چند نمونه زیر اکتفا می‌کنیم:

۱. پیامبر ﷺ فرمود: «من در شگفتمن از کسی که زن خود را می‌زند؛ در حالی که خودش برای کتک خوردن، سزاوارتر است! زنانタン را با خشب نزیند که قصاص دارد».^۱
۲. همچنین فرمود: «زنان بر مرد کریم، غالب می‌شوند و مرد لثیم، بر زنان مسلط می‌گردند. من دوست دارم کریم مغلوب باشم؛ ته لثیم غالب».^۲
۳. امام صادق علیه السلام از پدرش چنین روایت کرده است: «وقتی با زنی ازدواج می‌کنید، احترامش کنید. او، مایه آرامش شماست. زنان را آزار ندهید و حقوق آنان را ضایع نکنید».^۳
۴. پیامبر ﷺ فرمود: «هر مردی که بر بد اخلاقی همسرش صبر کند، خدا اجر داود علیه السلام را به او می‌دهد و به هر زنی که بر بد اخلاقی مردش صبر کند، اجری همچون اجر آسمیه که با فرعون کنار آمد، عطا می‌کند».^۴
۵. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «در هر حال با زنت مدارا کن و با او به نیکی رفتار نما؛ تا زندگی لبیر از صفا و صمیمیت باشد».^۵
۶. آخرین سخنی که هنگام وفات از رسول خدا شنیدند، سه سخن بود؛ «نماز را بر پای دارید و مراقب حقوق برده‌گان باشید و ستم نکنید؛ خدا را خدا را درباره زنان که در دست شمایند. با زنانタン نیکو زندگی کنید و حریم آنان را نگاه دارید».^۶

۱. قال النبي ﷺ: «أَنَّى اتَّعْجَبَ مَنْ يَضْرِبُ امْرَأَةً وَ هُوَ بِالْفَرْبِ أُولَئِكَ مِنْهَا، لَا تَضْرِبُوا نِسَاءَكُمْ بِالْخَشْبِ فَإِنْ فِيهِ الْقَصَاصُ»، (بحارالأنوار، ج ۱۰۰ باب احوال الرجال والنساء، ص ۲۴۹، حدیث ۲۳۸).

۲. «المرأة تغلب الرجل الكريم ويغلبها الرجل اللثيم أنا احب ان اكون كريم مغلوب ولا لثيم ينتصر»، (منتدى الشواهد، ص ۱۱).

۳. «من اتَّخَذَ امْرَأَةً فَلِيَكُرْهَا، فَإِنَّمَا امْرَأَةُ احْدَكُمْ لَعْبَةٌ فَمِنْ اتَّخَذَهَا فَلَيَضْعِفُهَا»، (بحارالأنوار، ج ۱۰۰، ص ۲۲۴).

۴. بحارالأنوار، ج ۱۰۰، ص ۲۴۷.

۵. قال على علیه السلام: «فَدَارَهَا عَلَى كُلِّ حَالٍ وَاحْسَنَ الصِّحَّةَ لَهَا لِيَصْفُو عِيشَكَ»، (وسائل الشيعة، تهران، ج ۷، ص ۱۲۰، باب ۸۷ ح ۳).

۶. «الله الله في النساء وفيما ملكت ايمانكم، فإن آخر ما تكلم به نبيكم ﷺ ان قال: «او صيكم بالضعفين النساء وما ملكت

پس این همه اسلام برای زن ارزش و احترام قائل شده، ولی با این همه اهتمام و ارزشی که اسلام برای زن قائل شده، نمی‌تواند در مقابل به خطر افتادن سلامت روحی و اخلاقی فرد و جامعه، نرمش نشان دهد؛ زیرا باید توجه داشت که حکم ضرب فقط و فقط مربوط به مورد «نشوز زن» است؛ نه در مورد کارهای خانه، بچه‌داری و انواع اختلافهای خانوادگی و یا هرگونه نافرمانی از شوهر.

نشوز زن، آن است که او به صورت مکرر و طولانی مدت و بدون هیچ‌گونه عذر و مشکل، از مسائل زناشویی سرباز زند؛ نه یک بار و دو بار و نه یک روز و دو روز و نه در برخی مواقع که فاقد میل شخصی است؛ بلکه در صورتی که این ممانعت و سرپیچی به صورت روش و اخلاق و رویه زندگی زن درآید.

به نظر شما، تبعات و آثار این عملکرد چه خواهد بود؟ آیا چیزی جز به فساد کشیده شدن مرد را به دنبال خواهد داشت؟ با این رویه، هم زن به گناه و فساد می‌افتد و هم مرد و کانون خانه و خانواده، متزلزل می‌شود و مسئله به اینجا هم ختم نمی‌شود؛ بلکه فساد و هرزه‌گری و بی‌بند و باری، به جامعه کشیده خواهد شد. مردی که تمام مسئولیت‌های خانواده به دوش او گذاشته شده، اینک برای اراضی تمایلات خود باید به هرزگی در اجتماع پردازد؛ زیرا او هیچ‌گونه امیدی به خانه خود ندارد.

اولین و بزرگترین آسیب را خود زن ناشه باید متحمل شود. او مرد و شوهر خود را از دست می‌دهد و خانه‌اش بی‌فروغ می‌شود؛ زیرا مردی که برای نیازهای خود به خارج از خانه روی آورد، دیگر انگیزه کار و تلاش و اداره زندگی و تحمل مشکلات سنگین آن را ندارد. خلاصه عاقبت این سردی و نامیدی، فروپاشی کانون خانواده است. البته مفسدۀ عمل آن زن بدین جا نیز ختم نمی‌شود و بعد از این، نوبت به بی‌سرپرستی کودکان و بچه‌های خانواده می‌رسد.

→ ایمانکم، الصلوة الصلوة، (حرانی، تحف العقول، ترجمه صادق حسن‌زاده، ص ۳۳۴).

اصولاً زنی که نمی‌خواهد به هیچ وجه تمکین کند، چرا ازدواج کرده؟ حتماً به ذهن می‌رسد که قبول داریم زن نباید چنین رویکردی در زندگی داشته باشد، ولی چرا برای علاج این مشکل به زدن متولّ شویم؟

پاسخ این است: کسانی که می‌خواهند جوّسازی منفی کنند، ابتدا مسئله ضرب و تنبیه را مطرح می‌کنند؛ در حالی که دستور اسلام ابتدا موقعه و نصیحت و گفتمان و تعامل است؛ «فعظوهنَ» و اگر مشکل با موقعه‌های فراوان و مکرر حل نشد، قرآن به مرد دستور داده که با زن قهر کند و این قهر در حدی باشد که محل خواب خود را جدا کند؛ **﴿وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ﴾**.

روان‌شناسان و متخصصان امور خانواده نیز معتقدند که خانم‌ها حساسیت فراوانی به این عمل دارند و این شیوه، یکی از عوامل بسیار مؤثر در کوتاه‌آمدن خانم‌ها و برگشت صلح و صفا به زندگی زناشویی است. حال اگر این راه علاج هم تا مدتی انجام شد، ولی مؤثر واقع نگشت، آیا باید زن را به حال خود رها کنیم؛ تا کانون خانواده و جامعه را به تباہی بکشد؟

راه حل سوم، تنبیه بدنه است؛ یعنی ضرب؛ «واضربوهن». قبل از مرحله سوم، شارع می‌توانست دستور دهد که مرد به دادگاه و قاضی رجوع کند و از زن شکایت نماید یا مسئله را با ریش‌سفیدهای خاندان خود و خانمش درمیان گذارد؛ ولی آیا علنی کردن خصوصی‌ترین مشکل زناشویی، تا وقتی که راه دیگری وجود دارد، کار صحیحی است؟ اسلام خواسته تا حد امکان این مشکل در محدوده خانه و خانواده حل و فصل شود و مسائل زندگی شخصی زوجین و رد زبان خاص و عام در اجتماع نگردد؛ زیرا به احتمال قوی، زن و شوهر در آینده، با هم صلح و آشتی می‌کنند و فقط مسائل خصوصی آنها علنی شده و آبرویشان بر باد رفته است و حریم‌های خصوصی آنها دریده شده که این مسئله، اثر زیادی در از بین رفتن محبت زن و شوهر نسبت به یکدیگر دارد.

زن و شوهر دعواهایشان را فردا فراموش می‌کنند و ان شاء الله عمری با یکدیگر خوش و خرم خواهند بود؛ در حالی که اگر این گونه مسائل به بیرون خانه سرایت کند، طعنه‌ها و سرزنش‌ها و سرافکنندگی‌ها ادامه پیدا می‌کند و برخی از افراد جامعه در این مسئله شیطنت می‌کنند و زن و مرد هم برای این‌که کم نیاورند، مدام از خود دفاع می‌کنند و این دفاع، چیزی جز بیان نقاط ضعف طرف مقابل، یعنی همسر نیست و نتیجه آن، بزرگ شدن یک مسئله کوچک و از بین رفتن محبت‌هاست. خداوند نیز ملاحظه این امور را کرده والا گناه زن به حدی است که اگر گفته می‌شد مرد به دادگاه رجوع کند و قاضی زن را تعزیر (محکوم به شلاق) کند، حکمی مطابق قاعده و قانونی بود؛ زیرا کار او مفاسد بزرگی در بر دارد؛ ولی خداوند خواسته است که این مشکل ابتدا در خانه و به طور خصوصی حل و فصل شود. همه این حرف‌ها با توجه به معنای ظاهری «ضرب» بود که ضرب در خانه، بهتر از شلاق و تعزیر در خارج از خانه و توسط قاضی است؛ ولی توجه به مقصود دین از ضرب نیز مسئله را دقیق‌تر و لطیف‌تر می‌کند.

مراد از ضرب، زدن بی قید و شرط نیست. علامه مجلسی (ره) درباره حد و چگونگی زدن^۱، روایتی از فقه الرضا علیه السلام نقل کرده است؛ «... والضرب بالسواك و شبهه ضربا رقيقا؛ زدن باید با وسایلی مانند مسواك و امثال آن باشد؛ آن هم با مدارا و ملایمت».

حدیث یاد شده به خوبی نشان می‌دهد که «ضرب»، باید در پایین ترین حد ممکن باشد و نباید اندک آسیبی بر بدن وارد کند. وسیله‌ای که در این روایت به آن اشاره شده، چوبی بسیار نازک، مانند مسواك است.

علاوه بر این، شیوه زدن نیز باید ملایم و خفیف باشد؛ به طوری که حتی رنگ پوست، اندک تغییری نکند.^۲

۱. بحار الانوار، ج ۱۰۴، ص ۵۸؛ ر. ک: المیزان، قم، ج ۵، ص ۳۴۹.

۲. برای اطلاع بیشتر ر. ک: المیزان، ج ۵، ص ۳۴۹ - ۳۵۱.

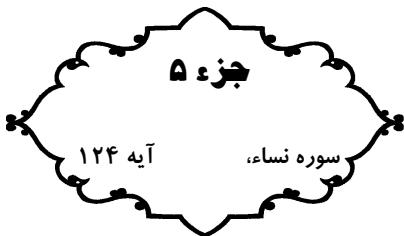
همچنین قبل از انجام مراحل قبلی، نیز شخص مجاز به اقدام مرحله بعد نیست و باید مراتب و مراحل مذکور به ترتیب اجرا شوند.

نکته دیگر آن که دستور فوق، جنبه موقت و گذرا دارد و نباید پیوسته باشد؛ زیرا به دنبال این عمل، دو واکنش احتمال می‌رود؛ یکی آن که زن به حقوق مرد و فادر شود که در این صورت، قرآن می‌فرماید: ﴿فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا﴾؛ «اگر به اطاعت درآمدند، بر آنان ستم روا مدارید»؛ یعنی در صورت تسليم شدن زن در برابر حقوقی که بر آن پیمان بسته، دیگر برخورد با وی، ظلم و تجاوز است.

واکنش احتمالی دیگر، آن است که او همچنان سرسختی نشان دهد و کانون خانواده را گرفتار تزلزل و بی‌ثباتی کند که در این حالت در آیه بعد می‌فرماید: ﴿وَ إِنْ خَفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنَهُما فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقُ اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْمًا خَبِيرًا﴾^۱؛ «اگر از جدایی و شکاف میان آن دو (همسر) بیم داشته باشید، یک داور از خانواده شوهر و یک داور از خانواده زن انتخاب کنید [تا به کار آنان رسیدگی کنند]. اگر این دو، تصمیم به اصلاح داشته باشند، خداوند به توافق و سازش آنها با یکدیگر کمک می‌کند؛ زیرا خداوند، دانا و آگاه است [و از نیات همه خبر دارد]».

بر این اساس، در آخرین مرحله، گشودن گره را به دست نزدیکان و بستگان قرار می‌دهد؛ تا در حد ممکن پای قانون و مراجع قانونی به میان نیاید و کار به نزدیکان و خویشان سپرده شود و آنان نیز با برخوردهای عاطفی و بررسی‌های عقلانی، در حد ممکن، مشکل را با صفا و صمیمیت حل کنند و خداوند نیز در توفیق اصلاح، آنان را یاری می‌دهد. این از لطایف احکام و دستورات نورانی قرآن است؛ تا مسئله با سلامت هرچه بیشتر، روال خود را طی کند.

۱. نساء (۴)، آیه ۳۵.



ارزش زن و مرد

﴿وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لَا يُظْلَمُونَ نَعِيرًا﴾^۱؛ و کسانی که کارهای شایسته کنند -چه مرد باشند یا زن- در حالی که مؤمن باشند، آنان داخل بهشت می‌شوند و به قدر گودی پشت هسته خرمایی، مورد ستم قرار نمی‌گیرند.».

● پرسش. برخی برای تساوی حقوق زن و مرد به آیه مذکور تمسک می‌کنند؛ مراد از این تساوی چیست؟

□ □ □

با توجه به آیات قرآن و روایاتی که در این باره وارد شده، می‌توان گفت که زن و مرد در موارد ذیل، یکسان دانسته شده‌اند:

۱. تساوی در ماهیت انسانی و لوازم آن.^۲
۲. تساوی در امکان انتخاب جناح حق و باطل و کفر و ایمان.^۳.
۳. اشتراک در بیشتر تکالیف و مسئولیت‌ها.^۴.

۱. نساء (۴)، آیه ۱۲۴.

۲. ر.ک: نساء (۴)، آیه ۱؛ شوری (۴۲)، آیه ۱۱؛ حجرات (۴۹)، آیه ۱۳؛ اعراف (۷)، آیه ۱۸۹ و

۳. ر.ک: توبه (۹)، آیه ۶۷ و ۶۸؛ نور (۲۴)، آیه ۲۶ و

۴. ر.ک: بقره (۲)، آیه ۱۸۳؛ نور (۲۴)، آیه ۲، ۳۱ و ۳۲؛ مائدہ (۵)، آیه ۳۸ و

۴. استقلال اجتماعی، سیاسی، اعتقادی و حق مشارکت^۱.

۵. استقلال اقتصادی^۲، (حال آن که غرب تا چند دهه پیش، زن را مالک هیچ چیز نمی‌دانست).

۶. بروخورداری مادران از حقوق خانوادگی نظیر پدران^۳; بلکه حق مادر با توجه به زحمات و تکالیف و مسئولیت‌هایش، بیشتر است.

۷. تساوی در راه تکامل انسانی و قرب به خدا و عبودیت^۴.

﴿فَاسْتَجِابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنَّى لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾^۵; «پس، پروردگارشان دعای آنان را اجابت کرد [و فرمود: من عمل هیچ صاحب عملی از شما را، از مرد یا زن که همه از یکدیگرید، تباہ نمی‌کنم».

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِإِحْسَانٍ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۶; «هر کس - از مرد یا زن - کار شایسته کند و مؤمن باشد، قطعاً او را با زندگی پاکیزه‌ای، حیات [حقیقی] بخشیم و مسلماً به آنان بهتر از آن چه انجام می‌دادند، پاداش خواهیم داد».

﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَبِرِّهُ﴾^۷; «و کسانی که کارهای شایسته کنند، مرد باشند یا زن، در حالی که مؤمن باشند، آنان داخل بهشت می‌شوند و به قدر گودی پشت هسته خرمایی، مورد ستم قرار نمی‌گیرند».

۱. ر. ک: ممتحنه(۶۰)، آیه ۱۰ و ۱۲ و ...

۲. ر. ک: نساء(۴)، آیه ۳۳.

۳. ر. ک: عنكبوت(۲۹)، آیه ۸؛ اسراء(۱۷)، آیه ۲۳ و ۲۴؛ بقره(۲)، آیه ۸۳؛ مریم(۱۹)، آیه ۱۴؛ انعام(۶)، آیه ۱۵۱؛ نساء(۴)، آیه ۴۶؛ لقمان(۳۱)، آیه ۱۵ و ۱۶؛ احباب(۴۶)، آیه ۱۵.

۴. ر. ک: نساء(۴)، آیه ۱۲۴؛ نحل(۱۶)، آیه ۹۷؛ توبه(۹)، آیه ۷۲؛ احزاب(۳۳)، آیه ۳۵.

۵. آل عمران(۳)، آیه ۱۹۵.

۶. النحل(۱۶)، آیه ۹۷.

۷. نساء(۴)، آیه ۱۲۴.

﴿مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^۱؛ «هر که بدی کند، جز به مانند آن کیفر نمی‌یابد و هر که کار شایسته کند، مرد باشد یا زن، در حالی که ایمان داشته باشد، آنان داخل بهشت می‌شوند و در آن جا بی‌حساب روزی می‌یابند».

پس زن نیز مانند مرد، می‌تواند مراحل عالی کمال را طی کند. جایگاه زن در منطق وحی، بسیار بلند و بالاست و در قرآن از آفرینش زنان به عنوان «آیات الهی» یاد شده است؛ «وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا»^۲. زن، نشانه رحمت و جمال و قدرت حق تعالی است. زن، تجلیگاه جمال الهی خداوند رب العالمین است؛ یعنی مربی و هدایت‌کننده موجودات و پرورش دهنده آنهاست. زن، مربی و هدایت کننده فرد و جامعه است. خداوند، لطیف است و زن نیز مظہر لطف الهی و لطیف است و به همین جهت، انجام کارهای سنگین و خشن و سخت، مثل جهاد، از آنان برداشته شده است.

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «نعم الولد البناتُ، مُلَطَّفاتٍ مُجَهَّزاتٍ، مونساتٍ، مباركاتٍ، مُفْلِياتٍ»^۳؛ چه خوب فرزندانی هستند دختران؛ زیرا آنان، موجوداتی لطیف و ظریف هستند» (و در آفرینش آنان، نهایت حکمت و ظرافت و لطافت به کار برده شده است). «مجھزادت»، یعنی زن‌ها برای خانواده و اجتماع، آماده خدمت هستند. «مونسات»، یعنی زن‌ها انسی‌های خوبی هستند و موجب انس و آرامشند. «مبارکات» یعنی مایه برکت خانواده و اجتماع هستند.

اگر نگرش‌های اسلام نسبت به مسائل زنان به خوبی مورد پژوهش و اجرا قرار گیرند، زنان به حقوق مطلوب و آرمانی خویش خواهند رسید. نگرش مثبت دین به زنان و کمک

۱. غافر (۴۰)، آیه ۴۰.

۲. روم (۳۰)، آیه ۲۱.

۳. وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۳۶۲؛ الکافی، ج ۶، ص ۴.

در بستر سازی، جهت رشد و پرورش علم و ایمان آنان و تغییر نگرش برخی از مردان نسبت به زنان و همچنین تغییرات اساسی در ساختار فرهنگ‌ها و سنت‌های غیر اسلامی، می‌تواند زمینه‌های احقيق حقوق زنان را فراهم سازد.

با توجه به مطالب مذکور، روشن می‌شود که تساوی و ارزش زن و مرد در انسان بودن و امکان رشد و رسیدن به کمالات در نظام خلقت، توسط خداوند، کاملاً رعایت شده است و برخی تفاوت‌ها در احکام، مانند دیه و ارث و مشاغلی چون قضاوت، مربوط به مسئولیت‌های هر جنس در اجتماع و شرایط جسمی و روحیات آنان است که هر یک در جای خود برای تشكیل و خلق نظام احسن، لازم هستند. نقش زن در نظام آفرینش به عنوان کانون محبت و عاطفه و محور تربیت و آرامش دیده شده و نقش مرد به عنوان مسئول اداره خانواده و مدیر امور اجتماعی و انجام دهنده کارهایی که نیازمند نیروی جسمی زیاد است، نگریسته شده است.

در موارد عادی و غیر ضروری، هر یک از دو جنس، خوب است در جای خود قرار گیرند؛ یعنی مادر، حتماً نقش مادری را ایفا کند و پدر، نقش پدری را و اگر هر یک در جای خود قرار نگیرند، جامعه از حالت عادی و متعارف خارج می‌گردد و اختلاف توانایی‌ها، روحیات و مسئولیت‌ها، ملاک ارزش و عدم آن نمی‌باشد؛ بلکه قوام بخش نظام احسن در خلقت جهان هستند؛ زیرا اگر همه کاملاً یکسان بودند، در جهان، مشکلات و کمبودهای فراوانی به وجود می‌آمد.



ارث و دیه زن

﴿وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَنِسَاءً فَلِلَّذِكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ﴾^۱؛ «و اگر [ورثه چند] خواهر و

برادرند، پس نصیب مرد، مانند نصیب دو زن است».

● پرسش ۱. چرا در اسلام نسبت به ارث دختر و پسر، به عدالت رفتار نشده، مرد دو برابر زن

ارث می‌برد و چرا دیه زن نصف مرد است؟

● پرسش ۲. اسلام با ادعای عدالت و حفظ کرامت بشری، چگونه بین زن و مرد در دیه

تفاوت قائل شده است؟

□ □ □

درست است که ارث پسر و دختر مساوی و مشابه یکدیگر نیست، ولی به نظر ما عدالت وجود دارد. در عدالت، شرایط گوناگون، تفاوت‌های طبیعی، وظایف و جوانب مختلف ملاحظه می‌شود و چه بسا احکام متفاوتی وضع می‌شود؛ بدون آن که بر کسی ستمی روا شود؛ ولی در تشابه و تساوی، همه این امور نادیده گرفته می‌شود و فقط به یکنواختی روبنایی و ظاهری حقوقی، اکتفا و بستنده می‌شود؛ در حالی که واضح است که تساوی، همیشه عدل نیست؛ بلکه گاهی ضد عدل است؛ به عنوان مثال، در صورتی که

۱. نساء (۴)، آیه ۱۷۶.

شما دو فرزند داشته باشید، یک پسر ۵ ساله و یک دختر ۱۰ ساله، اگر به مقدار مساوی به آنها غذا دهید و آن غذا به اندازه مصرف و نیاز پسر ۵ ساله باشد، دخترتان گرسنه می‌ماند و اگر غذا به اندازه نیاز دختر ۱۰ ساله باشد، پسر ۵ ساله‌تان دچار دل درد و بیماری می‌شود. پس، این تساوی و تشابه، یا ظلم است یا اسراف.

همچنین اگر پدر و مادر برای این دو فرزند، دو لباس کاملاً مشابه تهیه کنند، چه رخدخ خواهد داد؟ اگر لباس دخترانه باشد، برای پسر مناسب نیست؛ علاوه بر این که برای او بزرگ و گشاد است و اگر آن لباس پسرانه باشد، برای دختر مناسب نیست و کوچک و تنگ نیز می‌باشد.

این، نتیجه تساوی حقوق زن و مرد است که فمینیسم غربی در دام آن گرفتار آمده، آنها گمان کردند که اگر تفاوت‌های حقوقی بین زن و مرد را از بین برند و به تعبیر خودشان، تبعیض‌زادایی کنند، به وضع مطلوبی می‌رسند. از این رو، حقوق کاملاً مشابهی برای این دو جنس وضع کردند؛ در حالی که این رویکرد، نه سودی برای مرد در پی داشت و نه برای زن؛ بلکه روند انهدام بنیان خانواده را سرعت بخشید و مشکلات ناگواری را برای جامعه بشری، در پی آورد.

با این توضیح، نوبت به ذکر تفاوت‌های حقوقی بین زن و مرد می‌رسد؛ ولی قبل از ذکر تفاوت‌ها، لازم است به یک نکته مهم توجه شود و آن این که مسئله ارث و همچنین دیه و امثال آن، از مسائل احکام خانواده در اسلام می‌باشند و به عبارت دیگر، جزئی از یک کل هستند و برای قضاؤ پیرامون چنین احکامی، باید مجموعه احکام نظام خانوادگی در اسلام را در نظر گرفته، ارتباط منطقی بین آن احکام را پیدا کرد. این تفاوت‌ها عبارتند از:

۱. مردان موظف به پرداخت نفقة‌اند و معنای نفقة، تأمین خوراک، پوشانک، مسکن و نیازمندی‌های زن و فرزندان است؛ در حالی که هیچ تکلیف اقتصادی بر عهده زن

نهاده نشده است. بر مرد واجب است ارث مضاعف خود را برای رفع نیازهای زن و فرزندان خویش هزینه کند؛ در حالی که زن، ارث به اصطلاح نصف خود را واجب نیست هیچ جایی خرج کند و حتی اگر شوهر توان تأمین نیازهای او را نداشت، بر زن واجب نیست از دارایی خود هزینه کند.

علامه طباطبائی در تفسیر المیزان می‌فرماید: «نتیجهٔ این گونه تقسیم ارث بین مرد و زن، آن است که در مرحلهٔ «تملک»، مرد دو برابر زن، مالک می‌شود؛ ولی در مرحلهٔ «صرف»، همیشه زن دو برابر مرد بهره می‌برد؛ زیرا زن، سهم و دارایی خود را برای خود نگه می‌دارد؛ ولی مرد باید نفعه زن را نیز پردازد و در واقع، نیمی از دارایی خود را صرف زن می‌کند»^۱.

۲. مردان، موظف به پرداخت مهریه‌اند و زنان مهریه می‌گیرند و افزون بر اصل مهریه، حق تعیین میزان آن نیز به دست خود زن می‌باشد.

شاید خانمی ازدواج نکرد یا بیوه بود، آن گاه چه می‌گویید؟

پاسخ: کسی که ازدواج نکرده و یا بیوه باشد، باز در احکام اقتصادی خانواده، تأمین نیازهای او در صورت فقدان دارایی، بر عهدهٔ پدر یا جدش می‌باشد و حتی در برخی از موارد بر عهده دولت اسلامی است. بنابراین، همهٔ این حالت‌ها در احکام اسلامی ملاحظه شده است و در حقوق اسلامی در هیچ شرایطی، زن برای تأمین نیازهای اقتصادی خود، بدون تکیه گاه، رها نشده است. در متون روایی نیز به این مسئله اشاره شده است.

امام رضا علیه السلام در پاسخ به این سؤال که چرا ارث زن نصف مرد است، فرمود: «زن وقتی که شوهر کرد، مالی به عنوان مهریه می‌گیرد و هزینه زندگی وی بر عهدهٔ مرد است و مرد

۱. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۲۱۵.

باید نفقة و سایر مخارج زن را بدهد؛ ولی بر عهده زن چیزی نیست و به این جهت، حق مرد بیشتر است^۱!

۳. اسلام، تکالیف سختی مانند جهاد را بمرد واجب کرده، در حالی که جنگ و جهاد، بر زنان واجب نیست و از سختی‌های آن معاف هستند.

۴. یکی از احکام اسلام، این است که بر مرد واجب است در پرداخت دیه قتل غیرعمدی برخی بستگان خود مشارکت کند (در فقه از آن به عاقله تعبیر می‌شود)؛ ولی زنان از این حکم معافند.

امام صادق علیه السلام فرمود: «علت دو برابر بودن ارث مرد، این است که اسلام سربازی را بمر زن واجب نکرده و مهریه و نفقة را بر مرد لازم شمرده است و از جرائم اشتباهی که خویشاوندان مجرم باید به عنوان دیه بپردازنند، زن از پرداخت دیه و یا شرکت با دیگران در پرداخت دیه، معاف است».^۲

بنابراین، اگر حقوق اشخاص طبق مسئولیت‌ها و تعهدات و وظایف مالی آنها باشد، این، نه تنها ظلم نیست، بلکه عین عدالت است و در نتیجه، اگر مسئله ارث، به عنوان بخشی از حقوق خانواده، در کنار سایر اجزای این نظام حقوقی قرار گیرد و مجموعه نظام حقوق خانواده به عنوان جزئی از نظام حقوقی اسلام، مورد مطالعه و دقت واقع شود و حقوق و تکالیف مختلف زنان و مردان در صحنه خانواده و اجتماع، به ویژه از بعد اقتصادی، با هم مقایسه شوند، به خوبی روشن می‌شود که در این تسهیم، نه تنها به زن ظلم نشده است، بلکه عملاً او بهره بیشتری از مرد خواهد داشت.

زن از مزیت اقتصادی مهریه و نفقة برخوردار است و هیچ تکلیف اقتصادی ندارد؛

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۴۳۷.

۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۳۶۰.

اما مرد افرون بر آن که ملزم به پرداخت مهریه و نفعه زن است، ملزم به تأمین سایر مخارج زندگی نیز می‌باشد و حتی در صورت درخواست زن، موظف به پرداخت اجرت شیردهی، حضانت، انجام کارهای خانه و امثال آن نیز هست؛ چنان که در برخی موارد، پرداخت دیه مقتول منحصراً بر عهده مرد قرار می‌گیرد و دو برابر بودن سهم ارث مرد، یکی از راه‌هایی است که او بهتر بتواند به انجام وظایف مادی و اقتصادی اش اقدام کند.

البته باید توجه داشت که این گونه نیست که در همه موارد، ارث زن کمتر از مرد باشد؛ زیرا در مواردی، زن و مرد، همتا و مساوی ارث می‌برند؛ مانند صورتی که میت، پدر و مادر هم داشته باشد که در این صورت، هر کدام به طور یکسان، یک ششم ارث می‌برند و سهم پدر به عنوان مرد، بیش از سهم مادر نیست و در مواردی نیز زن کمتر از مرد ارث می‌برد؛ مانند دختر که کمتر از پسر ارث می‌برد و در مواردی نیز، سهم زن بیش از سهم مرد می‌باشد؛ مانند جایی که میت غیر از پدر و دختر، وارث دیگری نداشته باشد که در اینجا، پدر، یک ششم ارث می‌برد و دختر بیش از او ارث می‌برد. همچنین در جایی که میت دارای نوه باشد و فرزندان او در زمان حیات وی مرده باشند که در این صورت، نوه پسری، سهم پسر را می‌برد و نوه دختری، سهم دختر را؛ یعنی اگر نوه پسری، دختر باشد و نوه دختری، پسر باشد، دختر دو برابر پسر ارث می‌برد.^۱

نکته دیگر این که اسلام در زمانی این اصل را اعلام کرد که در محیط عرب جاهلی و حتی در جوامع متmodern آن روزگار نیز نه تنها زنان از ارث محروم بودند، بلکه خودشان شیء و مال محسوب شده، به عنوان بخشی از میراث، به وراث منتقل می‌شدند. نکته مهم دیگر این است که در اصل بهره‌مندی از ارث، اسلام، زنان را همچون مردان قرار داده و حتی در مقام تعیین سهام ارث، سهم آنان را پایه قرار داده و فرموده است:

۱. عبدالله جوادی آملی، زن در آئینه جمال و جلال، قم: اسراء، چاپ سوم، ۱۳۷۷، ص ۳۴۶.

﴿لِلَّذِكْرِ مِثْلُ حَظَّ الْأَنْثَيْنِ﴾ و با بیان این قاعده غالبی - و نه عمومی - سهم مرد را دوباره سهم زن، به عنوان سهم پایه، قرار داده است؛ نه این که سهم زن را نصف سهم مرد اعلام کرده است.

دیه زن

اسلام با داعیه عدالت و حفظ کرامت بشری، چگونه بین زن و مرد در دیه تفاوت قائل شده است؟

برای پاسخ به این سؤال، اول باید ماهیت دیه معلوم شود.

ماهیت دیه چیست؟ برخی دیه را به خون بها تفسیر کرده‌اند، در حالی که این تفسیر، صحیح نیست؛ زیرا از نظر فرهنگ اسلامی، خون یک انسان مظلوم، معادل خون تمام بشر است. از این‌رو، قرآن کریم می‌فرماید: «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِعَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَانَتْ قَتْلَ النَّاسَ جَمِيعًا»^۱؛ هر کس انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین، بکشد، چنان است که گویی همه انسان‌ها را کشته است» و خون تمام بشر را نمی‌توان تقویم و تقدیر مادی کرد و به این دلیل، دیه در عین حال که به عنوان مجازات و عقوبت مطرح است، به منظور جبران خسارت اقتصادی که از فقدان شخص مقتول پدید آمده است، جعل و تشریع شده است. زن و مرد هرچند از لحاظ معنوی، فرهنگی و علمی در اسلام تفاوتی ندارند، اما به لحاظ مسئولیت‌های اقتصادی و بازدهی، قهرآ تفاوت‌هایی دارند.

بنابراین، اولاً دیه صرفاً یک امر اقتصادی است و چنان که در شریعت برای حیوانات دیه تعیین شده است، برای جسم انسان نیز دیه تعیین شده است. مسلماً دیه، معادل تن انسان است و نه روح و روان او و به همین علت، دیه مهم‌ترین شخصیت‌های اسلامی، با ساده‌ترین افراد، یکسان است و دیه یک انسان وارسته و با تقوا، با دیه یک انسان گنهکار،

۱. مائدہ (۵)، آیه ۳۲

در اسلام، یکی است؛ زیرا دیه، عامل تعیین ارزش نیست و تنها یک ابزار است.^۱

با توجه به حقیقت دیه، حال سؤال مهمی مطرح است و آن این که دیه مرد را که دو برابر است، به چه کسی می‌دهند؟ آیا به غیر از بازماندگان وی که زن و فرزندانش می‌باشند، خواهند داد و در مقابل، دیه زن را که نصف است، به چه کسی می‌دهند؟ مسلمًاً به شوهر و فرزندان او. بنابراین، دو برابر به زن می‌رسد و نصف آن به مرد و در نتیجه، در جعل این حکم، مراعات حال زن و فرزندان شده است؛ نه مراعات مردی که کشته شد؛ مردی که کشته شد، دیه خود را با خود به گور نمی‌برد!

در مورد دیه عضو که مرد نمرده نیز اگر آسیب رساندن به مرد تا ثلث دیه باشد، با زن مساوی است و اگر بیشتر باشد، دو برابر زن است و دلیلش هم این است که مردی که به عنوان مثال، فقط یک یا دو انگشت او قطع شده، می‌تواند برای زن و بچه خود درآمد کسب کند؛ ولی اگر یک دست یا یک پای او را به طور کامل قطع کرده باشند، این امر، در درآمد او تأثیر می‌گذارد و به زن و بچه‌اش، ظلم می‌شود و او نمی‌تواند نفقة آنها را، آن طور که باید، تأمین کند؛ پس باز هم مراعات حال زن و فرزندان شده است.

علاوه بر این، همان مقداری را که می‌گیرد، واجب است در نفقة خانواده هزینه نماید؛ ولی در مقابل، اگر در نقص عضو، دیه‌ای به زن بدهند، واجب نیست آن را برای کسی خرج کند؛ یعنی خداوند، وظیفه‌ای در قبال آن بر دوش زن نگذاشته است.

در گذشته زنان نقشی در فعالیت‌های اقتصادی و تأمین هزینه‌های زندگی نداشتند؛ اما در شرایط کنونی که زنان همراه مردان در عرصه‌های اجتماعی و چرخه تولید و فعالیت‌های اقتصادی شرکت می‌کنند و اسلام نیز این برنامه را با حفظ عفاف و رضایت زوج، اجازه داده است، آیا از نظر اسلام، دیه این طیف از زنان، باز نصف دیه مردان است؛ به ویژه زنانی که سرپرستی خانواده و تأمین نیازهای زندگی را بر عهده دارند؟

۱. زن در آئینه جمال و جلال، ص ۴۱۸.

پاسخ این است که با توضیحی که داده شد، این اشکال و سؤال اصلاً موضوعیت پیدا نمی‌کند؛ زیرا با فرض درآمد بالای زن، باز هم اسلام مقدار بیشتر و دیه شوهر و پدر را به زن داده و نفرموده حال که زن کار می‌کند و درآمد بالایی دارد، دیه نصف ببرد؛ بلکه فرموده است که دیه مضاعف به او بدهید و این، لطف است و نه اشکال و ایراد.

برای توضیح بیشتر مسئله دیه، به توضیح ذیل توجه کنید؛ زن و مرد را می‌توان از سه زاویه زیر نگاه کرده، مورد بررسی قرار داد:

الف) بعد بشری و الهی

زن و مرد در اصل خلقت و گوهر انسانیت، مساوی‌اند و هر دو می‌توانند مسیر الهی را با عبادت، تلاش و انجام مقررات الهی، طی کنند. از این‌رو، خطابات قرآنی در این مورد، عام و شامل هر دو می‌شود؛

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثِي وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنَجْعِلَهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾؛ «هرکس کار شایسته‌ای انجام دهد، خواه مرد باشد یا زن، در حالی که مؤمن است، او را به حیاتی پاک، زنده می‌داریم و پاداش آنها را به بهترین اعمال که انجام می‌دادند، خواهیم داد».

این آیه با صراحة تمام بیان می‌دارد که هرکس عمل صالح انجام دهد، مرد باشد یا زن، مستحق پاداش می‌باشد.

ب) بعد فرهنگی و علمی

اسلام همه را (اعم از زن و مرد) به فراغیری علم و دانش توصیه کرده است و اصلاً در این زمینه، مرزی از نظر زمانی، مکانی و جنسیتی وجود ندارد. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «طلب العلم فريضه عليٰ كل مسلم و مسلمه».^۱

۱. ری شهری، ميزان الحكمه، الباب ۲۸۴۷، الحديث ۱۳۴۴۵.

ج) بعد اقتصادی

هر چند زن و مرد، در بعد بشری و فرهنگی با هم مساوی هستند، اما به لحاظ تفاوت‌های تکوینی و ساختاری، در بعد اقتصادی، تفاوت پیدا می‌کنند.

کارهای ظریف خانه، مادری و پرورش بچه به لحاظ این که زن سرشار از عطوفت، احساس، مهر و محبت است، بر عهده او گذاشته شده است و کارهای سخت و سنگین کشاورزی، صنعتی و استخراج معادن از دل کوهها و جنگ و دفاع در مقابل دشمن را به عهده مرد گذاشته است و بر همین اساس است که به طور غالب، زنان، نقش مهمی در چرخش اقتصادی ندارند؛ زیرا ایام جوانی را در خانه و مشغول تربیت بچه، ولادت، حمل، حضانت و شیردهی هستند و این، امری است واقعی و اجتناب ناپذیر؛ حتی جوامع غربی که زن و مرد را در تمام عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی و... برابر می‌بینند، نمی‌توانند این واقعیت روشن را مورد انکار قرار بدهند؛ زیرا به هر صورت، زن و مرد از نظر جسمی و روانی متفاوتند و این تفاوت‌ها، حکایت از آن می‌کند که دو هدف برای آفرینش این دو بوده، هر چند هر دو انسان و خلیفه خداوند هستند، اما این تفاوت، حکیمانه و برای ایجاد زمینه همکاری و هماهنگی برای اداره زندگی به نحو احسن و سرانجام، برای ایجاد نظام احسن است و منافات با تساوی اجتماعی و معنوی زن و مرد ندارد؛ چون ملاک ارزش معنوی انسان‌ها، تقوی و تقرب به خداوند است و ملاک ارزش اجتماعی یک شخص، توانایی‌ها و صلاحیت‌هایی است که یک فرد دارد و برای اجتماع نافع است و دیه به لحاظ آن بُعد اقتصادی است و نه بُعد و ارزش بشری و انسانی.

در خاتمه متذکر می‌شویم که از نظر عقل، مشروعیت نظام حقوقی به مبتنی بودن آن بر مصالح و مفاسد واقعی و نفس‌الامری است؛ نه بر آراء و امیال مردم و به همین علت، نظام حقوقی مطلوب، باید همه اوضاع و احوال و شرایط را به طور واقعی در نظر بگیرد.

در مورد استثنائات چه می‌گویید؟

پاسخ این است که قانون، بر پایه مصالح عمومی، عادی و غالبی وضع می‌گردد و نه حالات فردی و استثنایی.

طبيعي است که کاربرد اقتصادي مجموع مردان، از مجموع زنان بيشتر است و اين نكته در قوانين عرفي و عادی نيز حاكم است. بنابراين، احکام اجتماعی، تابع شرایط عادی و غالبي است و به واسطه موارد خاص استثنایي، قانون تغيير نمی‌كند؛ بلکه بر همه افراد بدون استثناء، حتى در مورد آنان که ملاک قانون در آنان موجود نیست، اجرا می‌شود و در غير اين صورت، جامعه دچار هرج و مرج شده، از هم می‌پاشد و به همين جهت است که شارع مقدس در وضع قوانين، اختلافات جزئي را ملاحظه نكرده است؛ البته احکام حکومتی و احکام ثانوي، در موارد استثناء، می‌توانند مشکل را حل کنند.



آیه ولايت

﴿إِنَّمَا وَلِيْكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا يُعِيْمُونَ الصَّلَاةَ وَيُوْجِيْنَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾؛ «ولی و سرپرست شما، تنها خدا و رسول اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند.

همان‌ها که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع، زکات می‌دهند».^۲

● پرسش ۱. آیا این آیه در شأن حضرت علی ﷺ نازل شده است؟

● پرسش ۲. معنای «ولی» در این آیه چیست؟

● پرسش ۳. چگونه این آیه بر امامت و رهبری حضرت علی ﷺ دلالت می‌کند؟

● پرسش ۴. اگر این آیه در شأن حضرت علی ﷺ است، چرا به صورت جمع بیان شده است
(الَّذِينَ، هُمْ)؟

□ □ □

بسیاری از مفسران و محدثان، شأن نزول این آیه را درباره حضرت علی ﷺ می‌دانند.

فخر رازی، یکی از بزرگترین مفسرین و دانشمندان اهل سنت، در این باره آورده است:

«ابوذر می‌گوید: روزی نماز ظهر را با پیامبر ﷺ می‌خواندم که سائلی در مسجد،

۱. مائده (۶)، آیه ۵۵.

۲. در این بخش به تفاسیر معتبر اهل سنت در قرن‌های مختلف مراجعه شد و نام آن تفسیر و نویسنده آن و این که در کدام قسمت از کتاب خود به این شأن نزول اشاره کرده است، آورده شده است. با توجه به این که قدیمی‌ترین تفاسیر مدون موجود، از قرن چهارم می‌باشد، از قرن چهارم، این مطلب را بررسی کرده‌ایم.

تقاضای کمک کرد. کسی چیزی به او نداد. سائل دست به سوی آسمان برداشت و عرض کرد: خداوند! گواه باش من در مسجد پیامبر تو، تقاضای کمک کردم و کسی چیزی به من نداد. در این هنگام، علی علیه السلام که نماز می‌خواند و در حال رکوع بود، با آخرین انگشت دست راست خویش که انگشت‌تری گران‌بها در آن بود، به سائل اشاره کرد و او هم نزدیک حضرت علی علیه السلام آمد و انگشت را از انگشت او بیرون آورد و رسول اکرم علیه السلام شاهد این موضوع بود.

در این هنگام، پیامبر اکرم علیه السلام چشم خود را به سوی آسمان گشود و عرض کرد: «خداوند! برا درم موسی از تو درخواست کرد و گفت: *رَبُّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي. وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي. وَ احْلُلْ عَقْدَةً مِنْ لِسَانِي. يَفْهَمُوا قَوْلِي. وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي. هَارُونَ أَخِي. اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي. وَ اشْرِكْ فِي أَمْرِي*^۱؛ «پروردگار! سینه‌ام را گشاده‌فرمای؛ کار مرا برایم آسان گردان و گره از زبانم بگشای؛ تا سخنم را بفهمند و برای من، برا درم هارون را که از خاندان من است، وزیرم گردان؛ پشت مرا با او محکم ساز و او را در کار من، شریک گردان».

خدا در جواب موسی حاجتش را برأورده، به او فرمود: *سَنَشِدْ عَصْدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا*^۲؛ «به زودی بازویت را به سبب برا درت، محکم می‌سازیم و قرار می‌دهیم برای شما دو نفر برتری و تسلط را؛ پس دسترسی به شما، پیدا نخواهند کرد». همانا من، محمد، پیامبر و برگزیده تو هستم. پروردگار! سینه مرا نیز گشاده فرمای و کار را آسانی بخشن و وزیری از افراد خانواده من، برای من انتخاب فرمای؛ علی را برای این کار قرار بده و به سبب او، پشت مرا محکم ساز.

ابوذر(رضی الله عنه) می‌گوید: هنوز دعای آن حضرت تمام نشده بود که جبرئیل از جانب پروردگار نازل شد و عرض کرد: «ای محمد! بخوان این آیه را: *إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ

۱. طه (۲۰)، آیه ۲۵ - ۳۳.

۲. قصص (۲۸)، آیه ۳۵.

وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقْيِمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ^۱.

این داستان، در کتاب‌های مختلف با کمی تغییر، ذکر شده است؛ ولی اصل ماجرا که کمک به یک سائل توسط علی^{علیہ السلام}، در حال رکوع بود، در همه آنها مشترک است.^۲

پاسخ سؤال دوم و سوم:

مقتضای واژه «انما» در لغت عرب، تخصیص و حصر است و به همین سبب، نمی‌توان ولایت را در این آیه، به معنای ولایت در دین و یا محبت معنا کرد؛ زیرا تمام مؤمنان در ولایت به این معنا، مشترک هستند و این موضوع، اختصاص به بعضی از آنان ندارد. برای توضیح این مطلب، لازم است معانی «ولی» در لغت عرب روشن شود؛

معنای «ولی» در آیه

برای این کلمه، معانی متعددی ذکر شده که برخی عبارتند از:

الف) ناصر و یاور.^۳

ب) سرپرست و کسی که امور دیگران را بر عهده دارد و امور آنها را اداره می‌کند مثل ولی‌یتیم

۱. التفسیر الكبير، ج ۱۲، ص ۲۶.

۲. ر.ک:

(الف) حاکم عبد‌الله حسکانی، شواهد التنزيل، ج ۱، ص ۱۷۵؛

(ب) محمد بن عبدالله الحاکم نیشابوری، معرفة علوم الحديث، ص ۱۰۲؛

(ج) ابن کثیر دمشقی، البداية والنهاية، ج ۷، ص ۳۵۷؛

(د) ابن مغازی الشافعی، المناقب، ص ۱۱۳؛

(ه) علی متنی هندی، کنز العمال، ج ۱۵، ص ۱۴۶؛

(و) جلال الدین سیوطی، الحاوی للفتاوی، ج ۱، ص ۱۱۹؛

(ز) الموقف بن احمد اخطب خوارزم، المناقب، ص ۱۷۹؛

(ح) ابراهیم بن محمد المحوثی الجوینی، فرائد المسمطین، ص ۱۰۵؛

(ط) علامه زرندی، نظم درر السمسطین، ص ۸۵

۳. محمد بن مکرم بن منظور، لسان العرب، ج ۱۵، ص ۴۰۷؛ حسین بن محمد راغب اصفهانی، المفردات فی غریب القرآن،

ص ۸۸۵؛ فخر الدین الطراحتی، مجمع البحرين، ج ۱، ص ۴۵۶؛ محمد بن یعقوب الفیروزآبادی، القاموس المحيط، ج ۳، ص

.۴۸۶

و ولی ذن و ولی دم. خداوند، ولی است، یعنی متوالی امور عالم و مخلوقات است.^۱

ج) تابع.^۲

د) دوست.^۳

معانی دیگری نیز در بعضی کتاب‌ها برای این کلمه ذکر شده، به گونه‌ای که نویسنده کتاب «الوجوه والنظائر»، یازده معنا از قرآن برای این کلمه نقل کرده است؛ مثل فرزند، قریب، رب و...^۴.

همان طور که بیان شد، «ولی»، دارای معانی متعددی، مثل محب، ناصر و صاحب اختیار است و در نتیجه، باید به قرائی رجوع کنیم؛ تا مقصود از «ولی»، روشن شود و معلوم شود که آیا ادعای شیعیان، مبنی بر انحصار معنای آن در آیه به «صاحب اختیار»، درست است یا خیر؟

قرینه‌ای که برخی مطرح کرده‌اند تا در این آیه، «ولی» به معنای محب و ناصر باشد، وحدت سیاق بین آیه ولایت و آیات قبل از آیه ولایت است؛ زیرا در آیه قبل آمده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَنَحِّذُوا إِلَيْهِودَ وَ النَّصَارَىٰ أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أُولَئِكَ بَعْضٍ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَإِنَّهُمْ مِنْهُمْ﴾^۵

و گفته‌اند: از آن جا که در آیه قبل، ولی به معنای محب یا ناصر است، در آیه ولایت نیز باید به همان معنای محب یا ناصر باشد؛ تا وحدت سیاق و وحدت موضوع آیات، محفوظ بماند؛ اما همان‌طور که از شأن نزول این آیه آشکار می‌شود. در این‌جا، وحدت سیاق و یکپارچگی این آیات، معلوم و ثابت نیست؛ زیرا صرف کنار هم بودن آیات، دلیل

۱. لسان العرب، ج ۱۵، ص ۴۰۷؛ مجمع البحرين، ج ۱، ص ۴۵۶؛ خلیل بن احمد فراهیدی، کتاب العین، ج ۸ ص ۳۶۵؛ محمود زمخشri، اساس البلاغه، ج ۲، ص ۲۷؛ القاموس المحيط، ج ۳، ص ۴۸۶.

۲. لسان العرب، ج ۱۵، ص ۴۱۱؛ المفردات في غريب القرآن، ص ۸۸۵؛ مجمع البحرين، ج ۱، ص ۴۵۶؛ القاموس المحيط، ج ۳، ص ۴۸۶.

۳. المفردات في غريب القرآن، ص ۸۸۵؛ مجمع البحرين، ج ۱، ص ۴۵۶؛ القاموس المحيط، ج ۳، ص ۴۸۶.

۴. حسين بن محمد دامغانی، الوجوه والنظائر في القرآن، ص ۸۴۷ - ۸۵۰.

۵. مائده (۵)، آیه ۵۱.

بر نزول دفعی مجموعه این آیات نیست؛ پس وحدت سیاق در این آیات، احراز نشده است؛ بلکه بر یک جا نازل نشدن این آیات نیز دلیل وجود دارد؛ زیرا روایات فراوانی از طریق اهل سنت و شیعه نقل شده که شأن نزول آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيْكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ را داستان انفاق علی بن ابیطالب علیہ السلام بیان کرده‌اند و این شأن نزول، نشان می‌دهد که آیه ولايت با آیات قبل و بعد از خودش، ارتباطی ندارد؛ بلکه موضوع مستقلی را بیان می‌کند.

افزون بر این، در آیات قبل و بعد از آیه ولايت، کلمه (ولیا) آمده که جمع است؛ ولی در آیه ولايت، لفظ «ولی» آمده که مفرد است و این نشان می‌دهد که این آیات با هم نازل نشده‌اند. بنابراین، وحدت سیاق و نزول دفعی این آیات، محرز نیست و نمی‌توان برای بیان معنای واژه «ولی» در آیه مورد بحث، به آن استناد کرد.

قرائیں شیعه بر معنای «ولی» در آیه

۱. کلمه «انما» در ابتدای آیه ولايت، برای حصر مطلق است و این قرینه است بر این که مقصود از ولايت در این آیه، باید ولايت خاص باشد؛ نه عام و پیداست که ولايت خاص، با معنای رهبری و تصرف، سازگار است؛ نه محبت یا نصرت؛ زیرا دوست داشتن و یاری کردن، از نوع ولايت عام است که خداوند در آیه ﴿الْمُؤْمِنُونَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾^۱ آن را برای همه مؤمنان که رسول خدا علیہ السلام نیز جزء آنان است، واجب شمرده است؛ یعنی محبت یا نصرت، مخصوص افراد خاصی نیست و تمام مؤمنین را شامل می‌شود؛ در حالی که در آیه ولايت، این ولايت، به صورت انحصری مطرح می‌شود.

بنابراین، «ولی» در آیه ولايت، باید معنایی داشته باشد که مخصوص خدا و پیامبر و گروه مخصوصی از مؤمنان باشد که از معانی مطرح شده درباره «ولی»، معنای سرپرست و اولی به تصرف، با این آیه، سازگار است.

۱. توبه (۹)، آیه ۷۱.

۲. در آیه ولايت، با ضمير «کم» به مؤمنين خطاب شده که خداوند و رسول او و برخی مؤمنان خاص، «ولی» آنان هستند و اگر ولايت عام مقصود باشد، لازمه‌اش اين است که خدا، رسول او و اين مؤمنان خاص، داخل در خطاب آيه نباشند؛ چون در اين فرض، وحدت «ولی» و «مولى عليه»، لازم می‌آيد؛ در صورتی که در اين آيه، اين دو، جدا از هم هستند.

«ولی» در **﴿اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالذِّينَ آمَنُوا﴾**، بيان شده است و «مولى عليه» در ضمير موجود در «وليکم»، مشخص شده است که از هم جدا هستند و ظهرورش در اين است که رسول خدا و اين مؤمنان، همانند خداوند، در مخاطبان داخل نیستند و ولايت آنان، ولايت خاص است؛ نه ولايت متقابل به معنای محبت یا نصرت که به حکم آيه **﴿الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمُ أُولَياءُ بَعْضٍ﴾**، برای همه مؤمنان جعل شده است.

۳. قرینه دیگر، ادامه آيه، یعنی **﴿الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقْبِلُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾** است که به کمک شأن نزول آيه، بر علی **﴿الَّذِينَ يُقْبِلُونَ﴾** منطبق می‌شود؛ نه عموم مؤمنان و روشن است که ولايت به معنای محبت یا نصرت، تنها برای یک نفر از مؤمنان جعل نشده، بلکه همه مؤمنان، باید محب و ناصر یکدیگر باشند. بنابراین، باید مقصود از ولايت این فرد، رهبری و تصرف و صاحب اختیار بودن باشد. در نتیجه، برای فهم معنای «ولی»، باید از تعابير داخلی آيه ولايت به کمک شأن نزول، استفاده کرد و اين دو نشان می‌دهند که «ولی» در اين آيه، به معنای رهبر، سرپرست و متصرف است؛ نه محب یا ناصر!

پاسخ سؤال چهارم:

همان طور که در آيه شریفه دیده می‌شود، موصول‌ها و ضمیرهای آيه، به صورت جمع آمده‌اند و بدین جهت، اين سؤال مطرح می‌شود که چگونه بر یک فرد، قابل تطبیق هستند.

۱. ر. ک: عبدالله جوادی آملی، شمیم ولايت، ص ۱۷۱ و ۱۷۲.

در این باره باید گفت: با توجه به شأن نزول هایی که درباره این آیه شریفه آمده است، شکی باقی نمی ماند که این آیه در مورد یک نفر، یعنی علی علیا است و استعمال صیغه جمع برای یک فرد، در ادبیات عرب، رایج است. در قرآن کریم نیز این گونه استعمال، زیاد است و برای آن علت ها و حکمت های متعددی ذکر شده است.

مثال های قرآنی اطلاق جمع بر یک فرد

علامه امینی (ره) در کتاب «الغدیر» در پاسخ به این شبهه، تعدادی از آیات قرآن کریم را که به صورت جمع هستند، ولی شأن نزول آنها مربوط به یک نفر است، گردآوری کرده است و ما بخشی از عبارات علامه امینی را به صورت تلخیص می آوریم^۱: «هرگاه حکمی به عنوان عموم صادر شود، طوری که در یک جریان طبیعی قرار گیرد، تا دیگران را به آوردن نظریش، تشویق یا از آوردن مشابه آن بازدارد، بلیغ تر است و تأکیدش برای صدق قضیه کلی بر آن فرد، بیشتر می باشد و برای آن، نظایر فراوانی در قرآن کریم وجود دارد که ما چند نمونه از آن را ذکر می کنیم:

۱. ﴿الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾^۲؛ «آنها که گفتند خدا فقیر است و ما بی نیاز».

گوینده این سخن، «حیی ابن اخطب» است و عکرمه و سدی و مقاتل و محمدبن اسحاق گویند: او، «فتحاص بن عازوراؤ» بوده است.

خازن می گوید: این سخن را هر چند یک نفر یهودی گفته، ولی چون همه آنها به این سخن راضی بودند، سخن، به همه آنها نسبت داده شده است.^۳

۱. عبدالحسین الائینی، *الغدیر فی الکتاب والسنۃ والادب*، ج ۳، ص ۱۶۲ و ۱۶۳، ۱۶۹، بیروت: دارالکتب العربي. (قال السيد حمید الدین عبدالحمید الالوی فی کتابه، ص ۱۶۹، عند ذکرہ آیة الولاية).

۲. آل عمران (۳)، آیة ۸۱

۳. محمدبن احمد قرطی، *الجامع لاحکام القرآن*، ج ۴، ص ۲۹۴؛ اسماعیل بن عمروابن کثیر، *تاریخ ابن کثیر*، ج ۱، ص ۴۳۴؛ علاءالدین علی بن محمد بغدادی، *لباب التأویل فی معانی التنزیل* (تفسیر الخازن)، ج ۱، ص ۳۲۲.

۲. ﴿وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذِنَ النَّبِيٌّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أَذْنُنَا﴾^۱؛ «پاره‌ای از آنها کسانی هستند که پیامبر را آزار داده، می‌گویند: او، گوش محض است».

این آیه درباره مردی از منافقان نازل شده که «جالس بن سوید» یا «نبتل بن حارت» یا «عتاب بن قشیر» است^۲.

۳. ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمٌ﴾^۳؛ «آنان که اموال یتیمان را از روی ظلم می‌خورند، تنها آتش در شکم خود کرده‌اند».

مقاتل بن حیان می‌گوید: این آیه درباره «مرثد بن زید الغطفانی» نازل شده است.^۴

۴. ﴿لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِّنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبْرُوْهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾^۵؛ «خداؤند شما را نهی نمی‌کند؛ درباره کسانی که با شما نمی‌جنگند و شما را از خانه‌هایتان بیرون نمی‌کنند که با آنان به نیکی رفتار کنید».

این آیه درباره «اسماء بنت ابی بکر» نازل شد؛ زیرا مادرش، قتیله‌بن عبدالعزی، با هدایایی، در حالی که مشرک بود، در مدینه نزد او آمد. اسماء گفت: من هدیه‌ای از تو نمی‌پذیرم و نباید به خانه من وارد شوی؛ تا از رسول خدا^{علیه السلام} اجازه بگیرم. وقتی از پیامبر پرسید، خداوند این آیه را نازل کرد. پیغمبر دستور داد او را به منزلش راه بدهد و هدیه‌اش را بپذیرد و از احترامی و نیکی نسبت به او، دریغ نکند.^۶

۱. توبه (۹)، آیه ۶۱.

۲. الجامع لاحکام القرآن، ج ۸، ص ۱۹۲؛ لباب التأویل فی معانی التنزیل (تفسیر الخازن)، ج ۲، ص ۲۵۳؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۳، ص ۵۴۹.

۳. نساء (۴)، آیه ۱۰.

۴. الجامع لاحکام القرآن، ج ۵، ص ۵۳؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۳، ص ۳۹۷.

۵. ممتحنه (۶۰)، آیه ۸.

۶. این حدیث را بخاری، مسلم، احمد، ابن جریر و ابن حاتم بر طبق تفسیر قرطبي، تفسیر ابن کثیر و تفسیر خازن، نقل کرده‌اند (الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۸، ص ۵۹؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۳۴۹؛ لباب التأویل فی معانی التنزیل (تفسیر الخازن)، ج ۴، ص ۲۷۲).

ر. ک: الغدیر فی الكتاب والسنہ والادب، ج ۳، ص ۲۳۲ - ۲۳۳؛ جمعی از مترجمان، ترجمه الغدیر فی الكتاب والسنہ والادب، ج ۵، ص ۲۷۵ - ۲۷۶.

علامه امینی(ره) حدود بیست آیه را توضیح می‌دهد که در آنها این‌گونه استعمال وجود دارد و در قرآن کریم نمونه‌های فراوانی از این نوع استعمال وجود دارد و این‌گونه استعمال، ممکن است اسرار متفاوتی داشته باشد که در این باره به سه مورد زیر بسنده می‌شود:

۱. محمود زمخشری که از بزرگان اهل سنت است، چنین آورده است: «این آیه در شأن علی^{علیه السلام} نازل شده است و سرّ این که لفظ جمع در آیه آمده، آن است که مردم را به چنین فعلی، ترغیب کند و بیان فرماید که بر مؤمنان لازم است که این‌گونه فضیلت‌ها را کسب کنند و بر خیر و احسان و دستگیری از فقیران کوشان باشند؛ به طوری که حتی به اندازه یک نماز، آن را تأخیر نیندازند».^۱

۲. فضل بن حسن طبرسی می‌نویسد: «نسبت دادن جمع به علی^{علیه السلام}، برای احترام و عظمت او بوده است؛ زیرا اهل لغت، لفظ جمع را به منظور تعظیم، به فرد نسبت می‌دهند و این مطلب در کلمات عرب، مشهور است».^۲

۳. شرف الدین موسوی در کتاب المراجعت در این مورد آورده است: «این حقیقت از ناحیه خداوند، برای عده زیادی از مردم، رحمت و مرحمت است؛ زیرا بدگویان علی، دشمنان بنی‌هاشم و سایر منافقان و حاسدان و کسانی که می‌خواستند خود پیش بیفتند، طاقت آن را نداشتند که این واقعیت را با صیغه مفرد بشنوند؛ چون در این صورت، جایی برای متشبه ساختن حقیقت و محلی برای به گمراهی انداختن وجود نداشت و در این حال، به سبب مأیوس شدن آنها از خواسته خود، ممکن بود وضعی (تحریف) از ناحیه آنان به وجود آید که عواقب آن، موجب وحشت بر اسلام شود؛ لذا به صیغه جمع آورده شد؛ با این که برای مفرد بود؛ تا از این وضع (تحریف)،

۱. الكشاف، ج ۱، ص ۶۴۹.

۲. فضل بن حسن طبرسی، مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۲۶.

پیش‌گیری کند؛ سپس نصوص و تصریحات دیگری پشت سر هم به عبارات مختلف و در مقامات متعدد، صادر گردید؛ تا امر ولایت را بین آنان، تدریجیاً، پخش نماید... اگر آیه با عبارت مخصوص و مفرد بود، هرگز حاضر به شنیدن آن نبودند؛ انگشتان در گوش می‌گذاشتند و سخت باکر و غرور، از آن روی می‌پیچیدند^۱.

در نتیجه، با توجه به این که این گونه استعمال در زبان قرآن زیاد است و دانشمندان ادیب اهل سنت، مانند زمخشری، هیچ اشکالی بر این استعمال نگرفته‌اند، بلکه دلایل این گونه استعمال قرآنی را بیان کرده‌اند، شباهه ذکر شده در این مورد درست نیست.

یک نکته مهم:

بر فرض این که «ولی» در این آیه به معنای دوستی و محبت باشد، آیا برخی از مسلمین درباره علی ابن ایطالب ﷺ به آن عمل نمودند؟ به راه انداختن جنگ صفين و جنگ جمل برای مقابله با علی ﷺ، با دوست داشتن او، چگونه قابل جمع است؟ به راستی چگونه می‌شود هم علی ﷺ را دوست داشت و هم دشمنان او در جنگ صفين و جمل را؟

۱. شرف الدین موسوی، المراجعات، نامه ۴۲، ص ۱۶۴.



حقانیت اسلام و ادیان دیگر

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَىٰ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱؛ «کسانی که ایمان آورده و کسانی که یهودی و صائبی و مسیحی‌اند، هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان آوردو کار نیکو کند، پس نه بیمی بر ایشان است و نه اندوه‌گین خواهد شد».

● پرسش. با توجه به آیات ۶۹ سوره مائدہ و ۶۲ سوره بقره، آیا می‌توان به پلورالیسم دینی معتقد شد؟

□ □ □

باید دانست که علاوه بر آیه یاد شده، از سوی دیگر، در «سوره حج» می‌خوانیم:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَىٰ وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾^۲؛ «کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که یهودی و صائبی و مسیحی و مجوس هستند و کسانی که شرک ورزیده‌اند، خداوند در روز قیامت [با داوری خوبیش]، میان آنان جدایی می‌افکند. خداوند بر هر چیزی گواه است».

۱. مائدہ (۶)، آیه ۶۹.

۲. حج (۲۲)، آیه ۱۷.

در این آیه، خداوند مؤمنان را در یک طرف و یهود و نصاری و مجوس و مشرکین را در طرف دیگر قرار داده است و از اطلاق مؤمن به آنها، پرهیز نموده است. اینک برای تعیین گروه برتر، به توضیح مختصری می‌پردازیم.

با دقت در آیات قرآن مجید، به خوبی آشکار می‌شود که برخی از پیامبران، بر برخی دیگر برتری داشته‌اند؛ **﴿تِلْكَ الْرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾**^۱.

برتری شریعت اسلام، آن‌گاه ثابت می‌شود که بدانیم قرآن مجید، کامل‌ترین کتاب آسمانی است و پیامبر اسلام ﷺ برترین پیامبران است؛ چنان که خداوند متعال می‌فرماید: **﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهِمِّنَا عَلَيْهِ﴾**؛ «و کتاب [قرآن] را به حق بر تو نازل کردیم؛ در حالی که کتاب‌های [آسمانی] پیشین را تصدیق می‌کند و حافظ و نگهبان آنهاست».

خاتمیت پیامبر ﷺ، نشانه تمامیت و کمالات برتر اوست و بدیهی است که کامل‌ترین شریعت، به وسیله برترین پیامبران ابلاغ گردد؛ چنان که در قرآن مجید می‌خوانیم: **﴿هُوَ اللَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَىٰ الدِّينِ كُلِّهِ﴾**^۲؛ «او [خداوند] کسی است که پیامبرش را با هدایت و آیین حق، فرستاده، تا آن را برهمه آیین‌ها برتری بخشد». پس از اثبات برتری شریعت اسلام و کمالات برتر پیامبر اسلام ﷺ، نوبت آن است که ضرورت پیروی از شریعت اسلام، ثابت شود. «اسلام» و «مسلمانی»، یک معنای عمومی و همگانی دارد که همه حق‌گرایان و پیروان راستین پیامبران را شامل می‌شود؛ چنان که درباره حضرت ابراهیم ﷺ می‌خوانیم: **﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لَا نَصْرَانِيًّا وَ لَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا﴾**^۳؛ «ابراهیم، نه یهودی بود و نه نصرانی؛ بلکه حق‌گرایی فرمانبردار بود»؛ ولی تنها کسانی بر «مسلمانی» باقی می‌مانند که پیوسته حق‌پذیر باشند و هرگاه چهره جدیدی از

۱. بقره (۲)، آیه ۲۵۳.

۲. توبه (۹)، آیه ۳۳.

۳. آل عمران (۳)، آیه ۶۷.

حق آشکار شد، به آن گرایش پیدا کنند و از پیروان شرایع گذشته، کسانی که به آخرین پیامبر و آن چه که برای او نازل شده، ایمان آورند، از پاداش الهی بهره‌مند خواهند شد.

در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ مَا أُنزَلَ إِلَيْكُمْ وَ مَا أُنزَلَ إِلَيْهِمْ خَاصِعِينَ لِلَّهِ لَا يَسْتَرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ثُمَّنَا قَلِيلًاً أُولَئِكَ لَهُمْ أَجْرٌ هُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾^۱; «البته از میان اهل کتاب، کسانی هستند که به خدا و آن چه به سوی شما نازل شده و به آن چه به سوی خودشان فرود آمد، ایمان دارند؛ در حالی که در برابر خدا، خاشعند و آیات خدا را به بهای ناچیزی نمی‌فروشن. اینانند که نزد پروردگارشان، پاداش خود را خواهند داشت. آری، خدا، سریع حساب‌رسی می‌کند».

مسلمانان واقعی، کسانی هستند که به تمام آن چه که از حق آشکار شده است، در هر عصر و زمانی، ایمان بیاورند و هیچ‌گونه استثنایی قابل نشووند. بنابراین، کسانی که پس از آگاهی از حق و آشکار شدن چهره جدیدی از حق، به شرایع گذشته باقی بمانند، از آنان پذیرفته نیست و از زیان‌کاران خواهند بود.

در قرآن مجید می‌خوانیم: ﴿وَ مَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^۲; «و هر که جز اسلام، دینی [دیگر] جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت از زیان‌کاران است».

پس از این روش‌گری قرآنی، درباره آیات یاد شده، می‌توان گفت: در آیه مورد بحث، سه احتمال زیر وجود دارد:

۱. این که آیه درباره پیروان شرایع آسمانی قبل از ظهور پیامبر اسلام باشد؛ زیرا شکی نیست که پیروان پیامبران الهی در زمان آن پیامبر، همه از مؤمنان و اهل بهشت هستند و

۱. آل عمران (۳)، آیه ۱۹۹.

۲. آل عمران (۳)، آیه ۸۵.

قاعده این است که انسان‌ها، متدين به دین حق زمان خود باشند.^۱

۲. این آیات درباره کسانی از پیروان شرایع آسمانی است که بدون تعصب و لجاجت، بر آین خداپرستی و ایمان به معاد، زندگی می‌کنند؛ اما کسانی که چهره جدید حق را شناخته‌اند و از روی لجاجت و تعصب، از ایمان به اسلام خودداری می‌کنند، اینان نزد دادگاه عدل الهی و در برابر وجودان عمومی آزاداندیشان، محاکوم می‌باشند؛ چنان‌که خداوند درباره آنان می‌فرماید: ﴿وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾^۲؛ «و هنگامی که از جانب خداوند، کتابی که مؤید آن چه نزد آنان است، برایشان آمد و از دیرباز [در انتظارش] بر کسانی که کافر شده بودند، پیروزی می‌جستند؛ ولی همین که آن چه [که او صافش] را می‌شناختند، برایشان آمد، انکارش کردند؛ پس، لعنت خدا بر کافران باد».

۳. این آیات هشداری است به مدعیان اسلام، مسیحیت و یهودیت که عنوان و اسم، کارساز نیست؛ بلکه آن چه ملاک ارزش و معیار واقعی است، ایمان به خدا و قیامت و بندگی واقعی است.^۳

بنابراین، آیه شریفه مطرح شده در سؤال، دلالتی بر درستی «پلورالیسم»، به معنای حقانیت پیروان شرایع مختلف ندارد؛ بلکه برای همگان، «یک حق واقعی» را تعریف می‌کند و آن، ایمان به خداوند و معاد و پای‌بندی به عمل صالح است؛ به ویژه با توجه به «آیه ۱۷ سوره حج» که به طور آشکار، سرانجام مشرکان را از خداپرستان جدا می‌داند و تفاوت و جدایی میان خداپرستان و پیروان شرایع مختلف را نیز بیان فرموده است. بنابراین، تفاوت ادیان، گاهی به معنای جدایی حق از باطل و اختلاف راه از بی‌راهه است و گاهی به معنای درجات متمکمال‌تر از یک راه و یک حقیقت است که تفاوت شرایع آسمانی به معنای دوم می‌باشد.

۱. ر.ک: تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۲۸۳ - ۲۸۴.

۲. بقره (۲)، آیه ۸۹

۳. ر.ک: المیزان، ج ۱، ص ۱۹۳.

در نتیجه، ما «کثرت طولی» در شرایع را قبول داریم؛ به این معنا که در طول تاریخ، شرایع متکامل‌تر شده‌اند؛ ولی «کثرت عرضی» را قبول نداریم؛ یعنی قبول نداریم که در یک زمان، چند شریعت، بیان‌گر حق کامل باشند^۱؛ بلکه آن چه امتیاز شرایع را نشان می‌دهد، کامل‌تر بودن معارف و احکام و دستورات آن است؛ به گونه‌ای که هم انسان را به معرفت عمیق‌تر و بینش دقیق‌تر، آگاه سازد و هم از جهت رفتار، آدمی را به تعادل و هنجار مناسب فردی و اجتماعی، رهنمون شود و شریعت اسلام، دارای چنین ویژگی‌هایی است و این حقیقت که «شریعت آخرين، کامل‌ترین نیز هست»، در قرآن مجید بیان شده و به طور آشکار اعلام شده است که تنها کسانی از پیروان شرایع گذشته که به شریعت اسلام ایمان آورند، به حق کامل، راه یافته‌اند؛ چنان که می‌خوانیم:

﴿فَإِنْ آمَّنُوا بِمِثْلِ مَا آمَّتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْنَدَوْا وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ﴾^۲؛ «اگر آنان (پیروان شرایع گذشته) نیز به مانند آن چه شما ایمان آورده‌اید، ایمان بیاورند، هدایت یافته‌اند و اگر سرپیچی کنند، از حق جدا شده‌اند».

البته کسانی که امکان آشنایی با حقانیت شریعت اسلام نداشته‌اند، دارای عذر می‌باشند و اگر روحیه حقیقت‌جویی و تسلیم در برابر حق را داشته باشند، اهل نجاتند؛ اما اگر به خاطر تعصب و منافع خویش، از پذیرفتن شریعت اسلام، دوری گزینند، گرفتار عذاب الهی خواهند شد.

۱. همان، ص ۲۴.

۲. بقره (۲)، آیه ۱۳۷.



حرمت قمار و شترنج

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾^۱؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شراب و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه پلیدند [و] از عمل شیطانند. پس، از آنها دوری گزینید؛ باشد که رستگار شوید».

● پرسش. از قدیم می‌گفتند: حلال و حرام پیامبر ﷺ، تا قیامت باقی است^۲؛ چطور شد بعد از انقلاب شترنج حلال شد؟ اگر بچه‌ای شترنج داخل خانه می‌آورد، پدر و مادرش آن را در خانه نگه نمی‌داشتند و می‌گفتند: اگر شترنج در خانه باشد، ملائکه نفرین می‌کنند و برکت نازل نمی‌شود؛ ولی حالا نه تنها در خانه‌ها هست، بلکه جمهوری اسلامی فدراسیون شترنج درست کرده، چرا؟

□ □ □

در این باره گفتنی است که حلال خدا، تا روز قیامت حلال است و حرام خدا هم تا روز قیامت حرام است و حکم خدا، عوض نمی‌شود؛ ولی گاهی موضوع عوض می‌شود؛

۱. مائدہ (۵)، آیه ۹۰.

۲. الكافی، ج ۱، ص ۵۸، باب البدع؛ «... سَأَلَتْ أَبَا عَنْدِ اللَّهِ عَنِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ فَقَالَ حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبْدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامٌ حَرَامٌ أَبْدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا يَكُونُ غَيْرُهُ وَلَا يَجِيءُ غَيْرُهُ».

به طور مثال، «شراب»، اول انگور است و در مرحله دوم، شراب می‌شود و در مرحله سوم، سرکه و اگر آن شراب را بجوشانند و دو سوم آن برود، شیره می‌شود. بنابراین، یک ماده و یک مایع، چه بسا حرام باشد؛ ولی وقتی ماهیتش عوض شود، حلال شود.^۱ در این موارد، موضوع عوض می‌شود؛ ولی حکم خدا، ثابت است و این، معقول است.

از حضرت امام راحل (قدس سره الشریف) در این مورد سؤال کرده بودند که شترنج امروزه از وسیله قمار، خارج شده، به عنوان یک بازی فکری و ورزش درآمده است و به همین علت، فدراسیون شترنج، مانند فدراسیون فوتبال و والیبال، در بخش ورزشی، فعالیت می‌کند و این خودش قرینه بر این است که امروزه به شترنج، به دید ورزش نگریسته می‌شود و نه وسیله قمار؛ گرچه ممکن است افراد اندکی هنوز با آن قمار کنند. امام خمینی(ره) جواب فرمود: بر فرض مذکور، اگر شرط‌بندی و بُرد و باخت نباشد، اشکالی ندارد.

پس مسئله، دو «اگر» دارد:

۱. اگر از وسیله قمار بودن، خارج شده باشد.

۲. اگر شرط‌بندی در کار نباشد.

تحقیق و تشخیص این اگرها و این که موضوع عوض شده یا نشده، با فقیه نیست؛ بلکه با اهل فن و عرف و یا خود شخص است.

در حال حاضر، تقریباً می‌دانیم که شترنج از وسیله قمار بودن خارج شده، با این وجود، برخی از مراجع باز هم می‌فرمایند که حرام است. این چه توجیهی دارد؟

به تعبیر دیگر، سؤال کننده می‌گوید: وقتی برای مراجع ثابت می‌کنیم که شترنج وسیله

قمار نیست، باز هم می‌گویند حرام است!

۱. الکافی، ج ۶، ص ۴۱۹؛ «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْأَشْعَرِ قَالَ كُلُّ عَصِيرٍ أَصَابَتْهُ النَّارُ فَهُوَ حَرَامٌ حَتَّى يَذْهَبَ ثُلَاثَةٌ وَّ يَبْقَى ثُلَاثَةٌ».

در این باره باید دانست که برخی مراجع بزرگوار، موضوع حرمت شترنج را قمار و برد و باخت نمی‌دانند؛ بلکه می‌گویند: در خصوص شترنج، روایاتی هست که خود شترنج بماهو شترنج، موضوع حرمت است؛ چه با آن قمار شود یا نشود.

امام چرا این‌گونه نمی‌فرمود؟

این، یک بحث اجتهادی است. امام راحل، سند این روایات را قابل خدشه می‌دانست. پس امام(ره)، این احادیث را دیده بود و با این وجود، نظر کارشناسی وی این بود که چون شترنج وسیله قمار بوده، حرام شده است و اگر از وسیله قمار بودن خارج شود، حکم، عوض می‌شود و خود وسیله شترنج، موضوعیت ندارد.



حرمت شراب

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلٍ

الشَّيْطَانِ فَاجْتَنَبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾^۱؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شراب و قمار و

بتهای و تیرهای قرعه پلیدند [و] از عمل شیطانند. پس، از آنها دوری گزینید؛ باشد که

rustegar shavid».

● پرسش. اگر واقعاً دلیل حرمت خمر و شراب این است که عقل را زایل می‌کنند و

مست‌کننده هستند، اگر یک ته استکان و به مقدار خیلی کم خورده شود، فقط به

اندازه‌ای که شخص گرم شود، ولی مست نشود، آیا باز هم حرام است؟

□ □ □

در این باره، چند پاسخ زیر مطرح است:

اولاً، ممکن است مست‌کننگی خمر، یکی از دلایل حرمت باشد و در کنار آن،

دلایل دیگری نیز وجود داشته باشد؛ مانند این که از اقدام برای تهیه یا فروش شراب

در جامعه، به طور کلی جلوگیری شود؛ چنان‌که در ازدواج موقت و یا طلاق گفته شده

که اگر زن نازا بود و یا پیش‌گیری کامل صورت گرفته بود، باز هم زن باید عده نگه دارد؛

زیرا موضوع تعیین پدر، حکمت است و نه علت. ممکن است دلایل دیگری مانند

۱. مائده (۵)، آیه ۹۰

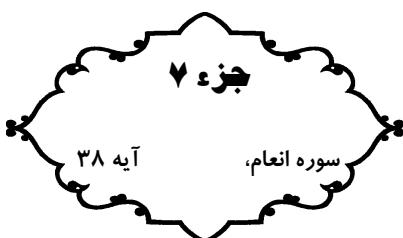
حفظ احترام روابط زناشویی و یا رعایت حریم زنان و حفظ تعادل روحی آنان نیز مطرح باشد.

ثانیاً، خوردن هر نجاستی، حرام است و خمر هم یکی از آنهاست و در نتیجه، از خوردن یک قطره آن هم نهی شده است؛ مثل خوردن یک قطره خون یا ادرار.

ثالثاً، حرمت خوردن خمر، یک قانون است و قانون، معنایش این است که قانون‌گذار، مصالح کلی را در نظر بگیرد. در یک قانون کلی، ممکن است به خاطر وجود مفسده‌ای، چیزی ممنوع شود؛ در حالی که در بعضی موارد آن، مفسدة جدی وجود نداشته باشد. همه قانون‌های بشری هم همین طورند؛ مانند ممنوع بودن عبور از چراغ قرمز؛ اگر چه عدم رعایت در بعضی اوقات، ممکن است مشکلی ایجاد نکند.

بنابراین، قانون آن است که در دید کلان، رعایت آن، مصلحت و عدم رعایت آن، مفسده دارد؛ حتی اگر در برخی از موارد جزئی، مصلحت و مفسده وجود نداشته باشد. اگر شارع می‌گفت: اگر شراب خوردی و مست شدی، حرام است و اگر مست نشدی، اشکالی ندارد، برخی افراد کنجکاو، استکان استکان می‌خورند؛ تا ببیند چه وقت مست می‌شوند و در این صورت، از حالت قانون خارج می‌شدو حکم خدا، سبک و تمسخرآمیز می‌شد. بدین جهت، اگر قانون‌گذار بخواهد آن مصلحتی را که در نظر گرفته، جلب شود و آن مفسده‌ای را که در نظر گرفته، ترک شود، باید به صورت کلی، امر و نهی کند و تمام قانون‌های عمومی، این چنین هستند.

باید دانست که گاهی سختگیری در حرمت، برای جلوگیری از عادی‌سازی و «فرهنگ‌سازی» است. در موارد متعددی ثابت شده که شروع یک خلاف کوچک، آدمی را به مراحل بعدی می‌کشاند؛ به طوری که در ادبیات عامیانه مشهور شده که تخم مرغ دزد، شتر دزد می‌شود. بنابراین، حرمت شرب خمر، حتی یک قطره آن، چه بسا برای جلوگیری از جرأت نسبت به مراحل بعد و یا بدآموزی نسبت به دیگران باشد.



حشر حیوانات

﴿وَمَا مِنْ دَآبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أَمْلَكْتُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ﴾^۱: «و هیچ جنبندهای در زمین نیست و نه هیچ پرندهای که با دو بال خود پرواز می‌کند؛ مگر آن که آنها [نیز] گروههایی مانند شما هستند. ما هیچ چیزی را در کتاب [لوح محفوظ]، فروگذار نکرده‌ایم؛ سپس [همه] به سوی پروردگارشان، محشور خواهند شد».

- پرسش ۱. آیا حیوانات هم روز قیامت محشور می‌شوند؟
- پرسش ۲. با وجود این که حیوانات عقل و تکلیف ندارند، حشر آنها چه فایده‌ای دارد؟

□ □ □

از بعضی آیات چنین فهمیده می‌شود که حیوانات نیز در آخرت محشور می‌شوند و شکی نیست که نخستین شرط حساب و جزا، مسئله عقل و شعور و به دنبال آن، تکلیف و مسئولیت است. طرفداران این عقیده می‌گویند: مدارکی در دست است که نشان می‌دهد حیوانات نیز به اندازه خود، دارای درک و فهممند؛ مثلاً زندگی بسیاری از حیوانات، آمیخته با نظام جالب و شگفت‌انگیزی است که روشن‌گر سطح عالی فهم و شعور آنهاست. کیست که درباره مورچگان و زنبور عسل و تمدن عجیب آنها و نظام شگفت‌انگیز لانه و کندو،

۱. انعام (۶)، آیه ۳۸

سخنانی شنیده باشد و بر درک و شعور تحسین‌آمیز آنها، آفرین نگفته باشد؟ گرچه بعضی میل دارند همه آینها را یک نوع الهام غریزی بدانند، اما هیچ دلیلی بر این موضوع در دست نیست که اعمال آنها به صورت ناآگاه (غریزه بدون عقل) انجام می‌شود. چه مانعی دارد که این اعمال، همان‌طور که ظواهرشان نشان می‌دهد، ناشی از عقل و درک باشد؟

علاقه‌ای که بسیاری از حیوانات به تدریج به صاحب خود پیدا می‌کنند، شاهد دیگری برای این موضوع است. بسیاری از سگ‌های درنده و خطروناک، نسبت به صاحبان خود و حتی فرزندان کوچک آنان، مانند یک خدمتگزار مهربان رفتار می‌کنند. داستان‌های زیادی از وفاق حیوانات و این که آنها چگونه خدمات انسانی را جبران می‌کنند، در کتاب‌ها و در میان مردم شایع است که همه آنها را نمی‌توان افسانه دانست و مسلم است که آنها را به آسانی نمی‌توان ناشی از غریزه دانست؛ زیرا غریزه، معمولاً سرچشمه کارهای یکنواخت و مستمر است؛ اما اعمالی که در شرایط خاصی که قابل پیش‌بینی نیست، به عنوان عکس العمل انجام می‌گیرد، به فهم و شعور شبیه‌تر است تا به غریزه.

امروز بسیاری از حیوانات را برای مقاصد قابل توجهی، تربیت می‌کنند. سگ‌های پلیس برای گرفتن جنایت‌کاران، کبوترها برای رساندن نامه‌ها و بعضی از حیوانات برای خرید جنس از معازه‌ها و حیوانات شکاری، برای شکار کردن، آموزش می‌بینند و وظایف سنگین خود را با دقت عجیبی انجام می‌دهند.

از همه آینها گذشته، در آیات متعددی از قرآن، مطالبی دیده می‌شود که دلیل قابل ملاحظه‌ای برای فهم و شعور بعضی از حیوانات محسوب می‌شود. داستان فرار کردن مورچگان از برابر لشکر سلیمان و داستان آمدن هدهد به منطقه «سبا و یمن» و آوردن خبرهای هیجان‌انگیز برای سلیمان، شاهد این مدعاست.

قرآن داستان برخورد لشکر سلیمان با منطقه مورچگان را این‌طور بیان می‌فرماید:

﴿وَ حُشِرَ لِسْلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ. حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالُواْ﴾

نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانٌ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ^۱؛ «و برای سلیمان، سپاهیانش از جن و انس و پرندگان، جمع‌آوری شدند و [برای رژه] دسته دسته گردیدند؛ تا آن‌گاه که به وادی مورچگان رسیدند. مورچه‌ای [به زبان خویش] گفت: «ای مورچگان! به خانه‌هایتان داخل شوید؛ مبادا سلیمان و سپاهیانش ندیده و ندانسته - شما را پایمال کنند». این که یک مورچه می‌فهمد که افراد آن لشکر، بزرگ‌تر و سنگین‌تر از مورچگان هستند و اگر پا بر آنها بگذارند، آنها نابود و له می‌شوند، یک درک کلی است (درک جزئی نیست؛ تا گفته شود که حیوانات دارای درک جزئی و وهم هستند) و درک کلی و اनطباق آن بر جزئی، همان حقیقت اصطلاحی عقل است.

در این حد را قرآن قطعاً بیان می‌کند و اگر به روایات هم رجوع کنیم احادیث بسیار عجیب و جالبی وجود دارد؛ به عنوان مثال در عيون اخبار الرضا از موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده که فرمود:

«لما قالت النملة: يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانٌ وَجُنُودُهُ حملت الريح صوت النملة الى سلیمان علیه السلام و هو مار في الهواء فالريح قد حملته فوق و قال: عَلَى النَّمْلَةِ فَلَمَّا أتَى بها قال سلیمان: يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا أَظْلَمُ أَحَدًا؟ قالت النملة: بلى قال سلیمان: فلم تحذرینهم ظلمی و قلت: يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ؟ قالت النملة: خشيت ان ينظروا الى زیستک فیقیسوا بها فیبعدون عن الله عز وجل... ثم قالت النملة: هل تدری لم سخرت لك الريح من بين سایر المملكة؟ قال سلیمان علیه السلام: ما لی بهذا علم، قالت النملة: يعني عز وجل بذلك لو سخرت لك جميع المملكة كما سخرت لك هذه الريح لكان زوالها من يدیک کزوال الريح، فحیشت ذبس ضاحکا من قولها»^۲؛ امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند: هنگامی که مورچه گفت: ای مورچگان! داخل خانه‌های خود شوید تا سلیمان و لشکریانش شما را زیر پای خویش له نکنند، باد، صدای مورچه را به سلیمان رسانید و در حالی که او در آسمان و هو اطی طریق می‌کرد، توقف کرد

۱. نحل (۲۷)، آیه ۱۷ و ۱۸.

۲. الحویزی، تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۸۲، حدیث ۴۴.

و گفت: آن مورچه را نزد من بیاورید. هنگامی که مورچه را آوردند، سلیمان به مورچه گفت: ای مورچه! آیا نمی‌دانی که من پیامبر خدا هستم و به احدی ظلم نمی‌کنم؟ مورچه گفت: می‌دانم. سلیمان گفت: پس چرا آنها را از ظلم من بر حذر داشتی و آن حرف را زدی؟ مورچه گفت: ترسیدم آنان (که زندگی ساده‌ای دارند)، به زینت و شکوه تو نگاه کنند و زندگی خود را با تو مقایسه کرده، در نتیجه از خدا دور شوند... سپس مورچه گفت: ای سلیمان! آیا می‌دانی چرا خداوند باد را مسخر تو کرده است؟ سلیمان گفت: نمی‌دانم! مورچه گفت: برای این که به تو بفهماند همان طور که همه این مملکت و باد را در اختیار تو قرار دادم، گرفتن آن از دست تو نیز مانند باد است و سریع می‌توانم آن را از تو بازستام؛ پس آن گاه سلیمان از آن حرف‌ها، از روی تعجب، خندید!

درباره داستان هدهد (پرنده شانه‌به سر) و سلیمان نیز قرآن می‌فرماید: ﴿فَبَسَمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا وَ قَالَ رَبُّ أُوزِ عَنِي أَنْ أَشْكُرْ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلَى وَالْدَيِّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَ أَدْجِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ. وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرُ فَقَالَ مَا لِي لَا أَرَى الْهَدْهَدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَاشِينَ. لَا عَذَّبَنِي عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَا دُبَحَنَهُ أَوْ لِيَا تَبَّنِي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ. فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَاطْتُ بِمَا لَمْ تُحِظْ بِهِ وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبِيلٍ بِنَيَا يَقِينٍ . إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ. وَجَدْتُهَا وَ قَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْدَوْنَ. أَلَا يَسْجُدُوا إِلَيْهِ اللَّهُ الَّذِي يُخْرِجُ الْحَبَّةَ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ. اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾^۱، «[سلیمان] از گفتار او دهان به خنده گشود و گفت: «پروردگار! در دلم افکن تا نعمتی را که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای، سپاس بگزارم و به کار شایسته‌ای که آن را می‌پسندی، بپردازم و مرا به رحمت خویش در میان بندگان شایسته‌ات، داخل کن و جویای [حال] پرندگان شد و گفت: مرا چه شده است که هدهد را نمی‌بینم؛ یا شاید از غاییان است؟ قطعاً او را به عذابی سخت، عذاب می‌کنم یا سرش را می‌برم؛

۱. نمل (۲۷)، آیه ۱۹ - ۲۶.

مگر آن که دلیلی روشن برای من بیاورد. پس دیری نپایید که [هدهد آمد و] گفت: از چیزی آگاهی یافتم که از آن آگاهی نیافته‌ای و برای تو از «سبا» گزارشی درست آورده‌ام. من [آن جا] زنی را یافتم که بر آنها سلطنت می‌کرد و از هر چیزی به او داده شده بود و تختی بزرگ داشت. او و قومش را چنین یافتم که به جای خدا، به خورشید سجده می‌کنند و شیطان، اعمالشان را برایشان آراسته و آنان را از راه [راست] بازداشته است. در نتیجه [به راه حق]، راه نیافته بودند. [آری، شیطان چنین کرده بود] تا برای خدایی که نهان را در آسمان‌ها و زمین بیرون می‌آورد و آن چه را پنهان می‌دارید و آن چه را آشکار می‌نمایید، می‌داند، سجده نکنند. خدای یکتاکه هیچ خدایی جز او نیست، پروردگار عرش بزرگ است.

اگر در مضمون کلمات هدهد دقت شود، خواهیم فهمید که حتی بسیاری از انسان‌ها نیز از درک و فهم چنان مطالبی عاجز هستند. ما سعی کردیم نمونه‌های قرآنی را بیشتر ذکر کنیم و اگر به روایات سری بزنیم، دریابی از این معارف درباره حیوانات بیان شده است.

حال با این وجود آیا سزاوار است به طور کلی گفته شود که حیوانات عقل ندارند و همه کارهای آنها از روی وهم و غریزه است؟

ابوذر می‌گوید: ما خدمت پیامبر ﷺ بودیم که در پیش روی ما دو بز به یکدیگر شاخ زدند. پیغمبر ﷺ فرمود: می‌دانید چرا اینها به یکدیگر شاخ زدند؟ حاضران عرض کردند: نه. پیامبر ﷺ فرمود: ولی خدا می‌داند چرا و به زودی در میان آنها داوری خواهد کرد.^۱

در روایتی از طریق اهل تسنن از پیامبر نقل شده که در تفسیر این آیه فرمود: «ان الله يحشر هذه الامم يوم القيمة ويقتضي من بعضها لبعض حتى يقتضي للجماع من القراءة^۲؟ خداوند تمام این جنبندگان را روز قیامت بر می‌انگیزاند و قصاص بعضی را از بعضی می‌گیرد؛ حتی قصاص حیوانی را که شاخ نداشته و دیگری بی‌جهت به او شاخ زده، خواهد گرفت».

۱. تفسیر مجمع‌البیان و نورالثقلین، ذیل آیه مورد بحث.

۲. رشیدرضا، تفسیر المنار، ذیل آیه مورد بحث.

در آیه ۵ سوره تکویر نیز می‌خوانیم: «وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرتْ»؛ (هنگامی که وحوش محشور می‌شوند). اگر معنی این آیه را حشر در قیامت بگیریم (نه حشر و جمع به هنگام پایان این دنیا) یکی دیگر از دلایل نقلی بحث فوق خواهد بود.

مگر حیوانات تکلیف دارند که دارای حشر در قیامت باشند؟

آری، تا این سؤال حل نشود، تفسیر آیه فوق روشن نخواهد شد. آیا می‌توانیم قبول کنیم که حیوانات تکالیفی دارند؟ با این که یکی از شرایط مسلم تکلیف، عقل است و به همین جهت، شخص دیوانه، از دایره تکلیف بیرون است. آیا حیوانات دارای چنان عقلی هستند که مورد تکلیف واقع شوند؟ و آیا می‌توان باور کرد که یک حیوان بیش از یک کودک نابالغ و حتی بیش از دیوانگان، درک داشته باشد؟ و اگر قبول کنیم که آنها چنان عقل و درکی ندارند، چگونه ممکن است تکلیف متوجه آنها شود؟

در پاسخ این سؤال باید گفت: تکلیف، مراحلی دارد و هر مرحله، ادراک و عقل مناسب خود را می‌خواهد. تکالیف فراوانی که در قوانین اسلامی برای یک انسان بیان شده، به قدری است که بدون داشتن یک سطح عالی از عقل و درک، انجام آنها ممکن نیست و ما هرگز نمی‌توانیم چنان تکالیفی را برای حیوانات بپذیریم؛ زیرا شرط آن تکالیف، در آنها حاصل نیست؛ اما مرحله ساده و پایین‌تری از تکلیف تصور می‌شود که مختصر فهم و شعور برای آن کافی است و نمی‌توان چنان فهم و شعور و چنان تکالیفی را به طور کلی درباره حیوانات انکار کرد و حتی درباره کودکان و دیوانگانی که پاره‌ای از مسائل را می‌فهمند، انکار همه تکالیف مشکل است؛ مثلاً اگر نوجوانان ۱۰ ساله را که به حد بلوغ نرسیده، ولی کاملاً مطالب خوب و بد را می‌فهمند، در نظر بگیریم، اگر آنها عمداً مرتکب قتل نفس شوند، در حالی که تمام زیان‌های این عمل را می‌دانند، آیا می‌توان گفت که هیچ گناهی از آنها سر نزده است؟ قوانین کیفری دنیا نیز افراد غیر بالغ را در برابر پاره‌ای از گناهان مجازات می‌کند؛ اگر چه مجازات‌های آنها، خفیف‌تر است.

بنابراین، بلوغ و عقل کامل، شرط تکلیف در مرحله عالی و کامل است و در مراحل پایین‌تر، یعنی در مورد بعضی از گناهانی که قبح و زشتی آنها برای افراد پایین‌تر نیز کاملاً قابل درک است، بلوغ و عقل کامل را نمی‌توان شرط دانست. با توجه به تفاوت مراتب تکلیف و تفاوت مراتب عقل، اشکال مذکور در مورد حیوانات نیز حل می‌شود.

حال باید دید که ملاک حشر و بازگشت انسان به سوی خدا چیست و آیا همان ملاک، به طور مشترک در حیوانات نیز وجود دارد؟ بدیهی است که ملاک محشور شدن، جز نوعی از زندگی ارادی و شعوری که راهی به سوی سعادت یا بدبختی نشان می‌دهد، نیست.

زیست‌شناسان در بسیاری از حیوانات (مانند مورچه، زنبور عسل و موریانه) به آثار عجیبی از تمدن و کارهای ظریف در صنعت و لطایفی در شیوه زندگی آنها برخورده‌اند که نظیر آن جز در بعضی از ملل متmodern، دیده نشده است.

قرآن کریم می‌فرماید: «وَ فِي خَلْقِكُمْ وَ مَا يَبْثُثُ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٌ لِّقَوْمٍ يُوقِّنُونَ»^۱؛ «و نیز در آفرینش شما و جنبندگانی که [در سراسر زمین] پراکنده ساخته، نشانه‌هایی است؛ برای جمعیتی که یقین دارند».

این آیات، مردم را به شناختن عموم حیوانات و تفکر در کیفیت خلقت آنها و کارهایی که می‌کنند، ترغیب نموده و در آیات دیگری به عبرت گرفتن از بعضی از آنها (مانند چهارپایان، پرنده‌گان، مورچگان و زنبور عسل)، دعوت کرده است. وقتی که زندگی بسیاری از حیوانات با نظم جالب و شگفت‌انگیزی آمیخته است، مانع ندارد که این اعمال، همان طور که ظاهرشان نشان می‌دهد، ناشی از عقل و درک باشد و هیچ دلیلی برای این موضوع در دست نیست که اعمال آنها به صورت ناخودآگاه و غریزی و بدون فهم و شعور انجام می‌شود.

۱. جایه (۴۵)، آیه ۴.

شعور و اراده، در سطحی نازل‌تر، در حیوانات، به ویژه حیوانات اهلی مشاهده می‌شود؛ مثلاً بعضی حیوانات از خود حرکاتی نشان می‌دهند که انسان می‌فهمد که این حیوانات در انجام دادن آن عمل مردّ بوده‌اند و در بعضی موارد می‌بینیم که حیوانی با توجه به نهی صاحب‌شی، از ترس شکنجه و یا به جهت تربیتی که یافته است، از انجام دادن عملی خودداری می‌کند.

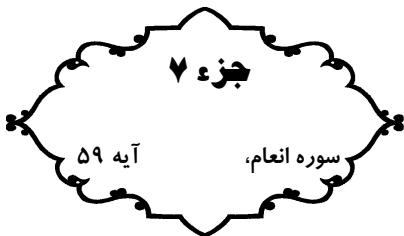
در واقع همه کارهای یک حیوان، مانند موش گرفتن گربه و یا فرار موش از گربه این طور نیست که حیوان به دلیل روشن بودن نفع آن، بدون بهره‌گیری از تفکر، به عمل اقدام کند؛ بلکه در بعضی از موارد، صرف علم به وجود آن، در برانگیختن اراده، کافی نیست؛ زیرا به نافع بودنش، جرم و یقین ندارد و انگیزش اراده به سوی آن، محتاج به تفکر است. از این‌رو، ناگزیر است که فکر و شعور خود را به کار اندازد و ببیند آیا نواقص و موانعی همراه آن هست یا نه و این که آیا نافع است یا مضر؟

در این قبیل موارد، آن قدر فکر خود را به کار می‌اندازد، تا به یک طرف احتمالات، یقین پیدا کند. اینها دلیل بر این است که در نفوس حیوانات هم حقیقتی به نام اختیار و استعداد، حکم کردن به شایسته و ناشایست، وجود دارد و او نیز می‌تواند یک جا به لزوم فعلی حکم کند و جایی دیگر به وجوب ترک آن و ملاک اختیار نیز همین است. البته این صلاحیت، بسیار ضعیف‌تر از آن مقداری است که نزد انسان‌ها دیده می‌شود.^۱

حکمت حشر، انعام و انتقام (جزای احسان و ظلم) است و چون این دو وصف، در بین حیوانات نیز وجود دارد و اجمالاً بعضی از آنها را می‌بینیم که در عمل خود ظلم می‌کنند و برخی دیگر را مشاهده می‌کنیم که احسان را رعایت می‌کنند، از این‌رو، باید بگوییم که حیوانات نیز حشر دارند.^۲

۱. ر. ک: تفسیر نمونه، ج ۵، ص ۲۲۴.

۲. ر. ک: المیزان، ج ۷، ص ۷۵ و ۷۸، ذیل تفسیر آیات ۳۷ و ۵۵ سوره انعام؛ تفسیر نمونه، ج ۵، ص ۲۲۷ و ۴۲۲.



وجود همه علوم در قرآن

﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾^۱؛ «کلیدهای غیب، تنها نزد اوست و جز خداوند، کسی آن را نمی‌داند و آنچه را در خشکی و دریاست، می‌داند و هیچ برگی از درخت ساقط نمی‌شود، مگر این که خدا آن را می‌داند و هیچ دانه‌ای در تاریکی‌های زمین و هیچ تر و خشکی نیست؛ مگر این که در کتاب مبین ثبت است».

● پرسش. آیا این نظر که همه علوم در قرآن وجود دارند، ادعای درستی است یا نه؟

□ □ □

چند دیدگاه، در این باره وجود دارد که عبارتند از:

۱. دیدگاه حداکثری:

بنابراین دیدگاه، تمام علوم در قرآن موجودند؛ به دلیل آیه مذکور و آیه ۸۸ سوره نحل که می‌فرماید: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾؛ «ما کتاب را بر تو نازل کردیم که روشن کننده هر چیزی است». از این رو، همگان می‌توانند با سعی و تلاش خود و متناسب با رشتۀ تخصصی خود، حتی دانش‌های مختلف شیمی و فیزیک را از قرآن استخراج کنند و حقایق را کشف کنند.

۱. انعام (۶)، آیه ۵۹.

اسکندرانی در «کشف الاسرار النورانیه»، طنطاوی در کتاب «الجواهر فی تفسیر القرآن» و ابن کثیر در «تفسیر القرآن العظیم» و ملا محسن فیض کاشانی، از این گروهند.

۲. دیدگاه حداقی:

بنابراین دیدگاه، قرآن تنها به بیان عقاید و ارزش‌ها پرداخته است و طرح مسائل علمی با قدسی بودن قرآن و دین، سازگار نیست. عبدالکریم سروش در «فربه‌تر از ایدئولوژی» از این گروه است.

ناگفته نماند که طرح مسائل علمی در قرآن، با قدسی بودن آن منافات ندارد؛ چنان‌که ظاهر بسیاری از آیات قرآن، درباره کارهای دنیایی مردم، جنگ و صلح آنها و دقت در پدیده‌های طبیعی و زمین و آسمان می‌باشد.

۳. دیدگاه اعتدالی:

همه علوم در قرآن وجود ندارند؛ بلکه قرآن، کتاب هدایت است و برخی علوم دیگر به مناسبت‌های گوناگون، تنها مورد اشاره قرار گرفته‌اند. علامه طباطبائی(ره) و شهید مطهری از این گروه می‌باشند.

بنابراین دیدگاه، آیه شریفه «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ»، درست است که مربوط به همین قرآن کریم است؛ ولی روشن کننده هر چیزی در موضوع خودش است و موضوع قرآن، هدایت بشر است؛ نه علوم تجربی و ریاضی و فیزیک؛ بلکه هر چیزی راجع به هدایت لازم باشد، در قرآن هست.

فرض کنید در یک کتاب شیمی، دانشمندی می‌نویسد: من در این کتاب، از هیچ مسئله‌ای فروگذار نکردم؛ منظور چیست؟ مسلمًاً مقصود او، مسائل مربوط به موضوع همان کتاب، یعنی شیمی است.

قرآن نیز کتاب هدایت و کتاب انسان سازی است و اگر گفته شود همه چیز در آن است، منظور آن چیزهایی است که مربوط به هدایت است.

در آیه شریفه، لفظ «کل شئ» آمده، اگر منظور آیه خاص هدایت بود، مخصوص آن را می‌آورد و حالا که نیاورده، پس مرادش عموم است؛ به ویژه کلمه «کل» که نص در عموم است؛ پس چرا می‌گویید: قرآن فقط مربوط به هدایت است؟

گاهی مخصوص، لفظی و گاهی عقلی است. مخصوص لفظی هم گاهی متصل است و گاهی منفصل. باید دانست که قید و مخصوص عقلی نیز از شمار قرائن متصل محسوب می‌شود؛ زیرا مطلب آن قدر روشی بوده که نیاز به ذکر مخصوص وجود نداشته، قرینه عقلی گاهی از لفظ هم دلالتش بیشتر است.

در اینجا قرینه و قید و مخصوص عقلی، این است که اگر همه علوم در قرآن وجود می‌داشت، امور زیر لازم می‌آمد:
اولاً، مثنوی هفتاد من می‌شد.

ثانیاً، باید آن مطالب از قرآن فهمیده می‌شد و صرف ادعا، فائده ندارد؛ درحالی که فهم علوم و دانش‌های مختلف، مانند شیمی و فیزیک از قرآن، مشکل است.

پس به قرینه عقلی در این آیه و ظهور آیات دیگر، معنای آیه این است که قرآن، کتاب هدایت بشر است و از آن چه در این باره لازم است، فروگذار نشده است.

درباره آیه شریفه: «**لَا رَطْبٌ وَ لَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ**^۱»؛ «هیچ ترو خشکی نیست مگر این که در کتاب مبین موجود می‌باشد»، نیز برخی گفته‌اند: منظور از «کتاب مبین»، لوح محفوظ و کتاب علم غیب الهی می‌باشد که فراتر از این قرآن است.

البته می‌توان گفت: قرآن دارای لایه‌ها و بطون فراوانی است؛ اما کلید فهم آن در اختیار مفسران اصلی و اهل بیت ﷺ است و مربوط به عموم مردم نیست و روایاتی که می‌فرمایند: «قرآن، هفت بطون دارد و هر بطونی نیز هفت بطون دارد» یا «ما اهل بیت، همه علوم را از نقطه بسم الله در می‌آوریم»، از همین دسته هستند.

۱. انعام (۶)، آیه ۵۹.

بنابراین، سؤال این بود که وجود همه علوم بشری در قرآن آری یا نه؟ ما معتقدیم: نه، بلکه اشاراتی در قرآن هست؛ تشویق به کسب علم در قرآن هست؛ مثلاً «ما آهن را خلق کردیم. در آهن منافعی برای شما هست».

با این آیه، خداوند به بشر خط می‌دهد که به سراغ استفاده از آهن برود؛ ولی معنای آن، این نیست که هر چه در رابطه با آهن هست، در قرآن به شما یاد دادیم یا مثلاً «آیا زمین به دور خورشید می‌چرخد یا خورشید به دور زمین»؟ یک زمانی نمی‌شد این را از قرآن استفاده کرد؛ اما کم کم بر اثر رشد عقل و علم بشری، از بعضی آیات استفاده شد که زمین به دور خورشید می‌گردد.

البته قرآن برای این نازل نشده، ولی اشارات علمی دارد و حتی از بعضی آیات استفاده می‌شود که تمام کهکشان‌ها در حال حرکت هستند؛ مثل «كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» همه چیز در حال سیر است؛ ولی معنای آن این نیست که قرآن تمام علوم نجوم را بیان نموده است. بنابراین، اگر گفته شود تمام علوم و یا بسیاری از دانش‌ها از قرآن قابل استخراج است، می‌گوییم: چنین کاری فقط توسط پیامبر و امامان علیهم السلام امکان دارد.

اگر انسان به روایت ذیل توجه کند، مطلب دقیقی را دریافت خواهد کرد:

«قال ابو عبد الله علیه السلام ما من امر يختلف فيه اثنان الا و له اصل في كتاب الله عز و جل و لكن لا تبلغه عقول الرجال^۱ ؛ امام صادق علیه السلام فرمود: هیچ چیزی نیست که دو نفر در آن اختلاف کنند؛ مگر آن که برای آن در کتاب خدای عز و جل، اصلی می‌باشد؛ ولی اندیشه و عقل مردم بدان نمی‌رسد».

مراد از «اصل»، قاعده کلی است؛ یعنی همه جزئیات در قرآن نیست؛ ولی قواعد کلی آنها وجود دارد؛ مانند تشویق به تدبیر و تعقل و عدالت و سعی و تلاش و امثال آن.

۱. الكافي، ج ۱، ص ۶۰، باب الرد الى كتاب و السنه.

البته دیگر مردمان نیز به هر مقدار که در متن آیات قرآن و ارتباط آنها با یکدیگر، تعقل و تدبر کنند و از احادیث معصومان و محبت و ولایت آنان بیشتر بهره‌مند باشند، برای نیازهای علمی خود در سطوح مختلف فردی و اجتماعی، بیشتر می‌توانند از راهنمایی‌های قرآن بهره‌مند شوند و به عبارت دیگر، اگر چه شأن اولیه و اصلی قرآن، بهره‌گیری از آن در جهت هدایت فرد و جامعه است و همه علوم در ظاهر الفاظ قرآن نیامده، اما از آن جا که راه‌یابی به حقایق هستی و بهره‌مندی از نور علم، نیاز به قابلیت و لیاقت دارد، اعتصام و چنگ آویختن به ریسمان آیات قرآن و ولایت معصومان ﷺ می‌تواند بهترین امکان و شرایط را برای انسان فراهم آورد؛ تا به «حقیقت ملکوتی علم»، دست یابد و از طریق مراجعته و انس با قرآن، جرقه‌های علمی و معنوی در انسان زده شود؛ چنان که موارد متعددی دیده و تجربه شده و بسیاری از علوم و مجھولات بشری از این طریق، کشف شده است، بنابراین، می‌توان به صاحبان علم و خرد نوصیه کرد که برای دست یابی به سررشه‌های علمی و پی‌ریزی بنیان‌های علمی، در رشته‌های مختلف، از قرآن بیشترین استفاده را ببرند.



دلیل گول خوردن آدم و حوا

﴿فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِتَبْدِيَ لَهُمَا مَا وُرِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكِيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ﴾^۱; «پس شیطان، آن دو را وسوسه کرد؛ تا آن چه را از عورت‌هایشان برایشان پوشیده مانده بود، برای آنان نمایان گرداند و گفت: «پروردگارتن شما را از این درخت منع نکرد؛ جز [برای] آن که [مبادا] دو فرشته گردید یا از [زمره] جاودانان شوید».

● پرسش ۱. با این که حضرت آدم پیغمبر بود، چگونه شیطان توانست او را فریب دهد و سر او را کلاه بگذارد؟

● پرسش ۲. آیا خوردن از درخت ممنوع، سرپیچی از فرمان خداوند و گناه نبود؟

□ □ □

پاسخ این پرسش، بسیار مهم است و اگر نکته‌اش مشخص و معلوم شود، برای امروز ما مفید است. ممکن است ۶۰ یا ۷۰ سال زحمت بکشیم، تهذیب نفس و اخلاق و کسب علم کنیم، اما یک دفعه شیطان همان فرمول را به کار بیندد و سرمان را کلاه بگذارد؛ حتی اگر بحث گناه حضرت آدم ﷺ هم نباشد؛ چنان که قول صحیح مفسرین این است که خطای حضرت آدم ﷺ، به دلایلی گناه نبود؛ زیرا آن جا عالم تکلیف نبوده، ولی بالاخره

۱. اعراف (۷)، آیه ۲۰.

حضرت آدم علیه السلام زیرک بود و آن قدر علم و ظرفیت داشته که پیغمبر شود؛ اما باز هم شیطان زورش به او رسید. این، نکته مهمی برای امروز ماست که چطور شد سرش کلاه رفت؛ حالا به عنوان گناه باشد یا ترک اولی و این مسئله، اختصاص به مردان یا زنان هم ندارد؛ چنان که در آیه شریفه می‌خوانیم: «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ»^۱؛ «شیطان وسوسه کرد برای هر دوی آنها».

این که اول آدم را وسوسه کرده باشد و بعد زورش به او نرسیده، سراغ حوارفته، انصافاً از قرآن برنمی‌آید. وسوسه آنها در طول هم نبود که تقصیر را به گردن یکی از آنها بیندازیم و بگوییم که شیطان از طریق حوا وارد شد. آن چه درباره وسوسه آدم از طریق حوا مطرح شده، مطالب بی‌اساسی است که از تورات تحریف شده، برخاسته است.

از آیات قرآن استفاده می‌شود که به چهار دلیل، سر آدم و حوا کلاه رفت که سه دلیل را آیه ۲۰ و ۲۱ سوره اعراف گفته و یک دلیل را هم آیه ۱۲۰ سوره طه بیان فرموده است.

دلیل اول

حس تکامل طلبی آدم و حوا؛ شیطان از همین ویژگی سوء استفاده کرد و گفت: «ما نهانکما ربکُما عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ»^۲. نهی خدا از خوردن میوه این درخت، به خاطر این است که اگر بخورید، ملائکه می‌شوید! من شیطان، سابقه‌ام از تو آدم و حوا بیشتر است. هر کسی از این درخت خورد، ملائکه شد! خدا خواست آدم خلق کند برای کره زمین؛ «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» و به شما گفت که از این نخورید و اگر بخورید، اشکالی ندارد و شما هم ملک می‌شوید و خدا دوباره آدم دیگری خلق می‌کند!

۱. اعراف (۷)، آیه ۲۰.

۲. همان.

آیا انصافاً مَلِك شدن بد است؟ آیا مَلِك شدن، گناه است؟ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل شدن، چه گناهی دارد؛ به خصوص این که آدم آن مقام بالای ملائکه را دیده بود که سراسر عقل و نورند و خوشش آمده بود؟ از این رو، او قصد سرپیچی از فرامین خدا را نداشت؛ بلکه حس تکامل یابی داشت. اگرچه حضرت آدم از جهت علمی و مقام خلافت الهی، بر فرشتگان برتری داشت، اما از جهت یکپارچگی نورانیت، نسبت به فرشتگان، برای خودش نقص می‌دید و می‌خواست از این جهت نیز برتری پیدا کند.

دلیل دوم

حس جاودانگی؛ بشر دوست دارد جاودانه باشد و در ضمیر ناخودآگاه همه ما این است که دوست داریم همیشه بمانیم. نوع بشر، چنین است که اگر مشکل حادّی نباشد، دوست ندارد از بین برود؛ حتی اگر زندگی سختی داشته باشد. جدّ ما، حضرت آدم نیز دارای این خصلت بود و شیطان نیز از همین ویژگی سوء استفاده کرد و گفت: «أُوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ»^۱.

دلیل سوم

زودباوری؛ «وَ قَاسِمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ»^۲؛ «قسم خورد برای آدم و حوا که آن دو حرفی که برایتان گفتم، خیرخواهی بود». قصد جهنم بر دننان را ندارم؛ غرض من نصیحت است. تا به حال آدم و حوا قسم دروغ از کسی نشنیده بودند و به همین جهت، باورشان شد.

دلیل چهارم

حب ریاست؛ از آیه ۱۲۰ طه، «فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَذْلُكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكِ لَا يَلِلِي»، استفاده می‌شود که منظور از «ملک لا یبلی»، یک ریاستی است که

۱. اعراف (۷)، آیه ۲۰.

۲. اعراف (۷)، آیه ۲۱.

تمام شدنی نیست. انسان، خواهان ملک است؛ خواهان دارایی و ریاست است و این هم چیز بدی نیست؛ بلکه گاهی مقدس است. حضرت حجت(عج) انتظار می‌کشد تا یک زمانی زمامدار عالم شود.

حضرت امیر^{علیہ السلام} فرمود: «اگر زیر بار خلافت می‌روم، فقط به این دلیل است که حق مظلومی را بگیرم یا ظالمی را عقاب دهم».

از این رو، خلقت انسان طوری است که به این چهار مطلب (تکامل خواهی، جاودانگی، خیرخواهی و فرمانروایی) گرایش دارد و به همین علت، شیطان از همین جا وارد شد و هر چهار مورد را برای آدم به کار برد؛ تا بتواند او را فریب دهد. گمان می‌رود که یکی از آنها برای آدم‌های معمولی، حتی کسانی که ادعای خودسازی دارند، بس است که وسوسه شوند؛ چه رسد به هر چهار مورد!

چرا آدم دوست داشت ملک شود؛ در حالی که مقام خود آدم، بالاتر از ملائکه است؟ در این باره گفتنی است که میان جنبه جسمی و شخصی حضرت آدم^{علیہ السلام} و جنبه خلافت الهی و شخصیت حضرت آدم، باید تفاوت قابل باشیم. چنین نیست که شخص حضرت آدم و جنبه جسمی او از جبرئیل و میکائیل بالاتر باشد؛ زیرا ملانکه، عقل محض می‌باشد و در روایت چنین آمده است: «رَكِبٌ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلًا بِلا شَهْوَةً»^۱؛ «خداؤند، آفرینش فرشتگان را با عقل و بدون شهوت قرار داده است».

وقتی خدا گفت: سجده کنید، با عقل شان جور در نیامد و دیدند کاری خلاف عقل آنهاست و به خاطر این که عقل محض بودند، خوب و بد را می‌فهمیدند. وقتی خدا فرمود: سجده کنید، همه تعجب کردند و با عقل جور در نمی‌آمد که افضل بر فاضل یا فاضل بر مفضول، سجده کند و به همین جهت، خداوند نسبت به ملائکه عصبانی نشد؛ بلکه نظر آنها را با سکوت‌ش امضا کرد.

۱. صدوق، علل الشرایع، ج ۱، ص ۴.

خداؤند نفرمود دروغ می‌گویید یا اشتباه می‌کنید؛ بلکه فرمود: «أَنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»؛ «من چیزهایی می‌دانم که شمانمی‌دانید» و آن چیزها، این است که هدف خلقت من از آدم، مقام خلیفة‌الله‌ی است و علت غایی خلقت، ظهور چهارده معصوم علیهم السلام است و سجدة فرشتگان بر آن مقام خلافت الهی آنان و بر آن مقام نوری است که وسائط فیض می‌باشند. در زیارت جامعه کبیره می‌خوانیم: «خَلَقْكُمُ اللَّهُ أَنُوَارًا فَجَعَلَكُم بَرِّ الشَّجَرِ»؛ یعنی در زمانی که نه آدمی بود و نه ملائکه‌ای، انوار شما در عرش خدا وجود داشت. ملائکه آن قدر عاقل بودند که حتی یک نسل از آدم نگذشت که حرف آنها راست درآمد و انسان، خون‌ریزی و فساد کرد - قابیل، هابیل را کشت - بنابراین حق داشتند دلیل سجده را پرسند.

خداؤند هم از آن جا که انصاف و عدالت دارد، به خاطر سؤال آنها عصبانی نشد و عذابشان نکرد؛ بلکه برایشان دلیل آورد که اگر فقط شما بودید و شخص آدم و نسل آدم، شما برتر بودید؛ در حالی که سجده شما در برابر آدم، به جهت مقام خلافت الهی اوست و به جهت آن است که صلب آدم، حامل نور چهارده معصوم علیهم السلام است که مقام اینان برتر از مقام حضرت آدم و تمامی انبیای الهی است؛ به طوری که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، گل سرسبد خلقت است و حجۃ‌بن‌الحسن عسگری، جهان را پر از عدل و داد می‌کند؛ پس سجده، در واقع، بر شخص حضرت آدم نبود؛ بلکه بر انسان کامل و بر کسانی بود که گرد عرش خداوند موجود بودند و بنابود از صلب آدم، به صورت بشر خلق شوند؛ «حَتَّىٰ مَنْ عَلَيْنَا بِكُمْ فَجَعَلَكُم فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ»^۱؛ خدا بر ما انسان‌ها منت گذاشت که شما را در قالب بشر خلق نمود.

بنابر آن چه گفته شد، اگر جنبه شخصی و جسمی حضرت آدم ملاحظه شود، لطفت و نورانیت فرشتگان برتر است و برای حضرت آدم، ارتقا به آن لطفت و مقام فرشتگان،

۱. زیارت جامعه کبیره.

جالب بود و شیطان از همین حس تکامل جویی آدم از جنبه شخصی و جسمی، سوء استفاده کرد و او را وسوسه کرد؛ تا از میوه ممنوع بخورد؛ اگر چه از جهت شخصیت علمی و مقام خلافت الهی، حضرت آدم بر فرشتگان برتری داشت و معلم فرشتگان بوده است.

خداآند حضرت آدم و حوا را نسبت به خوردن از درخت ممنوع هشدار داده بود و از سختی‌های بعد از آن، خبر داده بود؛ پس چرا آدم و حوا رعایت نکردند؟

خداآند در قرآن به آدم می‌فرماید:

﴿إِنَّ لَكَ إِلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرِي وَ أَنَّكَ لَا تَظْمُوا فِيهَا وَ لَا تَضْحِي﴾؛ «در زندگی بهشتی،

نه گرسنه می‌شوی؛ نه بر هنر می‌مانی؛ نه تشنه می‌گردی و نه آفتاب زده می‌شوی».

با این وجود، وقتی شیطان او را وسوسه به جاودانه ماندن کرد و رهنمون به شجره خلد توهی نمود، همیشه ماندن را بر آن همه راحتی بهشت ترجیح داد. یکی از ویژگی‌های ممتاز انسان، این است که برای جاودانگی و حفظ آینده خود، حاضر است بسیاری از سختی‌ها و مشکلات را تحمل کند؛ اما چه بسا شیطان و افراد شیطان صفت، از همین ویژگی انسان سوء استفاده کنند و به عنوان تأمین زندگی آینده و بار زندگی را بستن و...، آدمی را به انحراف بکشانند و او را در ورطه هلاکت قرار دهند.

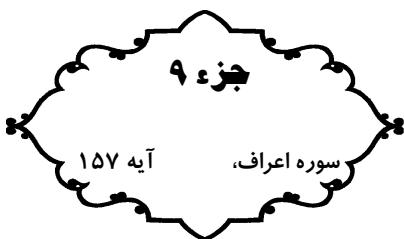
آیا خوردن از درخت ممنوع توسط حضرت آدم ﷺ، سرپیچی از فرمان خدا و گناه نبود و با عصمت او ناسازگار نیست؟

در این باره باید دانست که میان «نهی مولوی» و «نهی ارشادی»، تفاوت است.

نهی مولوی در مورد کارهای حرام می‌باشد که وعده جهنم برای آنها داده شده است؛ مانند ارتکاب قتل و یا ترک عبادت واجب؛ اما «نهی ارشادی»، توصیه و سفارش است؛

به طوری که اگر انجام دهد، آسایش و آرامش بیشتری خواهد داشت؛ مانند توجه دادن به احکام عقلی مثل توصیه به رعایت مسائل بهداشتی و مصرف دارو که اگر کسی رعایت نکرد، بیماری خودش طولانی خواهد شد و در دنیا، آسایش و آرامش خودش را از دست خواهد داد.

با توجه به آن چه گفته شد، خوردن از درخت ممنوع، مورد نهی ارشادی خداوند بود و موجب هبوط حضرت آدم به دنیا و سختی کشیدن او شد؛ اما کار حرامی نبود؛ تا مورد «نهی مولوی» باشد و با عصمت ناسازگار باشد و دلیل ارشادی بودن نهی این است که امر و نهی مولوی و تکلیف، مخصوص این عالم است و ثابت نشده که در آن عالم نیز تکلیفی وجود داشته، تا عصیان معنا پیدا کند.



آزادی در قرآن

﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾^۱؛ «و از دوش آنان قید و بندهایی را

که برایشان بوده است، برミ دارد».

● پرسش. معنی آزادی از نظر قرآن چیست؟

□ □ □

درباره «آزادی»، باید چند مطلب به عنوان مبادی و مبانی پاسخ، مورد نظر قرار گیرند.

این مبادی و مقدمات عبارتند از:

۱. واژه «آزادی»، به معنای باز بودن راه، جهت انجام و یا ترک کار است.

انسان بر حسب آفرینش ویژه‌اش، مقید به یکی از دو طرف نشده است و این نوع آزادی انسان را «آزادی تکوینی» می‌نامند.

۲. تعریف آزادی، ارتباط تنگاتنگی با تعریف انسان دارد؛ زیرا متعلق آزادی، خود انسان است. از این رو، هر تعریفی از انسان، در برداشت از آزادی و تعیین محدوده‌های آن دخیل خواهد بود و بالاتر این که بدون ارائه تعریف انسان، تعریف آزادی، ممکن نخواهد بود.

۱. اعراف (۷)، آیه ۱۵۷.

۳. انسان قدرت دارد که بر همه مخلوقات دیگر سلطه یابد؛ اما این مسئولیت را نیز بر عهده دارد که از همه این مخلوقات، مراقبت نماید.^۱

۴. انسان دارای دو ضلع وجودی است؛ طبیعت و فطرت و از همین‌رو، نقطه صفری است که قابلیت تابی‌نهایت صعود یا سقوط را دارا است.^۲

راز تعبیرات دوگانه و متضاد برخی آیات قرآن کریم از انسان، در همین خصوصیت نهفته است. در برخی از آیات، انسان ضعیف و ناتوان،^۳ ستم‌کار،^۴ جهول^۵ و بسیار نادان^۶ ناسپاس و سرکش^۷ و در بعضی آیات دیگر، خودآگاه،^۸ حق‌گرا^۹ و مسئولیت‌پذیر^{۱۰}، خوانده شده است.

با توجه به حقیقت انسان، باید به این نکته دقت کرد که جسم انسان، محدود است و نیازهای خاص خود را دارد. از این‌رو، وقتی که در مفهوم و حقیقت آزادی خوب می‌اندیشیم، متوجه می‌شویم که آزادی، یک خواست و گرایش روحی است؛ یعنی آن که می‌خواهد آزاد باشد، روح آدمی است؛ نه جسم او.

چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدن

مرغ باغ ملکوتمن نیم از عالم ملک

بنابراین، آن چه آزادی روح آدمی را از او می‌گیرد، تعلق، وابستگی و دل‌بستگی

۱. ر.ک: دکتر سید حسین نصر، جوان مسلمان و دنیاًی متجدد، ص ۳۶ - ۶۶.

۲. انسان (۷۶)، آیه ۳.

۳. نساء (۴)، آیه ۲۸.

۴. ابراهیم (۱۴)، آیه ۳۴.

۵. احزاب (۳۳)، آیه ۷۲.

۶. عادیات (۱۰۰)، آیه ۶.

۷. علق (۹۶)، آیه ۶.

۸. قیامت (۷۵)، آیه ۱۴.

۹. زمر (۴۹)، آیه ۱۸.

۱۰. احزاب (۳۳)، آیه ۷۲.

به جسم و دنیاست. پس انسان، هر مقدار که بتواند روح خود را از تعلقات طبیعت خود جدا کند، به همان اندازه آزادی را به دست آورده است و در این میان، شیطان با کمک نفس اماره در صدد است تا بین خواست روحی با خواست طبیعی و جسمی بشر، خلط ایجاد کنند و آزادی جسمی را که همان آزادی حیوانی است، خواست او جلوه دهد؛ در حالی که ما می‌بینیم انسان‌ها با داشتن آزادی در پوشش و آزادی در بیان، باز دنبال آزادی هستند؛ زیرا در واقع، روح آنها اسیر دنیا و شهوات شده و اسلام با تفکیک بین روح و جسم بیان می‌کند که نیاز به آزادی، نیاز روحی بشر است و آزادی حقیقی، در گرو آزادی از تعلقات دنیابی است.

حاصل آن که به طور کلی، اسلام، آدمی را محدود در همین دنیا نمی‌بیند؛ بلکه برای او آرمانی فراتر از بینش طبیعی و مادی در نظر دارد. اسلام می‌خواهد انسانی آرمانی (ایده‌آل) بسازد؛ نه انسانی صرفاً معمولی که تنها با جامعه بسازد و با دیگران هماهنگ باشد.

آزادی و مفهوم «انسان»

با توجه به حقیقت وجودی انسان (طبیعت و فطرت؛ سقوط و صعود)، خداوند، هم «آزادی تکوینی» به بشر عطا فرموده و هم بر «آزادی تشریعی» او مهر تأیید زده است؛ تا در پرتو آن، آدمی بر ترمیم کاستی‌ها و ایجاد مصونیت از آسیب‌های ناشی از کژی‌های ضلع طبیعت خود، توانا گردد و با شناخت و پرداخت آزادانه به ضلع فطرت خویش، مرتبه خلافت الهی و کارگزاری خداوند را به دست آورد و به عبارت دیگر، اسلام، انسان را واجد قابلیت‌ها و صلاحیت‌هایی می‌داند که سبب شایستگی و باشیستگی بهره‌مندی او از موهبت «آزادی» است. از این‌رو، قرآن یکی از اهداف بعثت

پیامبر گرامی ﷺ را تحقق آزادی تلقی کرده است؛ ﴿وَيَضْعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾^۱؛ «و از [دوش] آنان قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است، بر می‌دارد». گویا با نبود آزادی، دعوت به دین و دین‌داری، لغو و عبت است. البته به جهت جلوگیری از خلط اصطلاحات و رهزنی عبارات، بهتر آن است که ما به جای واژه آزادی، از واژه ارزشمند «آزادگی» سخن بگوییم و در زندگی خود و دیگران، به دنبال آن باشیم؛ زیرا واژه آزادی مانند واژه هنر و هنرمندی، گاهی از معنای اصلی خودش دور می‌شود و به جای این که با «مسئولیت و فعالیت» همراه باشد، با شهوت و بی‌بند و باری آمیخته می‌شود!

آزادی در اسلام

نتیجه آزادی واقعی، نجات یافتن از بندگی همنوعان و برداشتن فرضیه‌ها و مدل‌ها و پذیرفتن بندگی خداست و اهمیت این اصل اساسی تا بدان جاست که خداوند حتی درباره پیامبران می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيهِ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُوْنُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾^۲؛ «هیچ بشری را نسزد که خدا به او کتاب و حکم و پیامبری بدهد؛ سپس او به مردم بگوید: به جای خدا، بندگان من باشید». این‌گونه آزادی و آزادگی، نوید و بشارت واقعی را برای آدمی به ارمغان می‌آورد.

در قرآن می‌خوانیم: ﴿وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ الْقُولَ فَيَسْعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾^۳؛ «و آنان که خود را از طاغوت به دور می‌دارند، تا مبادا او را پرستند و به سوی خدا بازگشته‌اند، آنان را

۱. اعراف (۷)، آیه ۱۵۷.

۲. آل عمران (۳)، آیه ۷۹.

۳. زمر (۳۹)، آیه ۱۷ و ۱۸.

مژده باد؛ پس بشارت ده به آن بندگان من که به سخن گوش فرامی‌دهند و بهترین آن را پیروی می‌کنند. اینانند که خدایشان راه نموده و اینانند همان خردمندان».

این همان آزادی‌ای است که حضرت علی^ع در وصیت خود به فرزندش امام حسن^ع این‌گونه سفارش کرد: «نفست را از هر پستی، گرامی دار؛ هر چند دنائت، تو را به خواهش‌هایت برساند؛ زیرا هرگز در برابر نفس [ارجمند] خودت که می‌بخشی، چیز ارزنده‌ای به دست نخواهی آورد. بندۀ دگری مباش؛ زیرا خدایت تو را آزاد آفریده است»!^۱

براساس روح توحیدی که در نگرش اسلامی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است، انسان تنها باید بندۀ خداوند باشد؛ نه غیر خدا و چنان که گفته شد، اراده خود را تابع مشیت و اراده خداوند قرار دهد و آزادی تکوینی خود را محدود و مقید به خواست خداوند گرداند که در این صورت، به زندگی با سعادت، در دنیا و آخرت، دست خواهد یافت.

آزادی تشریعی نیز -با تعریفی که از آن، از دیدگاه قرآن ارائه شد- حق مسلم و طبیعی بشر است و هیچ انسانی حق بازستانی آن را ندارد؛ البته برای آزادی بیان و عمل از نظر عقل و شرع، خطوط قرمزی وجود دارد که رعایت حقوق دیگران، تعرّض نکردن به مال و جان و آبروی انسان‌ها و نگهداشتن احترام خالق از آن جمله است.

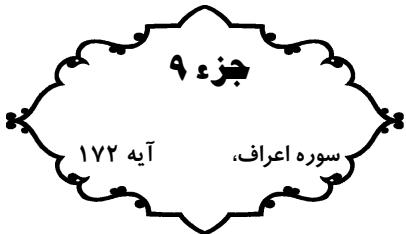
اصولًاً انسان در مباحثات، مکروهات و مستحبات و سلیقه‌های شخصی، تا وقتی که به حق انسان‌های دیگر و حق خالق، تعرّض و تعدّی نکند، از نظر قرآن، آزادی در عمل دارد.

در تفسیر آیه شریفه **﴿لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّينِ﴾** (جزء سوم)، توضیحات دیگری نیز درباره آزادی بیان نمودیم که انضمام آن به این بحث، مفید خواهد بود.

۱. نهج البلاغه، نامه ۳۱

در پایان باید توجه داشت که فلسفه خلقت انسان، بندگی خداست؛ ﴿وَ مَا خَلَقْتُ الْعِنَّ
وَالْإِنْسَانَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾. انسان، خلیفه خداوند بر روی زمین است و به همین جهت، خلیفه باید
مطیع، عبد و فرمانبردار خواست و اراده مستخالف عنه باشد و در نتیجه، آزادی در مقابل
خداآوند، چیزی جز طغیان نیست.

قرآن می‌فرماید: ﴿بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾. انسانی که به مقام تکامل و بندگی نرسیده،
همواره می‌خواهد که آزاد و طغیان‌گر باشد و این مسئله، یکی از همان خطوط قرمز در
بحث آزادی است که تعرض به آن، موجب انحطاط فرد و جامعه می‌گردد.



عالِم ذر

﴿وَإِذَا أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتُهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ
بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلِّي شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾^۱؛ «به خاطر بیاور زمانی را که پروردگار تو از پشت بنی آدم، فرزندانشان را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می دهیم؛ تا این که در روز رستاخیز (نتوانید بهانه آورده) بگویید: ما از این غافل بودیم».

● پرسش. این میثاق الهی در چه عالمی و با چه شرایطی انجام گرفته است و چرا ما از آن

عالِم، چیزی در خاطر نداریم؟

□ □ □

در مورد «عالِم ذر»، در میان دانشمندان، مفسران، متکلمان و ارباب حدیث، گفت و گوهای زیادی واقع شده است و این، نشانگر پیچیدگی موضوع عالِم ذر یا همان عالِم است.

مهمترین نظرات مطرح در این مسئله عبارتند از:

۱. محدثان می گویند: در بعضی از احادیث، چنین آمده است: فرزندان آدم تا پایان دنیا به صورت ذرات کوچکی از پشت آدم خارج شدند و فضای را پر کردند؛ در حالی که دارای

۱. اعراف (۷)، آیه ۱۷۲.

عقل و شعور بودند و قادر بر سخن و تکلم بودند. خداوند آنان را مخاطب قرار داد که آیا من پروردگار شما نیستم؟ **﴿الْسُّتُّ بِرَبِّكُمْ﴾**؛ و همگی در پاسخ گفتند: آری (بلی) و به این ترتیب، نخستین پیمان بر توحید گرفته شد.

۲. گروهی از مفسران می‌گویند: منظور از «ذر»، ذرات نخستین وجود انسان (نطفه) است که از پشت پدران، به رحم مادران انتقال یافت و به تدریج در عالم جنین به صورت انسان کاملی درآمد و در همان حال، خداوند استعدادهایی به او داد که بتواند حقیقت توحید را درک کند. از این رو، عالم ذر، عالم جنین است و سؤال و پاسخ، به زبان حال صورت گرفته است.

۳. منظور از عالم «ذر»، عالم «ارواح» است؛ یعنی خداوند در آغاز، ارواح انسان‌ها را آفرید و مخاطب ساخت و از آنان اقرار بر توحید گرفت.

۴. منظور از «ذر»، اجزای بسیار کوچک نیست؛ بلکه ذر به معنای ذریه (فرزنده) است؛ خواه کوچک و صغیر باشند یا بزرگ و کبیر. بنابراین، سؤال و جواب در میان انسان و خداوند، به وسیلهٔ پیامبران و به زبان «قال» می‌باشد.

۵. سؤال و جواب (در عالم ذر) بین انسان و خداوند، به زبان حال، صورت گرفته است؛ آن هم بعد از بلوغ و کمال و عقل.

برخی چون زمخشری، بیضاوی، شیخ طوسی، سید قطب، علامه شرف‌الدین عاملی و میرداماد و از معاصرین، استاد محمدتقی جعفری و دیگران، قائل به این نظر هستند و خلاصه آن این است که آیه در مقام بیان واقع نیست؛ بلکه از طریق تمثیل، به مسئله فطرت اشاره دارد. به نظر اینان، منظور آیه این است که خداوند با اعطای نعمت‌های بی‌شمار و اعطای عقل به انسان، گویا توقع و انتظار دارد که انسان در مقابلش تعظیم کند و انسان هم طبق ذات و فطرت خود، به این خطاب مجازی خداوند، لیک گفته است.

۶. استاد جوادی آملی معتقد است که مراد از آیه، بیان واقعیت خارجی است و خداوند متعال به لسان عقل و وحی و با زبان انبیا، از انسان میثاق گرفته است؛ یعنی خداوند در برابر درک عقلی و رسالت وحی، از مردم پیمان گرفته است که معارف دین را بپذیرند.

وی در تأیید نظریه خود به پنج نکته اشاره می‌کند و می‌گوید: «این معنا، تحمیلی بر ظاهر آیه مورد بحث نیست؛ زیرا برای عقل و وحی، نحوه‌ای تقدم نسبت به مرحله تکلیف وجود دارد. از این رو ظاهر کلمه «اذا»، محفوظ می‌ماند. منظور از نحوه تقدم، این است که اول پیامبران می‌آیند و مقدمات پذیرش را فراهم می‌کنند؛ سپس تکلیف حادث می‌شود».۱

۷. علامه طباطبائی می‌گویند: موجودات دارای دو نوع وجودند؛ یک وجود جمعی در نزد خداکه در قرآن به عنوان ملکوت از آن یاد شده است و دیگری وجودات پراکنده که با گذشت زمان، به تدریج، ظاهر می‌شوند. به این ترتیب، عالم انسانیت دنیوی، مسبوق به عالم انسانیت دیگری است که در آن‌جا هیچ موجودی محظوظ از پرورده‌گار نیست و با شهود باطنی، او را مشاهده کرده، به وحدت او اعتراف می‌کند و سؤال و جواب در عالم «ذر»، مربوط به آن‌جا می‌شود.^۲

وی معتقد است: مقصود آیه، بعد ملکوتی انسان‌هاست؛ یعنی جایگاه شهود و میثاق، جهان ملکوت است و با توجه به ظاهر آیه که فرمود: «وَإِذَا خَلَقْنَا»؛ «هنگامی که خداوند پیمان گرفت»، چنان استفاده می‌شود:

اولاً، قبل از این جهان محسوس، عالم نامحسوس دیگری وجود داشته که در آن‌جا میثاق انجام گرفته است.

ثانیاً، صحنه اخذ میثاق، بر عالم مادی و جهان طبیعت، مقدم است.

۱. عبدالله جوادی آملی، فطرت در قرآن، ج ۱۲، ص ۱۲۲ - ۱۳۷.

۲. المیزان، ج ۸، ص ۳۲۰ - ۳۳۳.

ثالثاً، چون این دو جایگاه با هم متحدوند و از هم جدا نیستند، خداوند به انسان در جهان مادی، امر می‌کند که به یاد آن جنبه ملکوتی نیز باشد؛ زیرا وقتی انسان‌ها به یاد آن باشند، آن را حفظ می‌کنند.

۸ شهید بهشتی در این باره می‌نویسد: «آن چه درباره این آیه می‌توان گفت، این است که در آن اجمالاً از یک مرحله از هستی انسان‌ها یاد می‌شود که در آن، به خداوندگاری خدا اعتراف داشته‌اند؛ اعترافی نه آن قدر پُر بُرد که همه انسان‌ها را برای همیشه در راه حق و حق پرستی نگه دارد؛ ولی دارای این اندازه اثر که همواره زمینه فکری و وجودانی آنها را برای «خدایابی» آماده بدارد؛ به طوری که در روز رستاخیز نتوانند این عذر را بیاورند که «ما از این مطلب به کلی بی خبر بودیم». این آمادگی، حتی در آن حد است که به هر انسان، امکان آن را می‌دهد که از عقاید خرافی پدران و گذشتگان خود، دست بردارد و به راه حق، درآید و عذر نترشد که «پدران ما از پیش مشرک بودند و ما دنباله روی آنها بودیم»؛ اما درباره خصوصیات این مرحله، از خود قرآن هیچ توضیح دیگری به دست نمی‌آید.^۱

هر یک از نظریه‌های مذکور، مورد نقد و ایراداتی واقع شده، مثلاً درباره نظریه اول که نظر علامه مجلسی و آقا جمال‌الدین خوانساری است، چنین گفته شده است:

(الف) این نظریه با ظاهر آیه مخالف است؛ زیرا آیه می‌گوید که خدا از صلب بنی آدم، ذریه آنها را خارج کرد و نه از صلب آدم.

(ب) نظریه فوق مستلزم تناخ است و تناخ به حکم عقل، باطل است؛ زیرا بر این اساس، تمام انسان‌ها یک بار به این جهان گام نهاده‌اند و پس از یک زندگی کوتاه، از این جهان رخت بربرسته‌اند و بار دیگر به تدریج، به این جهان بازگشته‌اند و این، همان تناخ است.^۲

(ج) اگر این پیمان با آگاهی کامل اخذ شده است، چرا کسی فعلًاً از این پیمان خبری ندارد؟^۳

۱. سید محمد حسینی بهشتی، خدا در قرآن، ص ۵۳.

۲. تفسیر المیزان، ج ۸، ص ۳۲۵ - ۳۲۷.

۳. جعفر سبحانی، منشور جاوید، ج ۲، ص ۶۷.

درباره نظریه فطرت نیز گفته شده که مهم‌ترین اشکال آن، مخالفت با ظاهر کلام الهی می‌باشد؛ زیرا آیه با کلمه «اذ» که دلالت بر گذشته دارد، مطلب را بیان فرموده است. همچنین اقوالی که مسئله را به زبان حال برمی‌گردانند، مبتلا به برداشت خلاف ظاهر از قرآن هستند؛ زیرا ظاهر آیه، اخذ میثاق با زبان قال و توسط خود خداوند است.

پاسخ کامل و حق در مسئله این است:

اولاً، گرچه نکات مبهم و دقیقی در این بحث وجود دارد، ولی این آیه، به روشنی دلالت می‌کند که خدا با فرد فرد انسان‌ها مواجهه داشته و به آنان گفته است: «آیا من خدای شما نیستم؟» و آنان گفته‌اند: «آری، تویی خدای ما».

منشأ ابهام این است که ما خودمان چنین چیزی را به خاطر نداریم. برخی از این مطلب روشن، نتیجه‌ای جالب گرفته‌اند و گفته‌اند: چنین گفت و گوی حضوری و عذر براندازی که خطای در تطبیق راه نفی می‌کند، جز با علم حضوری و شهود قلبی، حاصل نمی‌شود. از این رو، معرفتی که در آیه به آن اشاره شده، معرفتی شخصی خواهد بود؛ نه شناختی کلی که با مفاهیم عقلی حاصل می‌شود و تفاوت اولی با دومی در این است که در اولی، شخص خالق و اوصاف آن همچون یگانگی و ربویت او مشخص می‌گردد؛ ولی در دومی، تنها نفس خالق کلی، بدون تشخّص، معلوم می‌شود.^۱

ثانیاً، استفاده از تمثیل و مجاز در قرآن، فراوان صورت گرفته است و آن اشکال که مجاز و تمثیل خلاف ظاهر آیات است، به نظر ما وارد نیست.

در نتیجه، نظریه فطرت و نظریه استاد جوادی آملی، می‌توانند قابل قبول باشند و استفاده از کلمه «اذ» که دلالت بر گذشته می‌کند نیز به جهت قطعی بودن مسئله است؛ گرچه نظر علامه نیز برای اهل تفکر قابل توجه می‌باشد.

۱. ر. ک: محمد تقی مصباح یزدی، معارف قرآن، ج ۲-۱، ص ۴۷-۴۷.

جزء ۹

سوره اعراف، آیه ۱۸۲-۱۸۳

استدرج کافران

﴿وَالَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدِرُ جُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ. وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾^۱؛ «کسانی که آیات ما را تکذیب کردند، به تدریج، از جایی که نمی‌دانند گریبانشان را خواهیم گرفت «از جایی که نمی‌دانند آنان را به تباہی و هلاکت نزدیک می‌کنیم» و به آنان مهلت می‌دهم که تدبیر من استوار است.»

- پرسش. چرا بیشتر مسلمین با وجود این که به خدای متعال ایمان دارند، ولی دارای مشکلات و نیازهای فراوان هستند؟



این سؤال در ذهن خیلی‌ها هست و برای پاسخ در ابتدا لازم است به چند نکته زیر توجه شود:

۱. رفاه، پول‌داری و دارایی انسان‌ها در دنیا، دلایل و زمینه‌های متعددی دارد. یکی از راههای اصلی و عمومی آن، کار و تلاش و دسترسی یا دست‌اندازی به امکانات و منابع است.

چنان که در قرآن می‌خوانیم: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِيَّنَهَا نُوَفٌ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَ هُمْ فِيهَا لَا يُيْخَسِّنُونَ﴾^۲؛ «کسانی که زندگی دنیا و زیور آن را بخواهند، [جزای] کارهایشان

۱. اعراف (۷)، آیه ۱۸۲-۱۸۳.

۲. هود (۱۱)، آیه ۱۵.

را در آن جا به طور کامل به آنان می‌دهیم و به آنان در آن جا کم داده نخواهد شد». اگرچه به دلیل مذاہمتهای رقابت‌ها و محدودیت‌ها، همه انسان‌ها به همه آرزوهای دنیایی خودشان نمی‌رسند.

در قرآن مجید می‌خوانیم: «وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا»^۱؛ «و کسی که کشت این دنیا را بخواهد، به او از آن می‌دهیم» که منظور از «منها»، بخشی از آن است. بنابر آن چه گفته شد، مسلمان و غیر مسلمان، انسان‌های وارسته و یا گناهکار، اگر در دنیا تلاش کنند، بهره‌مند خواهند شد و پول‌داری و رفاه، فقط به کافران یا مؤمنان اختصاص ندارد که در اصطلاح از آن به قانون و سنت یاد می‌شود.

۲. واقعیت این است که میان دنیاگرایی و آخرت‌گرایی و به عبارت دیگر بهره‌مندی بیش از نیاز در دنیا و بهره‌مندی در بهشت الهی، رابطه عکس وجود دارد و به همین جهت، مؤمنان به لحاظ رعایت تقوی، به دنبال فزون خواهی نیستند و خداوند نیز شرایطی را برای آنها فراهم می‌آورد که آنها از دنیاگرایی به دور باشند؛ به طوری که گاهی خداوند آنها را گرفتار بلا، بیماری و محرومیت می‌کند که از آن به قانون و سنت «امتحان الهی» یاد می‌شود. مؤمنان در صورت موفقیت و پیروزی در این امتحان الهی، به مقامات و درجات بهشت نایل می‌شوند^۲ و در مقابل، کافران به جهت بی‌بالاتی، به دنبال فروختن خواهی از هر راهی هستند و خداوند نیز به آنها فرصت فروختن خواهی و غوطه‌وری در زر و زیور می‌دهد؛ تا آن جا که خداوند درباره آنها می‌فرماید: «وَلَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةٌ وَاحِدَةٌ لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِبَيْوَتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَمَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ»^۳؛ «و اگر نه آن بود که [همه] مردم [در انکار خدا] امتی واحد گردند، قطعاً برای خانه‌های آنان که به [خدای] رحمان کفر می‌ورزیدند، سقف‌ها و نرده‌بان‌هایی از نقره که بر آنها بالا روند، قرار می‌دادیم».

۱. سوری (۴۲)، آیه ۲۰.

۲. ر. ک: بقره (۲)، آیه ۱۵۵؛ محمد (۴۷)، آیه ۳۱.

۳. زخرف (۴۳)، آیه ۳۳.

۳. قانون استدرج: استدرج به دو شکل معنا شده است: یکی کم کم بالا رفتن و درجه درجه رشد کردن «استصعب» و دیگری کم کم پایین رفتن و تنزل نمودن و به جهنم نزدیک شدن «استنزال» به گونه‌ای که نعمت‌ها یکی پس از دیگری طوری به شخص کافر و گنهکار می‌رسد که لذت‌های آن مانع تأمل در وبال و زشتی عمل می‌گردد. طبق این معنای ترجمة آیه این می‌شود: به تدریج و از جایی که نمی‌دانند آنان را به تباہی و هلاکت نزدیک می‌کنیم».^۱

البته برخی از مفسران نیز استدرج را از ماده درج به معنای گریبان گرفتن می‌دانند که طبق این معنا ترجمة آیه این‌گونه می‌شود: به تدریج از جایی که نمی‌دانند گریبانشان را خواهیم گرفت.

خداآنند می‌فرماید: بعضی‌ها چون مقید به احکام و دین نیستند، به آنها نعمت می‌دهم؛ فقط به این دلیل که چون با من بدند، به آنها بیشتر می‌دهم و روز به روز هم زیادش می‌کنم؛ برای این که در خواب غفلت فرو روند و یا بعضی از آنها خیال کنند خدا خیلی دوستشان دارد! این، یک نوع مکر است؛ تا عذابشان کنم؛ «وَمَكْرُوا مَكْرُوا مَكْرُونَا مَكْرُونَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ»^۲؛ «و دست به نیرنگ زدند و [ما نیز] دست به نیرنگ زدیم و خبر نداشتند».

اگر به شما گفته شود که یک مکر از مکرهای خدا را مثال بزنید، بگویید: «قانون استدرج»؛ زیرا قاعدة اولیه ایجاب می‌کند که خدا با دشمنان خودش سخت بگیرد و به مؤمنین، نعمت و رفاه دهد؛ ولی این‌جا بر عکس است. خداوند می‌گوید: در دنیا به آنها آسان می‌گیرم، روز به روز بیشتر به آنها می‌دهم.

آنان درجه درجه و به تدریج، در حال غوطه‌وری در نعمت هستند و به جهنم، نزدیک می‌شوند. کافران خیال می‌کنند مؤمنین آدم‌های تبل و بی‌ارزشی هستند که از نظر دنیا ای

۱. علامه طباطبائی (ره) آیه شریفه را این‌گونه معنا نموده‌اند.

۲. نحل (۲۷)، آیه ۵۰.

فقیرند و روز به روز، غرور به آنها دست می‌دهد. خدا می‌گوید: من گربانشان را می‌گیرم؛ زیرا آن چه به آنها دادم، مهلت بود و به عبارت دیگر، سرشان را کلاه می‌گذاشتم؛ ﴿وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾^۱؛ «آنها مکر و حیله می‌کنند و خداوند، مکر می‌کند و خداوند، بهترین مکرکنندگان است».

اگر اولین گناهی که می‌کرد، سرش را به دیوار می‌زدیم، تب می‌کرد یا مبتلا به مرضی می‌شد یا بچه‌اش را از دست می‌داد و گناه دومی که می‌کرد، مشکل دیگری برایش پیش می‌آوردیم، به طرف ما می‌آمد. اگر قابلیتش را داشت، این کار را با او می‌کردیم؛ یعنی هر کار بدی می‌کرد، تنبیهش می‌کردیم... اگر قابل هدایت بود، به حال خودش واگذارش نمی‌کردیم و نمی‌گذاشتم این قدر خوش باشد؛ بلکه تا گناهی می‌کرد، فوری بسیارش می‌کردیم.

همچنین خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى أُمَّةٍ مِّنْ قَبْلِكَ فَأَخْذَنَاهُمْ بِالْبُلْسَاءِ وَالضَّرَاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ﴾^۲؛ «ای پیغمبر! فقط مسلمانان نیستند که گرفتارند؛ امّت‌های پیغمبران پیشین نیز با سختی و گرفتاری عجیشان کردیم»؛ چرا؟ برای این که تضع کنند؛ زاری کنند و دل‌هایشان متوجه خدا شود. اگر روز به روز به آنها نعمت می‌دادیم، غافل می‌شدند و یک دفعه سر از جهنّم در می‌آوردن؛ ﴿فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بِأُسْنَا تَضَرَّعُوا﴾^۳. اگر انسان از انسان‌هایی بشود که هر وقت به او سختی وارد شود، تضرّع کند، چنین شخصی، هدایت می‌شود؛ ولی اگر چنین نشد، ﴿وَلِكُنْ قَسْتُ قُلُوبَهُمْ وَرَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾؛ «قلب قسی شد و انسان به خود واگذار شد و شیطان، اعمال را برایش زینت داد» و این، همان قانون استدراج است؛ یعنی انسان را به حال خودش واگذار کردن؛ امّا نه برای همیشه؛ زیرا بالاخره آنها را گرفتار می‌کند.

۱. انفال (۸)، آیه ۳۰.

۲. انعام (۶)، آیه ۴۲.

۳. انعام (۶)، آیه ۴۳.

خداؤند می فرماید: ﴿فَلَا تُعْجِبَكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَرْهَقَ أَنفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ﴾^۱؛ «ثروت‌ها و فرزندان کافران، تو را به شگفت نیاورد. خداوند می خواهد ایشان را به وسیله آن در دنیا عذاب کند و جانشان در حال کفر بیرون رود».

چه وقت خداوند جلو کفار و کنه کاران را می‌گیرد؟

این جلو گرفتن نسبت به افراد، مختلف است؛ بعضی قائلند که عذاب استدراج، حتماً در دنیا عملی می‌شود و برخی از مفسران قائلند که لزومی ندارد عذاب استدراج در دنیا باشد و ممکن است بعد از مردن آنها باشد؛ زیرا انسان‌ها حداقل ۷۰-۸۰ سال در دنیا زنده و در رفاه می‌باشند؛ اما بعد از آن، زندگی ابدی و سختی‌ها شروع می‌شود.

خداؤند می فرماید: ﴿وَلَوْ لَا أَن يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةٌ وَاحِدَةٌ لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُبُوْتِهِمْ سُقُّفاً مِنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ. وَلِيُبُوْتِهِمْ أَبْوَابًا وَسُرُّرًا عَلَيْهَا يَنْكُونُونَ. وَرُخْرُفًا﴾^۲؛ «اگر مردم و مؤمنین ظرفیت می‌داشتند و همه از دین برنمی‌گشتند و کافر نمی‌شوند، قطعاً برای کافران خانه‌هایی که سقف‌هایشان از نقره بود و دارای نردبان‌های بالا برند بودند، قرار می‌دادیم و برای خانه‌هایشان نیز درها و تخت‌هایی که بر آنها تکیه زنند و زر و زیورهای دیگر قرار می‌دادیم».

بنابراین، چون خداوند دید که مردم ظرفیت ندارند و می‌گویند: ای بابا! بی‌دینی خوب است! از این رو، به کفار نعمت فراوان داد و یک کمی هم به مؤمنان داد و الا شما هم می‌بایست نان جو حضرت امیر را می‌خوردید! شما هم می‌بایست همان مصیبت‌هایی را که به پیغمبر و اولیا وارد شد، می‌چشیدید؛ چون خداوند می‌خواهد آخرت و زندگی خوش ابدی برای شما درست کند؛ ﴿وَإِنْ كُلُّ ذِلِكَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۳؛ «همه اینها چیزی جز متاع زندگی دنیا نیست و آخرت پیش

۱. توبه (۹)، آیه ۸۵

۲. زخرف (۴۳)، آیه ۳۳ و ۳۴

۳. زخرف (۴۳)، آیه ۳۵

پروردگار تو، برای پرهیزگاران است».

البته آن جهات اجتماعی را قبول داریم که گاهی ما مسلمانان تبلی می‌کنیم و وجودان کاری و انضباط اجتماعی نداریم؛ ولی قاعده‌کلی را می‌خواهیم بررسی کنیم. در دید کلان، اگر بخواهیم نگاه کنیم، بسیاری از بی‌دین‌ها مُفت خورند؛ بسیاری از سرمایه‌دارها را می‌شناسیم که به اندازه‌یک کارگر هم زحمت نمی‌کشند. می‌گویند: پول، پول می‌آورد و با سرمایه‌های کاذب، اختلاس و خوردن حق دیگران، مال جمع می‌کنند؛ منظور ما اینهاست. می‌گویند: اکثر سرمایه‌ایران دست چند نفر انگشت‌شمار است یا اکثر سرمایه جهان در اختیار چند نفر است. در دنیا هزار نفر هستند که اسمشان هر سال منتشر می‌شود و دارایی آنها بیشتر از یک میلیارد دلار است و معمولاً مذهبی و مؤمن هم نیستند. البته این، مکر خدادست که نشان می‌دهد خدا شخص را به خودش واگذار کرده است و در مقابل، بیشتر مؤمنان در گرفتاری و فقر هستند و حتی طبق برخی روایات، یکی از نشانه‌های مؤمنان، «گرفتاری در دنیاست».

امام صادق علیه السلام فرمود: پیغمبر ﷺ را برای طعام دعوت کردند، چون به منزل مرد میزان درآمد، مرغی را دید که روی دیوار تخم می‌گذاشت، سپس تخم مرغ افتاد و روی میخی قرار گرفت، نه به زمین افتاد و نه بشکست، پیغمبر ﷺ از آن منظره در شگفت شد، مرد عرض کرد: از این تخم مرغ تعجب می‌کنی؟ سوگند به آن که تو را به حق مبعوث ساخته که من هرگز بلائی ندیده‌ام. رسول خدا ﷺ برخاست و غذای او را نخورد و فرمود: کسی که بلائی نبیند، خدا به او نیازی ندارد (طف و توجهی ندارد).^۱

در روایات آمده است: «ملعون ملعون کل بدن لا یصاب فی کل اربعین یوماً»^۲؛ «ملعون است

کسی که چهل روز بگذرد و بلائی نبیند...».

۱. اصول کافی، ج ۳، ص ۳۵۵، ح ۲۰.

۲. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۱۹۱.

شخصی به حضرت گفت: این حرف، خیلی مشکل است. حضرت فرمود: منظور این نیست که سقف خانه‌اش بر سرش خراب شود؛ گاهی تب می‌کند یا یک پول مختصری گم می‌کند و گاهی چیزی به او می‌گویند و دلش می‌رندگد که این، نوعی بلاست. گاهی پولی می‌شمارد و می‌بیند کم است و دوباره می‌شمارد و می‌بیند درست است... همین که یک مقداری در شمردن اوّل ناراحت شد، موجب بخشش گناهانش می‌شود؛ اما کسانی که معتقد به آخرت نیستند، تمام بهره‌هایشان را در همین دنیا می‌گیرند.

اگر شنیده می‌شود برخی افراد غیرمسلمان پیش‌بینی‌ها و پیشگویی‌هایی می‌کنند و درست هم از آب در می‌آید یا خواب‌هایی می‌بینند که در خارج واقع می‌شود، دلیلش این است که خدا مزد کارهای بعضی‌ها را در همین دنیا می‌دهد؛ تا در آخرت، طلبی نداشته باشند. بنابراین، همیشه دارایی و رفاه و عدم مشکل، نشانه خوبی و عزیز بودن نزد خدا نیست.

نکته دیگر این که این مسئله را به همه اشخاص تعمیم ندهید؛ زیرا خداوند به بعضی انسان‌ها نعمت می‌دهد؛ تا آنها مشکلات دیگران را با پرداخت انفاق، زکات و خمس، حل کنند. پس این طور هم نیست که هر کس مال و دارایی داشت، انسان بدی است. ضمن این که او نیز با این دارایی، مورد آزمایش قرار می‌گیرد؛ اما به بعضی‌ها از باب استدرج می‌دهد؛ یعنی چون بد هستند، می‌دهد تا در غفلت و بی‌خبری غوطه‌ور شوند.

حالا که مؤمنین همیشه در سختی هستند، پس ما دنبال رفاه و کسب مال و خوشبختی دنیوی نرویم و همیشه تسلیم بی‌چارگی‌ها شویم؟

اولاً، از مباحث طرح شده معلوم شد که همیشه این چنین نیست و خداوند به برخی از مؤمنین، مال و ثروت و قدرت می‌دهد؛ تا به دیگران و جامعه اسلامی کمک کنند و چاله‌های فقر و نامساواتی پُر شوند و خداوند این گروه را از راه مال و امکاناتشان آزمایش می‌کند.

ثانیاً، ما نمی‌دانیم چه چیزهایی و چقدر از مال دنیا برایمان مقدار شده است و از طرفی هم قرآن می‌فرماید: «لَيْسَ لِلنَّاسِ إِلَّا مَا سَعَى»^۱ و در نتیجه، مأمور به سعی و تلاش هستیم و اگر تلاش نکنیم، آن مقدرات الهی نیز به ما نمی‌رسد و به عبارت دیگر، مقرر شده است که فلان مقدار پول و امکانات، در صورت سعی و تلاش، به من برسد.

از کجا بفهمیم امکاناتی که داریم، نعمت واقعی یا استدرج است؟

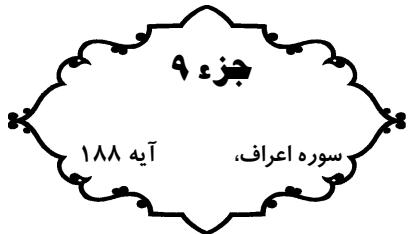
نشانه این که مال و دارایی «نعمت» است، این است که انسان در مسیر عبادت خدا و خدمت به مردم، از آن بهره بگیرد و هیچ‌گاه از شکر قلبی و زبانی و عملی غافل نشود و نشانه این که مال و دارایی «نقمت» و عامل بدبخشی است، این است که او را از خدا و کمک به دیگران غافل کند.

یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام می‌گوید از حضرت سؤال کردم که من از خداوند مال خواستم و او روزیم نمود سپس از خداوند خواستم که فرزندی به من عنایت فرماید او روزیم نمود. سپس از خداوند خواستم خانه‌ای نصیبم نماید و او روزیم نمود، حال می‌ترسم این نعمت‌هایی که خداوند به من داده استدرج باشد، حضرت فرمودند: «اگر با حمد و شکر تو همراه باشد استدرج نیست».^۲

۱. نجم (۵۳)، آیه ۳۹.

۲. شیخ کلینی، اصول کافی، ج ۲، کتاب ایمان و کفر، باب شکر، ح ۱۷.

«عمر بن یزید قال قلتُ لَأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّهِ أَنِّي سَأَلْتُ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَنْ يَرْزُقَنِي مَالًا فَرَزْقَنِي وَأَنِّي سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يَرْزُقَنِي وَلَدًا فَرَزْقَنِي وَلَدًا وَسَأَلْتُه أَنْ يَرْزُقَنِي دَارًا فَرَزْقَنِي وَقَدْ خَفَتَ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ اسْتِدْرَاجًا فَقَالَ: إِنَّمَا وَاللَّهُ مَعَ الْحَمْدِ فَلَا».



علم غیب پیامبر ﷺ

﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَ لَا ضَرًا إِلَّا مَا شاءَ اللَّهُ وَ لَوْكُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَا سْتَكْثِرُ
مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا مَسَّنِي السُّوءُ إِنَّ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ لِلنَّفُومِ يُوْمَنُونَ﴾^۱؛ «بگو: من قدرت
[جلب] سودی و [دفع] زیانی را از خود ندارم؛ جز آن چه خدا خواهد و [غیب هم نمی دانم]
اگر غیب می دانستم، یقیناً برای خود از هر خیری، فراوان و بسیار فراهم می کردم و هیچ
گزند و آسیبی به من نمی رسید. من فقط برای گروهی که ایمان می آورند، بیم دهنده و
مزده رسانم».

● پرسش. از برخی آیات فهمیده می شود که حضرت رسول ﷺ علم غیب نداشته، می باشد
این مطلب را نیز به مردم اعلام کند؛ در حالی که از برخی دیگر از آیات و روایات
و شواهد تاریخی به دست می آید که آن حضرت علم غیب داشته، از آینده خبر
می دادند؛ مانند هشداری که به عایشه می دهد که از سگ های حواب دوری کند که
اشاره به جنگ جمل است که در آینده اتفاق افتاد؛ این دو، چگونه با هم
سازگارند؟^۲

□ □ □

۱. اعراف (۷)، آیه ۱۸۸.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۲ ص ۱۶۷، باب ۲؛ «...فَقَالَ أُمُّ سَلَمَةَ فَاتَّئِي اللَّهَ يَا عَائِشَةَ وَاحْدَرِي مَا سَمِعْتِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَقَدْ قَالَ
لَكِ لَا تَكُونِي صَاحِبَةَ كِلَّابِ الْحَوَابِ وَ لَا يَعْرَنِكِ الزُّبُرُ وَ طَلَحَةَ...».

در ابتدا مناسب است گفته شود که فهم قرآن، بدون متخصص مشکل است؛ زیرا در قرآن، آیات محکم و متشابه وجود دارد. محکمات قرآن را همه می‌فهمند و نیازی به آیه دیگر هم ندارد؛ مثل **﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾** و **﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾**^۱؛ اما آیه **﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾**^۲ و یا جایی که می‌فرماید: خدا کرسی و تخت دارد که آسمان و زمین را در بر گرفته، **﴿... وَسَعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾** و آیه دیگری که می‌گوید: خداوند بر عرش نشسته و هشت ملک او را جایه‌جا می‌کنند^۳. این گونه آیات را متشابه می‌گویند و معنای متشابهات را فقط خدا می‌داند و کسانی که راسخ در علم و دانش الهی و متخصصند؛ **﴿وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلُهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾**^۴. البته گاهی در این موارد، وقتی چند آیه را کنار هم بگذاریم، معنا روشن می‌شود.

همچنین در قرآن، «آیات عام و خاص» داریم؛ به طور مثال در سوره انعام، آیه ۵۱ آمده است: **﴿يَئِسَ اللَّهُمَّ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَ لَا شَفِيعٌ﴾**؛ «مردم غیر از خدا، هیچ ولی و شفیعی ندارند»؛ اما در سوره بقره، آیه ۲۵۵ می‌فرماید: **﴿إِلَّا يَأْذِنُهُ﴾**؛ «مگر با اجازه خدا» که نشان می‌دهد اگر خدا بخواهد، شفاعت هست؛ یک مثال ساده: من به شما می‌گویم: در این ۹ روز ماه رمضان، هیچ‌کس خانه ما نیامد. این، یک عام است و بعد می‌گویم: الا برادرم.

کلمه «الا»، عام را تخصیص می‌زند. اگر فقط قسمت اول ملاحظه شود، معنایش این است که هیچ شخصی خانه ما نیامده، ولی با «مگر» استثنای خورد. این استثنای گاهی بالافاصله بعد از عام می‌آید که استثنای متصل است و گاهی استثنای در جمله دیگری می‌آید؛ مثلاً الان به شما می‌گویم: من به هیچ اتفاقی نرفتم و ساعتی بعد می‌گویم: من به سه اتفاق رفتم که این، استثنای منفصل است.

۱. فاتحه (۱)، آیه ۲.

۲. طه (۲۰)، آیه ۵.

۳. **﴿وَ الْمَلَكُ عَلَى أَرْجَانِهَا وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْهُمْ يَوْمَئِنْ نَمَانِيَّةُ﴾**، (الحاقة (۶۹)، آیه ۱۷).

۴. آل عمران (۳)، آیه ۷.

با توجه به مقدمه‌ای که گفته شد، آیاتی که می‌گوید: پیغمبر، علم غیب ندارد، در آیات دیگر استشنا دارد؛ به طور مثال خداوند در آیه ۲۶ سوره جن، می‌فرماید: «**عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ**»؛ (و هیچ‌احدى بر غیب خدا اطلاع ندارد؛ مگر کسی که خدا از او راضی باشد از پیامبران).»

و در ادامه آیه، درباره اهمیت بهره‌مندی پیامبر از علم و عصمت آمده است: «**فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا**»؛ (برای او از پیش رو و پشت سرش، نگاهبانانی برخواهد گماشت).»

پیغمبر به علم غیب نیاز دارد؛ چون اگر نداند، خیلی از کارهایش ممکن است مختل شوند و همیشه فرشتگان، از چپ و راست نگهبانی اش می‌کنند که خطاب نرود که منظر عصمت است و این، همان عصمت خدادادی است که پیامبران علاوه بر عصمت اختیاری، در کنار لیاقت و شایستگی خود، از آن بهره‌مندند و هر دو را با هم دارند.

بنابر آن چه گفته شد، بعضی از آیات می‌گوید: هیچ‌کسی علم غیب ندارد؛ مانند آیات سوره اعراف و انعام؛ اما در سوره جن این مطلب استشنا شده و بیان شده که رسول الله ﷺ و همه رسولان، علم غیب دارند.

جمع بین این دسته از آیات نیز چند وجه است:

۱. آیه‌ای که می‌گوید پیغمبر علم غیب ندارد، مربوط به زندگی شخصی آن حضرت است. آنها می‌گفتند: چرا پیغمبر در خرید گوسفند، ضرر کرده است؟ چرا گوسفند مريض بود و فردایش مرد؛ مگر پیغمبر نیست؟ آیه نازل شد که بگو: من زندگی شخصی ام، زندگی عادی است و وقتی گندم و گوسفند از شما می‌خرم، از علم غیب استفاده نمی‌کنم و چه بسا اصلاً نمی‌دانم؛ زیرا گاهی در مسائل شخصی، اگر ضرورت یا مصلحتی نباشد، علم غیب را پیغمبر دخالت نمی‌دهد و خود معمصومان ﷺ نیز بدون ضرورت، درخواست نمی‌کنند و به همین جهت در اصول کافی درباره علم غیب پیامبر و امامان ﷺ آمده است:

«إِنَّ الْأَئِمَّةَ إِذَا شَاءُوا أَنْ يَعْلَمُوا عُلُّمُوا^۱؛ اگر امامان خواسته باشند که علم پیدا کنند به آنها داده می‌شود» و اگر نخواهند، به آنها داده نمی‌شود. یکی از نشانه‌های بزرگواری آنها این بود که مانند مردم داد و ستد می‌کردند و در سود و زیان، تفاوتی با دیگران نداشتند و برای منافع شخصی، از علم غیب استفاده نمی‌کردند و در این باره از خداوند درخواست علم غیب نمی‌کردند.

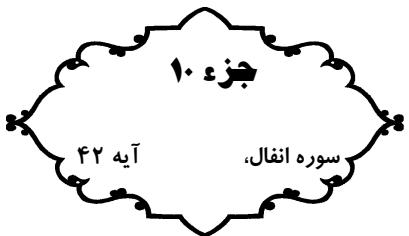
۲. برخی دیگر گفته‌اند: آیه‌ای که می‌گوید پیامبر ﷺ هیچ علم غیبی ندارد، معناش این است که «مستقلًا علم غیب ندارد» و آیه دیگری که می‌گوید رسول خدا، علم غیب دارد، منظور این است که «باذن الله دارد؛ چنان که آن آیاتی که می‌گوید هیچ شفاعتی نیست، استقلالاً می‌گوید و آیاتی که می‌گوید شفاعت هست، یعنی به اذن خدا هست.

نکته:

دو چیز هست که هیچ‌کس غیر از خدا نمی‌داند؛ یکی زمان واقع شدن روز قیامت است و دیگری زمان ظهور حضرت حجت(عج) است. حتی از بعضی روایات فهمیده می‌شود که خود حضرت حجت هم نمی‌داند که ظهورش چه وقت است. از این رو، در روایات داریم که حضرت مهدی می‌فرماید: دعا کنید که ظهور نزدیک شود.^۲ البته شرایط عمومی ظهور، معلوم است؛ اما تاریخ دقیق ظهور را خود حضرت هم نمی‌داند. پس اگر ما قائلیم که اهل بیت ﷺ چیزهایی از علم غیب می‌دانند، مشرک نیستیم؛ زیرا نمی‌گوییم که مستقل از خدا و یا در مقابل خدا، هستند؛ در حالی که پیامبر و امامان ﷺ هم مثل ما بشرنده؛ ولی به خاطر وظیفه هدایت‌گری‌شان، بیش از آن چه که به ما داده‌اند، به آنها داده‌اند و به هر مقدار خداوند مصلحت بداند و یا آنها جهت انجام مسئولیت رسالت و امامت از خداوند بخواهند، خداوند به آنها عنایت خواهد کرد.

۱. الكافي، ج ۱، ص ۲۵۸.

۲. «اکثروا الدعاء بتعجیل الفرج».



آخرت غیرمسلمانان

﴿... لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيْتِهِ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيْتِهِ وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلَيْهِ...﴾^۱؛ «تا

کسی که [باید] هلاک شود، با دلیلی روشن، هلاک گردد و کسی که [باید] زنده شود، با دلیلی واضح، زنده بماند و خداست که در حقیقت، شناوری داناست».

● پرسش ۱. آیا یهودی‌ها و مسیحی‌های فعلی همه جهنمی هستند؛ تکلیف اهل تسنن

چیست؟

● پرسش ۲. با مخترعان و دانشمندانی مانند ادیسون در آخرت چگونه برخورد

می‌شود؟

□ □ □

بعضی‌ها خیلی صریح می‌گویند: همه جهنمی هستند و حال آن که این حرف معقول نیست و نمی‌شود همه را با یک چوب راند.

واقعیت این است که براساس آیات قرآن، مانند آیه شریفه فوق و آیه شریفه **﴿... وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ تَبَعَثَ رَسُولًا﴾**^۲؛ «... و ما تا پیامبری برنینگیزیم، به عذاب نمی‌پردازیم»، امکان ندارد خداوند متعال، مردمی را بدون حجت و فرستادن پیامبر، عذاب کند؛ البته

۱. انفال (۸)، آیه ۴۲.

۲. اسراء (۱۷)، آیه ۱۵.

این رسول یا باطنی همانند عقل و فطرت است و یا رسول خارجی، مانند پیامبران الهی است.

در برابر پیامبران الهی و اتمام حجت خداوند، مردم به چند گروه تقسیم می‌شوند:

۱. گروهی که به پیامبر اسلام و تمامی امامان دوازده‌گانه، ایمان دارند و به حقانیت تمامی پیامبران گذشته، اعتقاد دارند. اینان، همان فرقه ناجیه مسلمان اثني عشریه هستند.

۲. فرقه‌های غیرشیعه دوازده امامی، مانند «زیدیه» که پس از پیامبر ﷺ به سه امام اعتقاد دارند و «اسماعیلیه» که به شش امام معتقد می‌باشند و از اعتقاد نسبت به دیگر امامان ﷺ، محروم هستند.

۳. اهل تسنن که به امامان دوازده‌گانه، به عنوان جانشینان پیامبر ﷺ، معتقد نیستند. شکی نیست که پیغمبر، یک دین و آیین بیشتر نیاورد و یکی از این مذاهب، مطابق دستورات پیامبر ﷺ است و پیغمبر، یک جور وضو و نماز و احکام را تشريع نمود.

۴. پیروان ادیان دیگر، مانند یهودیان و مسیحیان که به پیامبر اسلام و قرآن معتقد نیستند.
حال آیا همه این گروه‌های غیرشیعه دوازده امامی، جهنمی هستند؟

پاسخ این است که انسان‌ها از این لحاظ به سه دسته زیر تقسیم می‌شوند:

۱. عالم عامل؛ مثل عالمی که آگاه است و می‌داند که دین مسیح تحریف شده و به کدام دین در انجیل، بشارت داده شده است و همه این مسائل را می‌داند؛ اما رو نمی‌کند؛ حال به هر دلیلی که باشد - مثل این که، ریاستش به خطر می‌افتد یا هوای نفسش نمی‌گذارد و یا از امور واهی می‌ترسد - به هر حال، چنین شخصی از روی عمد و لجاجت، حق را زیر پا می‌گذارد و روش است که چنین شخصی، سزاوار جهنم است و این مطلب، کاملاً عقلی است.

۲. جاهل مقصو؛ یعنی کسی که نمی‌داند و نمی‌خواهد بداند؛ مثلاً شخصی واقعاً نمی‌داند مسیحی یا شیعه یا سنتی کدامشان حق هستند؛ چون کتاب نخوانده و تحقیق نکرده است؛

البته بی‌سواد نیست و چه بسا دکتر هم هست؛ اما تا بحث دین پیش می‌آید، نمی‌خواهد گوش دهد و نمی‌خواهد جهلهش نسبت به دین از بین برود و اساساً نمی‌خواهد ادله و مستندات را بشنود؛ بله، او نسبت به دین، جاهم است و حق و باطل دین را نمی‌داند؛ اما در ندانستن خویش، مقصراً است؛ زیرا می‌تواند با پای منبر نشستن، مطالعه کردن، رادیو و تلویزیون دیدن و گوش دادن و از همه مهم‌تر فکر کردن، به نتیجه برسد؛ اما نمی‌خواهد^۱. چنین افرادی در زمان پیغمبر ﷺ هم بودند.

پیغمبر ﷺ وقتی آیه می‌خواند، گروهی گوش می‌کردند و مسخره می‌کردند که اینان عالم عامل بودند، بعضی پنبه در گوش خود می‌گذارند و گوش نمی‌کردند که اینها را جاهم مقصراً می‌گویند. حال در بحث ما، غیرشیعه‌ها، مانند: سنی، مسیحی، یهودی و...، اگر نسبت به حق، جاهم مقصراً باشند، حقشان است که به جهنم بروند. شما خود قضاوت کنید؛ آیا کسی که خود در ندانستن و جهلهش مقصراً باشد، قابل سؤال و جواب و مؤاخذه نیست؟

۳. جاهم قاصر؛ مانند پیر مردها و پیر زن‌ها در روستاهای پیرزنی که ۷۰ سال است شهر نرفته - سواد هم ندارد - در روستایش برق و رادیو و تلویزیون هم نیست، اگر این پیر زن جهنم برود، عقل می‌گوید: که این ظلم است؛ چون او عناد و کوتاهی نکرده است؛ بلکه بر عکس، به خاطر سادگی و صفاتی باطنش، می‌تواند مورد تفضل الهی قرار گیرد و چه بسا (به جهت اعمال خوبش) که مطابق فطرت انجام داد، بهشتی شود. بسیاری از مسیحی‌ها، یهودی‌ها و اهل تسنن، این طورند.

بنابراین، همه را با یک چشم نگاه نکنید. وقتی هم دعا می‌کنید، برای همه مسلمانان و انسان‌ها دعا کنید. بعضی‌ها وقتی می‌شنوند که مثلاً آمریکا سیل آمده، می‌گویند: الهی شکر؛

۱. «...فَلْ كُلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ»؛ بگو: آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟ تنها خردمندانند که پندپذیرند» (زمیر (۳۹)، آیه ۹).

در حالی که آنها هم بشرند؛ جان دارند و بنده خدا هستند و چه بسا در دین، جاهم قاصر باشند.

يهودی‌ها و مسیحی‌ها در صورت غیرحربی بودن، احترام دارند؛ ولی کافران حربی، مثل اسرائیلی‌های غاصب، هیچ احترامی ندارند.

در آخرت نسبت به مخترعان و دانشمندانی مانند ادیسون، چگونه برخورد می‌شود؟
باید گفت که اگر ادیسون نسبت به دین، «جاهم قاصر» بوده، ان شاء الله بهشتی است.
از نظر عقلی، اگر کسی برای غیرخدا کار کند، مزدش را باید از غیر خدا بگیرد و اگر برای خدا کار کند، مزدش را باید خدا بدهد.

ادیسون هم اگر نیت خدایی داشته، خدا به او مزد می‌دهد و اگر نیتش خودنمایی بوده، در این صورت، خودش را نشان داده و مزدش را گرفته و اگر غرض او خدمت به خلق بوده، خدمتش را کرده و مزدش را هم از تحسین مردم گرفته است. پس اگر کارش رنگ خدایی داشته، خدا هم به خاطر آن، به او مزد می‌دهد.

از آیات و روایات نیز استفاده می‌شود آنها که مسلمان نیستند و خدمتی می‌کنند، خداوند در عذابشان و در حساب و کتاب روز قیامت آنها تخفیف می‌دهد و این تخفیف هم خیلی مهم است و از باب لطف الهی است و الا طلبی در کار نیست و حتی ممکن است کسانی که به طور عمدى و دانسته حق را انکار می‌کنند، ولی در عین حال در نامه عملشان خدمت به خلق داشته‌اند، مورد تخفیف واقع شوند؛ زیرا جهنم نیز مراتب مختلفی دارد و این کم و زیادها در رحمت الهی لحاظ می‌شود.

بنا بر آن چه گفته شد، مردم به سه دسته زیر تقسیم می‌شوند:

۱. مؤمنان حق‌پذیر؛ افرادی‌اند که به خداوند ایمان آورده‌اند و جایگاهشان بهشت است؛ البته این گروه دارای «درجات» هستند که از آنها به «سابقون» و «اصحاب یمین» یاد می‌شود.

۲. کافران حق ستیز؛ کسانی‌اند که حق را شناخته‌اند؛ ولی به علت حق ستیزی و لجاجت، از آن روی بر تاخته‌اند. **﴿وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنُتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا...﴾**^۱ این گروه، مقصرونده جایگاهشان به طور قطع، جهنم است. این گروه نیز دارای «درکات» هستند و بر اساس شدت ستیزه جویی، در طبقات جهنم قرار می‌گیرند.

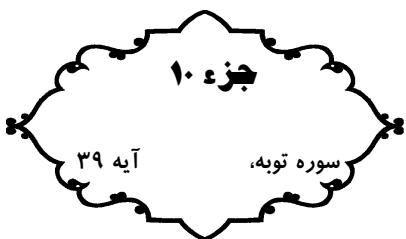
۳. مستضعفان عذرپذیر؛ کسانی‌اند که دارای عذرند؛ یعنی اگر نتوانسته‌اند به دین حق پیوندند و بدان عمل بکنند، به لحاظ تقصیر یا کوتاهی آنان نبوده، بلکه از جهت یک سلسله عواملی بوده که از اختیار آنها خارج بوده است و همین عوامل موجب جهل یا غفلت یا عمل نکردن آنان به دستورات دین اسلام شده است. مرجع کار چنین کسانی، خداوند خواهد بود و خداوند خودش به نحوی که حکمت و رحمتش ایجاب کند، عمل خواهد کرد.

مراد از «مستضعف» نیز در این جا فقر اقتصادی نیست؛ بلکه در ضعف قرار گرفتن از جهت دسترسی به منبع هدایت است. خداوند درباره اینان می‌فرماید: **﴿لَا يَسْتَطِعُونَ حِيلَةً وَ لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا﴾**^۲ که علت معدور بودن، چاره نداشتن است و شامل جاهم غافل غیرمعاند هم می‌شود.

به عقیده علامه طباطبائی(ره) «مستضعف»، فردی را که ذهنش به مطلب حق متقل نشده و فکرش به حق راه نیافته، شامل می‌شود؛ یعنی شخصی که به حق رهبری نشده و در عین حال از کسانی است که با حق عناد ندارد؛ بلکه طوری است که اگر حق برایش روشن گردد، از آن پیروی خواهد کرد؛ ولی به دلایل مختلف، حق برای او مخفی مانده است. چنین کسی، جزء افراد مستضعف خواهد بود.

۱. نمل (۲۷)، آیه ۱۴.

۲. نساء (۴)، آیه ۹۸.



همراه در غار

﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذَا أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُونَ
إِصَاحِيهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَانْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرُوهَا...﴾^۱ «اگر

او [پیامبر] را یاری نکنید، قطعاً خدا او را یاری کرد؛ هنگامی که کسانی که کفر ورزیدند، او را [از مکه] بیرون کردند و او یکی از دو نفر بود؛ آنگاه که در غار [شور] بودند؛ وقتی پیوسته به همراه خود می‌گفت: «اندوه مدار که خدا با ماست». پس خدا آرامش خود را بر او فرو فرستاد و او را با سپاهیانی که آنها را نمی‌دیدند، تأیید کرد...».

● پرسش. آیا آیه ﴿ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾ در شأن خلیفه اول (ابوبکر) نازل شده است؟

□ □ □

طبق نظر مشهور مفسرین، این آیه در شأن پیامبر ﷺ و ابوبکر نازل شده است و مربوط به هجرت شبانه پیامبر ﷺ از مکه به مدینه است. زمانی که مشرکان مکه به قصد کشتن رسول خدا ﷺ بسیج شدند، آن حضرت پس از خروج از خانه، در حالی که به طور اتفاقی ابوبکر را دید، همراه وی به سمت جنوب مکه به راه افتاد؛ در حالی که برای رفتن

۱. توبه (۹)، آیه ۳۹.

به یثرب (مدينه) می‌بايست به شمال مکه می‌رفت؛ اما برای گمراه کردن مشرکان، راه جنوب را برگزید و به کوه ثور رسید (کوهی که در جنوب شرقی مسجدالحرام و در راه طائف واقع شده است). آن حضرت به همراه ابوبکر، وارد غار ثور شد و مدت سه روز در آن مخفی بود. مشرکان حضرت را تعقیب کردند؛ اما وقتی به نزدیکی غار ثور رسیدند، به اعجاز الهی، عنکبوت‌هایی تارهایی را بر در غار تنیدند؛ تا مشرکان از رفتن به درون آن منصرف شوند و تصور کنند که کسی وارد غار نشده است. آیه مذکور درباره همین واقعه است.

اهل تسنن می‌گویند: این آیه دلالت بر مدح ابوبکر دارد.

پاسخ این است:

اولاً، این آیه صرف اخبار از واقعه هجرت پیامبر ﷺ است و شامل هیچ مدحی نیست؛ زیرا جمله، یا انشاست، مثل امر و نهی و یا اخبار و خبر دادن است و جملهٔ خبریه، یا متضمن مدح است یا ذم و یا صرف خبر و نقل واقعه‌ای خاص است و این آیه، به وضوح وجودان، از قسم آخر است.

در قرآن خبرهای فراوانی نقل شده و حتی گاهی اسم صاحب خبر نیز ذکر شده، مانند واقعه ازدواج و طلاق زید، پسرخواندهٔ پیامبر؛ ولی مقصود مدح یا ذم زید نیست؛ بلکه هدف، مسئلهٔ دیگری است.

ثانیاً، هنگامی که در شب پیامبر ﷺ با ابوبکر برخورد کرد، چه بسا برای این که نقشه هجرت مخفیانه او برای دشمن آشکار نشود، ابوبکر را همراه خود برد؛ زیرا امکان داشت مشرکان با اذیت و آزار، او را وادر به افشاری این سرّ نمایند. پس هیچ نقل موثقی در تاریخ وجود ندارد که پیامبر ﷺ قبل از آن برخورد اتفاقی در شب، مسئلهٔ هجرت را با ابوبکر هماهنگ کرده باشد.

ثالثاً، ابوبکر محزون شد و پیامبر ﷺ به او دلداری داد و این با مدح و منزلت منافات دارد. (ممکن است ذم نباشد ولی قطعاً مدح نیست).

اگر گفته شود: ضمیر «يقول» به ابوبکر برمی‌گردد و ابوبکر به صاحبش گفت «لاتحزن ان الله معنا»، می‌گوییم:

اولاً، این تفسیر با شأن پیامبر ﷺ سازگار نیست؛ زیرا طبق این معنا باید ایمان ابوبکر بیشتر از رسول خدا باشد.

ثانیاً، قاعده بر این است که همیشه ابتدا اصل را ذکر کنند؛ سپس فرع را به عنوان همراه بیاورند (می‌گویند رئیس جمهور و هیئت همراه؛ نه این که هیئتی رفت و رئیس جمهور همراهش بود).

اگر گفته شود: «فَانْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» به ابوبکر برمی‌گردد؛ زیرا رسول خدا ﷺ نیازی به سکینه نداشت و این مدح است، در پاسخ می‌گوییم:

اولاً، خداوند در آیه ۲۶ همین سوره می‌فرماید: ﴿فَانْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾. پس معقول است که بر پیامبر ﷺ سکینه نازل شود و اثر آن، زیاد کردن ایمان است؛ ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ﴾^۱؛ «اوست آن کس که در دل‌های مؤمنان، آرامش را فرو فرستاد؛ تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند».

در نتیجه، شخص پیامبر ﷺ نیز لحظه به لحظه در دنیا و حتی در برزخ و آخرت و بهشت جاویدان، دارای ترفیع مقام می‌باشند. از این رو، در پایان تشهید نماز مستحب است گفته شود: «وَ تَقْبَلَ شَفَاعَتَهُ وَارفع درجهٔه»؛ (شفاعت رسول خدا ﷺ در حق دیگران را قبول فرما و درجهٔ و مقامش را بلندتر گردان).

ثانیاً، خداوند در این آیه از آوردن ضمیر تثنیه که به دو نفر برمی‌گردد خودداری کرده،

۱. فتح (۴۸)، آیه ۴.

ضمیر مفرد را ذکر کرده است و اگر سکینه را برابر هر دو نفر نازل می‌فرمود، باید ضمیر تثنیه می‌آورد؛ همان‌گونه که در قضیه نصرت خداوند در جنگ حنین، قرآن هم رسول را ذکر می‌کند و هم مؤمنان را؛ **﴿فَإِنَّ اللَّهَ سَكِينَةً عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾**^۱؛ «آن گاه خدا آرامش خود را برابر فرستاده خود و بر مؤمنان فرود آورد».

ثالثاً، در آیه مورد بحث، همه ضمیرهای بعد و قبل از «علیه»، به پیامبر ﷺ برمی‌گردند؛ اما ضمیرهای قبل، سه ضمیر است؛ «الا تتصروه»، «فقد نصره الله»، «اذ اخرجه» و اما ضمیر بعد، «و ايده بجنودِ» می‌باشد و این سیاق، قرینه روشنی است که مرجع ضمیر «علیه» نیز پیامبر ﷺ می‌باشد.

در هر صورت، در این آیه جمله «ان الله معنا»؛ «خدا با ماست»، استعمال شده و این مدح ابوبکر است و در غیر این صورت، پیامبر ﷺ می‌فرمود: «ان الله معی»؛ خداوند با من است».

پاسخ این است:

اولاً، معنای «معنا» در آیه، این است که خدا با ما مسلمان‌هاست؛ نه با ما دو نفر؛ یعنی باز هم از ضمیر تثنیه استفاده نشده، به عبارت دیگر، ما مسلمان‌ها شکست نمی‌خوریم و این، منافات با گناه و انحراف بعضی از مسلمین ندارد.

ثانیاً، پیامبر ﷺ می‌خواست ابوبکر را دل‌داری بدهد که بر اثر ترس، هیاهو و سر و صدا راه نیندازد و اگر می‌فرمود: خدا فقط با من است، نقض غرض بود و اضطراب، وجود ابوبکر را فرا می‌گرفت.

چرا خداوند صریحاً مرجع ضمیر «علیه» را مشخص نکرده، تا این اختلاف‌ها پیش نیاید؟ بنای قرآن بر این نیست که در همه قرآن از نص استفاده شود؛ بلکه اکثر آیات، از ظواهر هستند و حتی برخی آیات متشابه می‌باشند و معناهای خلاف واقع متعددی می‌توان از آنها

۱. توبه (۹)، آیه ۲۶.

استفاده کرد؛ مانند «يَدَاللهِ فُوقَ اِيْدِيهِم» که برای خداوند از لفظ ید و دست استفاده شده است.

قرآن درباره آیات خود می‌فرماید: ﴿مِنْهُ آيَاتُ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَ أُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ﴾^۱؛ «پارهای از آن، آیات محکم [صریح و روشن] است. آنها اساس کتابند و [پارهای] دیگر، مشابهاتند [که تأویل پذیرند]».

وجود آیات مشابه چه فایده و حکمتی دارد؟

اولاً، موجب امتحان قلوب انسان‌ها می‌گردد که معلوم شود گروهی که در قلبشان زیغ و شیشه خرد هست و سوء استفاده می‌کنند، چه کسانی هستند؟ اصولاً تا مشابهات وجود نداشته باشند، قدر و ارزش مؤمنین واقعی و تفکر و تدبیر، معلوم نمی‌شود.

ثانیاً، خداوند خواسته است که قرآن هیچ‌گاه از مفسرانی که اهل ذکر و مرتبط با او هستند، بی‌نیاز نباشد؛ تا مردم به کلیات قرآن اکتفا نکنند و به دنبال تفسیر و بیان رسول خدا ﷺ و اهل بیت ﷺ او باشند.

در این آیه به ابوبکر، اطلاق «صاحب پیامبر» شده، آیا دلالت بر مدح ندارد؟

اتفاقاً یکی از مطالبی که برای اثبات عدم مدح ذکر شده، همین نکته است؛ زیرا صاحب به معنای مطلق همراه است؛ حتی اگر همفکر نباشند و این همراهی، اختیاری نیز نباشد. در مفردات راغب، صاحب، چنین معنا شده است: «الصَّاحِبُ: الْمُلَازِمُ إِنْسَانًا كَانَ أَوْ حَيَّاً، أَوْ مَكَانًا، أَوْ زَمَانًا. وَ لَا فَرْقَ بَيْنَ أَنْ تَكُونَ مُصَاحَّةً بِالْبَدَنِ - وَ هُوَ الْأَصْلُ وَ الْأَكْثَرُ - أَوْ بِالْعِنَاءِ وَ الْهِمَّةِ».^۲

خداوند در سوره قلم، آیه ۴۸ می‌فرماید: «وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ»؛ «مانند همراه ماهی نباش که همنشین و همسفر حیوان می‌باشد».

۱. آل عمران (۳)، آیه ۷.

۲. علامه راغب اصفهانی، مفردات، تحقيق: عدنان داودی، بيروت: دارالعلم، ص ۴۷.

همچنین در سوره قمر، آیه ۲۹ به کسی که ناقه حضرت صالح را پی کرد و در روایات به او «اشقی الأولین»؛ «بدترین و شقی ترین پیشینیان» گفته شده، کلمه صاحب به کار رفته است؛ **﴿فَتَادُوا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ﴾**؛ (و آنها یکی از همراهان خود را صدا زدند؛ او به سراغ این کار آمد و (ناقه را) پی کرد)!.

بنابراین، از کلمه صاحب نمی‌توان مدح را فهمید و این در حالی است که خداوند می‌توانست از واژه «حبیب»، «اخ»، «صدیق»، «رفیق» و امثال آن استفاده کند.

نکته دیگر این است که قرآن می‌فرماید: **﴿إِذْ يُقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ﴾** و يقول، فعل مضارع است که دلالت بر استمرار و تکرار دارد. اگر قرآن می‌فرمود: **﴿إِذْ قَالَ لِصَاحِبِهِ...﴾**، معناش این بود که پیامبر ﷺ یک بار به ابوبکر فرمود: «لَا تَحْزَنْ»؛ ولی با فعل مضارع آمده و معناش این است که بارها پیامبر ﷺ این جمله را به او فرموده است. یعنی هنگامی که پیامبر ﷺ یک یا دوبار او را دلداری داد، او آرام نشد و همین مسئله موجب استمرار و تکرار کلام رسول خدا ﷺ شده است.

با بیانی که ذکر شد، آیه‌ای که در شأن ابوبکر نازل شده، معنا و دلالتش معلوم شد. اینک این آیه **﴿إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾** را در کنار آیاتی بگذارید که در شأن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب **عليه السلام** نازل شده، تا فرق آنها روشن شود:

۱. درباره ماجراهی همان شب (لیله المبیت) که آیه **﴿إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾** نازل شد، در مورد حضرت علی **عليه السلام** که در بستر پیامبر خوابید، تا پذیرای هرگونه خطر باشد، این آیه نازل شد: **﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ أَيْتَغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَوْفٌ بِالْعِبَادِ﴾**^۱؛ (و از میان مردم، کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می‌فروشد و خدا نسبت به [این] بندگان مهربان است).

۱. او یکی از اشرار معروف و از رؤسای قوم عاد بود که «قداره» نام داشت و مردی زشت صورت و زشت سیرت و از شوم‌ترین افراد در تاریخ بود.
۲. بقره (۲)، آیه ۲۰۷.

۲. هنگامی که علی بن ابیطالب علیہ السلام در رکوع، انگشت‌تری خود را به فقیر بخشید، این آیه نازل شد: ﴿إِنَّمَا وَلِيْكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا إِلَيْهِمْ الصَّلَاةُ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِبُوْنَ﴾^۱؛ «ولی شما، تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ همان کسانی که نماز برای می‌دارند و در حال رکوع، زکات می‌دهند».

۳. هنگامی که عباس بن عبدالمطلب و شیعه به جهت مقام سقایت و آب دادن به حجاج و کلیدداری مسجدالحرام و کعبه با یکدیگر رقابت و نزاع کردند، علی علیہ السلام را قاضی قرار دادند و او فرمود: هیچ یک از این دو مسئله مهم نیست؛ بلکه سمت کسی که ایمان به خدا آورده (اول ایمان آورنده) از هر دو شخص مذکور، بالاتر است؛ سپس به نزد پیامبر علیہ السلام رفتند و او را قاضی قرار دادند و این آیه، در شأن حضرت علی نازل شد:

﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمْنَ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يُسْتَوْنَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْفُوْمَ الظَّالِمِينَ﴾^۲؛ «آیا سیراب ساختن حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را همانند [کار] کسی پنداشته‌اید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده، در راه خدا جهاد می‌کند؟ [نه، این دو] نزد خدا یکسان نیستند و خدا، بیدادگران را هدایت نخواهد کرد».

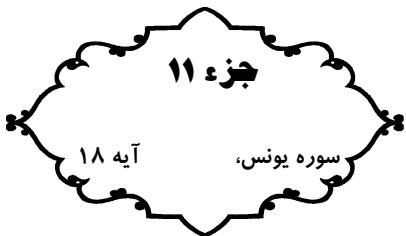
۴. هنگامی که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام به نذر خود عمل کردند و افطار خویش را تا سه مرتبه، انفاق کردند، سوره انسان در شأن آنها نازل شد: ﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبَّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا. إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَرَاءً وَلَا شُكُورًا﴾^۳؛ «با وجودی که نیاز و علاقه به طعام داشتند، آن را به بینوا و یتیم و اسیر بخشیدند. ما برای خشنودی خداست که به شما می‌خورانیم و پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم».

۱. مائدہ (۵)، آیه ۵۵.

۲. توبه (۹)، آیه ۱۹.

۳. انسان (۷۶)، آیه ۸ - ۹.

حال در کنار این آیات، آیه ﴿إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾ را بگذارید؛ واقعاً فاصله از زمین تا آسمان است و هر عقل سليمی به خوبی حکم می‌کند که انسان، باید در مورد مقامات اشخاص جانب انصاف و اعتدال را به خرج دهد و در خصوص انتخاب رهبر و ولی امر خود بیش از هر مسئله دیگری دقت نماید.



توصیل و شرک

﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَصْرُهُمْ وَلَا يَنْقُعُهُمْ وَيَقُولُونَ هُؤُلَاءِ شُفَاعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾^۱

«و به جای خدا، چیزهایی را می‌پرستند که نه به آنان زیان می‌رساند و نه به آنان سود

می‌دهد و می‌گویند: «اینها نزد خدا شفاعت‌گران ما هستند».

● پرسش ۱. آیا تصرع در مقابل اولیای الهی، نوعی شرک و پرستش آنها به حساب نمی‌آید؟

● پرسش ۲. آیا توصیل به پیامبر و امامان و حاجت خواستن از آنان، مؤثر دانستن غیرخدا و شرک نیست؟

□ □ □

پاسخ این است که «عبادت»، نهایت ذلت و خضوع، در برابر کسی است که اعتقاد به الوهیت او داشته باشیم و یا او را فاعل استقلالی و غیر وابسته بدانیم. بنابراین، عبادت دورکن دارد:

۱. نهایت ذلت و خضوع.

۲. اعتقاد به الوهیت یا فاعلیت استقلالی و ناوابسته.

هرگاه یکی از این دو رکن نباشد، دیگر مفهوم عبادت و پرستش، صدق نمی‌کند.

خداوند خود به فرشتگان فرمان داده است که در مقابل آدم سجده کنند؛ (و یاد کن آن‌گاه که

۱. یونس (۱۰)، آیه ۱۸.

فرشتگان را گفتیم: آدم را سجده کنید»^۱ و یا فرزندان را به نهایت خصوع و تذلل در برابر والدین دستور داده است؛ «و بال‌های ذلت و خواری را از روی مهربانی برای آن دو [پدر و مادر] بگستران»^۲.

بدیهی است که این اعمال، عبادت و پرستش غیر خدا محسوب نمی‌شوند؛ و گرنه، خدا امر به آنها نمی‌کرد.

توسل

در توسل، گاهی حاجت خود را از خدا می‌خواهیم و هنگام دعا، او را به حق اولیاًیش قسم می‌دهیم که حاجت ما را برآورده سازد. این روش را پیامبر اکرم ﷺ تعلیم فرمود و خود نیز بدان عمل می‌کرد.^۳

در چنین روشی، هیچ‌گونه احتمال شرک وجود ندارد.

در نوع دوم توسل، خداوند را حاجت دهنده می‌دانیم و از اولیاًی‌الهی می‌خواهیم برآمدن حاجت ما را از درگاه الهی درخواست کنند.

درخواست دعا، نه تنها مؤثر دانستن غیر خدا نیست، بلکه اعتراف به این مطلب است که تنها حاجت دهنده و مؤثر در عالم هستی، اوست.

در نوع سوم توسل، به طور مستقیم حاجت خود را از اولیاًی‌الهی طلب می‌کنیم که این نیز شرک نیست؛ زیرا تأثیرگذاری آنها، به صورت غیراستقلالی و وابسته به اراده و قدرت الهی است و اسباب و واسطه‌های فیض، همچنان که در اصل وجود و بقای خویش، وابسته و قائم به او هستند، در فاعلیت و تأثیرگذاری نیز وابسته به اراده و قدرت خداوند می‌باشند. بنابراین، نه توحید در ربویت به معنای انکار نقش اسباب است و نه اثبات نقش اسباب و

۱. بقره (۲)، آیه ۳۴.

۲. اسراء (۱۷)، آیه ۲۴.

۳. متنی هندی، کنزالعمل، ج ۱۲، ص ۱۴۸، ح ۳۴۴۲۵؛ مسنده، احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۱۳۸.

واسطه‌های فیض، منافی با توحید ربوی است. از این رو، تمسّک به آنها، منافاتی با توحید ربوی ندارد؛ بلی، اگر کسی اسباب و واسطه‌های فیض را فاعل مستقل از اراده و قدرت خدا بداند و یا معتقد به مبدأ مؤثری در عالم هستی باشد که خدا آن را سبب و واسطه فیض قرار نداده، دچار شرک شده است. بنابراین، توسل و حاجت خواستن از اولیای الهی، تمسّک به رابطه‌های فیض الهی و اسبابی است که فاعل بودن آنان وابسته به قدرت و اراده خداوند است و در نتیجه، این حاجت خواستن، شرک در ربویت نیست؛ همچنان که تمسّک به سایر اسباب (مثل پزشک و دارو)، شرک در ربویت نیست.

از سوی دیگر، چون آنان را «خدا» نمی‌داند، بلکه تمام افتخار اولیای الهی این است که بنده و مخلوق خداوند هستند، شرک در الوهیت (شرک در ذات) هم نیست.

با توجه به آن چه در تبیین مفهوم «عبادت» گذشت، شرک در عبادت و پرستش نیز نخواهد بود؛ چون عبادت، خضوع و خشوع همراه با اعتقاد به الوهیت یا ربویت معبد است. بنابراین، هیچ‌کدام از اقسام شرک، بر این نوع از توسل، صدق نمی‌کند؛ برخلاف پرستش بت‌ها و شفاعت‌جویی مشرکان که خداوند درباره آنان می‌فرماید: **﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هُؤُلَاءِ شُفَاعَوْنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾**^۱.

این آیه، مشرکان را به دو جهت زیر مورد سرزنش و توبیخ قرار داده است:

۱. عبادت و پرستش بت‌ها،

۲. اعتقاد به وساطت بت‌ها.

بشرکان مکه، اعتقاد به الوهیت بت‌ها نداشتند و آنها را «الله» نمی‌دانستند؛ زیرا می‌گفتند: **﴿هُؤُلَاءِ شُفَاعَوْنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾**؛ اما دچار شرک در ربویت بودند؛ یعنی، بت‌ها را موجوداتی می‌دانستند که مستقل از اراده و قدرت خداوند، منشأ تأثیر و جلب خیر و دفع ضررند و به همین جهت، با قربانی کردن و خضوع و خشوع در برابر بت‌ها،

۱. یونس (۱۰)، آیه ۱۸

در صدد جلب رضایت آنها بودند. در نتیجه، عمل مشرکان مکه از دو جهت زیر مورد نکوهش است:

۱. شرك در ربوبيت، ۲. شرك در عبادت.

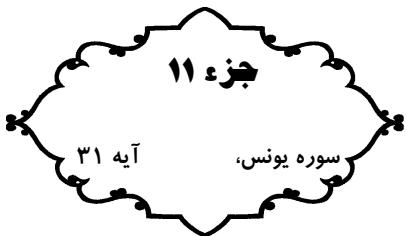
اعتقاد به ربوبيت و عبادت در برابر سنگ و چوبی که با دست خود تراشیده بودند،^۱ «ما لا يضرُّهمْ وَ لَا يَنفعُونَ»، نشانه شدّت پستی این اعتقاد و عمل است؛ در حالی که توسل به اولیاً الهی، اعتقاد به وساطت کسانی است که خداوند به آنان چنین منزلتی داده است. ما اولیاً الهی را نه «الله» می‌دانیم و نه اعتقاد به ربوبيت و فاعلیت استقلالی آنان داریم؛ بلکه به نظر ما، هر گونه فاعلیت و تأثیرگذاری اسباب و واسطه‌های فیض، وابسته به اذن، اراده و قدرت خداوند است.

بنابراین، اصل اعتقاد به شفاعت و توسل، مورد سرزنش نیست؛ بلکه اعتقاد به شفاعت کسانی که خداوند به آنها چنین مقامی عطا نفرمود، آن هم با اعتقاد به استقلال آنها، اشکال دارد؛ ولی اگر خداوند در طول اراده و قدرت خود (نه در عرض آن) به دیگر مخلوقات خویش نیز اختیاراتی بدهد و ما بدون اعتقاد به قدرت استقلالی آنها، به آنان توسل جوییم یا آنها را شفیع قرار دهیم، ربطی به شرك ندارد.

با توجه به توضیحاتی که داده شد، معنای آیه ۳ سوره زمر فهمیده می‌شود؛ **وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أُولِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيَقْرَبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفِيٍّ**^۱؛ «ما بت‌ها را پرستش می‌کنیم؛ به خاطر این که ما را به خدا نزدیک کنند»؛ زیرا تفاوت کار و اعتقاد آنها با توسل و اعتقاد به شفاعت، در دو مورد زیر است:

اولاً، آنان شفیع‌ها را می‌پرستیدند (**نَعْبُدُهُمْ**)؛ در حالی که پرستش تنها سزاوار خداست. ثانیاً، به وسیله کسانی به خدا تقرب می‌جستند که خود خداوند آنها را قبول نداشت و از آن نهی کرده بود.

۱. زمر (۳۹)، آیه ۳.



معنای شرك مشرکان مکه

﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَمْنَ يَمْلِكُ السَّمَعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ
مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقْلٌ أَفَلَا
تَتَقَوَّنَ﴾؟ «بگو: کیست که از آسمان و زمین، به شما روزی می‌بخشد یا کیست که حاکم بر

گوش‌ها و دیدگان است و کیست که زنده را از مرده بیرون می‌آورد و مرده را از زنده خارج
می‌سازد و کیست که کارها را تدبیر می‌کند؟ خواهند گفت: خدا. پس بگو: آیا پروا نمی‌کنید؟»؟

● پرسش. با توجه به این که مشرکان مکه نه خالقیت الله را انکار می‌کردند و نه ربوبیت
خداآوند را، با این وصف، مشکل آنان چه بوده و برای بت‌ها چه نقشی قائل
بودند؟

□ □ □

پاسخ این است که توحید دارای درجات و مراتبی است؛ همچنان که شرک نیز که مقابل
توحید است، مراتب و درجاتی دارد و تا انسان همه مراتب و مراحل توحید را طی نکند،
موحد واقعی نیست. ما در این جا به مراتب شرک اشاره می‌کنیم:

۱. شرك ذاتی؛

بعضی از ملل به دو (ثنویت) یا سه (تثلیث) یا چند خدایی قدیم ازلی و مستقل از

یکدیگر قائل بودند؛ یعنی اعتقاد به چند مبدئی. شرك در ذات، درست نقطه مقابل توحید ذاتی است.

۲. شرك در خالقيت:

برخی خداوند را ذات بی مثل و مانند می‌دانستند؛ اما برخی مخلوقات او را با او در خالقیت، شریک می‌دانستند؛ مثلاً می‌گفتند: خداوند، خالق خیرات است و شرور، آفریده بعضی از مخلوقات هستند. توحید در خالقیت، نقطه مقابل این شرك است.

۳. شرك صفاتی:

شرك در صفات، به علت دقیق بودن مسئله، در میان عامه مردم، هرگز مطرح نبود. اشعاره (گروهی از متکلمین) دچار این نوع شرك شده‌اند. اینان معتقد‌اند که صفات خداوند، زائد بر ذات اوست و نه عین آن.

۴. شرك در پرستش:

برخی در مرحله پرستش، چوب، سنگ، ماه، ستاره، خورشید، درخت و... را می‌پرستیدند. این نوع از شرك، فراوان بود و هنوز هم در گوش و کنار جهان یافت می‌شود. نقطه مقابل این شرك، توحید در عبادت است.

۵. شرك در ربوبيت:

که خود به دو قسم زیر تقسیم می‌شود:

الف) شرك در ربوبيت تکويني: یعنی در اداره و تدبیر جهان، موجودی دیگر را به طور مستقل، دخیل می‌دانستند.

ب) شرك در ربوبيت تشرعي: یعنی در وضع قوانین و بایدها و نبایدهای زندگی، به غیر خداوند، رجوع می‌کردند و به قوانین غیراللهی تن می‌دادند. بنابراین مقدمات، مشرکین اگر چه به توحید ذاتی، صفاتی و افعالی قائل بودند، اما دارای دو نوع شرك زیر بودند:

یک. شرك در عبادت؛ آنها به عبادت و پرسش بتها می‌پرداختند. خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿إِذْ قَالَ لَأَيْهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ. قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَاماً فَنَظَّلَ لَهَا عَاكِفِينَ﴾^۱. مشرکین در توجیه بتپرسنی خود می‌گفتند: ﴿وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أُولَيَاءَ مَا تَعْبُدُهُمْ إِلَّا إِيمَانُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾^۲؛ «ما بتها را پرسش می‌کنیم؛ به خاطر این که ما را به خدا نزدیک کنند»؛ یعنی چیزهایی را مقرب الى الله می‌دانستند که خود خداوند آنها را قبول نداشت و از آنها نهی کرده بود و علاوه بر این، به وسیله پرسش آن بتها، می‌خواستند به خدای واقعی نزدیک شوند؛ در حالی که پرسش، تنها سزاوار اوست و توسل و شفاعت، نه پرسش است و نه توجه به کسی یا چیزی که خدا از آن نهی کرد؛ بلکه توجه به کسانی است که خداوند به اطاعت از آنان امر کرده است.

دو. شرك در ربویت تشریعی؛ اگر چه بر اساس آیه ۳۱ سوره مبارکه یونس، مشرکین به توحید در ربویت تکوینی (تدبیر تکوینی) معرف بودند، اما در مقام عمل، از بایدها و نبایدهای خداوند، پیروی نمی‌کردند و به تعبیر قرآن کریم، از حکم جاهلیت پیروی می‌کردند و تابع آداب و رسوم غلط جاهلی بودند؛ ﴿أَفَحُكْمُ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقَنُونَ﴾^۳؛ «آیا خواستار حکم جاهلیت هستید؟ و برای مردمی که یقین دارند، داوری چه کسی از خدا بهتر است؟»

در سوره آل عمران، آیه ۸۳ نیز می‌فرماید: ﴿أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾؛ «آیا غیر از دین خدا را می‌خواهید؛ در حالی که زمین و آسمان تسليم او هستند». بنابراین، مشرکان دو نوع شرك داشتند؛

۱. شرك در عبادت و پرسش.

۲. شرك در ربویت تشریعی.

۱. شعراء (۲۶)، آیه ۷۱ و ۷۲.

۲. زمر (۳۹)، آیه ۳.

۳. مائدہ (۵)، آیه ۵۰.



نکوهش اکثریت در قرآن و مسئله دمکراسی

﴿...إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱؛ «...بدانید، که در حقیقت، وعده خدا

حق است؛ ولی بیشتر آنان نمی‌دانند».

- پرسش. منظور از عبارات «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» یا «لَا يَعْقِلُونَ» در قرآن چیست و چگونه با دمکراسی قابل جمع است؟

□ □ □

جهت پاسخ به این سؤال، دو موضوع زیر قابل بررسی است:

الف) جایگاه اکثریت در منابع و متون اسلامی

مطالعه دقیق منابع اندیشه اسلامی، مانند آیات، روایات و سیره حضرت رسول ﷺ و امام علی علیهم السلام ما را به این نکته رهنمون می‌سازد که برخلاف دیدگاه قرارداد اجتماعی -که منشأً مشروعیت همه مسائل سیاسی و حتی ملاک و معیار ارزشی را در رأی اکثریت (نصف به علاوه یک) می‌داند - در اندیشه سیاسی اسلام، اکثریت از آن جهت که اکثریت است، اعتبار و ارزشی ندارد و مبنای هیچ گونه مشروعیتی نمی‌باشد؛ بلکه اکثریت

۱. یونس (۱۰)، آیه ۵۵.

از آن جهت که نمودار ارزش‌های انسانی-اسلامی و منادی و مدافع حقایق راستین دینی و فضایل و کرامت‌های انسانی است، محترم و مقبول است؛ یعنی اگر اکثربت چنین بود ارزش دارد.

در قرآن کریم و دیگر منابع اسلامی به این دو نوع اکثربت اشاره شده است؛ ﴿الَّذِينَ يَسْمَعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَبَعُونَ أَحْسَنَهُ﴾^۱؛ «بندگان خدا کسانی هستند که سخنان را می‌شنوند و بهترینش را پیروی می‌کنند». این آیه، معیار «احسن» را برای گزینش مطرح می‌کند و نه کمیت افراد را.

امام علی علیه السلام می‌فرماید: «لا تستوحشوافی طریق‌الهدی لقلة اهلہ فان الناس قد اجتمعوا على مائدة شبعها قصیر و جوعها طویل؛ در طریق‌هدایت و رستگاری، از کمی نفرات، و حشت نکنید؛ زیرا مردم در اطراف سفره‌ای اجتماع کرده‌اند که مدت سیری آن کوتاه و گرسنگی آن طولانی است».^۲

در آیه ۱۱۶ سوره انعام آمده است: ﴿وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضْلُلُوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَبْعُونَ إِلَّا لَظَنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾؛ «اگر از بیشتر مردم روی زمین پیروی کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند؛ زیرا آنها تنها از گمان پیروی می‌کنند و تخمین و حدس [واهی] می‌زنند».

در مقابل اکثربتی که تابع هواهای نفسانی و مطروح اسلام می‌باشد، اسلام برای اکثربت هوشمند، مؤمن و آگاه به مسائل، ارزش بسیاری قابل است. اگر جامعه در چارچوب اسلام و اصول و ارزش‌های آن و با آگاهی و هوشیاری در مسائل سیاسی وارد شود و در راهیابی به حقایق و عدالت و یا تشخیص قانون درست از نادرست،

۱. زمر (۳۹)، آیه ۱۸.

۲. نهج‌البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۲۰۱، ص ۳۱۹

اختلاف پیش آید، رأی چنین اکثریتی بر رأی اقلیت ترجیح دارد؛ زیرا در این صورت، اکثریت به واقعیات نزدیک‌ترند و آرای چنین اکثریتی را عقل و شرع تأیید می‌کند. رأی چنین اکثریتی، بر وفق فطرت پاک و سرشت اولیه انسان‌ها می‌باشد و در قرآن کریم نیز به آن اشاره شده است؛ **﴿فَأَقْمُ وَجْهَكَ لِلَّدِينِ حَيْثِنَا فَطَرَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا يَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾**^۱.

امام علی^{علیہ السلام} می فرماید: «وَالزَّمُوا السَّوادَ الْأَعْظَمَ فَإِنْ يَدْلِلَهُمْ بِالْجَمَاعَةِ وَإِيَّاكُمْ وَالْفَرَقَةَ فَإِنَ الشَّادُ لِلشَّيْطَانِ، كَمَا إِنَ الشَّادُ مِنَ الْغَنْمِ لِلذَّئْبِ^۲؛ با انبوه مردم، همگام باشید؛ زیرا دست عنایت الهی بر سر انبوه مردم است. از کناره‌گیری و پراکندگی بپرهیزید که آن که کنار گرفت، طعمه شیطان خواهد بود؛ همان‌گونه که گوسفند جدا از گله، طعمه گرگ است».

همچنین در جای دیگری می فرماید: «الزَّمُوا مَا عَقَدُ عَلَيْهِ حَبْلُ الْجَمَاعَةِ وَبُنِيتَ عَلَيْهِ أَرْكَانُ الطَّاعَةِ^۳؛ بر آن چه یافت جماعت امت است، بیرون‌دید که پایه‌های طاعت حق، بر آن نهاده شده است».

این‌گونه عبارات، اشاره به همان فطرت پاک انسان‌هاست.

نکته دیگری که در این جا لازم به ذکر است، جایگاه اکثریت در ارتباط با تشکیل حکومت اسلامی است؛ اما قبل از پرداختن به آن، باید توجه کرد که در این جا مراد از مشروعيت، مشروعيت به مفهوم مقبولیت و مورد رضایت مردم در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی نمی‌باشد؛ بلکه منظور مشروعيت به مفهوم حقانیت در برابر غصب، یعنی ناحق بودن حکومت در حوزه فلسفه، کلام و حقوق سیاسی می‌باشد.

بر اساس آیات و روایات متعدد، مشروعيت حاکم اسلامی -اعم از ائمه اطهار^{علیہم السلام}- در زمان حضور و ولی فقیه در عصر غیبت- وابسته به رأی و رضایت مردم نمی‌باشد؛

۱. روم (۳۰)، آیه ۳۰.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸ ص ۱۱۲.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۱.

بلکه رأی و رضایت و کمک و همدلی مردم، باعث به وجود آمدن و تحقق حکومت اسلامی می‌شود.

حضرت امیر علیہ السلام می فرماید: «لولا حضور الحاضر و قیام الحجۃ بوجود الناصر... لالقیت جبالها علی غاربها^۱؛ اگر حضور بیعت‌کنندگان وجود یاوران نبود و حجّت بر من تمام نمی‌شد... حتماً مهار شتر خلافت را بروهان انداخته، رهایش می‌ساختم». همچنین می فرماید: «لا رأی لمن لا يطاع»^۲؛ «کسی که فرمانش پیروی نمی‌شود، رأیی ندارد».

این سخنان، همگی بیان‌گر نقش مردم در پیدایش و تثبیت و کارآمدی حکومت الهی -خواه حکومت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم علیهم السلام و خواه حکومت فقیه در زمان غیبت- است.

حکومت اسلامی بر ارادهٔ تشریعی الهی استوار است و رأی خدا در همه جا، مطاع است و اعتبار رأی مردم، تا وقتی است که با دین منافات نداشته باشد. بر این اساس، مبانی مشروعیت دینی، محور است و مقبولیت مردمی با مشروعیت الهی، تلازمی ندارد. اگر نفوذ کلمهٔ ولی فقیه از دست برود، مشروعیتش از دست نمی‌رود؛ بلکه تحقق حاکمیت، با مشکل موواجه می‌شود.

ب) رابطه اسلام و دموکراسی

با توجه به مفهوم و جایگاه اکثریت و نقش مردم در منابع و متون اسلامی، روشن می‌شود که در اسلام، به هیچ وجه، دموکراسی به شکل غربی آن، پذیرفته نیست. در اسلام، نه دموکراسی مطلق هست و نه به طور کلی به نظر مردم بی‌اعتنایی می‌شود. در قوانین

۱. نهج البلاغه، خطبه سوم.
۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

ضروری و مسلم اسلام، مردم حق دخالت ندارند و درباره مسائل شرعی نیز حق نظر تنها با فقیه جامع شرایط است و مردم نمی‌توانند اظهار نظر کنند؛ ولی در امور اجتماعی و مسائل سرنوشت‌ساز، مانند این که چه کسانی احکام الهی را اجرا کنند و مسئولیت‌های جامعه بر دوش چه کسانی گذارده شود، نظر مردم محترم است.

از این رو، قرآن مجید به پیامبر عظیم الشأن اسلام ﷺ می‌فرماید:

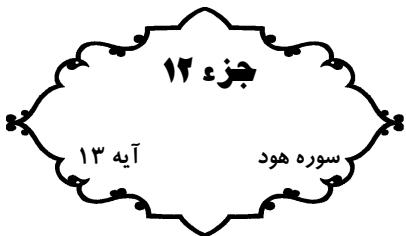
﴿وَشَاوِرُهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^۱؛ «با مردم به مشورت بپرداز».

یا﴿وَأَمْرُهُمْ شُوریَّ بَيْنَهُمْ﴾^۲؛ «مسلمین، امور جامعه اسلامی خود را به شوری می‌گذارند».

با این بیان، دیدگاه مردم در مسائل اقتصادی، سیاسی، نظامی، امنیتی و اجتماعی و انتخاب مسئولین، مورد احترام می‌باشد و آیین مقدس اسلام نیز همواره بر آن تأکید کرده است؛ به ویژه این که در سیره نبی اکرم ﷺ نمونه‌های بارزی از توجه به آرای اکثریت مشاهده می‌شود.

۱. آل عمران (۳)، آیه ۱۶۰.

۲. سوری (۴۲)، آیه ۳۸.



مسئله تحدي قرآن

(مانند قرآن آوردن، مقابله ناپذيرى قرآن)

﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَاتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾

إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۱: «يا مى گويند: آن را به دروغ ساخته است! بگو: اگر راست مى گويند،

ده سوره مانند آن بياوريد و هر که را جز خدا مى توانيد، به کمک فرا خوانيد».

• پرسش ۱. آيا واقعاً کسى نمى تواند مثل و مانند قرآن را بياورد؟

• پرسش ۲. منظور از مثل قرآن آوردن چيست؟

• پرسش ۳. به چه دليل مى گويم قرآن معجزه است؟

• پرسش ۴. اگر صرف عدم توانايي مثل قرآن آوردن، دليل بر اعجاز قرآن باشد، گفته مى شود

که مثل حافظ هم کسى نمى تواند بسرايد.

• پرسش ۵. به چه دليل مى گويم قرآن تحریف نشه است؟

□ □ □

قرآن در اين آيه و در آيه ﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بِمُضْعُفٍ لِبَعْضٍ ظَاهِرًا﴾^۲، مى فرماید: کسى مثل قرآن نمى تواند بياورد. اين آيه از

۱. هود (۱۱)، آية ۱۳.

۲. اسرا (۱۷)، آية ۸۸.

یک سو از همه انسان‌ها دعوت کرده و از سوی دیگر با توجه به جاودانگی دعوت قرآن، انسان‌هایی را که در عصر ما و اعصار دیگر زندگی می‌کنند، شامل می‌شود و از سوی سوم با تعبیر «اجتمعت» و جمله «بِعُضِهِمْ لِيَعْضِنَ ظَهِيرًا»، دشمنان اسلام را دعوت به همکاری و همفکری و تعاون در مقابله به مثل می‌کند و از سوی چهارم با انواع تحریکات و به اصطلاح بر سر غیرت آوردن طرف، با این معارضه همراه است و در نتیجه، قوی‌ترین شکل تحدی را به خود گرفته است و هنگامی که با قاطعیت می‌گوید: «لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ» (هرگز همانند آن را نمی‌آورند)، ارتباط و پیوند آن را با ماورای جهان مادی روشن می‌سازد.

قرآن در آیه مورد بحث سطح تحدی و دعوت به معارضه را پایین‌تر می‌آورد و می‌گوید: «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَيْهِ قُلْ فَأَنْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ»^۱؛ «آنها یعنی [مخالفان اسلام] می‌گویند: قرآن را به خدا افترا بسته است. بگو: اگر راست می‌گویید، شما هم ده سوره مانند این سوره‌های دروغین بیاورید» و به این هم قناعت نمی‌کند و می‌افزاید «وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُتْمٌ صَادِقِينَ»^۲؛ «تمام کسانی را که می‌توانید غیر از خدا [برای انجام این امر] به یاری طلبید؛ اگر راست می‌گویید».

در جای دیگری به کمتر از این تنزل می‌دهد و می‌فرماید «اگر درباره آن چه بر بنده خود [محمد ﷺ] نازل کرده‌ایم، شک و تردید دارید، [حدائق] یک سوره مانند آن را بیاورید»؛ «وَإِنْ كُتْمٌ فِي رَبِّ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَيْ عَبْدِنَا فَأَنْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ»^۳ و بعد می‌افزاید: «تمام گواهان خود را جز خدا دعوت کنید؛ اگر راست می‌گویید»؛ «وَادْعُوا شُهَدَائِكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُتْمٌ صَادِقِينَ».

روشن است که منظور از «گواهان جز خدا»، همکران و یاوران آنها هستند؛ زیرا اینها

۱. هود (۱۱)، آیه ۱۳.

۲. یونس (۱۰)، آیه ۳۸.

۳. بقره (۲)، آیه ۲۳.

همان کسانی هستند که در نفی رسالت پیامبر ﷺ به نفع آنها گواهی می‌دادند و طبعاً در اینجا باید به آنان کمک کنند؛ تا سوره‌ای همانند قرآن بیاورند.

در سوره یونس، آیه ۳۸ نیز تحدى به آوردن سوره‌ای همانند قرآن شده، می‌فرماید:

«آنها می‌گویند: او قرآن را به دروغ به خدا بسته، بگو اگر راست می‌گویید، یک سوره همانند آن را بیاورید و هر کس را می‌توانید جز خدا به یاری طلبید»؛ (أَمْ يَقُولُونَ إِفْتَرَاهُ قُلْ فَأُنَوْا سُورَةً مِثْلَهِ وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُتْمَ صَادِقِينَ).

واژه «سوره»، شامل سوره‌های بزرگ و کوچک قرآن می‌شود و تعبیر به «مِثْلِهِ»، اشاره به همانند بودن از تمام جهات است، و جمله (وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ)، تمام ماسوی الله را شامل می‌شود.

بنابراین، اگر قرآن زایده فکر بشر بود، انسان دیگری نیز می‌توانست همانند آن را بیاورد؛ تا چه رسد به این که بخواهد از افراد بی‌شماری نیز کمک گیرد؛ به ویژه این که در میان عرب جاهلی، فصحاً و بلغای فراوانی بودند.

تعبیر (بِحَدِيثِ مِثْلِهِ) (سخنی همانند آن) می‌تواند اشاره به تمام قرآن یا چند سوره یا یک سوره و یا حتی کمتر از آن باشد؛ زیرا «حدیث» (سخن) به همه آینها گفته می‌شود.

در سوره عنکبوت، آیه ۵۰ در پاسخ بهانه‌جویانی که «می‌گفتند: چرا پیامبر ﷺ معجزه ندارد و آیاتی از سوی پروردگارش بر او نازل نشده»، می‌فرماید: «بگو: آیات نزد خداست [و به فرمان او نازل می‌شود] من تنها انذارکننده‌ای آشکار هستم»؛ (قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ)؛ سپس می‌افزاید: آیا برای آنها کافی نیست که این کتاب آسمانی را بر تو نازل کردیم که پیوسته بر آنها تلاوت می‌شود؛ (أَوَ لَمْ يَكُنْهُمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَى عَلَيْهِمْ)؛ یعنی آنها چرا با وجود این معجزه بزرگ و بی‌مانند الهی، انتظار معجزات دیگری را می‌کشند و به این ترتیب، با صراحت از اعجاز قرآن خبر می‌دهد و با دلالت التزامی، تحدى می‌کند و مخالفان را به معارضه می‌طلبند.

نتیجه این که قرآن مجید، حداقل در هفت آیه از سوره‌های مختلف، قرآن را به عنوان یک معجزه بزرگ الهی قلمداد کرده، منکران را از راه‌های مختلف مورد تحدی قرار می‌دهد و می‌دانیم که هرگاه کسی خارق عادتی انجام داد و همگان را به معارضه دعوت کند و آنها از آن عاجز ماندند، دلیل بر اعجاز آن است.^۱

مراد و معنای مثل قرآن آوردن چیست؟

اساساً مسئله تحدی و همانند آوردن، تنها در قالب الفاظ و زیبایی و آهنگ آن خلاصه نمی‌شود؛ بلکه می‌توان گفت که اساس این تحدی در مورد حقایقی است که قرآن آنها را بیان و در قالبی منحصر به فرد، ارائه نموده، قالبی که از یک سو نثر است و محدودیت قافیه و ردیف را ندارد و از سوی دیگر، همانند نظم است و از زیبایی، روانی و آهنگ‌پذیری برخوردار است و از ملال‌آوری متن ساده به دور است.

برای توضیح بیشتر لازم است به نکات زیر توجه کنید:

۱. جای تردید نیست که قرآن، کتاب هدایت است و برای سوق دادن بشر به سعادت دنیا و آخرت، نازل شده است؛ اما اسلوبی ویژه و خاص دارد که آن را از سایر کتاب‌ها ممتاز می‌کند؛ به این معنی که قرآن در عین بیان مطالب مختلف، از کمال ارتباط و انسجام برخوردار بوده، جملات آن مانند درهای گران‌بها و با نظم اعجاب انگیزی، به هم متصل و مرتبط می‌باشند و در لابالی این جملات، مطالب عالی و حقایق زنده اخلاقی و انسانی نهفته است.

۲. قرآن مجید موضوعات زیادی را مطرح کرده و در همه این مسائل، بهترین و زیباترین حقایق را به بشر ارائه کرده است؛ حقایقی که خلل، فساد و بطلان، هرگز در آنها راه ندارد و کوچک‌ترین اشکال و ایرادی بر آن وارد نیست. از این‌رو،

۱. مکارم شیرازی و..., پیام قرآن، ج ۸

کسی که می‌تواند یک کلمه از کلمات قرآن را بگوید و یا یک جمله از جملات آن را بیاورد، مستلزم آن نیست که بتواند مثل قرآن بیاورد؛ زیرا قدرت و توانایی بر مواد و الفاظ، هیچ‌گاه مستلزم توانایی بر ترکیبات قرآن نخواهد بود و افرون بر این، حلاوت و شیرینی و طراوت موجود در قرآن، ناشی از اعجاز است که بشر از خلق این اعجاز ناتوان و عاجز می‌باشد.

به چه دلیل می‌گوییم قرآن معجزه است؟

اعجاز قرآن در مجموع، در چهار امر زیر تجلی یافته است:

- الف) فصاحت الفاظ و جمال عبارات.
- ب) بلاغت معانی و علو مفاهیم.
- ج) زیبایی شگفت انگیز نظم و تأثیف.
- د) بی‌نظیری اسلوب و سبک.

از اجتماع عوامل چهارگانه فوق است که تأثیر در نفوس و لذت و حلاوت در حال و نرمی دل و شرح صدر و مانند آن، در بشر حاصل می‌گردد و به تعبیر استاد مطهری، بشر از خلق این هندسه بی‌نظیر موجود در قرآن، ناتوان است.^۱

روشن است که این موضوع از توانایی انسان بیرون و محال است و عجز و ناتوانی بشر، از این لحاظ نیست که گفته شود خداوند برای حفظ دلایل نبوت، قدرت مقابله با قرآن را از انسان سلب کرده است؛ زیرا ما می‌دانیم که عده زیادی به معارضه با قرآن برآمدند و در این راه، نه تنها انصراف برای آنان حاصل نگردید، بلکه با تمام نیرو به این مرحله وارد شدند؛ ولی عاقبت به عجز خود اعتراف نموده، عقب‌نشینی کردند. خلاصه این که به قول علامه طباطبائی، قرآن مجید تنها با اسلوب لفظی خود

۱. ر. ک: جعفر سبحانی، الهیات، ج ۲، ص ۱۴۵؛ مرتضی مطهری، مجموعه آثار، ج ۲، ص ۱۲۵.

تحدى نمی‌کند؛ بلکه با جهات معنوی خود مانند جهات لفظی نیز تحدى و ادعای اعجاز می‌نماید.^۱

پس مجموع لفظ و معنا، اعجاز قرآن را تشکیل می‌دهند.

اگر صرف عدم توانایی مثل قرآن آوردن، دلیل بر اعجاز قرآن باشد، گفته می‌شود که مثل اشعار حافظ هم کسی نمی‌تواند بسراید.

پاسخ این است که اشعار حافظ و دیگران، این طور نیست که نظری نداشته باشند و اشعار زیادی وجود دارد که به دلیل کیفیت بالای شعری، حتی از اشعار حافظ برترند و به همین دلیل در آخر برخی نسخه‌های دیوان حافظ، اشعار مشکوک زیادی وجود دارد که برخی آنها را از حافظ می‌دانند و برخی می‌گویند از شاعران دیگری می‌باشند.

علاوه بر این، قرآن مجید صرفاً با بعد ادبی خود، تحدى نمی‌کند؛ تا آن را با اشعار ادبی مقایسه کنیم و بگوییم چون شبیه اشعار حافظ کسی شعر نگفته، پس تحدى قرآن به هم می‌خورد؛ بلکه قرآن دارای وجوه مختلف اعجاز است.

از طرف دیگر، شعر هر شاعری، در یک جهت تفوق و برتری بر دیگری دارد؛ مثلاً اگر شعر حافظ در بعد غزل عرفانی برتری دارد، شعر شاعر دیگری در جهت دیگری، برتری دارد. بنابراین، نه تنها شعر حافظ نظری دارد، بلکه برتر از آن هم وجود دارد.^۲

۱. ر.ک:

الف) محمد حسین طباطبائی، قرآن در اسلام، ص ۱۱۸، انتشارات اسلامی.

ب) ترجمه المیزان، ج ۱، ص ۷۱.

۲. ر.ک: مصباح یزدی، قرآن‌شناسی، ص ۱۵۹.

به چه دلیل می‌گوییم قرآن تحریف نشده است؟

پاسخ این است که: برای اثبات مصونیت قرآن کریم از تحریف ادله متعددی وجود دارد که به اختصار بیان می‌کنیم.

الف. شواهد تاریخی:

۱. دستورها، توصیه‌ها و اهتمام ویژه پیامبر اکرم ﷺ در مورد تلاوت و حفظ و کتابت قرآن کریم که سبب توجه و عنایت خاص مسلمانان به این امر، به عنوان یکی از وظایف مهم دینی گردید و علاقه زایدالوصف عرب معاصر نسبت به قرآن کریم، به جهت فصاحت و بلاغت و آهنگ معجزه‌آسای آن، در کنار توصیه‌های نبی اکرم ﷺ، عامل مضاعفی در انس هرچه بیشتر آنان با قرآن و اهتمام به تلاوت و حفظ آن گردید.

۲. براساس شواهد تاریخی، با توجه به توصیه‌های پیامبر اکرم ﷺ و اهتمام و انس مسلمانان به تلاوت و حفظ و کتابت قرآن کریم و با توجه به تقدس و احترام ویژه‌ای که آنان برای قرآن کریم، به عنوان منبع و مرجع اصلی و قانون مدون برای تمام شئون حیات فردی و اجتماعی خویش قائل بودند، آنها حساسیت ویژه‌ای نسبت به حفظ و صیانت قرآن از هرگونه تغییری از خود نشان می‌دادند؛ به گونه‌ای که حتی نسبت به حذف یک «واو» از قرآن کریم، شدیدترین عکس العمل‌ها را نشان می‌دادند و شمشیر را از نیام بیرون می‌کشیدند؛ همچنان که در مورد واو در آیه **﴿وَ الَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ﴾**، چنین موضوعی نقل شده است.^۱

۳. اگر به هر شکل، دست جعل و تحریف به قرآن راه می‌یافتد، به توادر نقل می‌شد؛ زیرا انگیزه برای نقل آن قوی بود؛ زیرا می‌توانست به عنوان مهم‌ترین دستاویز کفار،

۱. ر. ک: سیوطی، الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۳۲؛ دراسات و بحوث فی التاریخ والاسلام، ج ۱، ص ۹۴؛ المیزان، ج ۹، ص ۲۵۶.

اعم از اهل کتاب (یهود و نصارا) و غیر آنان، بر ضد اسلام به کار گرفته شود؛ به ویژه تحریف به زیاد کردن و اضافه کردن به قرآن و با توجه به تحدی و مبارزه طلبی قرآن.

همچنین تاریخ اسلام نشان می‌دهد که در دورانی که عرب از سخنوران و شاعرانی در اوج فصاحت و بлагت بهره می‌برد، هرگز نتوانست جز اظهار عجز پاسخی دهد و هرگونه تلاشی در این زمینه شکست خورد؛ زیرا آیات قرآن از نظر بلندی و اوج محتوایی و استحکام آن از نظر فصاحت و بлагت و نشر موزون و آهنگین آن، چنان بود که هیچ سخنی توان برابری با آن را نمی‌توانست داشته باشد و همچنان این گونه است و حتی کلام بزرگانی چون امیر بیان، علیؑ نیز از آیات قرآنی متمایز است.

۴. در هیچ مقطعی از تاریخ، قرآن مفقود نشده است و همچنین هیچ‌گاه کسانی به جای قرآن رایج، ادعای وجود قرآنی دیگر به عنوان قرآن اصلی، نکرده‌اند و هیچ‌گاه نزاعی و دعوایی بر سر تغییر، حذف یا زیادی آیات قرآن، در میان مسلمانان رخ نداده است و با توجه به انشعابات و فرقه‌های فراوانی که در بین مسلمانان پیدا شده و با همه اختلافاتی که آنان با یکدیگر دارند، هیچ‌کدام بر سر قرآن کریم و این که این قرآن، قرآن نازل شده بر پیامبر اکرم ﷺ است، کوچک‌ترین اختلافی ندارند؛ بلکه همواره در تمام استدلال‌های خود، به قرآن به عنوان منبع و مرجع اصلی، استدلال می‌کرده‌اند و در طول تاریخ، بالاتفاق سینه به سینه و نسل به نسل، قرآن رایج را حفظ و منتقل کرده‌اند.

۵. کتابت قرآن در زمان حیات رسول گرامی اسلام ﷺ، یکی از عواملی بود که موجب حفظ و مصونیت قرآن کریم از تحریف شد و با اهتمام نبی اکرم ﷺ عین الفاظ و حی در زمان خود حضرت نوشته شد و این مسئله، مانع شد که قرآن همانند تورات و انجیل،

دست خوش تحریف شود؛ درست برخلاف انجیل که به گفته خود مسیحیان، مجموعه مکتوباتی است که سال‌ها پس از حضرت عیسیٰ ﷺ توسط شاگردان وی نوشته شده است و علاوه بر این، مؤلفین انجیل نیز عین کلام وحی را نوشته‌اند؛ بلکه با محدودیت‌های زبانی خود و با نگارش مخصوص خود، چیزهایی را که به ذهن‌شان خطور می‌کرده، نوشته‌اند.

ب. بررسی محتوایی:

یکی از راه‌های شناخت این که آیا کتاب الهی دست خوش دگرگونی و تحریف شده یا نشده، بررسی محتوایی آن است. یکی از دلایلی که اندیشوران آن را به عنوان محکم‌ترین دلیل بر عدم تحریف قرآن دانسته‌اند، مضامین عالی و مستحکم و عمیق، با بیانی در اوج فصاحت و بلاغت است که خود قرآن هم بر همین اساس، تحدی و مبارزه طلبی کرده است.

قرآن از مباحث دقیق و معارف بلند توحیدی گرفته تا سایر آموزه‌های آن، همگی از انسجام، استحکام، دقت، ظرافت و عمق و ژرف نگری خاصی برخوردار است. توحیدی که در قرآن تبیین شده، با خداشناسی تورات و انجیل، قابل مقایسه نیست. خدای تورات، با حضرت یعقوب ﷺ کشته می‌گیرد. پیامبر تورات و انجیل، مرتكب افعال زشت می‌شود و... .

ج. تواتر قرآن:

یکی از اموری که موجب قطع و یقین است، تواتر در نقل است. یکی از ادله‌ای که برای عدم وقوع تحریف در قرآن اقامه می‌شود، نقل قرآن کریم به صورت متواتر، در طول چهارده قرن تا امروز است؛ یعنی نقل کننده آن، یک یا ده نفر نبوده، بلکه در هر زمان هزاران نفر قرآن را نقل کرده‌اند و همه هم یک جور آن را نقل کرده‌اند.

د. دلیل عقلی؛

این دلیل از دو مقدمه تشکیل شده است؛

مقدمه اول: خداوند، قرآن را برای هدایت بشر فرستاده است.

مقدمه دوم: با توجه به خاتمتیت دین و پیامبر اسلام، اگر قرآن تحریف شود، پیامبر دیگری که راه صحیح را به مردم نشان دهد، نخواهد آمد و مردم گمراه خواهند شد؛ بدون آن که در این گمراهی، تقصیری متوجه آنان باشد؛ بلکه این گمراهی، مستند به عدم حفظ قرآن از سوی خداوند خواهد بود و این، نقض غرض و مخالف با حکمت الهی است. حکمت الهی، اقتضا می‌کند که خدای تعالیٰ کاری انجام دهد که بندگانش را به طاعت نزدیک و از معصیت دور سازد. بنابراین، دینی که پایان بخش ادیان آسمانی و جاویدان است، می‌بایست بنیاد و پایه‌های آن، چنان محکم و استوار باشد که طوفان حوادث روزگار، آن را نلرزاند.

بر این اساس، خداوند، ضمانت نموده که قرآن را همواره از تحریف مصون و محفوظ

نگه دارد؛ **﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الْذِكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾**^۱.

علاوه بر ادله‌ای که ذکر شد، یک مسئله مهم دیگر وجود دارد که موجب دلگرمی نسل موجود می‌گردد و به عنوان یک دلیل عینی، می‌تواند مطرح باشد و آن این است که اشخاصی به صورت خارق‌العاده و معجزه‌وار و در یک لحظه، حافظ قرآن شده‌اند؛ مانند کربلایی کاظم و در صحت این موضوع، شکی وجود ندارد^۲ و او حافظ همین قرآن موجود شد؛ به شکلی که وقتی برای او (کربلایی کاظم) که هیچ‌گونه سوادی نداشت، قرآن می‌خواندند و برای امتحان و آزمایش او، واو را فاء می‌خواندند، می‌گفت: اونی که در ذهن من است، والله است؛ نه فالله!!!

۱. حجر (۱۵)، آیه ۹.

۲. ر. ک: کتاب «کربلایی کاظم» که درباره چگونگی حافظ شدن او نوشته شده است.



چشم زخم

﴿وَ قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقةٍ وَمَا أُغْنِيَ عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنَّ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلِيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾؛ وَ گفت: ای پسران من! [همه] از یک دروازه [به شهر] درنیایید؛ بلکه از دروازه‌های مختلف وارد شوید و من [با این سفارش] چیزی از [قضای] خدا را از شما دور نمی‌توانم داشت. فرمان، جز برای خدا نیست. بر او توکل کردم، و توکل‌کنندگان باید بر او توکل کنند».

● پرسش ۱. آیا «چشم زخم» واقعیت دارد؟

● پرسش ۲. چطور معقول است کسی با نگاهش بر خارج اثر بگذارد؟

● پرسش ۳. چشم زخم چگونه با عدل الهی سازگار است؟

● پرسش ۴. راه‌های مقابله با چشم زخم کدامند؟

□ □ □

در این باره به یکی از داستان‌های قرآنی اشاره می‌کنیم؛ حضرت یوسف، عزیز مصر شد. در قحطی پیش آمده، قرار شد یعقوب پسرانش را به دربار مصر بفرستد تا غذا بگیرند. یعقوب به پسرهایش که یازده نفر بودند، گفت: هنگام داخل شدن، از یک درب وارد نشوید؛ بلکه از درب‌های متعدد وارد شوید.

بحث در این جاست که چرا حضرت یعقوب چنین سفارشی کرد؛ به خصوص این که در آیه بعد خدا یعقوب را صاحب علم معرفی می‌کند؛ «وَ لَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمْرَهُمْ مَا كَانَ يُعْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسٍ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَمَنَا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»؛ و چون همان‌گونه که پدرشان به آنان فرمان داده بود، وارد شدند، [این کار] چیزی را در برابر خدا از آنان برطرف نمی‌کرد؛ جز این که یعقوب نیازی را که در دلش بود، برآورد و بی‌گمان، او از آن چه بدو آموخته بودیم، دارای دانشی [فراوان] بود؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند».

برخی مفسرین بزرگ، دلیل این سفارش یعقوب را چشم نخوردن فرزندان ذکر کرده‌اند؛ زیرا به قول مجمع‌البيان^۱، آنها صاحب جمال و هیبت بودند و در عین حال، همه برادرانی از یک پدر (سرشناس و مهم) بودند. هیبت‌شان را (از جهت تنومندی) می‌توان از کلام خودشان در آیه ۸ فهمید؛ «... وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ»؛ «... ما جمعی نیرومند هستیم»؛ ولی جمال‌شان را شاید صاحب مجمع از برادر یوسف بودن استنباط کرده باشد.

با توجه به متون دینی، باید گفت: اصل چشم زخم را اسلام پذیرفته است. خداوند در سوره قلم، آیه ۵۱ می‌فرماید: «وَ إِنْ يَكُادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيَزْلُمُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الْذُكْرُ»؛ «و آنان که کافر شدند، چون قرآن را شنیدند، چیزی نمانده بود که تو را چشم بزنند». مرحوم طبرسی در این جا می‌فرماید: «تفسران بر این عقیده هستند که مقصود آیه، چشم زخم است^۲؛ البته برخی نیز قبول ندارند؛ ولی اکثر قریب به اتفاق بر همین قولند. در منابع روایی هم مطالب فراوانی در مورد حقیقت داشتن چشم زخم وجود دارد؛ «عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّ الْعَيْنَ حَقٌّ تَسْتَنِذُ الْحَالَقَ»^۳؛ چشم زخم، حق است و می‌تواند قله کوه را به زیر افکند».

۱. مجمع‌البيان، ج ۵، ص ۲۴۹.

۲. مجمع‌البيان، ج ۱۰، ص ۳۴۱.

۳. بحارالأنوار، ج ۶، ص ۶۰، باب ۱، تأثیر السحر و العين و حقیقته.

روایت عجیبی در کتاب بحار الانوار است که علت عمدۀ مرگ‌ها را چشم‌زخم
برمی‌شمارد؛ «عَنْ أَيِّيْ عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ الْكَلَامُ قَالَ لَوْ نُبَشَّ لَكُمْ عَنِ الْقُبُوْرِ لَرَأَيْتُمْ أَنَّ أَكْثَرَ مَوْتَاهُمْ بِالْعَيْنِ
لِإِنَّ الْعَيْنَ حَقٌّ أَلَا إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ الْعَيْنُ حَقٌّ فَمَنْ أَعْجَبَهُ مِنْ أَخْيَهِ شَيْءٌ فَلَيَذْكُرِ اللَّهُ فِي ذَلِكَ فَإِنَّهُ
إِذَا ذَكَرَ اللَّهَ لَمْ يَضُرَّهُ»^۱؛ از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: اگر برای شما نیش قبر می‌شد
(و علت مرگ‌ها معلوم می‌گردید) هر آینه می‌دیدید که اکثر مردگان شما از چشم‌زخم
می‌باشند. به درستی که چشم‌زدن، حق است. آگاه باشید که رسول خدا علیه السلام فرمود: چشم
زدن، حق است؛ پس هرگاه کسی نسبت به چیزی از برادرش شگفت‌زده شد (به چشم‌ش
بزرگ آمد)، پس در آن حال یاد خدا کنند؛ زیرا به درستی که وقتی یاد خدا کنند، به او ضرری
نمی‌رساند».

چطور می‌شود چشم کسی بر اشیا و یا بدن دیگری تأثیر بگذارد؟

باید توجه داشت که وقتی می‌گویند چشم، این چشم خودش به تنها یی موضوعیت
ندارد؛ بلکه ابزار روح است و روح بعضی‌ها این قدرت را دارد که اثرگذاری بر چیزهای
خارج داشته باشد؛ حتی ناخودآگاه و ناخواسته.

در حقیقت، چشم زخم این طور است که چیزی برای شخص، جلب توجه می‌کند و در
روحش اثر می‌گذارد و او می‌تواند با روحش بر دیگری و یا بر چیزی که برایش جالب
بوده، اثر منفی بگذارد. از نظر کسانی که روح‌شناس و انسان‌شناس هستند، ثابت شده که
انسان می‌تواند اثر غیرمادی بر خارج داشته باشد.

اگر کسی بگوید معقول نیست، می‌گوییم: اگر شخصی مقابل چشم شما خمیازه بکشد،
چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا می‌توانید جلو خود را بگیرید و شما خمیازه نکشید؟ این اثرگذاری،
غیرمادی است (مگر برای افرادی خاص). شادی، غم و امثال آن، اثر بر روح می‌گذارند

۱. همان، ج ۲۵، ص ۶۰، باب ۱، تأثیر السحر و العين و حقیقته.

و چشم و گوش و اعضا و جوارح انسان، ابزار آن هستند و در واقع، آن اعضا و سیله‌ها و راه‌های تأثیر و تأثر روح هستند.

گاهی دیدن هم در کار نیست؛ مثلاً کسی در خانه‌اش نشسته، می‌شنود فلانی معامله‌ای کرده و چند میلیون تومان سود برد است و حالتی برایش پیش می‌آید و آن شخص را چشم می‌زند و بیچاره‌اش می‌کند.

شوری چشم (چشم‌زخم)، با عدل الهی و با اراده و قدرت خداوند، چگونه سازگار است؟

در پاسخ باید گفت که شوری چشم، نوعی قدرت روحی شخص و یک سبب غیرمادی است و مانند بسیاری از اسباب مادی، مثل قدرت بازو و زور پنجه، اثرگذاری خارجی دارد و سنت خدا و نظام علی و معلولی بر این استوار است که ابزارهای مادی و قدرت‌های روحی و معنوی در جهان، دارای تأثیر باشند و همان‌گونه که قدرت مادی انسان‌ها در ضرر یا سود رساندن به دیگران منافاتی با عدالت و حکمت خداوند ندارد، قدرت غیرمادی آنان نیز منافاتی با این مسئله ندارد.

راه‌های مقابله با چشم‌زخم کدامند؟

پاسخ این است که راه‌های متعددی برای دفاع و یا درمان وجود دارد که برخی عبارتند از:

۱. خواندن سوره‌های **﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ﴾** و **﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾**.
۲. خواندن آیه الکرسی.
۳. خواندن آیه **﴿وَإِنْ يَكُادُ الظِّينَ كَفَرُوا...﴾**.
۴. خواندن و همراه داشتن حرز امام جواد ع (در مفاتیح الجنان مذکور است).
۵. دوری از تجملات و به رخ کشیدن دارایی‌ها و به چشم آوردن داشته‌ها.

۶. انصراف ذهنی از فکر کردن درباره چشم زخم و دوری از بدینی نسبت به دیگران و چشم زخم آنها.

۷. صدقه دادن و خیرخواهی برای همگان.

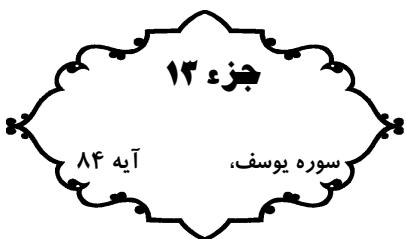
۸. گفتن ذکرهای «ماشاء الله» و «لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم».

در برخی روایات هم آمده که تکبیر بگویید و در برخی توصیه به اذکار دیگری شده است؛ «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّهِ الْكَاظِمِ قَالَ: الْعَيْنُ حَقٌّ وَ لَيْسَ تَأْمَنُهَا مِنْكَ عَلَى نَفْسِكَ وَ لَا مِنْكَ عَلَى غَيْرِكَ فَإِذَا حِفْتَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ فَقُلْ مَا شاءَ اللَّهُ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ ثَلَاثَةً»؛ از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: چشم زخم، حق است و حتی خودت از خودت در امان نیستی و نه کسی از تو در امان است؛ پس هنگامی که نسبت به چیزی از این (چشم زدن) ترسیدی، سه بار بگو ماشاء الله لا حول...».

در برخی روایات آمده است: اگر کسی لباس قشنگی پوشید و به تعبیر امروزی‌ها، تیپ زد، وقتی از خانه خارج می‌شود، معوذین (سوره ناس و علق) بخواند؛ تا چشم نخورد.^۲

۱. بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۶۰، باب ۱، تأثير السحر و العين و حقيقته.

۲. همان، ج ۱۲۸، ص ۹۲، باب ۹۶، الدعاء لدفع السحر و العين.



فلسفه گریه و عزاداری

﴿...قَالَ يَا أَسَفِي عَلَىٰ يُوسُفَ وَابْيَضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾؛ «...گفت:

«ای دریغ بر یوسف، و در حالی که اندوه خود را فرو می‌خورد، چشمانش از اندوه سپید شد».

- پرسش. با توجه به این که در اسلام بسیار سفارش شده که در برابر مصیبت باید صبر کرد، چرا یعقوب برای یوسف آن قدر گریه کرد و چرا برای امام حسین علیهم السلام گریه و عزاداری می‌شود؟

□ □ □

در این باره باید دانست که گاهی گریه و اندوه به جهت بی‌تابی و شکایت از تقدیرات الهی است که این گونه موارد در اسلام نکوهش شده، اما گاهی به جهت محبت و دل‌سوزی نسبت به دوستان و خویشاوندان است که این کار، نشانه عاطفه و حُسن روابط انسانی است و گاهی گریه و اندوه، به دلیل فقدان یکی از اولیای خدا و محرومیت از حضور اوست که در این صورت، گریه و اندوه نشانه علاقه به اولیای خدا می‌باشد و بسیار پسندیده است؛ چنان‌که حضرت یعقوب در فراق یوسف، سال‌ها گریه کرد؛ تا جایی که

۱. یوسف (۱۲)، آیه ۸۴

نابینا شد؛ به خصوص اگر گریه، علاوه بر اظهار علاقه به اولیای الهی و تقویت بُعد معنوی انسان، جنبه افشاری چهره دشمنان را در طول تاریخ داشته باشد و موجب تقویت نهضت‌های مردمی در برابر ستم‌گران باشد که در این صورت، علاوه بر این که مورد ستایش است، حتی از بهترین عبادت‌ها به شمار می‌آید. به همین جهت، گریه بر اولیای الهی، دارای آثار و فواید فراوانی است که به چند مورد زیر به عنوان فلسفه و حکمت عزاداری، اشاره می‌شود.

الف) محبت و دوستی:

در قرآن و روایات، دوستی خاندان رسول اکرم ﷺ و اهل بیت ﷺ بر مسلمانان واجب شمرده شده است^۱. روشن است که دوستی، لوازمی دارد و محبّ صادق، کسی است که شرط دوستی را - چنان که باید و شاید - به جا آورد. یکی از مهم‌ترین لوازم دوستی، همدردی و همدلی با دوستان در موقع سوگ یا شادی آنان است^۲. از این‌رو، در احادیث، بر سرور در ایام شادی اهل بیت ﷺ و ابراز حزن و اندوه در موقع سوگ آنان، تأکید فراوانی شده است.

حضرت علیؑ می‌فرماید: «یفرحون لفرحنا و يحزنون لحزننا^۳؛ شیعه و پیروان ما در شادی و حزن ما شریکند».

امام صادقؑ می‌فرماید: «شیعتنا جزء منا خلِقُوا مِنْ فاضل طیتنا يسُؤُهم ما يسُؤُنا و يسُرُّهم ما يسُرُّنا^۴؛ شیعیان ما، پاره‌ای از خود ما هستند و از زیادی گل ما خلق شده‌اند. آن‌چه که ما را بدحال یا خوشحال می‌سازد، آنان را بدحال و خوشحال می‌گرداند».

۱. ر. ک: شوری (۴۲)، آیه ۲۳؛ میزان الحکمه، ج ۲، ص ۲۳۶.

۲. ر. ک: ری شهری، اهل‌البیت فی الکتاب والسنۃ، ص ۱۶۹ - ۱۷۰ و ۱۸۱ - ۱۸۲.

۳. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۷.

۴. امالی، ص ۳۰۵.

این وظیفه عقلانی و شرعی، ایجاب می‌کند که در ایام عزاداری اهل بیت علیهم السلام، حزن و اندوه خود را با اشک، آه، ناله و کم خوردن و کم آشامیدن، مانند افراد غم‌زده^۱ و با پوشیدن لباسی که از حیث جنس، رنگ و نحوه پوشش در عرف، حکایت‌گر اندوه و ناراحتی است، آشکار سازیم.

(ب) انسان‌سازی:

از آن جا که در فرهنگ شیعی، عزاداری باید از سر معرفت و شناخت باشد، همدردی با آن عزیزان، در واقع، یادآور فضایل، مناقب و آرمان‌های آنان است و بدین شکل، آدمی را به سمت الگوگیری و الگوپذیری از آنان سوق می‌دهد.

فردی که با معرفت، در مجالس عزاداری، شرکت می‌کند، شعور و شور، شناخت و عاطفه را درهم می‌آمیزد و در پرتو آن، انگیزه‌ای قوی در او پدیدار شده، هنگام خروج از مراسم عزاداری، مانند محبی می‌شود که فعال و شتابان، به دنبال پیاده کردن او صاف محبوب در وجود خویشتن است.

(ج) جامعه‌سازی:

هنگامی که مجلس عزاداری، موجب انسان‌سازی شود، تغییر درونی انسان به عرصه جامعه نیز کشیده می‌شود و آدمی می‌کوشد تا آرمان‌های اهل بیت علیهم السلام را در جامعه حکم فرما کند و به بیان دیگر، عزاداری بر اهل بیت علیهم السلام، در واقع با یک واسطه، زمینه را برای حفظ آرمان‌های آنان و پیاده کردن آن آرمان‌ها، فراهم می‌سازد. به همین دلیل، می‌توان گفت: یکی از حکمت‌های عزاداری، ساختن جامعه براساس الگوی ارائه شده از سوی اسلام است.

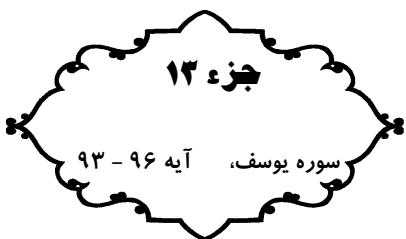
۱. امام صادق علیه السلام به معاویه بن وهب فرمود: «عزاداران سیدالشهدا در روز عاشورا، از آب و غذا دوری جویند؛ تا آن که یک ساعت از وقت فضیلت نماز عصر بگذرد و در حد لزوم به غذای معمول صاحبان مصیبت، سدّ جوع و عطش کنند»؛ (تاریخ الیاچه الامام الشهید الحسین بن علی، ج ۱، ص ۱۵۷-۱۵۹).

د) انتقال‌دهنده فرهنگ شیعی به نسل بعد:

کسی نمی‌تواند منکر این حقیقت شود که همه نسل‌ها در سنین کودکی، در مجالس عزاداری، با فرهنگ اهل بیت علیهم السلام آشنا می‌شوند. به راستی عزاداری با شکل‌های مختلف آن، یکی از برجسته‌ترین عناصر و عواملی است که آموزه‌های نظری و عملی امامان علیهم السلام را به نسل‌های آینده منتقل می‌کند. مراسم عزاداری، به دلیل قالب و محتوا، بهترین راه برای تعلیم و تربیت نسل جدید و آشنایی آنان با گفتار و کردار اهل بیت علیهم السلام است.

ه) رسوا کننده دشمنان:

یکی دیگر از فلسفه‌های عزاداری که نوعی فلسفه سیاسی است، شناساندن و رسوا نمودن دشمنان اسلام حقیقی است. اگر واقعاً این عزاداری‌ها برای امام حسین علیهم السلام و سایر اهل بیت علیهم السلام نبود، آیا ما تا این اندازه از جنایات و خبات‌های معاویه، یزید، بنی امية و بنی عباس، آگاه می‌شدیم؟ آیا خط ایمان و کفر تا این اندازه روشن و واضح می‌گشت؟ اگر «کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا» صحیح باشد که هست، معنایش این است که هر فردی در هر زمانی، یا یزیدی است یا حسینی و تا ما با یزید آن زمان به درستی آشنا نباشیم، نمی‌توانیم یزیدهای زمان خود را شناخته، با آنان مبارزه کنیم یا حداقل در خط آنان واقع نشویم و عزاداری‌ها موجب این شناخت برای مسلمانان شده است.



تبرک

﴿اَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقُوْهُ عَلَى وَجْهِ اَبِي يَاتِ بَصِيرًا وَ اُتُونِي بِاَهْلِكُمْ اَجْمَعِينَ. وَ لَمَا فَصَلَّتِ الْعِبْرُ قَالَ اَبُو هُمَّا اِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ یُوسُفَ لَوْ لَا اَنْ تُفَنِّدُونِ. قَالُوا تَالِلَّهِ اِنَّكَ لَفِي ضَلَالٍ كَ الْقَدِيمِ. فَلَمَّا اَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ الْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا﴾^۱؛ «[یوسف به برادرانش گفت] این پیراهن مرا ببرید و آن را بر چهره پدرم بیفکنید او بدین سبب بینا می شود و همه کسان خود را نزد من آورید و هنگامی که کاروان به راه افتاد و از مصر فاصله گرفت، پدرشان به تنی چند از پسرانش که نزد او بودند گفت: اگر مرا کم خرد نشمارید، بی شک من بوی یوسف را می شنوم. گفتند به خدا سوگند تو در همان اشتباه گذشتۀ خود هستی که یوسف را این گونه دوست می داری و هنگامی که مژده رسان آمد، پیراهن را بر چهره یعقوب افکند و او بینا شد»

● پرسش ۱. فلسفه تبرک چیست؟

● پرسش ۲. آیا تبرک جستن به مکان‌ها و اشیای مقدس، شرک نیست؟

□ □ □

«تبرک» به معنی مبارک شدن و برکت پیدا کردن است.

در پاسخ به این سؤال، چند مطلب را اگر در نظر بگیریم، به سهولت پاسخ آن را در می‌باییم. این مطالب عبارتند از:

۱. تبرک، منشأ و مبداء و ریشه قرآنی دارد. زمانی که حضرت یعقوب نبی علیه السلام از فراق یوسف نابینا شد، به تصریح قرآن کریم، حضرت یعقوب، لباس یوسف را بر چشم خود نهاد و بینایی خود را باز یافت؛ ﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقْلُ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱؛ «پس چون مژده رسان آمد، آن پیراهن را بر چهره او انداخت؛ پس بینا گردید. گفت: آیا به شما نگفتم که بی شک من از [عنایت] خدا چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید؟»^۲

تبرک و استشفا به پیراهن یوسف، نمونه‌ای از تبرک و استشفا به چیزی است که به شکلی، منسوب به اولیای الهی است.

نقل این داستان توسط قرآن و عدم رد آن، نشان دهنده تأیید آن می‌باشد.

۲. در تاریخ نبی مکرم اسلام صلوات الله عليه و آله و سلم نیز چنین چیزی اتفاق افتاده است. بر اساس روایات معتبر نزد شیعه و سنی، اصحاب پیامبر اکرم صلوات الله عليه و آله و سلم هنگام وضو گرفتن وی، هجوم می‌آوردند؛ تا هر کسی قطره‌ای از آب وضوی او را به عنوان تبرک، برگیرد؛ به گونه‌ای که نمی‌گذاشتند قطره‌ای از آب وضوی پیامبر صلوات الله عليه و آله و سلم بر زمین بریزد و اگر به کسی چیزی نمی‌رسید، از رطوبت دست دیگری استفاده می‌کرد.^۳

مورد دیگر این که پیامبر قبای خود را کفن فاطمه بنت اسد قرارداد و در قبر او خوابید؛

تا به برکت این عمل، فاطمه بنت اسد از سختی شب اول قبر در امان باشد.^۴

۱. یوسف (۱۲)، آیه ۹۶.

۲. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۳ و ج ۷، ص ۵۰؛ مسنند احمد، ج ۴، ص ۳۲۹ و ۳۳۰.

۳. شیخ کلینی، اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجه، باب مولد امیر المؤمنین علیه السلام، ح ۲.

سیره اصحاب، تبرک جستن به ظرف غذای پیامبر ﷺ، چاههایی که آن حضرت از آنها آب نوشیده بود و... - چه در زمان حیات او و چه بعد از رحلت وی - بوده است.^۱

بنابراین، اصل تبرک، جایز است؛ ولی باید توجه داشت که اشیای متبرک شده، هیچ اختیاری از خود ندارند و هیچ مشکلی را به خودی خود نمی‌توانند از انسان برطرف کنند و حتی حفظ خود آن پارچه‌ها و پرده‌کعبه و ضريح امام علیؑ با خداوند است.

۲. اگر تبرک جستن به قطرات آب و یا ظرف غذای پیامبر ﷺ، شرک و حرام بود، وظیفه آن حضرت، نهی و بازداشت اصحاب از این عمل بود؛ چنان که در مورد تصور مردم -هنگام فوت ابراهیم، فرزند آن حضرت - درباره ارتباط خورشید گرفتگی با غم پیامبر ﷺ، وی بر فراز منبر، مردم را از این خرافه نهی فرمود. اصولاً مبارزه با شرک و خرافه پرستی، جزء اصلی‌ترین وظایف پیامبران بوده است.

آیا تبرک جستن عامه مردم به بزرگان و یا اشیا، شرک است؟

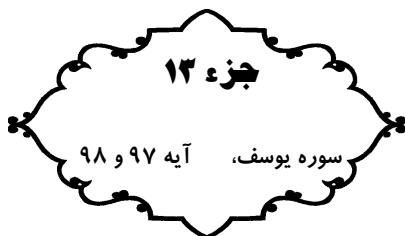
قطعاً چنین نیست؛ حتی اکنون که هر ساله پرده‌کعبه تعویض می‌شود، پرده سال قبل را قطعه قطعه می‌کنند و با تشریفات خاص به عنوان احترام، به کشورها و سفرای آنان هدیه می‌دهند. سؤال ما این است که معنای این عمل، آیا چیزی غیر از تبرک است که خود و هایيون آن قدر از آن نهی می‌کنند؟

حال پیامبران و امامان بدان جهت که بندگان شایسته خداوند هستند، سزاوار احترام و محبتند و احترام و ابراز ارادت به آنان، بدان جهت نیست که برای آنان در مقابل خدا، مقام و ارزشی مستقل قائل باشیم؛ بلکه آنان مستقل از خدا، هیچ چیزی ندارند و همه عظمت آنان و عشق و محبت ما به ایشان، ناشی از آن است که آنان در اوج معرفت،

۱. صحيح بخاری، ج ۳، ص ۳۵؛ المغازی؛ فضائل اصحاب النبي، باب مناقب علی بن ایطالب؛ صحيح مسلم، کتاب الجهاد السیر، ح ۱۳۲؛ صحيح مسلم، کتاب الحج، ح ۳۲۳ و ۳۲۶؛ مسنـد احمد، ج ۵، ص ۶۸.

بندگی و عبودیت حضرت حق قرار دارند و مورد عنایت خاص پروردگار می‌باشند. بوسیلن ضریح امامان علیهم السلام و اولیای الهی، برخاسته از عشق و محبت نسبت به آنان است؛ همان‌گونه که عاشق، هر چیزی را که متناسب به معشوق است، می‌بوید و می‌بوسد و به سینه می‌چسباند. برای زائر امام معصوم علیه السلام، سنگ و چوب، ارزشی ندارد. بوسیلن ضریح و در و دیوار حرم، از آن جهت است که منسوب به محبوبش، یعنی امام معصوم علیه السلام است. بنابراین، بوسیلن و تبرک جستن، بدون اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت (فاعلیت استقلالی)، شرک نیست.

براساس داوری وهابیان -که صرف بوسیلن و تبرک جستن و ابراز محبت به آثار اولیای الهی شرک و حرام است - پیامبر اکرم و اصحابش و نیز یعقوب نبی و همه انسان‌ها -حتی خود وهابیان که فرزندان خود را می‌بوسند - مرتكب شرک و حرام شده‌اند و فرق گذاردن بین بوسیلن کسی که زنده است و ضریح کسی که از دنیا رفته، دلیل قابل قبولی ندارد؛ اگر شرک است، باید هر دو مورد، شرک باشد.



امامان واسطه بین بندگان و خداوند

﴿قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ

الرَّحِيمُ﴾^۱: «ای پدر! برای گناهان ما آمرزش خواه که ما خطاکار بودیم. گفت: به

زودی از پروردگارم برای شما آمرزش می‌خواهم که او، همانا آمرزنده مهربان است».

- پرسش ۱. برخی به شیعیان اتهام می‌زنند که رفتن به زیارتگاه‌ها و یا حاجت خواستن از امامان علیهم السلام به معنای عبادت آنها و شرک است؛ چه پاسخی می‌توانیم به آنها بدheim؟

- پرسش ۲. چرا برای درخواست حاجت، به سراغ واسطه می‌رویم؟

□ □ □

براساس آیات قرآنی، توحید و شرک، دارای معیارهای روشنی هستند.

«توحید» در لغت، به معنای یکتا دانستن است و هنگامی که بر خداوند اطلاق می‌شود،

به معنای اعتقاد به وحدانیت و یکی بودن اوست.

«شرک» در لغت، به معنای همتا دانستن در چیزی است و «شریک»، همان همتا و

همتراز است. شرک در اصطلاح، به معنای شریک قرار دادن برای خدا در حاکمیت و

ربویت است و حقیقت آن، این است که کسی را همتای خدا و همتراز او در خالقیت،

مالکیت، ربوبیت و عبادت بدانیم و این، همان شرک عظیم است.^۲

۱. یوسف (۱۲)، آیه ۹۷ و ۹۸.

۲. ر. ک: لسانالعرب، ماده شرک؛ مفردات راغب، ماده شرک.

قرآن می‌فرماید: ﴿أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اجْتَبِيوا الطَّاغُوتَ﴾^۱؛ «از هر معبدی جز خدا، پرهیزند». مهم‌ترین انگاره در اینجا، این است که چه عملی نشانهٔ توحید و چه عملی شرک است؛ تا نتوان به راحتی به کسی اتهام شرک زد و یا عمل او را خارج از دایرةٔ توحید دانست.

توحید در عبادت و زیارت

برخی به شیعیان اتهام می‌زنند که نماز شما در زیارتگاه‌های امامان علیهم السلام و یا حاجت خواستن از آنها، به معنای عبادت آنها و شرک است؛ در حالی که شیعیان در زیارتگاه‌ها به دو صورت زیر نیت می‌کنند:

یک. نماز را برای خداوند و به نیت تقرب به خدا می‌خوانند و ثواب آن را به روح امامان علیهم السلام هدیه می‌کنند.

دو. به نیابت از امامان علیهم السلام، نماز می‌خوانند و برای خداوند، رکوع و سجود به جا می‌آورند. در این باره باید دانست که: «عبادت» در اصطلاح قرآن و حدیث، ارکان خاصی دارد که با بودن آنها، عبادت اصطلاحی تحقق می‌یابد و بدون آنها، تنها مطلق خضوع متحقق می‌شود. آن ارکان عبارتند از:

۱. انجام فعلی که گویای خضوع و تذلل باشد.

۲. عقیده و انگیزهٔ خاصی که انسان را به عبادت و خضوع نسبت به شخص واداشته است؛ مانند:

(الف) اعتقاد به الوهیت کسی که برای او خضوع کرده است:

خداوند متعال دربارهٔ مشرکان می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾^۲؛ «آنان که با خدای یکتا، خدایی دیگر می‌گیرند، به زودی خواهند دانست [که در چه جهل و اشتباہی بوده‌اند و با چه شقاوت و عذابی، محشور می‌شوند]».

۱. نحل (۱۶)، آیه ۳۶.

۲. حجر (۱۵)، آیه ۹۶.

همچنین در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَ اتَّحَدُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَلَّهَ لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا﴾^۱؛ «و مشرکان خدای یگانه را ترک گفته، برای احترام و عزت دنیوی، خدایان باطل را برگرفتند. از این دو آیه و آیات دیگر، استفاده می‌شود که رکن عبادت غیرخدا و شرک، اعتقاد به الوهیت غیرخداوند است؛ در حالی که شیعیان، امامان علیهم السلام را بنده خدا می‌دانند و معتقدند: «لا حول ولا قوة الا بالله»، «ولا مؤثر فی الوجود الا الله»؛ همه اراده‌ها مسخر اراده و توان حق تعالی است و همه امامان و پیامبران علیهم السلام، مستقل از اراده و خواست خداوند، هیچند و تمام قدرت و ارزششان، به واسطه اتصال به آن منبع لا یزال است و بندگی و اطاعت آن عزیزان نسبت به خداوند، موجب شده که خداوند به آنها معجزات و کرامات فراوانی عطا نماید.

ب) اعتقاد به ربوبیت کسی که بر او خضوع کرده است:

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّيَ وَ رَبَّكُمْ﴾^۲؛ «ای بنی اسراییل! خدایی را که پروردگار من و شماست، پرسیدی!».

همچنین در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ رَبِّيَ وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾^۳؛ «همان پروردگار من و شما، خداست؛ پرسیدی او را که همین است راه راست».

از این دسته آیات نیز استفاده می‌شود که یکی از ارکان عبادت غیرخدا و شرک، اعتقاد به ربوبیت استقلالی غیرخداوند است؛ در حالی که شیعیان احترام و خضوعی که در برابر امامان علیهم السلام دارند، به این عنوان است که آنها بندگان خوب خدا و اولیای الهی هستند و برای آنها، جدا از ربوبیت و اراده الهی، هیچ نقش و جایگاهی را قبول ندارند.

بر این اساس، «حقیقت شرک» آن است که کسی را همتای خدا و همتراز او در خالقیت، مالکیت، ربوبیت و عبادت بدانیم؛ ولی اگر بگوییم: حضرت مسیح علیه السلام، بیماران غیرقابل علاج را به اذن خدا شفا می‌داد و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کرد و با علمی که از ناحیه

۱. مریم (۱۹)، آیه ۸۱

۲. مائدہ (۵)، آیه ۷۲

۳. آل عمران (۳)، آیه ۵۱

خداآوند کسب کرده بود، از مسائل پنهانی و غیب خبر می‌داد، نه به راه شرك رفته‌ایم و نه سخنی به گزارف گفته‌ایم.

قرآن درباره مسیح می‌فرماید: «[او را به عنوان] رسول و فرستاده، به سوی بنی اسرائیل [قرار دادیم که به آنها بگوییم:] من نشانه‌ای از طرف پروردگار شما، برایتان آورده‌ام. من از گل، چیزی به شکل پرنده می‌سازم؛ سپس در آن می‌دمم و به فرمان خدا، پرنده‌ای می‌گردد و به اذن خدا، کور مادرزاد و مبتلايان به برص را بهبود می‌بخشم و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم و از آن چه می‌خورید و در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید، به شما خبر می‌دهم. به یقین در اینها معجزه‌ای برای شماست؛ اگر ایمان داشته باشید».^۱

بنابراین، اگر از پیامبر اکرم ﷺ و بعضی از بندگان صالح خدا، همچون اهل بیت علیهم السلام چنین اموری را به همین صورت، یعنی «به اذن خدا» تقاضا کنیم، نه تنها شرك نیست، بلکه عین توحید است؛ زیرا ما هرگز آنها را همتراز و هم ردیف و شریک خدا و مستقل در تأثیر قرار نداده‌ایم؛ بلکه بندگانی سر بر فرمان او و مجری اوامر او دانسته‌ایم.

اصولًا این سؤال مطرح است که خدایی که توانای مطلق است، «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۲، آیا نمی‌تواند قدرت و اختیارات ویژه‌ای به برخی از بندگان خاکش عطا نماید که آنها به اذن او اعمال کنند؟ تا این امر، موجب توجه مردم به آن سفیران هدایت شود و راه خدا، روشن شود و رهبران فرزانه، در جامعه اسلامی معرفی شوند.

با این سخن، پاسخ سؤال دوم که چرا برای درخواست حاجت به سراغ واسطه می‌رویم، معلوم می‌شود.

از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که انسان‌ها برای توبه و بهره‌مندی از آمرزش الهی و یا حاجت خواستن، سه وضعیت می‌توانند داشته باشند؛

۱. همان، آیة ۴۹.

۲. آل عمران (۳)، آیة ۴۹.

۱. توبه به درگاه الهی و حاجت خواستن، به طور مستقیم توسط خود شخص گناهکار و یا نیازمند انجام گیرد؛ چنان که در قرآن مجید می خوانیم: ﴿فَأَنْتَ مِنْ ثَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَعَسَى أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ﴾^۱؛ «و اما کسی که توبه کند و ایمان آورد و به کار شایسته پردازد، امید که از رستگاران باشد».

۲. علاوه بر این که انسان‌ها به طور مستقیم به درگاه الهی توبه کنند و حاجت بخواهند، پیامبران یا اولیای الهی نیز برای آنها طلب آمرزش و یا طلب حاجت کنند؛ چنان که در قرآن مجید می خوانیم: ﴿وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفِرُوا اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوْجَدُوا اللَّهَ تَوَابًا رَّحِيمًا﴾^۲؛ «و اگر آنان وقتی به خود ستم کرده بودند، پیش تو می آمدند و از خدا آمرزش می خواستند و پیامبر [نیز] برای آنان طلب آمرزش می کرد، قطعاً خدا را توبه پذیر مهربان می یافتند».

بدیهی است در این صورت، بندگان خدا از آمرزش و لطف بیشتر خداوند، بهره‌مند خواهند شد و علاوه بر دعای خودشان، از دعای اولیای الهی نیز کمک می گیرند.

۳. گاهی به جهت شدت تواضع و یا به جهت شدت خطأ، انسان‌های گناهکار و یا نیازمند، ترجیح می دهند تنها به وسیله پیامبران و اولیای الهی از خداوند، طلب آمرزش و یا طلب حاجت کنند؛ چنان که برادران حضرت یوسف علیهم السلام به جهت شدت خطای خود به حضرت یعقوب علیهم السلام مراجعه کردند و گفتند: ﴿فَالْلَّهُ يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبُنَا إِنَّا كُنُّ خاطِئِينَ قَالَ سَوْفَ اسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾^۳؛ «گفتند: ای پدر! برای گناهان ما، آمرزش خواه که ما خطاكار بودیم. گفت: به زودی از پروردگارم برای شما آمرزش می خواهیم که او همانا آمرزنده مهربان است».

۱. قصص (۲۸)، آية ۶۷.

۲. نساء (۴)، آية ۶۴.

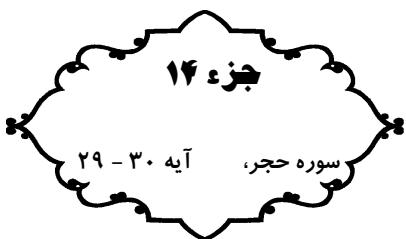
۳. یوسف (۱۲)، آیه ۹۷ و ۹۸.

علاوه بر آمرزش در آخرت، گاهی برای رفع عذاب دنیا نیز می‌توان اولیای الهی را واسطه قرار داد؛ چنان که دربارهٔ قوم حضرت موسی^{علیهم السلام} می‌خوانیم: «وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهَدَ إِنَّدَكَ...»^۱؛ و هنگامی که عذاب بر آنان فرود آمد، گفتند: ای موسی! پروردگارت را به عهدی که نزد تو دارد، برای ما بخوان. اگر این عذاب را از ما برطرف کنی، حتماً به تو ایمان خواهیم آورد و بنی اسرائیل را قطعاً با تو روانه خواهیم ساخت».

بنا بر آن چه گفته شد، هر سه روش طلب آمرزش و طلب حاجت، از سوی خداوند و آیات قرآنی تأیید شده‌اند و واسطه قرار دادن اولیا، به هیچ وجه، شرک نیست و منافاتی با درخواست مستقیم از خدا ندارد؛ بلکه اگر آدمی از وساطت اولیای الهی بهره‌مند شود، از لطف و آمرزش بیشتر خداوند نیز بهره‌مند خواهد شد.

شگفت آن که چگونه برخی از فرقه‌های مسلمان نما، از واژهٔ شرک که معنای روشنی دارد، برداشت‌های نادرست و ناروایی کرده، هرگونه درخواست از بندگان صالح خدا را -که جز به اذن خدا کاری نمی‌کنند - شرک دانسته‌اند؛ آن هم مطلبی برخلاف صریح قرآن! تمام اشتباهات اینان، از آن جا ناشی می‌شود که آیات قرآن را در کنار هم قرار نداده‌اند؛ تا مفهوم واقعی آنها روشن شود؛ بلکه با پیش‌داوری، برداشت ناقص و نادرستی از آیات کرده‌اند.

.۱. اعراف (۷)، آیه ۱۳۴.



معنای دمیدن روح خدا در کالبد انسان

﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِلْيَسَ أَبِي أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ﴾^۱؛ وقتی که انسان را درست کردم و از روح خود

در آن دمیدم، پیش او به سجده در افتید؛ پس فرشتگان همگی یک سره سجده کردند؛ جز ابليس که خودداری کرد از این که با سجده کنندگان باشد».

● پرسش ۱. اگر خدا از روح خودش در انسان دمیده، چطور روز قیامت می‌خواهد انسان‌ها را عذاب کند؟

● پرسش ۲. اگر ملائکه مجردند، مجرد که جسم ندارد؛ پس چطور امر به سجده شدند و چگونه سجده کردند؟

● پرسش ۳. خداوند می‌فرماید: ﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِلْيَسَ﴾؛ «ملائکه همه سجده کردند؛ مگر ابليس»؛ مگر شیطان فرشته بود که خداوند او را از ملائکه استثنا کرد؟

□ □ □

چه کسی گفته که روح ما، روح خداست؟ این حرف، اشتباه است. مگر روح خدا مرکب است که بخشی از آن را در ما دمیده باشد؟ اگر روح ما از روح خدا باشد، معنایش

۱. حجر (۱۵)، آیه ۲۹-۳۰.

مرکب و قابل تقسیم بودن روح خداست و نتیجه ترکیب، احتیاج است؛ زیرا هر مرکبی، محتاج به اجزاء خود است؛ پس شکی نیست که خداوند، بسیط است و بسیط، آن است که جزء و ترکیب نداشته باشد؛ در نتیجه، قابل تجزیه هم نیست؛ حال سؤال می‌شود که چرا فرمود: «من رُوحِي»؟

در تفاسیر نوشته‌اند: این اضافه، احترامیه و تشریفیه و تعظیمیه است و برای شرف دادن به انسان آمده است؛ مثل این که استاد به شاگردش می‌گوید: پسرم! در حالی که پسر او نیست؛ اما به جهت شدت لطف و محبت، او را به خودش نسبت می‌دهد.

همه حیوانات نیز مانند انسان هستند و خدا، روح و حیات به آنها داده است. انسان در رحم مادر رشد می‌کند و وقتی به چهار ماهگی رسید، از سوی خداوند، روح به او تعلق می‌گیرد؛ پس عبارت «نَفَخْتُ» و «دَمَيْدَن»، تشبيه است و کنایه از ایجاد تعلق روح به جسم است و در نتیجه، تعبیر «من رُوحِي»، به جهت آن است که روح انسان دارای شرافت خاص و والاپی است و این مطلب موجب شده است که خداوند او را به خودش نسبت دهد؛ چنان‌که به «مسجد» و «کعبه» گفته می‌شود: «خانه خدا» و یا به انسان بسیار وارسته گفته می‌شود: «بنده خدا».

بنا به گفته برخی، «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» اضافه نشویه است؛ یعنی ویژگی‌های روح انسان، از ویژگی‌های خداوند، نشئت گرفته است و همان‌طور که خداوند دارای صفات فراوان، مانند علم، قدرت، رحمت، غضب، رضایت و... می‌باشد، به انسان نیز توانایی‌های این ویژگی‌ها را داده است؛ با این تفاوت که صفات الهی، نامحدود، ذاتی و استقلالی هستند؛ اما صفات انسان، محدود، غیرذاتی و عرضی‌اند؛ گرچه ویژگی‌های جسمی انسان نیز برتر از سایر موجودات می‌باشند. به همین جهت، دستور سجدۀ ملائکه بر انسان، پس از بهره‌مندی انسان از ویژگی‌های جسمی و روحی، از سوی خداوند داده شد

و در آیه شریفه: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾، به هر دو مطلب اشاره شده است.

حال باید توجه داشت که سجده بر حضرت آدم ﷺ، فقط به جهت شخص او نبوده، بلکه سجده در حقیقت، بر مقام خلافت الهی در زمین و انسان کامل است که آدم به عنوان پدر انسان‌ها، نماد آن مقام بلنده است؛ چنان که در قرآن می‌خوانیم: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...»^۱؛ و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: «من در زمین جانشینی خواهم گماشت».

پس معلوم می‌شود که موضوع، خیلی مهم‌تر از آفرینش یک موجود جدید می‌باشد؛ بلکه صحبت از جانشین خدا بر روی زمین است.

پاسخ سؤال دوم:

درباره سجده ملائکه و مجرد بودن آنها، چند نظریه وجود دارد؛ فرشتگان، مجرد تام نیستند؛ بلکه فرشتگان می‌توانند تمثیل پیدا کنند و حتی به شکل انسان در آیند؛ چنان که در قرآن مجید می‌خوانیم: فرشتگانی به صورت میهمان بر حضرت ابراهیم ﷺ وارد شدند و بشارت فرزنددار شدن حضرت ابراهیم را دادند و از سوی دیگر، خبر عذاب قوم لوط را آوردند؛ در حالی که به دلیل فرشته بودن، از خوردن غذایی که برای آنها آماده شده بود، خودداری کردند!

هم‌چنین از روایات فراوانی فهمیده می‌شود که بارها جبرئیل به شکل جوانی به اسم «دحیه کلبی»^۲ در می‌آمده و او یکی از زیباترین جوان‌های آن زمان بوده است. بنابراین، اگر گفتیم ملائکه می‌توانند تمثیل پیدا کنند و مجرد محض نیستند، مشکل سجده‌شان حل می‌شود و در نتیجه، این نظر قطعی نیست که ملائکه مجرد تام باشند.

۱. بقره (۲)، آیه ۳۰.

۲. الكافی، ج ۲، ص ۵۸۷، «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّبْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ إِنَّ أَبَاذِرَ أَتَى رَسُولَ اللَّهِ عَلِيِّبْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ مَعَهُ جَبَرِيلُ عَلِيِّبْنِ أَبِي طَالِبٍ فِي صُورَةِ دِحْيَةِ الْكَلْبِيِّ...».

آنها که می‌گویند ملائکه مجردند یکی از دلیل‌های شان این آیه از قرآن است که می‌فرماید: ﴿وَ مَا مِنَ إِلَّا هُوَ مَقْعُودٌ﴾^۱؛ و هیچ یک از ما [فرشتگان] نیست مگر [این که] برای او [مقام و] مرتبه‌ای معین است؛ یعنی ملائکه یک مقام معلوم دارند و این، ویژگی موجود مجرد است که کم و زیاد و استعداد رشد نداشته و ثابت است. پس این گروه از فلاسفه، مقام معلوم را مقام ثابت می‌دانند و وقتی مقام ثابت شد، ناچاریم بگوییم ملائکه مجردند؛ اما متکلمان و بسیاری از مفسران، این نظر را قبول ندارند؛ زیرا مقام معلوم می‌تواند به معنای وظیفه، مسئولیت و پایگاه خاص باشد؛ در حالی که انسان به دلیل اختیار خیر و شر، می‌تواند در چندین مقام قرار بگیرد.

حال اگر گفتیم که فرشتگان به طور کامل مجردند، آن وقت تعبیر سجده، از باب کنایه و تشبیه است؛ زیرا سجده، نشانه نهایت خدمت گزار بودن و تواضع است؛ ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾؛ یعنی وقتی آدم و نسل او به وجود آمدند، شما خدمتگزارش باشید؛ گروهی رزق و روزی و باران بیاورید؛ گروهی وحی و الهامات معنوی را نازل کنید و گروهی تغییر و تحولات را انجام دهید. بنابراین اینها، واسطه فیض هستند و این، معنای خدمتگزاری فرشتگان در مقابل آدم و فرزندان آدم است.

پاسخ سؤال سوم:

ابلیس، قطعاً ملک و فرشته نبوده است. خداوند می‌فرماید: ﴿... إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ...﴾^۲. شکی نیست که شیطان، جن بود و از آتش آفریده شده است؛ پس چرا از ملائکه حساب شده؟

در این باره، چنین گفته شده است: دو نوع استثناء وجود دارد؛

۱. متصل.
۲. منقطع.

۱. صفات (۳۷)، آیه ۱۶۴.

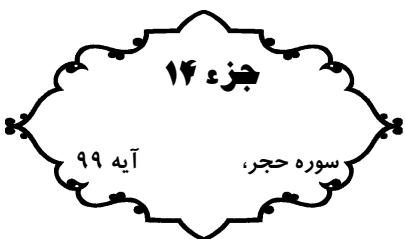
۲. کهف (۱۸)، آیه ۵۰.

استثنای متصل مثل آن است که بگوییم: «همه اهل خانه ما به مسجد آمدند؛ مگر برادرم». این، طبق قاعده است و درست هم هست؛ یعنی آن چیزی که استثنا می‌کنیم، باید قبلًا جزء «مستثنی منه» باشد و برادر، جزء اهل خانه است.

استثنای منقطع مثل آن است که بگوییم: «همه صندلی‌ها را آوردم؛ جز میز را»؛ در حالی که میز با صندلی فرق می‌کند و جزء صندلی‌ها نیست که به این، استثنای منقطع می‌گویند.

در آیه مذکور، اگر استثنا متصل باشد، اشتباه است؛ چون ابليس، طبق آیه ﴿وَكَانَ مِنَ الْجِنِّ﴾، جزء فرشتگان نبود و به همین دلیل، استثناء، منقطع است.

آیه الله خوبی می‌گوید: استثنا، همیشه باید متصل باشد و در آیه مذکور، آن قدر ابليس با ملائکه مأنوس بوده که جزء ملائکه حساب می‌شده است و در بعضی روایات آمده که او چند هزار سال همراه ملائکه عبادت کرده بود. بنابراین، ابليس آن قدر با ملائکه بود که جزء آنها محسوب می‌شد؛ به طوری که گویا او نیز از ملائکه است و در نتیجه، استثناء متصل او از ملائکه صحیح می‌باشد.



عبادت و یقین

﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾^۱؛ «و پروردگارت را پرستش کن؛ تا این که مرگ تو

فرا رسد».

- پرسش ۱. با توجه به این که خداوند می فرماید: پروردگار خویش را عبادت کن تا به یقین بررسی، آیا پس از حصول یقین، باز هم عبادت لازم است؟
- پرسش ۲. آیا این آیه تأییدی بر اعتقاد برخی صوفیه نیست که وقتی به قول خودشان به حقیقت می رسند، شریعت را رها می کنند؟

□ □ □

در این باره، دو نظریه زیر مطرح شده است:

۱. منظور از «حتی یأتیک اليقین»، زمان فرا رسیدن مرگ است و معنای آیه این می شود: «پروردگارت را عبادت کن؛ تا هنگام فرا رسیدن مرگ». این معنا در روایات متعددی از شیعه و اهل سنت، مورد تصریح واقع شده^۲ و در کتاب های لغت نیز آمده است.^۳

۱. حجر (۱۵)، آیه ۹۹.

۲. ر.ک: بحار الانوار، ج ۸۸ ص ۳۵؛ مجمع البيان، ج ۶، ص ۱۳۴.

۳. ر.ک: مجمع البحرين؛ لسان العرب، ماده «یقین».

۲. در این آیه شریفه، حصول یقین، فایده عبادت است و نه غایت آن. بنابراین، منظور آن نیست که اگر به یقین رسیدی، عبادت را رها کن و با آیه‌ای که مربوط به خوردن و آشامیدن در ماه رمضان است، تفاوت دارد؛ این که در قرآن آمده است: ﴿وَكُلُوا وَاشْرِبُوا حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَكُمُ الْحَيْطُ الْأَيْضُ مِنَ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ﴾^۱؛ «بحورید و بیاشامید تا این که نخ سفید از سیاه، برای شما قابل تشخیص باشد؛ در هنگام طلوع فجر»، این آیه، مربوط به ماه رمضان است و «حتی» حدود زمان خوردن و آشامیدن را تعیین می‌کند و در اصطلاح، بیان‌گر غایت و انتهای زمان است؛ به طوری که خوردن عمدی بعد از آن وقت، روزه را باطل می‌کند؛ اما در عبادت، هر مقدار یقین بیشتر باشد، فایده و آثار عبادت بیشتر خواهد بود. به همین جهت، پیامبر اسلام ﷺ که سرآمد اهل تقوا و یقین بود، تا روز آخر حیات خود نماز می‌خواند و امام علی علیهم السلام که امام متquin واسوأ اهل یقین بود، در محراب عبادت و نماز ضریبه شمشیر بر فرق مبارکش زده شد و به بیان دیگر، یکی از منافع و فواید عبادت پروردگار، یقین به اوست؛ مثل این که می‌گویند: درجات نرdban را طی کن؛ تا دستت به سقف برسد.

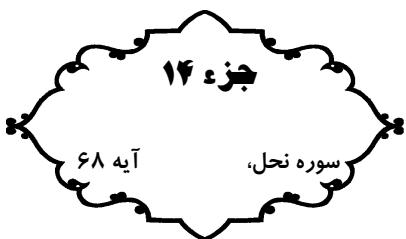
در اینجا منظور آن نیست که وقتی درجات نرdban را طی کردی و به پله بالایی رسیدی و دستت به سقف رسید، نرdban را رها کن؛ زیرا دسترسی به سقف، هم در اصل وجود و حدوث و هم در بقا، تابع طی درجات نرdban و اعتماد بر آن است و اگر لحظه‌ای نرdban رها شود، سقوط، قطعی است. در نتیجه، یقینی که محصول عبادت است، در اصل وجود و بقا، تابع عبادت است و اگر عبادت ترک شود، یقین به جهل تبدیل می‌شود. همچنین اگر گفته شود: «درس بخوان؛ تا در دانشگاه قبول شوی» و یا «تلاش کن؛ تا قهرمان شوی»، به معنای آن نیست که وقتی به آن مرتبه رسیدی، درس را یا ورزش را

۱. بقره (۲)، آیه ۱۸۷.

کنار بگذار. پس معنای آیه یاد شده، این نیست که حد عبادت و مرز نهایی آن، حصول یقین است که اگر یقین حاصل شد، دیگر عبادت لازم نباشد؛ بلکه ثمره یقینی که از عمل صالح و عبادت، نشئت گرفته باشد، آن است که سالک طریق حق، جهنم و بهشت را در دنیا می‌بیند و این، یقینی است که از راه شهود، عاید انسان می‌شود و غیب را همانند شهود می‌نماید.

در این رابطه باید به این نکته نیز توجه داشت که یقین و عبادت و امثال آن، دارای مراتب هستند. بنابراین، معنی ندارد که با رسیدن به مرتبه‌ای از یقین، تکلیف عبادت از انسان ساقط شود و در حقیقت، آدمی با پرستش خدای متعال، باید تا آخر عمر در جهت رسیدن به یقین فراتر، تلاش کند.^۱

۱. ر. ک: آیة الله جوادی آملی، *تفسیر موضوعی قرآن*، ج ۱۲ (فطرت در قرآن).



اقسام وحی

﴿وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمْا يَعْرِشُونَ﴾؛

«و پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که از کوهها و از برخی درختان و از آن چه داربست [و چفته‌سازی] می‌کند، خانه‌هایی برای خود درست کن».

● پرسش ۱. معنای وحی و اقسام آن را توضیح دهید.

● پرسش ۲. چرا خداوند با پیامبر اسلام ﷺ مانند حضرت موسی، مستقیماً سخن نگفت؟

● پرسش ۳. آیا پیامبر اسلام ﷺ هنگام وحی، جبرئیل را می‌دید؟

● پرسش ۴. آیا بر امامان ﷺ و حضرت زهرا ؑ نیز وحی می‌شد؟

● پرسش ۵. منظور از سه کتاب جفر، جامعه و مصحف فاطمه ؑ چیست؟

□ □ □

اصل وحی، چنان‌که راغب در مفردات می‌گوید، اشاره سریع است؛ خواه با کلام رمزی باشد و یا با صدای خالی از ترکیب کلامی و یا با اشاره به اعضا (با چشم و دست و سر) و یا با نوشتن.

از این تعبیرات به خوبی استفاده می‌شود که در وحی، اشاره از یک سو و سرعت

۱. نحل (۱۶)، آیه ۶۸.

از سوی دیگر، نهفته شده و به همین دلیل برای ارتباط مرموز و سریع انبیا با عالم غیب و ذات پاک پروردگار، این کلمه، استخدام شده است.

انواع وحی

در قرآن مجید و احادیث، وحی به معانی مختلفی به کار رفته است؛ گاهی در مورد انبیا، گاهی در مورد انسان‌های دیگر، گاهی در مورد ارتباط‌های رمزی میان انسان‌ها و گاهی در مورد ارتباط مرموز شیاطین و گاهی نیز در مورد حیوان‌ها.

جامع‌ترین سخن در این زمینه، سخنی است که از علی علیہ السلام در پاسخ شخصی که از مسئله وحی سؤال نمود، نقل شده است^۱. امام ضمن پاسخ، وحی را به هفت قسم تقسیم فرمود:

۱. وحی رسالت و نبوت؛ مانند ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْنُوحٍ وَ النَّبِيِّنَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْإِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ وَ عِيسَى وَ أَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ هَارُونَ وَ سُلَيْمانَ وَ آتَيْنَا داؤَدَ زَبُورًا﴾^۲؛ «ما به تو وحی فرستادیم؛ همان‌گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی فرستادیم و به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسپاط (انبیاء از طوایف بنی‌اسرائیل) و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان، وحی نمودیم و به داود، زبور دادیم».

۲. وحی به معنی الهام؛ مانند آیه ﴿وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ﴾^۳؛ «پروردگارت به زنبور عسل، الهام کرد».

۳. وحی به معنی اشاره؛ مانند ﴿فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا

۱. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۵۴ - ۲۵۵.

۲. نساء (۴)، آیه ۱۶۳.

۳. نحل (۱۶)، آیه ۶۸.

بُكْرَةً وَ عَشِيًّا^۱؛ (ازکریا از محراب عبادتش، به سوی مردم بیرون آمد و با اشاره به آنها گفت: صبح و شام خدا را تسبیح گویید).

۴. وحی به معنی تقدیر؛ مانند **وَ أَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا**^۲؛ (خداؤند در هر آسمانی، تقدیر و تدبیر لازم را فرمود).

۵. وحی به معنی امر؛ مانند **وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيْنَ أَنْ آمِنُوا بِي وَ بِرَسُولِي**^۳؛ (به خاطر بیاور هنگامی را که به حواریین امر کردم که به من و فرستاده من ایمان بیاورید).

۶. وحی به معنی دروغ پردازی؛ مانند **وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًا شَيَاطِينَ الْأَنْسِ وَ الْجِنِّ يُوَحِّي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْفَوْلَ غُرُورًا**^۴؛ (این چنین در برابر هر پیامبری، دشمنی از شیاطین انس و جن قراردادیم که سخنان فریبنده و دروغ را به طور سری به یکدیگر می‌گفتند).

۷. وحی به معنی خبر؛ مانند **وَ جَعَلْنَا هُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ**^۵؛ (و آنها را پیشوایانی قراردادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند و انجام کارهای نیک را به آنها خبر دادیم).

البته بعضی از این اقسام هفتگانه می‌توانند شاخه‌هایی داشته باشند که بر حسب آن، موارد استعمال وحی در کتاب و سنت افزایش خواهد یافت؛ از این رو، تفليسی در کتاب «وجوه القرآن»، وحی را ده وجه شمرده است و بعضی عدد را از این هم بیشتر دانسته‌اند. از مجموع موارد استعمال وحی و مشتقات آن می‌توان نتیجه گرفت که وحی از سوی پروردگار، به دو گونه است: ۱. وحی تشریعی، ۲. وحی تکوینی.

۱. مریم (۱۹)، آیه ۱۱.

۲. فصلت (۴۱)، آیه ۱۲.

۳. مائدہ (۵)، آیه ۱۱۱.

۴. انعام (۶)، آیه ۱۱۲.

۵. انبیا (۲۱)، آیه ۷۳.

و حی تشریعی، همان است که بر پیامبران فرستاده می‌شد و رابطهٔ خاصی میان آنها و خدا بود که فرمان‌های الهی و حقایق را از این طریق، دریافت می‌کردند.

و حی تکوینی، در حقیقت، همان غراییز و استعدادها و شرایط و قوانین تکوینی خاصی است که خداوند در درون موجودات مختلف جهان قرار داده است.

چرا خداوند با پیامبر اسلام مانند حضرت موسی مستقیماً سخن نکفت؟

راه‌های ارتباط پیامبران با خداوند، متفاوت بوده است. در سورهٔ شوری، آیه ۵۱ آمده است: ﴿وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يَكُلُّمَ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُؤْخِي بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾؛ «شایستهٔ هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن بگوید؛ مگر از طریق وحی یا از پشت پرده یا رسولی می‌فرستد و به فرمان او، آن‌چه را بخواهد، وحی می‌کند؛ او بلند مقام و حکیم است».

شأن نزول

بعضی از مفسران شأن نزولی برای این آیه ذکر کرده‌اند که حاصلش چنین است: جمعی از یهودیان خدمت پیامبر ﷺ آمدند و عرض کردند: چرا تو با خداوند سخن نمی‌گویی و به او نگاه نمی‌کنی؟ اگر پیامبری، همان‌گونه که موسی ﷺ با او سخن گفت و به او نگاه کرد، تو نیز چنین کن. ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم مگر این که تو همین کار را انجام دهی. پیامبر ﷺ فرمود: موسی، هرگز خدا را ندید و این جا بود که آیهٔ فوق نازل شد و چگونگی ارتباط پیامبران را با خداوند متعال، تشریح کرد.^۱

تفسیر آیه

خداوند در این آیه، نخست می‌فرماید: شایستهٔ هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن بگوید (و با او روبرو شود؛ زیرا او منزه از جسم و جسمانیت است)؛ مگر از طریق وحی و

۱. تفسیر قرطبي، ج ۸ ص ۵۸۷۳

الهام مرموز به قلب او؛ ﴿وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَ اللَّهُ إِلَّا وَحْيَهُ﴾. یا شنیدن سخنان پروردگار از پشت حجاب؛ ﴿أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ﴾؛ آن گونه که موسی بن عمران در کوه طور سخن می‌گفت و پاسخ می‌شنید که از طریق امواج صوتی بود که خداوند در فضا ایجاد می‌کرد؛ بی‌آن که کسی او را مشاهده کند؛ زیرا او مشاهده کردنی نیست.
در ادامه آیه می‌فرماید: یا از طریق فرستادن رسولی که پیام الهی را به او ابلاغ کند؛ ﴿أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا﴾؛ آن گونه که فرشته وحی و پیک الهی، جبرئیل امین، بر پیامبر اسلام ﷺ نازل می‌شد.

در این هنگام، فرستاده الهی به فرمان پروردگار، آن چه را خدا می‌خواهد، به پیامبرش وحی می‌کند؛ ﴿تَبَوَّحِي إِذْنَهُ مَا يَشاءُ﴾.

آری، راهی برای سخن گفتن خداوند با بندگان، جز این سه راه نیست؛ زیرا او بلند مقام و حکیم است؛ ﴿إِنَّهُ عَلَيْ حَكِيمٌ﴾ و بالاتر از آن است که دیده شود و یا با زبان سخن گوید و تمام افعالش، حکیمانه است و ارتباطش با پیامبران، از روی حساب می‌باشد.

این آیه در حقیقت، پاسخی است روشی به افرادی که به خاطر بی‌خبری، ممکن است توهمند کنند که مسئله وحی، دلیل بر این است که پیامبران، خدا را می‌بینند و با او سخن می‌گویند. این آیه، روح و حقیقت وحی را به صورت فشرده و دقیقی منعکس کرده است. از مجموع آیه، چنین بر می‌آید که راه ارتباط پیامبران با خدا، منحصر به سه راه زیر بوده است:

۱. القای به قلب؛ این نوع وحی، در مورد بسیاری از انبیا بوده است؛ ﴿فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنْ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَ وَحْيِنَا﴾^۱؛ (ما به او [نوح] وحی کردیم که کشتی را در حضور ما و مطابق فرمان ما بساز»).

۱. مؤمنون (۲۳)، آیه ۲۷.

۲. از پشت حجاب؛ آن گونه که خداوند در کوه طور، با موسی سخن می‌گفت: ﴿وَكَلَمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾^۱.

بعضی نیز من وراء حجاب را شامل رؤیای صادقه نیز می‌دانند.

۳. از طریق ارسال رسول؛ آن گونه که در مورد پیامبر اسلام ﷺ آمده؛ ﴿فُلْ مَنْ كَانَ عَدُوا لِجَنْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ يَإِذْنِ اللَّهِ﴾^۲: «بگو کسی که دشمن جبرئیل باشد (دشمن خدا است)؛ زیرا او به فرمان خدا، قرآن را بر قلب تو نازل کرد».

البته وحی بر پیامبر اسلام ﷺ منحصر به این طریق نبوده است و از راههای دیگر نیز صورت گرفته است.

این نکته نیز قابل توجه است که وحی از طریق القای به قلب، گاهی در بیداری صورت می‌گرفته، همان‌گونه که در بالا اشاره شد و گاهی در خواب و رؤیای صادقه؛ چنان که در مورد ابراهیم و دستور ذبح اسماعیل آمده است (هر چند بعضی آن را مصدق «مِنْ وراءِ حِجَابٍ» دانسته‌اند).

نتیجه این که خداوند مستقیماً با هیچ پیامبری سخن نگفت و این امر، محال می‌باشد و آن چه درباره حضرت موسی اتفاق افتاد، ایجاد صوت در فضابود و این‌گونه وحی، نسبت به کلامی که جبرئیل واسطه آوردن آن باشد، هیچ‌گونه برتری ندارد؛ گرچه به نظر می‌رسد که نوع وحی بر پیامبر ﷺ، دارای اهمیت بیشتری نیز باشد.

آیا پیامبر به هنگام وحی، جبرئیل را می‌دید؟

گرچه شاخه‌های اصلی وحی، همان سه شاخه مذکور در آیه فوق است، ولی بعضی از این شاخه‌ها خود نیز شاخه‌های فرعی دارند؛ چنان‌که بعضی معتقدند: نزول وحی

۱. نساء (۴)، آیه ۱۶۴.

۲. بقره (۲)، آیه ۹۷.

از طریق فرستادن فرشته وحی، خود به چهار صورت زیر بوده است:

۱. آن جا که فرشته بی آن که بر پیامبر ظاهر شود، در روح او القا می کرده است؛ چنان که در

حدیثی از پیامبر ﷺ می خوانیم: «ان روح القدس نفث فی روعی انه لن تموت نفس حتى

تستکمل رزقها فاتقوا اللہ واجملوا فی الطلب؛ روح القدس در قلب من، این معنی را دمیده

که هیچ کس نمی میرد؛ تا روزی خود را به طور کامل بگیرد. بنابراین، از خدا پر هیزید

و در طلب روزی، حریص نباشید».

۲. گاهی فرشته به صورت انسانی در می آمد و پیامبر را مخاطب می ساخت و مطالب را به

او می گفت (چنان که ظهور جبرئیل به صورت دحیه کلیی در احادیث آمده است).

۳. گاهی وحی به صورتی بود که همچون زنگ در گوشش صدا می کرد و این، سخت ترین

نوع وحی بر پیامبر بود؛ به گونه ای که حتی در روزهای بسیار سرد، صورت مبارکش

غرق عرق می شد و اگر بر مرکب سوار بود، آن چنان فشار سنگینی بر مرکب وارد

می شد که بی اختیار به زمین می نشست.

۴. گاهی جبرئیل به صورت واقعی، یعنی به صورتی که خدا او را ب آن صورت آفریده بود،

بر پیامبر ظاهر می شد و این در طول عمر پیغمبر ﷺ، تنها دو بار صورت گرفت.

آیا بر امامان و حضرت زهرا نیز وحی می شد؟

آن چه بعد از پیامبر منقطع شد، وحی قرآنی و رسالتی بود؛ یعنی بعد از پیامبر اکرم ﷺ

دیگر هیچ کسی مبعوث به رسالت نمی گردد و به عنوان قرآن، بر کسی وحی نمی شود

و آیه ای بر آیات قرآن اضافه نمی شود؛ ولی انواع دیگر وحی، حتی سخن گفتن جبرئیل

با اولیای الهی منقطع نشد؛ چه رسید به وحی به معنای الهام یا رؤیای صادقه.

این گونه ارتباط بین غیب و عالم ماده، همان گونه که قبل از بعثت رسول خدا ﷺ

وجود داشت، بعد از آن نیز وجود داشته است و حتی در زمان حیات رسول خدا ﷺ

دو نوع وحی به وی القا می‌شد؛ یکی وحی قرآنی و دیگری وحی غیرقرآنی که از نوع دوم به حدیث قدسی تعبیر می‌شود؛ این‌گونه که جبرئیل بر پیامبر ﷺ نازل می‌شد و از طرف خداوند، سخنانی را برای حضرت بیان می‌کرد؛ ولی این سخنان جزء آیات قرآن نمی‌باشند.

سایر معمصومین ﷺ نیز به روش‌های مختلف با عالم غیب ارتباط داشتند؛ ولی ارتباط آنها ارتباط رسالتی نبود.

پاسخ سؤال پنجم نیز این است:

طبق روایات، جبرئیل با حضرت زهرا ﷺ سخن می‌گفت و او را از حوادث گذشته و آینده و ریز و درشت احکام الهی و وقایع، آگاه می‌ساخت. حضرت زهرا ﷺ نیز آن جملات را املا می‌کرد و حضرت علی ﷺ نیز آنها را می‌نوشت و از مجموعه آن املاء‌ها سه کتاب تشکیل شد؛ یکی به نام مصحف که حاوی حوادث و آگاهی از آینده بود و دیگری جفر که حاوی علوم و وقایع گذشته بود و سوم کتاب جامعه که علم به احکام الهی بود.

به احادیث ذیل توجه کنید:

۱. «سأَلَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ بَعْضَ اصحابِنَا عَنِ الْجَفَرِ فَقَالَ: هُوَ جَلْدُ ثُورٍ مَمْلُوءٌ عَلِمًا قَالَ لَهُ: فَالْجَامِعَةُ: قَالَ: تَلَكَ صَحِيفَةً طَولُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فِي عَرْضِ الْأَدِيمِ مِثْلَ فَخْذِ الْفَالِجِ فِيهَا كُلُّ مَا يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ وَلَيْسَ مِنْ قَضِيَّةٍ إِلَّا وَهِيَ فِيهَا حَتَّى ارْشَ الْخَدْشَ، قَالَ فَمَصْحَفُ فَاطِمَةٍ؟ قَالَ: فَسَكَتَ طَوِيلًا ثُمَّ قَالَ: إِنَّكُمْ لَتَبْحَثُونَ عَمَّا تَرِيدُونَ وَعَمَّا لَا تَرِيدُونَ، إِنَّ فَاطِمَةَ مَكَثَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ خَمْسَةً وَسَبْعِينَ يَوْمًا وَكَانَ دَخْلُهَا حَزْنٌ شَدِيدٌ عَلَى أَبِيهَا وَكَانَ جَبَرِئِيلُ يَأْتِيهَا فَيُحْسِنُ عَزَاءَهَا عَلَى أَبِيهَا وَيَطْبِئُ نَفْسَهَا وَيَخْبُرُهَا عَنِ أَبِيهَا وَمَكَانِهِ وَيَخْبُرُهَا بِمَا يَكُونُ بَعْدَهَا فِي ذَرَيْتِهَا وَكَانَ عَلَى يَكْتُبِ ذَلِكَ فَهَذَا مَصْحَفُ فَاطِمَةٍ»^۱؛

۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۹۵؛ کافی، ج ۱، ص ۲۴۱.

از امام صادق علیه السلام درباره جفر سؤال شد. حضرت فرمود: آن طوماری است از پوست گاو که پر از علوم مكتوب است. سؤال شد: پس کتاب جامعه چیست؟ حضرت فرمود: طوماری است به طول هفتاد ذراع و عرض یک پوست؛ مانند پوست ران شتر فربه که تمام احتیاجات مردم در آن نوشته شده است و در آن، تمام علومی که مردم به آن نیاز دارند، وجود دارد. هیچ قضیه و مسئله‌ای نیست؛ مگر این که در آن هست؛ حتی دیه یک خراش کوچک بر بدن. سؤال شد: پس مصحف فاطمه چیست؟ حضرت مدت طولانی سکوت کرده، سپس فرمود: شما از هر آن چه دلتان می‌خواهد، بحث می‌کنید!^۱ به درستی که فاطمه بعد از رسول خدا علیه السلام هفتاد و پنج روز زندگی کرد؛ در حالی که حزن فراوانی از فراق پدرش بر او وارد شده بود. در این هنگام جبرئیل به حضور اوی می‌رسید و او را دلداری می‌داد و دل فاطمه را آرام می‌نمود و از رسول خدا علیه السلام و مکانش، حضرت فاطمه علیه السلام را خبر می‌داد و او را از حوادثی که در آینده درباره ذریه‌اش رخ خواهد داد، مطلع می‌ساخت و علیه السلام این مطالب را می‌نوشت و آن، مصحف فاطمه نام گرفت».

۲. حضرت صادق فرمود: «اما انه (مصحف) ليس من الحلال و الحرام ولكن فيه علم ما يكون؟ به درستی که در مصحف، احکام حلال و حرام وجود ندارد؛ بلکه علوم آینده در آن موجود است».

۳. جابر بن عبد الله انصاری می‌گوید: وارد منزل امام علی علیه السلام شدم؛ صحیفه‌ای در دستان فاطمه علیه السلام دیدم که رنگ سبز زیبای آن، مرا به یاد زمرد انداخت و در آن کتابی قرار داشت؛ به سفیدی و روشنی نور خورشید. گفتم: پدر و مادرم فدای شما ای دختر رسول خد! آن چیست که در دستان شماست؟ قالت: هذا لوح اهداه الله الى ابی رسول الله علیه السلام فیه اسم ابی

۱. ظاهراً تأثر حضرت صادق علیه السلام به این دلیل بود که این کتاب در زمان مجروحیت حضرت زهراء علیه السلام نوشته شده است و آن حضرت به یاد آن مصیبت‌ها افتاد.

۲. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۸۰

و اسم بعلی و اسم ابنتی و اسماء الاوصياء مِنْ وُلْدِی فَاعْطانِیه لَیِّشَرْنِی بِذلِک^۱؛ این لوحی است که خداوند به پدرم رسول خدا^{عَلَیْهِ السَّلَامُ} هدیه داده است؛ در آن، اسم پدرم و شوهرم و دو پسرم [حسن و حسین] و اسمی جانشینان پسرم وجود دارد. پیامبر، این لوح را برای بشارت به من داده است».

جابر گفت: آیا اجازه می‌دهید این کتاب را از نزدیک مشاهده و مطالعه کنم؟ فرمود: نه، ممکن نیست، مطالب موجود در این کتاب را فقط پیامبر خدا^{عَلَیْهِ السَّلَامُ} و امام علی و امامان [معصوم]^{عَلَیْهِمُ السَّلَامُ} و منصوب از طرف خدا، می‌توانند مطالعه کنند.^۲

۴. عمار یاسر، چنین نقل می‌کند: روزی فاطمه^{عَلَیْهِ السَّلَامُ} به حضرت امیر فرمود: «أُدُنْ لِأَحَدٌ ثَكَّ بما کان و بما هو کائن و بما لم یکن الی یوم القيمة حين تقوم الساعة...»^۳؛ نزدیک شو تا از وقایع گذشته و حوادث آینده تا روز قیامت و علوم موجود، با تو سخن بگویم».

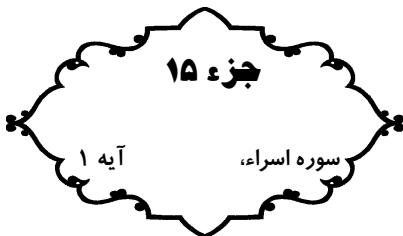
۵. امام صادق^{عَلَیْهِ السَّلَامُ} فرمود: «ان عندنا الجامعه... و ان عندنا الجفر و ان عندنا مصحف فاطمه»؛ به درستی که کتاب‌های جامعه و جفر و مصحف فاطمه، نزد ما امامان می‌باشند». طبق برخی روایات، حضرت زهرا^{عَلَیْهِ السَّلَامُ} بخشی از این کتاب‌ها را به مطالب دریافتی از پدر بزرگوار خود و بخشی دیگر را به مطالب دریافتی از جبرئیل، اختصاص داده بود.

۱. همان.

۲. نهج الحیة، ص ۲۱۲؛ اصول کافی، ج ۱، ص ۵۲۷؛ اختصاص، ص ۲۰۵؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۹۱.

۳. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۸.

۴. همان.



معراج پیامبر اسلام

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا
حَوْلَهُ لِنُرِيهِ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾^۱: «منزه است آن [خدایی] که بندهاش را
شبانگاهی از مسجدالحرام به سوی مسجدالاقصی -که پیرامون آن را برکت داده‌ایم-
سیر داد؛ تا از نشانه‌های خود به او بنمایانیم که او، همان شنوای بیناست».

● پرسش ۱. حقیقت معراج و اسراء، چگونه بود؟

● پرسش ۲. معراج پیامبر ﷺ، روحانی بود یا جسمانی؟

□ □ □

آیه اول سوره اسراء، سیر دادن و طی اراضی پیامبر ﷺ را بیان می‌کند که از مسجدالحرام
تا مسجدالاقصی، در یک شب، پیامبر ﷺ را با همین جسم، سیر دادند؛ تا آیات الهی را به او
نشان دهند و باید توجه داشت که اسراء با معراج، فرق دارد.

معراج، سفر پیامبر ﷺ به آسمان‌هاست؛ به طوری که از وقایع آسمان‌ها، به ویژه آسمان
چهارم و هفتم و بهشت و جهنم، خبرهایی به حضرت دادند و آیات ۷ به بعد سوره نجم به
معراج اشاره دارد.

۱. اسراء (۱۷)، آیه ۱.

اسراء نیز سیر سریع جسمانی پیامبر اکرم ﷺ بدون هیچ‌گونه وسیله ظاهري است؛ به این صورت که وی برای صله رحم به خانه امّ هانی، خواهر حضرت علیؑ، نزدیک مروه رفته بودند که مسئله اسراء پیش آمد. وقتی پیامبر ﷺ بازگشت و قضیه را تعریف کرد، کافران مسخره کردند و مسلمانان نیز چه بسا تعجب نمودند که چطور ممکن است پیامبر ﷺ در یک شب به مسجدالاقصی برود و بازگردد؛ شاید خواب دیده! پیامبر ﷺ فرمود: من در بیداری طی‌الارض کردم و اگر می‌خواهید نشانه‌هایش را بگویم که در بین راه چه کاروان‌هایی در راه بودند، بعضی از آنها یک هفتۀ بعد به مکه می‌رسند؛ بعضی دیگر چند روز آینده به مسجدالاقصی می‌رسند. مردم اینها را در ذهن سپردنده نکند (نغوذبالله) پیامبر ﷺ خیالاتی شده است؛ ولی طبق آن نشانه‌هایی که او داده بود (حتی نشانه بار شترها را می‌داد که مثلاً فلان کاروان که دو سه روز دیگر به مکه می‌رسد، بارش فلان چیز است) معلوم شد همه را پیامبر اکرم ﷺ درست فرموده، پس این ثابت می‌کند که پیغمبر ﷺ طی‌الارض داشت. برخی اولیای الهی نیز دارای قدرت طی‌الارض هستند.

به هر حال روشن شد که آیه اول سوره مبارکه اسراء در مورد معراج نیست؛ بلکه موضوع آن سیر زمینی است و بحث معراج نیز در سوره نجم مطرح شده است و همه مسلمانان، اصل معراج پیامبر ﷺ را قبول دارند.

پاسخ سؤال دوم این است:

احادیث معراج فراوانند و خود یک کتاب می‌شوند و از میان آن احادیث مختلف، معراج به تواتر معنوی ثابت می‌شود؛ اما کیفیت و جزئیات آن با کمک مجموعه روایات و قرائن تا حدودی قابل تصور است.

در مورد کیفیت معراج، چهار نظر زیر مطرح وجود دارد:

۱. معراج پیامبر ﷺ با جسم بوده، همان‌گونه که طی‌الارض پیامبر ﷺ با جسم بوده است

و طبق این نظر، پیامبر اکرم ﷺ از مسجدالاقصی با این جسم و روح، به طرف آسمان‌ها بالا رفت و حقیقت بهشت و جهنم و نیز بیت‌المعمور و بسیاری از اسرار الهی را مشاهده کرد.

۲. معراج، تنها روحانی بوده و جسمانی بودن آن، امکان ندارد؛ زیرا از نظر قانون ماده، اگر سرعت بیش از سرعت نور باشد، جسم نمی‌تواند حالت عادی خود را حفظ کند؛ بلکه لازم است به شکل نور و یا به شکل دیگری درآید.

از این اشکال، جواب‌های مختلفی داده شده، از جمله این که قوانین مادی که تا به حال معلوم و ثابت شده، بخشنی از قوانین عالم ماده است و زوایای مخفی فراوانی هنوز در علوم مختلف موجود است؛ به عنوان مثال، اخیراً فرضیه‌ای مطرح شده که در میان فضا، سیاه چال‌ها و تونل‌هایی وجود دارد که قوانین شناخته شده فعلی ماده، در این تونل‌ها حاکم نیست. این تونل‌ها از کهکشانی به کهکشان دیگر راه پیدا می‌کنند و در واقع، نوعی میانبر محسوب شوند و ممکن است راه‌های دیگری هم باشد و ما خبر نداشته باشیم.

بنابراین، جواب این شد که یکی از قوانین ماده، این است که جسم تحمل فشار و سرعت محدودی را دارد و ممکن است این قانون فقط در شرایط خاص ثابت باشد؛ به طوری که اگر شرایط عوض شود، مسئله، تفاوت کند. این مطلب با قرآن قابل تأیید است؛ آن جا که می‌فرماید: ﴿وَ مَا أُوتِيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۱؛ «به شما از دانش، جز اندکی داده نشده».

بر طبق برخی روایات نیز بسیاری از دانش‌ها هنوز باقی مانده که با ظهور حضرت حجت(عج) به بشر عطا می‌گردد.

۱. اسراء (۱۷)، آیه ۸۵

در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده که علم، بیست و هفت حرف است و تمام آن چه تا به حال به وسیله پیامبران آمده، دو حرف می‌باشد و مردم تا امروز بیش از این مقدار را نداشته‌اند و زمانی که حضرت حجت ظهرور کند، بیست و پنج حرف دیگر را روشن می‌کند.^۱

شاید گفته شود که در دعای ندبه، عبارت این است که: «... وَ عَرْجْتَ بِرُوحِهِ إِلَى سَمَائِكِ...»^۲ پیامبر علیه السلام را با روحش به آسمان‌ها عروج دادی؟ پس معراج، روحانی بوده و نه جسمانی. پاسخ: در بعضی متن‌های دعای ندبه، کلمه روح وجود ندارد و فقط کلمه «بِهِ» است^۳؛ یعنی خود پیامبر علیه السلام را عروج دادی که ظهرور در روح و جسم دارد و در بسیاری از کتاب‌های دعا، مقابل یا بالای کلمه «بروحة»، نسخه بدل «به» را نوشته‌اند.

۳. معراج پیامبر علیه السلام مکافهای بوده که در مسجدالقصی برای حضرت رخ داد و چیزی به اسم سفر، چه جسمانی و چه روحانی، نبوده و مقصود از سفر، همان طی الارضی است که به سوی مسجدالقصی رخ داده است؛ البته نه این که عروج روحانی یا جسم همراه با روح پیامبر علیه السلام باشد؛ بلکه می‌پذیریم که ممکن است؛ ولی پیغمبر علیه السلام می‌خواهد برود چه بیند؟ آنچه می‌خواهد بیند، همینجا چشم دل او می‌تواند باز شود و آن چه را که خدا اراده کرده است، بیند. پس در مسجدالقصی و در بالای آن صخره، برای پیامبر علیه السلام مکافه رخ داد؛ یعنی در حالت بیداری یک لحظه چشم دل پیامبر علیه السلام باز شد و تمام حقایق هفت آسمان را دید و نیازی نبود که پیامبر علیه السلام برود به آن جا؛ بلکه آنها پیش پیامبر علیه السلام حاضر شدند و این مسئله، ربطی به خواب و رؤیا ندارد؛ بلکه عین بیداری و هوشیاری

۱. بحارالأنوار، ج ۵۲، باب ۲۷، ص ۳۳۶؛ «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ الْكَفَافُ قَالَ الْعَلِيمُ سَبْعَةً وَ عَشْرَوْنَ حَرْفًا فَجَمِيعُ مَا جَاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ حَرْفَانِ قَلْمَنْ يَعْرِفُ النَّاسُ حَتَّى الْيَوْمِ غَيْرِ الْحَرْفَيْنِ فَإِذَا قَامَ قَائِمًا أَخْرَجَ الْخَمْسَةَ وَ الْعِشْرِينَ حَرْفًا فَبَثَثَهَا فِي النَّاسِ وَ ضَمَّ إِلَيْهَا الْحَرْفَيْنِ حَتَّى بَثَثَهَا سَبْعَةً وَ عَشْرِينَ حَرْفًا».

۲. بحارالأنوار، ج ۹۹، باب ۷، ص ۱۰۴.

۳. محدثین المشهدی، المزار الكبير، ص ۵۷۵ و بعضی از نسخ مصباح الزائر.

است که در اصطلاح عرفان، به آن مکاشفه می‌گویند؛ مثل آن قضیه که راوی گفت: یابن رسول الله! چه قدر امسال حجاج زیادند! حضرت تصریفی در دیدگان او فرمود و آن شخص دید که بسیاری از آنان، حیواناتی هستند که مشغول طوافند^۱ که این را مکاشفه می‌گویند.

۴. مرحوم علامه طباطبایی نظر دیگری دارد^۲. وی می‌فرماید: اصل معراج، قطعی است و هیچ مسلمانی در اصل معراج شک ندارد؛ آن هم نه یک بار؛ بلکه چند بار نیز اتفاق افتاده است؛ اما فهم روایاتی که کیفیت معراج را بیان می‌کنند، مشکل است. ممکن است آن چه پیامبر ﷺ از حقایق جهان هستی و بهشت و جهنم دیده، از طریق عروج جسمی نباشد؛ چنان که تحلیل معراج براساس دیدن حقایق در خواب و رؤیا نیز صحیح نمی‌باشد؛ بلکه چه بسا از باب تمثیل و دیدن چشم باطنی و برزخی باشد؛ به طوری که آن حضرت در بیداری، ملکوت آسمان‌ها و سدرة المتهی و بهشت و جهنم را با چشم برزخی و باطنی دیده باشند. بنابراین، طبق این نظر، اصل معراج، قطعی است؛ ولی کیفیت آن برای ما معلوم نیست.

باید توجه داشت که با عنایت به قدرت مطلق خداوند متعال، معراج به صورت جسمانی و روحانی به آسمان‌ها، مانع عقلی ندارد و با ظهور آیات سوره نجم نیز سازگار است^۳ و همان طور که اسراء و طی‌الارض از مسجدالحرام تا مسجدالاقصی، فراتر از

۱. بخار الأنوار، ج ۴۶، باب ۵ «قَالَ أَبُو بَصِيرٍ لِّلْبَاقِرِ يَعْلَمُ إِنَّمَا أَكْثَرَ الْحَاجِجَ وَأَعْظَمَ الصَّبِيجَ فَقَالَ بْنُ مَأْكُثَ الصَّبِيجَ وَأَقْلَ الْحَاجِجَ أَتَجْعَلُ أَنْ تَعْلَمَ صِدْقَ مَا أَقُولُهُ وَتَرَاهُ عَيْنَا فَمَسَحَ يَدَهُ عَلَى عَيْنِيهِ وَدَعَا بِدَعَوَاتِ فَعَادَ بَصِيرًا فَقَالَ أَنْظُرْ يَا أَبَا بَصِيرٍ إِلَى الْحَاجِجِ قَالَ فَنَظَرَتْ فَإِذَا أَكْثَرُ النَّاسِ قَرَدَةً وَخَنَازِيرً وَالْمُؤْمِنُ بِيَهُمْ مِثْلُ الْكُوْكِبِ الْلَّاجِعِ فِي الظَّلَّمَاءِ...».

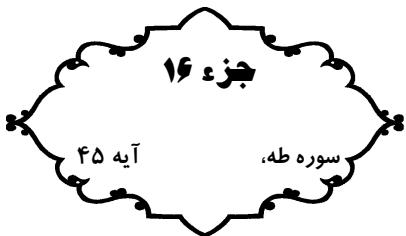
۲. المیزان، ج ۱۳ ص ۲۴.

۳. «...عَلَمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَىٰ ثُمَّ دَنَّا فَنَدَلَىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسِينِ أَوْ أَدْنَىٰ فَأَوْحَىٰ إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ مَا كَذَبَ الْفُوَادُ مَا زَأَىٰ أَنْتَمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزَلَةً أُخْرَىٰ؛ «...آن را [فرشته] شدید القوی به او فرا آموخت [سروش] نیرومندی که [مسلسل] درایستاد؛ در حالی که او در افق اعلی بود؛ سپس نزدیک آمد و نزدیک‌تر شد، تا فاصله‌اش [به قدر [طول] دو [انتهای] کمان یا نزدیک‌تر شد؛ آن‌گاه به بنده‌اش آن چه را باید وحی کند، وحی فرمود. آن

قوانين عادی مادی می‌باشد، معراج به آسمان‌ها نیز می‌تواند فراتر از قوانین مادی و طبیعی انجام پذیرد؛ چنان‌که برای حضرت سلیمان نیز حرکت در فضا امری عادی بود^۱ و جابه‌جایی تخت بلقیس (ملکه سبا) در یک چشم بر هم زدن انجام پذیرفته است^۲، به ویژه برای نشان دادن برتری پیامبر اسلام ﷺ و ارتباط او با نیروی غیبی پروردگار، انجام این‌گونه امور خارق‌العاده، مانند معراج جسمانی و روحانی به آسمان‌ها قابل قبول‌تر است و از ظهور روایات معراج نیز همین قول استفاده می‌شود.

→ چه را دل دید، انکار[ش] نکرد. آیا در آن چه دیده است، با او جدال می‌کنید و قطعاً بار دیگری هم او را دیده است، نزدیک سدرة‌المتهی).

۱. «وَ لِسُلَيْمَانَ الرَّبِيعَ غُلُوْهَا شَهْرٌ وَ رَواحُهَا شَهْرٌ»؛ (و باد را برای سلیمان [رام کردیم]:) که رفتن آن بامداد، یک ماه، و آمدنش شبانگاه، یک ماه [راه] بود...»، (سبأ(۳۴)، آیه ۱۲).
۲. «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَّ آتِيَكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرَكَ إِلَيْكَ طَرُفَكَ ..»؛ «کسی که نزد او داشتی از کتاب [اللهی] بود، گفت: «من آن را پیش از آن که چشم خود را بر هم زنی، برایت می‌آورم»، (نمل(۲۷)، آیه ۴۰).



رسانی پیامبران

﴿قَالَ رَبُّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَنْ يَئْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغِي﴾^۱: «آن دو (موسى و هارون) گفتند:

پروردگار! ما می ترسیم که [فرعون] آسیبی به ما برساند یا آن که سرکشی کند».

● پرسش. در بعضی از آیات به ترس برخی از پیامبران اشاره شده و در آیات دیگر از آرامش و

عدم ترس آنها سخن به میان آمده است؛ چگونه این آیات با یکدیگر سازگارند؟

□ □ □

قرآن در چند جا، به حضرت موسی ﷺ نسبت ترس داده و فرموده است: «لاتخف»؛

«ترس»! گاهی خودش نیز به ترس، اقرار کرده است؛ «انا نخاف».

هیبت سحر ساحران به حدی بود که حتی در موسی ﷺ هم تأثیر گذاشت و در درون او

ایجاد ترس کرد؛ تا جایی که خدای متعال به او دلداری داده، فرمود: «قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ

الْأَعْلَى»؛ «ما به موسی گفتیم نtrs [به تو معجزه‌ای می‌دهیم که] تو پیروز شوی».

در جای دیگر، وقتی حضرت موسی ﷺ برای اولین بار عصایش را انداخت و تبدیل

به مار شد؛ «وَالْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْرُّ كَانَهَا جَانٌ وَلَى مُدْبِراً وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى لَا تَخَفْ...»^۲؛

«و عصایت را بیفکن. پس چون آن را همچون ماری دید که می‌جنبد، پشت گردانید و

۱. طه (۲۰)، آیه ۴۵.

۲. نمل (۲۷)، آیه ۱۰.

به عقب بازنگشت؛ ای موسی! مترس که فرستادگان پیش من، نمی‌ترسند». در آن جا از مارهای جادویی ترسید؛ ولی این جا از عصای خودش ترسید که به معجزه الهی، به صورت مار زنده و خطرناکی درآمده بود.

از این جالب‌تر، داستان حضرت ابراهیم علیهم السلام است. وی نه از مار و اژدها، بلکه از ملائکه ترسید! این داستان که یکبار در سوره هود و یکبار در سوره ذاریات نقل شده، به این شکل است که حضرت در پیشگاه الهی برای فرزنددار شدن، دعا کرده بود و ملائکه آمدند تا بشارت فرزند به او بدهند و او نیز به رسم میهمان نوازی، یک گوساله چاق را بربیان کرد و برای آنان آورد؛ ولی وقتی دید میهمانان دست به غذا نمی‌زنند، احساس ترس کرد؛ **﴿فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ حِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ وَ بَشَّرُوهُ بِغُلامٍ عَلَيْهِ﴾**^۱؛ «و [در دلش] از آنان احساس ترسی کرد. گفتند: «مترس» و او را به پسری دانا، مژده دادند».

علت ترس^۲ به خاطر این بود که در آن زمان وقتی میهمان از غذا نمی‌خورد، به نوعی علامت دشمنی او به حساب می‌آمد یا این که دست‌کم نشانه عدم دوستی او بود که شاید نقشه و طرحی دارد و نمی‌خواهد به تعییر ما-نمک‌گیر شود و به این جهت، حضرت ابراهیم علیهم السلام احساس خطر و نامنی کرد.

در مورد حزن و اندوه نیز در ادامه داستان فوق می‌فرماید: آن فرشتگان بر حضرت لوط وارد شدند و مفسدین شهر نیز باخبر شده، به طمع گناه، جمع شدند و حضرت لوط هر چه با ایشان صحبت کرد، تأثیر نکرد و از حمایت میهمانان خویش درمانده شد؛ **﴿وَلَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيَّءَ بِهِمْ وَ ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَ قَالُوا لَا تَخَفْ وَ لَا تَهْرُنْ إِنَّا مُنْجُوكَ وَ أَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَنَّكَ كَانَ مِنَ الْغَابِرِينَ﴾**^۳؛ «و هنگامی که فرستادگان ما به سوی لوط آمدند، به علت [حضور] ایشان، ناراحت شد و دستش از [حمایت] آنها کوتاه گردید. گفتند: «مترس و محزون نشو که ما تو

۱. ذاریات (۵۱)، آیه ۲۸.

۲. تفسیر نمونه، ج ۲۲، ص ۳۴۷.

۳. عنکبوت (۲۹)، آیه ۳۳.

و خانوادهات را جز زنت که از باقی ماندگان [در خاکستر آتش] است؛ حتماً می‌رهانیم». در مورد پیامبر اکرم ﷺ نیز نسبت حزن داده شده است؛ «وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللهِ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لَا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ»^۱؛ «و صبر کن و صبر تو جز به [توفیق] خدا نیست و بر آنان اندوه مخور و از آن چه نیرنگ می‌کنند، دل تنگ مدار».

از طرف دیگر، قرآن نفی خوف و اندوه از اولیای خدا می‌کند و به طور صریح می‌فرماید: «الا انَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُنْ يَحْزَنُونَ»^۲؛ «آگاه باشید که بر دوستان خدا، نه ترس است و نه آنان اندوه‌گین می‌شوند».

نتیجه این که یا باید بگوییم حضرت موسی ﷺ و ابراهیم ﷺ از اولیاء الله نیستند و یا آیات با هم تعارض دارند و یا وجه جمعی پیدا کنیم.

پاسخ این است:

مطلوب اول، ابداً قابل پذیرش نیست؛ زیرا اگر موسی با آن پرونده درخشناسش که به مقام اولو‌العزّمی رسید و رسول با کرامت خوانده شد^۳، از اولیای خدا نباشد، پس چه کسی از اولیای خداست؟! و یا حضرت ابراهیم که پیغمبر خاتم افتخار می‌کند که از نسل اوست و در قرآن، آیین و مرام حضرت ابراهیم ﷺ، دین حنیف شمرده شده است، چگونه می‌تواند از اولیای الهی نباشد؟! قرآن می‌فرماید: «قُلْ إِنَّمَا هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا مِلَّةٌ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۴؛ «بگو: آری، پروردگارم مرا به راه راست هدایت کرده است؛ دینی پایدار، آیین ابراهیم حق‌گرای و او از مشرکان نبود».

پس در این که آنان اولیای الهی بودند، نمی‌توان شک کرد.

همچنین قرآن کتابی نیست که در آن، تعارض و ناهمگونی راه داشته باشد؛ زیرا در

۱. نحل (۱۶)، آیه ۱۲۷.

۲. یونس (۱۰)، آیه ۶۲.

۳. «وَ لَقَدْ فَتَنَّا نَبِئْهُمْ قَوْمَ فُرْعَوْنَ وَ جَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ»؛ «و به یقین، پیش از آنان، قوم فرعون را بیازمودیم و پیامبری بزرگوار برایشان آمد». (دخان (۴۴)، آیه ۱۷).

۴. انعام (۶)، آیه ۱۶۱.

کلام متعارض، دست کم یک طرف تعارض باطل است (اگر هر دو باطل نباشد) و حال آن که در هیچ جای قرآن، باطل راه ندارد؛^۱ **﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾**^۲؛ «از پیش روی آن و از پشت سرش، باطل به سویش نمی‌آید؛ وحی‌ای است از حکیمی ستوده».

برای جمع بین آیات پاسخ این است:

همه ترس‌ها، مثل هم نیستند و باید بین آنها تفکیک قائل شویم. بعضی از ترس‌ها بد هستند و در شأن اولیاء الله نمی‌باشند؛ ولی بعضی ترس‌ها طبیعی بوده، بد نیستند. ترس از عصای اژدها شده، مذموم نیست. شما تصور کنید بدون هیچ آمادگی قبلی، در مقابل شما، عصا تبدیل به یک موجود خطرناک شود. هر انسانی بنا بر طبیعت اولیه‌اش، می‌ترسد و جا می‌خورد. این ترس، نشانه ضعف ایمان نیست؛ مثل این‌که کسی یکباره جلوی انسان پردا. حال اگر این انسان از اولیای خدا باشد و بترسد، آیا برای او کسر شأن و نقص است؟ بالاخره بشر است و مقتضای بشر بودن او هم این است که از چیزهایی بترسد؛ چه به خاطر سیستم عصبی باشد و چه به جهت خلقيات انسان.

داستان حضرت ابراهیم خلیل^{علیه السلام} هم از همین نوع است. وی از روی صمیمیت و صفاتی باطن، غذای مطبوع آماده کرد و در مقابل میهمان‌ها گذاشت؛ ولی دید هیچ‌کدام دست به طرف غذانمی‌برند. مسلماً هر کس باشد، احساس خوبی پیدا نمی‌کند و احساس نامنی می‌کند.

نوع دیگری از ترس که آن هم مذموم نمی‌باشد، ترس از به نتیجه نرسیدن تبلیغ است. این مطلب را از دو جا نقل می‌کنیم؛ در سوره شعراء حضرت موسی^{علیه السلام} عرضه می‌دارد: **﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ﴾**^۲؛ «گفت: پروردگار! می‌ترسم مرا تکذیب کنند».

در این جا صحبت از ترس جان نیست؛ بلکه از نتیجه کارش بیمناک است و هر

۱. فصلت (۴۱)، آیه ۴۲.

۲. شعراء (۲۶)، آیه ۱۲.

مصلحی و هر پیغمبری این ترس را داشته که امتش حق را نپذیرند و این نگرانی، به جهت احساس مسئولیت و دل‌سوزی است و جنبه منافع شخصی ندارد.

در این باره، امیر المؤمنان علیہ السلام می فرماید: «... لَمْ يُوْجِّسْ مُوسَى حِيفَةً عَلَى نَفْسِهِ أَشْفَقَ مِنْ غَلَبَةِ الْجُهَالِ وَ دُولِ الظَّالَّكَ!»؛ موسی بر جان خود نترسید؛ بلکه از این ترسید که تبلیغش اثر نکند و نادانان و دولت‌های گمراه، به پیروزی برسند.

حال چند آیه باقی می‌ماند که با این جواب‌هایی که دادیم، قابل حل نیست. یکی جایی که خود حضرت موسی علیہ السلام می فرماید: «وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونَ»؟ «و [از طرفی] آنان بر [گردن] من خونی دارند و می‌ترسم مرا بکشند».

جواب حضرت امیرالمؤمنین علیہ السلام برای ترس از طغیان دشمنان و اطاعت نکردن آنها از راه حق، کافی است؛ اما در این آیه و در چند آیه دیگر، صحبت از ترس از جان است و این بحث، مهم است.

برای این آیات، می‌توان گفت: اولیای خدا مانند دیگر انسان‌ها، به طور طبیعی، کم و بیش از زندان رفتن و کشته شدن می‌ترسند و نسبت به برخی پیشامدها، محزون می‌شوند و آن آیه که نفی هرگونه ترس و اندوه می‌کند، مربوط به قیامت است. این اولیا در دنیا زحمت می‌کشند و آزار و اذیت‌های فراوان می‌بینند؛ اما روز قیامت که روز سختی، ترس و غصه است، ایشان در آسایش هستند و این، چیز کمی نیست. یکی از اسمای قیامت، «یوم الحسرة» است و به آن، روز فرع اکبر نیز می‌گویند و اولیای الهی از سختی‌ها و نگرانی‌های چنین روزی، در امانند.

از این رو برخی آیات که نفی خوف و اندوه می‌کنند صریحاً در مورد بهشت می‌باشند؛ «أَهُوُلَاءِ الدَّيْنِ أَقْسَمْتُمْ لَا يَنْأِلُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةِ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفَ عَلَيْكُمْ وَ لَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ»؛ آیا اینان

۱. نهج البلاغه، خطبه.^۴

۲. شعراء (۲۶)، آیه ۱۴.

۳. اعراف (۷)، آیه ۴۹.

همان کسان نبودند که سوگند یاد می‌کردید که خدا آنان را به رحمتی نخواهد رسانید؟
[اینک] به بهشت درآید؛ نه بیمی بر شماست و نه اندوه‌گین می‌شوید».

پس طبق این توضیح، آیه **﴿أَلَا إِنَّ أُولِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزُنُونَ﴾**، مربوط به قیامت و آخرت است.

تفسیر دیگر، این که: آیه شریفه **﴿لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ﴾** را مطلق بگیریم و مقید به آخرت نکنیم؛ به این معنی که اولیای الهی از آن ترس و خوفی که پیروان شیطان همیشه و همواره با آن درگیر می‌باشند، در امان هستند و مؤید این تفسیر، آیه ۱۷۵ سوره آل عمران می‌باشد؛ **﴿إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُغَوِّفُ أُولِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾**^۱؛ «در واقع، این شیطان است که دوستانش را می‌ترساند؛ پس اگر مؤمنید، از آنان مترسید و از من بترسید».

در این آیه، به خوبی معلوم می‌شود که یک ترس پوشالی است که پیروان شیطان به انواع و اقسام آن گرفتارند؛ ترس از سختی و گرفتاری‌ها؛ ترس از دست دادن مقام؛ ترس از انتقاد مردم؛ ترس از فقر و... ولی خدای متعال می‌فرماید: از من بترسید؛ زیرا همه چیز در قدرت من است و خدا این ترس‌ها را از دوستانش برداشته است و می‌فرماید: کسانی که تحت ولایت الهی قرار گرفتند، ترسی بر ایشان نیست و این منافاتی ندارد با این که اولیای خدا در لحظاتی، به خاطر طبیعت بشری، چهار ترس شوند و لحظه‌ای که موسی از دیدن اژدها ترسید، تحت ولایت الهی نیز قرار داشت و به همین دلیل به آرامش و اطمینان رسید.

در نتیجه، ترس اولیای الهی از عوامل طبیعی و مزاحمت‌های دنیایی، مقطعی و زودگذر است و آرامش و اطمینان آنها، به لطف و امداد الهی، همیشگی و پایدار است. طبق این توضیح، آیه **﴿أَلَا إِنَّ أُولِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزُنُونَ﴾** مربوط به دنیا نیز می‌شود؛ ولی مراد از خوف و حزن، خوف و حزنه است که منشأ شیطانی دارد؛ نه منشأ طبیعی یا الهی.

۱. آل عمران (۳)، آیه ۱۷۵.

دروغ‌گویی حضرت ابراهیم ﷺ

﴿قَالُوا أَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهِنْتَا يَا إِبْرَاهِيمُ قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسْتَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِفُونَ﴾^۱؛ «بت پرستان گفتند: ای ابراهیم! آیا تو این کار را با بت‌های ما کردید؟ (ابراهیم) گفت: بلکه آن کار شکستن را بت بزرگ کرده، از آنها بپرسید؛ اگر می‌توانند سخن گویند».

● پرسش. آیا حضرت ابراهیم ﷺ که به قول قرآن برای ما اسوه است^۲، در موضوع شکستن بت‌ها و واقعه دیدن ستاره و خورشید، دروغ نگفت؟

□ □ □

برخی از مفسرین تقدیراتی در نظر گرفته‌اند؛ تا کلام حضرت ابراهیم ﷺ را از دروغ خارج کنند؛ مثلاً می‌گویند: فاعل «بل فَعَلَهُ»، در تقدیر است و آن، «مَنْ فَعَلَهُ» است؛ یعنی «بل فَعَلَهُ من فَعَلَهُ؛ بلکه آن کار را کسی انجام داده که به انجام رسانیده است». طبق این بیان، کبیرُهُمْ فاعل نیست که دروغ شود؛ بلکه مبتداست و خبرش هذا می‌باشد.^۳ از این تقدیرات فراوان نقل شده است؛ ولی به نظر ما حق این است که هیچ تقدیری نیاز نیست و جمله با همین شکلش هم دروغ نیست؛ زیرا این جمله در مقام مناظره

۱. انبیاء (۲۱)، آیه ۶۳ - ۶۲.

۲. «قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أَسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُمْ» (ممتحنه (۶۰)، آیه ۴).

۳. مجمع‌البيان، ج ۷، سوره انبیاء.

استعمال شده است و در مقام مناظره، گاهی انسان مطلبی را قبول ندارد؛ ولی از آن جا که طرف مقابل آن مطلب را قبول دارد، برای محاکوم نمودنش آن را بیان می‌کند. در علم معانی و بیان، به این نوع استدلال، جدل گفته می‌شود؛ یعنی در استدلال، انسان از مقدمه‌ای استفاده کند که مورد قبول طرف مخالف است؛ نه مورد قبول خود او.

حضرت ابراهیم ﷺ می‌خواست به مشرکان بفهماند که بت‌ها هیچ تأثیری در سرنوشت بشر ندارند و بازها این مطلب را به آنها گفته بود؛ ولی مشرکان زیر بار حرف‌های او نمی‌رفتند. حضرت ابراهیم ﷺ قبل از آن که بت‌ها را بشکند، با مشرکان بحث و مناظره کرده بود و آنها را از بت‌پرستی نهی کرده بود^۱ و استدلال کرده بود که بت‌ها هیچ تأثیری بر سرنوشت بشر ندارند؛ ولی آنها حاضر به فکر کردن درباره سخنان حضرت ابراهیم ﷺ نبودند و می‌گفتند: ما پیرو پدرانمان هستیم. در چنین وضعی، حضرت ابراهیم ﷺ صحنه‌ای را طراحی کرد؛ تا آنها را به تفکر و ادارد و از خود آنها اعتراف بگیرد که بت‌ها قادر به هیچ کاری نیستند. او بت‌ها را شکست و تبر را بر دوش بت بزرگ گذاشت و ادعا کرد که بت بزرگ، بت‌ها را شکسته است. این جمله در واقع، یک استدلال است که بخشی از مقدمات آن در ذهن مشرکان است. صورت منطقی این استدلال، چنین است:

۱. شما مشرکان مدعی هستید که بت‌ها در سرنوشت بشر مؤثرند.
۲. اگر بت‌ها در سرنوشت بشر مؤثر باشند، لازم می‌آید که بر انجام امور قادر باشند.
۳. اگر بت‌ها دارای قدرت باشند، بت بزرگ از همه آنها قدرتمندتر خواهد بود.
۴. بنابراین، اگر بت‌ها نابود شده‌اند و تبر بر دوش بت بزرگ است، پس شما باید نتیجه بگیرید که بت بزرگ، آنها را نابود ساخته است؛ زیرا بشر نمی‌تواند بت‌ها را نابود کند؛ چون به عقیده شما بر بشر تسلط دارند.

۱. صافات (۳۷)، آیه ۸۵ و ۸۶؛ انبیاء (۲۱)، آیه ۵۲ - ۵۷.

وقتی حضرت ابراهیم ﷺ آن جمله را گفت، در واقع، این استدلال را در ذهن مشرکان زنده کرد و آنها با این سخن به درون خود رجوع کردند و متوجه شدند که عقیده‌شان باطل است و به همین دلیل، همدیگر را ملامت نمودند؛ **﴿فَرَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ﴾**^۱؛ «آنها به وجدان خویش بازگشتند و (به خود) گفتند: حقاً که شما ستم‌گرید». «آن گاه سرهای خود را پایین انداختند و گفتند: تو می‌دانی که این بت‌ها نمی‌توانند سخن بگویند».^۲

بنابراین، جمله **﴿بِلْ فَعْلِهِ كَبِيرِهِ هذِهِ﴾** لازمه عقیده مشرکان بود که حضرت ابراهیم ﷺ آن را در مقام مناظره با آنها بیان کرد؛ یعنی از مسلمات خود مشرکان استفاده کرد؛ تا آنها را محکوم کند و این، روشی است که همه عقلا در مناظرات به کار می‌برند. حضرت ابراهیم ﷺ از این شیوه مناظره در جاهای دیگری نیز استفاده کرده است^۳ و در هیچ کدام از این موارد، خداوند متعال روش حضرت ابراهیم را مذمت نکرده است؛ بلکه آن را به عنوان روش جدال احسن پذیرفته است.

علت این که این گونه حرف زدن در مقام مناظره، دروغ نیست، نکات زیر است:
اولاً، مخاطب می‌داند که این حرف، عقیده متكلم نیست.

ثانیاً، بطلان آن برای هر دو طرف مناظره، کاملاً روشن است.

ثالثاً، متكلم می‌داند که مخاطب هم به بطلان این مطلب آگاه است. بنابراین، متكلم در چنین مقامی، به هیچ وجه انتظار ندارد که حرف او مورد پذیرش مخاطب قرار گیرد؛ بلکه بر عکس، غرضش این است که حرف او مورد انکار مخاطب واقع شود؛ تا او بتواند از این انکار استفاده کند و او را محکوم کند؛ در حالی که در دروغ، قصد متكلم این است که حرف او مورد قبول مخاطب واقع شود.

۱. انبیاء (۲۱)، آیه ۶۴.

۲. انبیاء (۲۱)، آیه ۶۵.

۳. انعام (۶)، آیه ۷۴ - ۸۱.

افزون بر اینها، حضرت ابراهیم علیهم السلام قبل از این که بت‌ها را بشکند، به بت‌پرستان گفت: من بت‌ها را خواهم شکست.^۱ بنابراین، هم بت‌پرستان می‌دانستند که او بت‌ها را شکسته است و هم خودش می‌دانست که بت‌پرستان این مطلب را می‌دانند و روشن است که در چنین وضعی، کسی دروغ نمی‌گوید و اگر در چنین وضعی شخصی واقعیت مطلب را انکار کند، حتماً منظوری غیر از معنی ظاهری جمله دارد؛ به ویژه، اگر متکلم حکیم باشد و به عبارت دیگر، برای مخاطبان حضرت ابراهیم علیهم السلام، نشانه‌های فراوانی وجود داشت که او از این جمله، هدفی دیگر دارد.

اما آیات ستاره و خورشید

درباره سخن حضرت ابراهیم علیهم السلام درباره خورشید و ماه، در قرآن چنین آمده است:

﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيلُ رَأَى كَوْكَباً قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْأَفْلَينَ. فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغاً قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَاَكُونَ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ. فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ﴾^۲؛ «پس چون شب بر او پرده افکند، ستاره‌ای دید؛ گفت: این، پروردگار من است. و آن گاه چون غروب کرد، گفت: من غروب‌کنندگان را دوست ندارم و چون ماه را در حال طلوع دید، گفت: این، پروردگار من است؛ آن گاه چون ناپدید شد، گفت: اگر پروردگارم را هدایت نکرده بود، قطعاً از گروه گمراهان خواهم بود و هنگامی که خورشید را دید (که سینه افق را) می‌شکافت گفت این خدای من است. این (که از همه) بزرگ‌تر است، اما هنگامی که غروب کرد گفت: ای قوم! من از شریک‌هایی که شما (برای خدا) می‌سازید بیزارم».

این عبارت نیز مانند آیات شکستن بت‌ها، جدل است؛ یعنی ابراهیم از شیوه جدل، برای بحث با بت‌پرستان استفاده کرده است.

۱. ر. ک: انبیاء (۲۱)، آیه ۵۷.

۲. انعام (۶)، آیه ۷۶ - ۷۷.

حال باید دید که حضرت ابراهیم ﷺ چگونه از غروب آفتاب و ماه و ستارگان بر نفی ربویت آنها استدلال کرد؟ این استدلال، ممکن است از سه راه زیر باشد:

۱. پروردگار و مربی موجودات، باید همیشه ارتباط نزدیک با مخلوقات خود داشته باشد و لحظه‌ای نیز از آنها جدا نشود. بنابراین، چگونه موجودی که غروب می‌کند و ساعت‌ها نور خود را می‌چیند و از بسیاری موجودات به کلی بیگانه می‌شود،

می‌تواند پروردگار و رب آنها باشد؟

۲. موجودی که دارای غروب و طلوع است، اسیر چنگال قوانین است و چیزی که خود محکوم این قوانین است، چگونه می‌تواند حاکم بر آنها و مالک آنها باشد؟ او خود مخلوق ضعیفی است که باید در چارچوب قوانینی که کمترین تخلف در آنها راه ندارد، حرکت کند.

۳. موجودی که دارای حرکت است، حتماً موجود حادثی خواهد بود؛ زیرا همان‌طور که مشروحاً در فلسفه اثبات شده، حرکت، همه جا دلیل بر حدوث است؛ زیرا حرکت خود یک نوع وجود حادث است و چیزی که در معرض حوادث است، یعنی دارای حرکت است، نمی‌تواند یک وجود ازلی و ابدی باشد.^۱

همین مطلب را (که حضرت ابراهیم ﷺ در مقام احتجاج بیان فرموده)، امام رضا علیه السلام در قالب استفهام انکاری بیان فرمود؛ یعنی «هذا ربی»، جمله‌ای سؤالی است و معنای آن این است که «آیا این خدای من است؟» و سؤال نیز به جهت انکار صورت گرفته است.

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: ابراهیم ﷺ در میان سه گروه واقع شده بود؛ گروهی که (ستاره) زهره را می‌پرستیدند؛ گروهی که ماه را ستایش می‌کردند و گروهی که خورشید را

۱. تفسیر نمونه، ج ۵ ص ۳۱۳ و ۳۱۴.

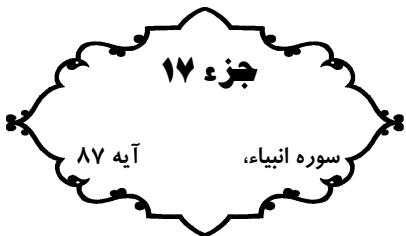
پرستش می‌کردند و این در زمانی بود که از مخفیگاهش در زیر زمین که او را نهان داشته بودند، خارج شد. وقتی شب او را فراگرفت و زهره را دید، از روی انکار گفت: آیا این پروردگار من است؟ وقتی ستاره غروب کرد، گفت: من غروب کننده‌ها را دوست ندارم؛ زیرا افول و غروب از صفات پدیده‌ها است؛ نه از صفات موجود قدیم و ازلی وقتی ماه را در آسمان دید، با حالت انکار گفت: آیا این پروردگار من است؟ وقتی غروب کرد، گفت: «اگر پروردگارم مرا هدایت نکند، گمراх خواهم شد» و منظورش این بود که اگر پروردگارم هدایتم نمی‌کرد، گمراه شده بودم و فردا صبح که خورشید را دید، باز از روی انکار گفت: «آیا این پروردگار من است؟» این از ماه و زهره بزرگ‌تر است و وقتی خورشید هم غروب کرد، به آن سه گروه رو کرده، گفت: ﴿يَا قَوْمٍ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجَهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^۱؛ «ای مردم! من از آن چه شما آنها را شریک خدا قرار می‌دهید، دور و برکنار هستم. من روی خود را به سوی کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده، بر می‌گردانم [و از باطل به سوی حق می‌روم] و مشرک نیستم».

حضرت ابراهیم علیه السلام با این گفته‌های خود، خواست برای آنان بطلان دینشان را روشن کند و برایشان ثابت کند که عبادت کردن چیزهایی که مثل زهره و ماه و خورشید هستند، صحیح نیست؛ بلکه شایسته عبادت، تنها خالق آنها و خالق آسمان و زمین است و آن دلیل‌هایی که برای قوم خود آورد، الهام خدا و از داده‌های او بود؛ همان‌طور که خداوند می‌فرماید: ﴿وَ تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ﴾^۲؛ «و آنها دلیل‌ها و حجت‌های ما بود که به ابراهیم دادیم؛ تا در مقابل قوم خود به آنها استدلال کند».^۳

۱. انعام (۶)، آیه ۷۸ - ۷۹.

۲. انعام (۶)، آیه ۷۸ - ۷۹.

۳. عيون اخبار الرضا علیه السلام، ترجمه غفاری و مستفید، ج ۱، ص ۴۰۰.



عصرت پیامبران

﴿وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَطَرَّ أَنْ لَنْ تَقْدِرَ عَلَيْهِ فَتَادِي فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾^۱؛ ویونس همدم آن ماهی را یاد کن، هنگامی که از میان قومش بیرون رفت، در حالی که بر آنان به سبب کفرشان خشم گرفته بود، و گمان کرد که ما هرگز بر او تنگ نخواهیم گرفت، ولی ما او را به کام نهنگ فرو بردیم و او در تاریکی‌ها ندا داد که جز تو خدایی شایسته پرستش نیست و تو از این که مورد اعتراض باشی منزه‌ی، به یقین من از ستمکاران بودم».

● پرسش. در قرآن آمده که مثلاً حضرت آدم یا موسی یا یونس و یا دیگر پیامبران، برخی دستورات خداوند را اجرا نکردن و خداوند آنها را مجازات کرد؛ ولی باز هم ما می‌گوییم که همهٔ پیامبران معصومند! لطفاً به طور مستند و قانع کننده، جواب دهید.

□ □ □

در قرآن نسبت به پیامبران، داستان‌هایی نقل شده که بوی گناه از آن می‌آید؛ مانند داستان حضرت آدم که از درخت ممنوع خورد و از بهشت اخراج شد و داستان حضرت یونس که در شکم ماهی زندانی شد یا داستان حضرت موسی که با مشت، کسی را کشت.

۱. انبیا (۲۱)، آیه ۸۷

در این باره، قبل از بحث قرآنی، باید گفت که برای اثبات عصمت پیامبران و امامان، دلیل عقلی وجود دارد؛ زیرا معقول نیست کسی که می‌خواهد آین و شریعتی بیاورد، اهل گناه یا اهل خطا باشد. عصمت از گناه، مخصوص انبياء و امامان نیست و چه بسا حضرت اباالفضل و حضرت زینب علیهم السلام هم معصوم بودند و حتی بسیاری از بزرگان و عالمان و حتی جوان‌ها، به این معنا معصومند؛ یعنی اهل ارتکاب گناه نیستند.

چیزی که مهم است، عصمت از خطا و اشتباه است و عقل می‌گوید: پیغمبر باید طوری باشد که مردم به او اطمینان داشته باشند؛ چون او از طرف خداوند، وحی می‌آورد و اگر قرار باشد اشتباه کند یا نسیان و فراموشی و کم حافظگی داشته باشد، با فلسفه رسالت مخالف است. اگر پیغمبر چنین باشد، مردم از دین به در می‌روند و ایمان نمی‌آورند؛ پس عصمت، دلیل عقلی دارد؛ البته اهل تسنن قائلند که پیامبران تنها در امر رسالت معصوم هستند؛ اما دیدگاه شیعه امامیه، در مورد گسترده عصمت انبياء، به شرح زیر است:

(الف) عصمت از ارتکاب گناه صغیره و کبیره، در تمامی مراحل زندگی؛ چه قبل از بعثت و چه بعد از بعثت.

(ب) عصمت در دریافت وحی.

(ج) عصمت در حفظ و نگهداری وحی.

(د) عصمت در ابلاغ وحی.

(ه) عصمت در اجرا و پیاده کردن شریعت.

گناه به معنای اصطلاحی، عبارت است از سریچی و تخلف از قانون و تجاوز از خطوط قرمزی که خداوند آنها را برای انسان ترسیم کرده و بر چنین گناهی، عذاب و عقاب الهی مترتب است. پیامبران علیهم السلام به برهان عقلی از آلدگی به چنین گناهانی باید پاک و مبرا باشند. عقل می‌گوید: مقام پیشوایی خلق، به شخص گناهکار نباید واگذار شود و در مسائل معمولی زندگی هم این چنین است که در هر حرفه‌ای، اگر کسی اهل خطا و اشتباه باشد،

اعتماد به او از بین می‌رود و عقل نمی‌پذیرد که افراد خطاکار، هدايت جامعه را بر عهده گيرند؛ به ویژه اگر هدايت همه جانبه و معنوی باشد که دنیا و آخرت بشر در گرو آن است. در نتیجه، آن چه در مورد پیامبران مطرح است، ترک اولی است؛ نه گناه.

در مورد «ترک اولی» باید گفت: مراد از آن اعمالی است که نهی الهی در مورد آن، جنبه تحریمی ندارد و مستلزم عذاب و عقوبت در قیامت نمی‌باشد؛ بلکه ترک آن از نظر عقل، بهتر و شایسته‌تر از انجام آن است و اگر انسان انجام دهد، چه بسا در دنیا گرفتار مشقت و سختی شود.

اگر دقت شود، تمام مواردی که برای حضرت آدم و حضرت موسی و حضرت یونس و دیگر پیامبران گفته شده، این‌گونه می‌باشد.

این که در دعاها می‌خوانیم که انبیاء از خداوند تقاضای عفو و مغفرت کرده‌اند یا در آیات قرآن، اشاراتی به چشم می‌خورد که دلالت بر خطای آنها دارد، باید توجه کرد که الفاظ دال بر گناه و معصیت در مورد آنان، معنی و مفهومی را که ما از الفاظ در ذهن داریم، نمی‌دهد؛ بلکه نسبت به آنها، به معنی ترک اولی است؛ یعنی از میان دو کار، اگر آنان خوب‌تر را رها کنند و خوب را انجام دهند این عمل، شایسته شان و مقام آنها نیست؛ بلکه شایسته مقام آنان، کار خوب‌تر است!

به عبارت دیگر، مراد از گناهی که برای پیامبران ذکر شده، گناه مطلق نبوده، بلکه گناه نسبی بوده است. گناه نسبی آن است که عمل غیر حرامی از شخص بزرگی سرزنش که با توجه به مقام و موقعیتش، شایسته او نباشد. ممکن است گاهی انجام یک عمل مباح در خور مقام افراد بزرگ نباشد که در این صورت، انجام آن عمل، «گناه نسبی» محسوب می‌شود؛ مثلاً نمازی که برای یک فرد عادی ممکن است نماز ممتازی باشد، برای اولیای حق، نماز به آن صورت، چه بسا گناه محسوب شود؛ زیرا یک لحظه غفلت در حال

۱. ر. ک: امامی و آشیانی، عقاید اسلامی، ص ۲۵۷.

عبادت، برای آنها شایسته نیست. سایر اعمال نیز چنین است و اعمال با توجه به موقعیت آنها سنجیده می‌شوند و به همین دلیل، اگر یک «ترک اولی» از آنها سرزند، مورد عتاب و سرزنش پروردگار قرار می‌گیرند.

در نتیجه، انبیای الهی باید از همه نوع گناه، مبرا باشند؛ ولی روشن شد که ترک اولی، گناه نیست و این گونه اعمال، هیچ منافاتی با عصمت انبیاء ندارند.

درباره حضرت یونس علیہ السلام در سوره انبیاء آمده است: **(وَذَا الْتُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُعَاضِبًا فَطَمَّ أَنْ لَّنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ)**^۱؛ «و (ذوالنون) را [یادکن] آن گاه که خشمگین رفت و پنداشت که ما هرگز بر او تنگ نخواهیم گرفت؛ تا در [دل] تاریکی‌ها ندا در داد که معبدی جز تو نیست منزه‌ی تو. راستی که من از ستم کاران بودم».

حضرت یونس علیہ السلام، سی سال تبلیغ کرد و فقط دو نفر به او ایمان آوردنده که یکی از آنها خشکه مقدس بود و همواره عبادت می‌کرد و کاری با مردم و عقل و منطق نداشت. حضرت یونس از بی‌تفاوی و لجاجت قومش به ستوه آمد و آنان را نفرین کرد. خداوند فرمود: من نفرین تو را مستجاب کردم و به زودی علامت عذاب می‌آید. پس یونس علیہ السلام زحمت خود را کشیده بود با اجازه خدا هم نفرین کرد و به اذن خدا هم نفرین او مستجاب شد. حال مسئله از اینجا شروع می‌شود که یونس علیہ السلام هنگامی که مشاهده کرد علامت‌های عذاب در حال نمایان شدن است، از میان قوم خودش دور شد و انتظار می‌رفت که یونس علیہ السلام برای این کار خود از خداوند اجازه بگیرد؛ ولی این کار را نکرد و خداوند نیز او را گرفتار شکم ماهی کرد! او گناه نکرده بود؛ اما او با آدم‌های عادی فرق می‌کند. او یونس پیغمبر است و به او وحی می‌شود و به همین علت، نباید بی اجازه بیرون می‌رفت و گرچه یونس علیہ السلام از بیرون آمدن نهی نشده بود، اما اجازه گرفتن، سزاوار بود و چون اجازه

۱. انبیا (۲۱)، آیه ۸۷

نگرفت، ترک کرد آن‌چه را سزاوارتر بود که به آن «ترک اولی» می‌گویند؛ پس گناه نیست. درباره موسی ﷺ هم داستان این بود که در مصر، میان یک قبطی [هوادار فرعون] و یک سبطی [بنی اسراییل] دعوایی رخ داده بود. موسی ﷺ می‌خواست آن دو را از هم جدا کند؛ یکی از آنها گردن کلفتی می‌کرد. موسی ﷺ با مشت به او زد و او هم مرد. موسی ﷺ دید مشکل دو تا شد؛ تا حالا فرعون به دنبالش بود و حالا جرم قتل هم به آن اضافه شد. از این رو، از ترس این که او را بگیرند، فرار کرد و پس از چندین سال که حضرت موسی ﷺ به پیامبری رسید، خدا به او فرمود: به مصر برو؛ حضرت موسی ﷺ می‌گفت: **﴿وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ﴾**^۱؛ «برای آنها برگردن من گناهی است». این ذنب، ذنب الهی نیست؛ بلکه گناه در ذهن مردم است؛ زیرا مردم او را قاتل حساب می‌کردند و در ذهن آنها، موسی ﷺ گناه کار بود و سوء سابقه داشت؛ در حالی که برخورد حضرت موسی ﷺ منافاتی با عصمت او ندارد؛ بلکه به صورت غیرعمد و خطایی بود یعنی نه قصد کشتن آن قبطی را داشت و نه ابزار و نوع زدن کشنده بود.

مأمون در جلسه‌ای از حضرت رضا ﷺ درباره عصمت انبیاء و آیاتی که ظاهرشان گناه انبیاء است، سؤال کرد و امام رضا ﷺ پاسخ‌های زیبایی بیان فرمود. اینک ما بخشی از آن روایت را که در کتاب عيون اخبار الرضا نقل شده ذکر می‌نماییم.

علی بن محمد بن جهم می‌گوید: به مجلس مأمون وارد شدم؛ حضرت رضا ﷺ نیز آن جا بود. مأمون از حضرت سؤال کرد: یا ابن رسول الله! آیا شما نمی‌گویید که انبیاء معصوم هستند؟ حضرت فرمودند: بله. گفت: پس معنی این آیه چیست: **﴿وَعَصَى آدُمْ رَبَّهُ فَغَوَى﴾**^۲? حضرت فرمود: خداوند تبارک و تعالیٰ به آدم فرمود: **﴿إِسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَة﴾**^۳؛ «خود و همسرت در بهشت ساکن شوید و از رزق و

۱. شعر (۲۶)، آیه ۱۴.

۲. طه (۲۰)، آیه ۱۲۱.

۳. بقره (۲)، آیه ۳۵.

روزی فراوان آن و از هر جای آن که خواستید بخورید و به این درخت، نزدیک نشوید» و به درخت گندم^۱ اشاره فرمود: ﴿فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾^۲; «که از ظالمین خواهید شد» و خداوند به آنان نفرمود که از این درخت و سایر درخت‌های این نوع نخورید و آن دو نیز به آن درخت نزدیک نشدند و از آن نخوردند؛ بلکه بعد از وسوسه شیطان، از درخت دیگری از آن نوع خوردند، و شیطان به آنان چنین گفت: ﴿مَا نَهَا كُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ﴾^۳; «پروردگار شما، شما را از این درخت نهی نکرده است» مگر به این خاطر که اگر بخورید، فرشته می‌شوید یا جاودانه و همیشگی می‌گردید و برای آنان قسم خورد که من خیرخواه شما هستم و آدم و حواء تا قبل از آن، کسی را ندیده بودند که به دروغ به خدا قسم یاد کند؛ ﴿فَدَلَّهُمَا بِغُرُورٍ﴾^۴; «آنها را فریب داد» و آنها نیز با اطمینان به قسم او، از درخت خوردند و این قضیه، قبل از نبوت آدم اتفاق افتاد و این گناه هم گناه کبیره نبود که آدم مستحق عذاب جهنه شود.

در قسمت دیگری از این حدیث، حضرت می‌فرماید: خداوند عز و جل حضرت آدم را به عنوان حجت خود بر روی زمین و جانشین در شهرها آفرید و او را برای بهشت نیافریده بود و این عمل آدم، در بهشت واقع شد؛ نه در روی زمین و عصمت در زمین لازم است؛ تا اندازه‌ها و میزان‌های امر خدا (یا تقدیرات امر خدا) مشخص شود و آن‌گاه که به زمین آورده شد و حجت و خلیفه قرار داده شد، در قرآن آمده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾^۵; «خداوند، آدم، نوح، آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان برگزید». اما در آیه ﴿وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ...﴾، «لَنْ تَقْدِرَ عَلَيْهِ» یعنی بر او

۱. اعراف (۷)، آیه ۱۹.

۲. بقره (۲)، آیه ۳۵.

۳. اعراف (۷)، آیه ۲۰.

۴. اعراف (۷)، آیه ۲۲.

۵. آل عمران (۳)، آیه ۳۳.

تنگ نمی‌گیریم [نه به این معنی که بر او توانا نیستیم]. آیا این آیه را نشنیده‌ای؛ ﴿وَأَمَّا إِذَا مَا أَبْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ﴾^۱؛ «وقتی خدا انسان را بیازماید، پس روزی اش را تنگ کند»؟ در نتیجه ﴿فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ﴾، یعنی روزی اش را برابر او تنگ کند و اگر یونس گمان کرده بود که خدا بر او توانایی ندارد، قطعاً کافر شده بود؛ مخصوصاً با توجه به اینکه ظن در اینجا به معنی «یقین» است نه صرف گمان.

و در مورد داود عَلَيْهِ السَّلَامُ، کسانی که طرف شما هستند، در این باره چه می‌گویند؟ علی بن جهم گفت: می‌گویند: داود عَلَيْهِ السَّلَامُ در محرابش مشغول نماز بود که ابلیس به شکل پرنده‌ای بسیار زیبا در مقابلش ظاهر شد. داود نماز خود را شکست و برخاست؛ تا پرنده را بگیرد. پرنده به حیاط رفت و داود هم به دنبالش از اطاق خارج شد. پرنده به پشت بام پرید و داود هم در طلب پرنده به پشت بام رفت. پرنده از آن جا به داخل حیاط اوریا بن حنان پرید، داود با نگاه خود، پرنده را دنبال کرد و در این حال، چشمش به همسر اوریا که مشغول غسل بود، افتاد و به او علاقه‌مند شد و از طرفی، قبلًا اوریا را به جنگ فرستاده بود؛ سپس داود به فرمانده لشکر نامه‌ای نوشت که اوریا را جلوتر از تابوت عهد بفرست و فرمانده نیز چنین کرد. اوریا بر مشرکین پیروز شد و این مطلب بر داود، خیلی گران آمد؛ از این رو، دوباره نامه‌ای نوشت و دستور داد تا اوریا را جلوتر از تابوت بفرستند و فرمانده نیز این بار اوریا را جلوتر فرستاد و اوریا کشته شد و داود با همسر او ازدواج کرد.

راوی می‌گوید: حضرت با دست بر پیشانی خود زد و فرمود: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾! شما پیامبری از پیامبران خدا را به تهاون و سبک شمردن درباره نماز نسبت دادید؛ به‌گونه‌ای که می‌گویید: نماز را رها کرده، به دنبال پرنده‌ای رفت؛ سپس او را به عمل منافی عفت و قتل نسبت دادید. او گفت: یابن رسول الله! پس خطای داود چه بوده است [که به جهت آن استغفار کرد؟]

۱. فجر (۸۹)، آیه ۱۶.

امام علیؑ فرمود: ای بی‌نو! داود گمان کرد که خداوند، کسی را داناتر از او خلق نکرده است. از این‌رو، خداوند دو فرشته را به سوی او فرستاد و آنان از دیوار محراب بالا رفته، در مقابل داود حاضر شدند و گفتند: ﴿خَصْمَانِ بَعْنَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَ لَا تُشْطِطْ وَ اهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ إِنَّ هَذَا أَخْيَرُ لَهُ تَسْعُ وَ تَسْعُونَ نَعْجَةً وَ لَيْ نَعْجَةً وَاحِدَةً فَقَالَ أَكْفُلْنَاهَا وَ عَزَّزْنِي فِي الْخِطَابِ﴾؛ (ما دو نفر با هم اختلاف داریم و یکی از ما بر دیگری ظلم کرده است؛ به حق بین ما حکم کن و خلاف حق نگو و ما را به راه درست، راهنمایی کن. این برادر من است؛ نو د و نه گوسفند دارد و من فقط یک گوسفند دارم و با این حال، به من گفته است: آن یکی را هم به من بسپار و در این بحث و گفت‌وگو، من حریف او نشدم».

داود علیؑ عجله کرد و بر ضد «مدّعی علیه» حکم داده، چنین گفت: ﴿لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِمِ﴾؛ (با درخواست الحاق گوسفند تو به گوسفندانش به تو ظلم کرده است) و از «مدّعی» بینه‌ای (دلیل و شاهدی) نطلبید [و حال آن که قاضی باید از شخص مدعی، دلیل و شاهد بخواهد] و حتی به «مدّعی علیه» هم نگفت: تو چه می‌گویی؟ این خطأ، خطای راه و رسم داوری بود؛ نه آن خطایی که شما معتقد هستید.

آیا نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لَا تَتَبَعِ الْهَوَى﴾؛ (ای داود! ما تو را در زمین، خلیفه قرار دادیم؛ در بین مردم، به حق حکم کن و از هوای نفس، پیروی نکن).

او سؤال کرد: پس قضیه او با اوریا چه بوده است؟ حضرت فرمود: در دوران حضرت داود علیؑ، حکم خدا چنین بود که هرگاه زنی شوهرش می‌مرد یا کشته می‌شد، بعد از او، هرگز ازدواج نمی‌کرد و اولین کسی که خداوند برایش مباح کرد که با زنی که شوهرش کشته شده، ازدواج کند، داود علیؑ بود و آن حضرت هم پس از کشته شدن اوریا و تمام شدن عده همسرش، با آن زن ازدواج کرد و این همان چیزی است که در مورد اوریا بر مردم گران آمد....

مأمون گفت: معنی این آیه چیست؟^۱: ﴿وَ لَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي﴾^۲; وقتی موسی در وقت و موعدی که معین کرده بودیم، آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: خدایا! خود را به من نشان بده تا به تو بنگرم خداوند فرمود هرگز مرا نخواهی دید».

چگونه ممکن است موسی کلیم اللہ علیہ السلام نداند که خداوند تبارک و تعالی، قابل رؤیت نیست و چنین درخواستی نماید؟ حضرت فرمود: موسی کلیم اللہ علیہ السلام می دانست که خداوند برتر از این است که با چشم دیده شود؛ اما وقتی خداوند با او سخن گفت و او را به خود نزدیک کرده، با او نجوا کرد، موسی نزد قوم خود برگشت و به آنان اطلاع داد که خداوند عز و جل با او سخن گفته و او را به خود نزدیک کرده و با او نجوا نموده است که در این موقع آنان گفتند: ﴿لَنْ تُؤْمِنَ لَكَ﴾^۲; «تو را تصدیق نمی کنیم»؛ مگر این که همان طور که تو صدای خدا را شنیدی، ما هم بتوانیم به آن گوش دهیم و آن مردم، هفت صد هزار نفر بودند. موسی از بین آنان هفتاد هزار نفر برگزید؛ سپس از بین این هفتاد هزار، هفت هزار نفر را انتخاب کرد؛ سپس هفت صد تن و در آخر، هفتاد نفر را از بین آنان برای زمان و موعدی که خدا معین کرده بود، برگزید و آنان را به کوه سینا آورد و در پایین کوه متوقف کرد و خود به بالای کوه رفت و از خداوند تبارک و تعالی خواست که با او سخن گوید و سخن خود را به گوش آنان برساند. خداوند متعال هم با او سخن گفت و آنان نیز سخن خدا را از بالا و پایین، چپ و راست و پشت سر و رو به رو شنیدند؛ زیرا خداوند صدا را در درخت آفرید و از آن پراکنده اش کرد؛ به گونه ای که آنان صدا را از تمام اطراف شنیدند؛ ولی گفتند: قبول نمی کنیم که آن چه شنیدیم، کلام خدا باشد؛ مگر این که آشکارا خدا را ببینیم و زمانی که چنین سخن بزرگی بر زبان راندند و تکبر و سرکشی

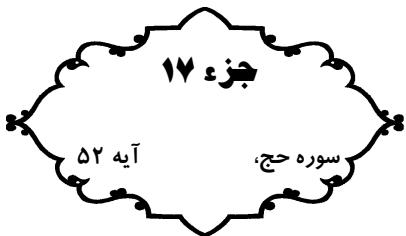
۱. اعراف (۷)، آیه ۱۴۲.

۲. بقره (۲)، آیه ۵۵.

نمودند، خداوند عزّ و جلّ، صاعقه‌ای بر آنان فرستاد؛ صاعقه‌ای که آنان را به خاطر ظلمشان از بین برده.

حضرت موسی به خداوند عرضه داشت: خداوند! اگر وقتی نزد بقیه بنی اسراییل برگردم، ایشان بگویند: آنان را بردی و به کشنن دادی؛ چون دروغ گفته بودی که خدا به نجوا با تو سخن گفته است، من چه جوابی به آنان بدhem؟ به همین دلیل، خداوند آنان را زنده کرد و به همراه موسی ع فرستاد و آنان گفتند: اگر درخواست کنی که خدا، خود را به تو نشان دهد، تا تو به او بنگری، خواسته‌ات را اجابت خواهد کرد؛ آن‌گاه تو به ما بگو خدا چگونه است؛ تا ما او را به بهترین وجه بشناسیم. موسی فرمود: ای مردم! خداوند با چشم دیده نمی‌شود و اصلاً کیفیت ندارد؛ بلکه با آیات و نشانه‌هایش شناخته می‌شود. آنان گفتند: سخن تو را قبول نداریم؛ مگر این که از خدا چنین درخواستی کنی. موسی عرضه داشت: خداوند! تو خود گفتار بنی اسراییل را شنیدی و تو صلاح آنان را بهتر می‌دانی. خداوند متعال به موسی وحی کرد که ای موسی! آن‌چه از تو خواستند، از من بخواه، من تو را به نادانی آنان مؤاخذه نخواهم کرد. در این موقع موسی گفت: «رَبُّ أَرْبَيْنِ أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَ لَكِنِ ا�ْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَفَرَ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي. فَلَمَّا تَجَلَّ رَبُّ الْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكَّاً وَ حَرَّ مُوسَى صَعِقاً فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تَبَّتْ إِلَيْكَ»^۱؛ «خدایا! خود را به من نشان بده؛ تا به تو بنگرم! گفت: هرگز مرا نخواهی دید؛ ولی به کوه بنگر؛ اگر در جای خود قرار گرفت [و موسی در این وقت از کوه به زیر آمده بود]، مرا خواهی دید. وقتی خداوند با آیه‌ای از آیات خود بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد نمود و موسی بیهوش بر زمین افتاد و وقتی به هوش آمد، گفت: تو منزّه‌ی؛ توبه می‌کنم و به سوی تو بازمی‌گردم»؛ یعنی از جهل قوم خود نسبت به شناخت و معرفتی که نسبت به تو داشتم، بر می‌گردم و من از بین آنان اولین مؤمن هستم به این که تو دیده نمی‌شوی.

۱. اعراف (۷)، آیه ۱۴۳.



آیات شیطانی و افسانه غرائیق

﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزْىٰ وَمَنَاهَا التَّالِثَةُ الْأُخْرَى﴾^۱: «آیا سه بت بزرگ، لات و عزی و

منات را دیده اید؟»؟

● پرسش. سوژه کتاب آیات شیطانی که سلمان رشدی آن را نوشته، چیست و چرا نام کتاب

خود را آیات شیطانی گذاشت؟

□ □ □

سلمان رشدی با سوء برداشت از آیه ۵۲ سوره حج، ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لَا
نَبِيٌّ إِلَّا ذَمَنَّ الَّذِي الشَّيْطَانُ فِي أُمَّتِهِ فَيُنَسِّخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَ اللَّهُ عَلَيْمٌ حَكِيمٌ﴾^۲
و چند آیه از سوره نجم^۳ که اول بحث ذکر شد به ضمیمه روایاتی که در برخی تفاسیر
اهل تسنن وجود دارند، توهماتی را به پیامبر ﷺ نسبت داده که سراسر توهین و افترا
می باشد.

بنابر گفته او، آیات نازل شده بر پیامبر ﷺ بر دو قسم بوده اند؛ «رحمانی و شیطانی».

آیات رحمانی قرآن، آیاتی بوده اند که جبرئیل بر پیامبر نازل می کرد و آیات شیطانی
قرآن، آیاتی بودند که شیطان بدون آن که پیامبر بفهمد، خود را به جای جبرئیل جا زده و

۱. حج (۲۲)، آیه ۵۲.

۲. حج (۲۲)، آیه ۵۲.

۳. نجم (۵۳)، آیه ۱۹ - ۲۳.

بر پیامبر نازل می‌کرد؛ گرچه خداوند بالاخره او را از این مسئله آگاه ساخته و آیات شیطانی را پاک و به جای آن، آیات رحمانی را گذاشته است.

البته حکم ارتداد سلمان رشدی به جهت نقل این نظر نیست؛ بلکه به خاطر این است که در ضمن این بحث تاریخی و اعتقادی، رسول خدا^{علیه السلام} را استهزاء و مسخره کرده است.^۱ او آیه ۵۲ سوره حج را این طور معنا کرده است: «ای پیامبر! قبل از تو نیز هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم؛ جز این که هرگاه چیزی تلاوت می‌نمود، شیطان در تلاوتش القاء می‌کرد و مطالبی اضافه می‌نمود؛ ولی خدا آن چه را شیطان القا می‌کرد، محو می‌گردانید؛ سپس آیات خود را استوار و محکم می‌ساخت و خدا، دانای حکیم است».

چرا خداوند، این قدرت را به شیطان داد؟ قرآن چنین می‌فرماید: ﴿لِيَجْعَلَ مَا يُنْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِّلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ وَ الْقَاسِيَةِ قُلُوبِهِمْ وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾^۲؛ «تا آن چه را که شیطان القا می‌کند، برای کسانی که در دل‌هایشان بیماری است و نیز برای سنگ‌دلان، آزمایش باشد و قطعاً ستمکاران در مسیری خلاف هستند و با حق فاصله‌ای دور و دراز دارند».

در باره آیات سوره نجم، ﴿أَفَرَأَيْتُمُ الْلَّاتَ وَ الْعُرْىَ وَ مَنَةَ الْثَالِثَةِ الْأُخْرَى﴾^۳؛ «آیا سه بت بزرگ لات و عزی و منات را دیده‌اید»، در روایات اهل تسنن آمده است که در ادامه این آیات، از سوی شیطان بر پیامبر^{علیه السلام}، این آیه نازل شد: ﴿تَلَكَ الْغَرَانِيقُ الْعَلَا وَ إِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَثُرْجَى﴾؛ «[این سه بت] اینها پرنده‌های سفید و خوش بال و پری هستند که بسیار با ارزش هستند و شفاعت این سه بت، مورد آرزوست و امید است که شفاعت‌شان قبول شود».

طبق این روایات جعلی، پیامبر^{علیه السلام} متوجه و سوشه شیطان نشد و این آیات را برای مردم خواند. در این هنگام، جبرئیل گفت یا رسول الله! چه می‌خوانی؟ اینها، آیات خدا نیست؛ بلکه آیات شیطانی است و بعد، جبرئیل جملات آخر را حذف کرد.

۱. به طور مثال، نام مبارک «محمد»^{علیه السلام} را به شکل تحریف شده، «ماهوند» بیان کرده که به معنای سالوس و شیطان است!

۲. حج (۲۲)، آیه ۵۳.

۳. نجم (۵۳)، آیه ۱۹ - ۲۰.

این، سوژه کتاب آیات شیطانی است که یک بحث تفسیری در قالب رمان، همراه با استهzaء پیامبر است و منابع تفسیرش هم احادیث ضعیفی است که از طریق اهل تسنن وارد شده و در منابع شیعی، هیچ اثری از آنها نیست و در کتاب‌های تفسیر، به داستان غرائیق مشهور است؛ یعنی مرغ سفید خوش بال و پر؛ زیرا آن سه بت به غرائیق تشییه شدند.

برای پاسخ این سؤال، به نکات زیر توجه کنید:

اولاً، آیه ۵۲ سوره حج را اشتباه معنا کرده‌اند.

ثانیاً، روایاتی که به آن استناد کرده‌اند، از اسرائیلیات است؛ یعنی از نظر سندی، بسیار ضعیف هستند و توسط یهود در آن زمان جعل شده‌اند.

معنای صحیح آیه

ریشه اشکال این است که در آیه **﴿وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَّسُولٍ وَ لَا يَبْيَأُ إِلَّا تَمَنَّى اللَّهُ الشَّيْطَانُ فِي أُمَّيَّبِهِ...﴾**، کلمه «تمنی» و «امنیته» را به معنای تلاوت گرفته‌اند؛ یعنی وقتی رسول خدا **﴿تَلَاقَتْنَاهُمْ تَلَاقَتْنَاهُمْ﴾** تلاوت می‌کرد، شیطان در تلاوت او دسیسه می‌نمود. در حالی که واضح‌ترین معنای تمنی، آرزوست؛ نه تلاوت. سرزمین من را هم به این جهت مناگفته‌اند که سرزمین آرزوی ابراهیم و آرزوهای مسلمین بعد از اوست. در نتیجه، معنای صحیح آیه این طور می‌شود: «و پیش از تو [نیز] هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم؛ جز این که هرگاه آرزو می‌کرد [و طرحی برای پیشبرد اهداف الهی خود می‌ریخت] شیطان القاثی در آن می‌کرد (و با وسوسة مردم، مانع پذیرش آنان می‌شد)؛ پس خدا آن چه را شیطان القاء می‌کرد، محظی گردانید؛ سپس خدا آیات خود را استوار می‌ساخت».

همه پیامبران آرزو داشتند که همه مردم ایمان بیاورند و نگران ایمان مردم بودند؛

تا حدی که بر پیامبر اسلام، این آیه نازل شد:

﴿لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾^۱؛ «تو جان خود را در راه تبلیغ دین، تباہ می‌کنی».

۱. شعر (۲۶)، آیه ۳.

﴿وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا أَنْبَلَغُ الْمُبِينُ﴾^۱; «وظيفة رسول، چیزی جز ابلاغ پیام الهی نیست». همچنین در آیه دیگری آمده است: «اگر می خواستیم، می توانستیم همه را مؤمن و امت واحد قرار دهیم و همه را هدایت کنیم»^۲; ولی بگذار مختار باشند؛ اگر خواستند، به سراغ ما بیایند و اگر نخواستند، نیایند.

پیامبر آرزو داشت همه مسلمان شوند و همه مؤمن شوند و به همین علت، بسیار زحمت می کشید؛ ولی شیطان دسیسه می کرد؛ چه شیاطین جن و چه شیاطین انس؛ مثل ابو لهب‌ها و ابوفیان‌ها که قرار گذاشتند مانع هدایت مردم شوند و پیامبر از این جهت، غصه می خورد و در نتیجه، آیه ۵۲ سوره حج برای دلداری پیامبر نازل شد و در آن چنین بیان شد: ای پیامبر! هیچ پیغمبری قبل از تو نبود؛ مگر این که او هم چنین آرزویی داشت (آرزوی هدایت همه مردم) و شیطان برای آنها هم مانع ایجاد می کرد؛ ولی تو ناراحت نباش که پیروزی با توسط؛ **﴿فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ﴾**؛ «خدالقائنات شیطان را نسخ و بی اثر می نماید» و بالاخره دین خود را محکم و استوار می کند.

پس اصل آیه و معنای آن، حل شد؛ اما آن چه به عنوان مصاديق آیه ذکر کرده‌اند که همان آیه ۱۹ و ۲۰ سوره نجم است، پاسخش این است که آن آیات ساختگی، انصافاً یک و صله ناچسب است و این وقتی معلوم می شود که نگاهی به سوره نجم انداخته شود. سوره نجم از اول تا آخرش، مربوط به کوبیدن بت پرست‌هاست و اصلاً موضوع سوره نجم، کوبیدن بت‌ها و بت‌پرست‌هاست؛ حال چطور می شود به پیغمبری که از روز اول بعثت، مبارزه‌اش با لات و عزی و بت‌پرستی بوده، شیطان چنان آیاتی را در وصف بت‌ها القاء کند و ایشان نفهمد؟ به ویژه جملاتی که هیچ همخوانی با آیات قبل این سوره و با موضوع کوبیدن بت‌پرستی ندارند؟

۱. مائدہ (۵)، آیه ۹۹.

۲. مائدہ (۵)، آیه ۴۸؛ هود (۱۱)، آیه ۱۱.

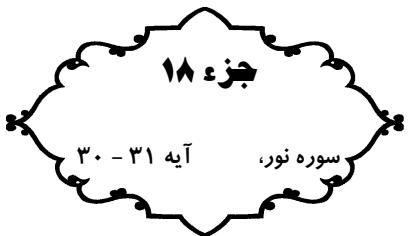
یکی از جاهایی که واجب است همه به سجده بیفتند، در همین سوره است که مصدق توحید و عبادت خداست؛ نه عبادت و خضوع در برابر بت‌ها.

نکته دیگر این که در ابتدای همین سوره می‌فرماید: **﴿وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهُوَ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ بُوْحٍ﴾**^۱؛ یعنی رسول خدا، از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید و هر چیزی از زبان مبارکش خارج می‌شود، وحی الهی است که از طریق فرشته وحی، دریافت نموده است. از این رو، ادعای داستان غرائیق، با صدر و ذیل آیات مبارکه سوره نجم، در تناقض و تضاد آشکار است.

چطور معقول است که داستان غرائیق را شیطان بتواند وسط این آیات توحید و ضدبیت‌پرستی بگنجاند و بگوید: «تلک غرائیق‌العلی»؛ این سه بت را دست کم نگیرید. اینان مرغان خوش بال و پری هستند!! که مقام هم دارند «و ان شفاعتهن لترجی»؛ «شفاعت آنها مورد امید است» و اینها را پیامبر برای مردم بخواند و جبرئیل به پیغمبر اعتراض کند که چرا خواندی؟ این مطلب، به هیچ وجه، معقول نیست.

افسانه غرائیق، هیچ سند قابل قبولی ندارد؛ بلکه از اسرائیلیات و روایاتی است که یهودی‌های آن زمان جعل نمودند و تنها در برخی کتاب‌های اهل سنت آمده است و شیعیان به برکت اهل بیت علیهم السلام و تمسک به عترت پیامبر علیهم السلام از این دسیسه‌ها به دور بوده‌اند؛ زیرا علاوه بر قرآن صامت، از قرآن ناطق و اهل بیت علیهم السلام که مفسر واقعی قرآن بودند، بهره‌مند می‌باشند.

۱. نجم (۵۳)، آیه ۳ - ۵.



نگاه به نامحرم

﴿قُلِّ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَيْرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَعْضُضنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ﴾^۱؛ «به مردان با ایمان بگو: دیده فرو نهند و پاکدامنی ورزند که این، برای آنان پاکیزه‌تر است؛ زیرا خدا به آن چه می‌کنند، آگاه است و به زنان با ایمان بگو: دیدگان خود را [از هر نامحرمی] فرو بندند...».

● پرسش ۱. حد نگاه به نامحرم چیست؟

● پرسش ۲. چه اشکالی دارد که جوانان به یکدیگر نگاه کنند و لذت ببرند؟

□ □ □

درباره نگاه کردن باید گفت که نه بستن چشم به طور مطلق واجب و نه باز نمودن آن به طور مطلق جایز است.

قرآن از تعبیر «غض» استفاده نموده، گرچه برخی غض بصر را به معنای بستن مطلق چشم معنا کرده‌اند؛ ولی مقتضای تحقیق این است که واژه غض، به معنای از تیزی انداختن نگاه و خیره نشدن است.

تفسر شهید، آیة‌الله مطهری در این باره می‌فرماید: فرق است بین کلمه بصر و عین؛ یکی به معنای «دیده» است و دیگری به معنای چشم. در واقع، دیده، عمل چشم است

۱. نور (۲۴)، آیه ۳۱ - ۳۰.

و از آن طرف هم فرق است بین غضّ و غمض؛ غمض به معنای بستن چشم و بر هم گذاردن پلک‌ها است؛ ولی غضّ به معنای کاهش دادن است؛ پس غضّ بصر، یعنی کاهش دادن نگاه و خیره نشدن.

در آیه ۱۹ سوره لقمان چنین می‌خوانیم: «وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ»؛ «صدای خودت را کاهش بده».

در آیه ۳ سوره حجرات نیز آمده است: «إِنَّ الَّذِينَ يَغْنُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ»؛ «آنان که صدای خویش را هنگام سخن گفتن در حضور رسول خدا ملايم می‌کنند...».^۱ نتیجه این می‌شود که نگاه به طور معمول و متعارف، اشکال ندارد؛ یعنی اگر به حد تیز نگاه کردن و دقت در زیبایی و زشتی فرد نرسد، آیه می‌فرماید که اشکال ندارد.

در روایاتی که این آیه را تفسیر می‌کنند، سه قید زیر آورده شده است:

اول، این که این نگاه، فقط به وجه (گرددی صورت) و کفین (دو دست تا میچ) است و نگاه به موها و سایر اعضای بدن خانم‌ها، به هیچ وجه، جایز نیست.

دوم، این که بدون قصد لذت باشد و مراد از لذت و تلذذ، این است که الان که نگاه می‌کند، لذت جنسی و غریزی ببرد و تحریک شود.

سوم، این که آن نگاه، بدون قصد ریبه باشد. برخی تصور می‌کنند که ریبه، به معنای همان تلذذ است؛ در حالی که چنین نیست؛ ریبه، «خوف الوقوع فی الافتتان» است؛ یعنی ترس و احتمال این می‌رود که بعد از این نگاه، در آینده، با مشکل مواجه شود؛ یعنی ممکن است الان که نگاه می‌کند، هیچ تغییر و تحریکی در او ایجاد نشود؛ ولی این احتمال می‌رود که در آینده با فکر و خیال‌پردازی و تصور نمودن آن صحنه، به گناه کشیده شود.

در نتیجه، اگر نگاه به زن مسلمان، بدون تلذذ و ریبه و در حد وجه و کفین باشد، اشکال ندارد.

۱. ر. ک: شهید مطهری، مسئله حجاب.

در مورد نگاه خانم‌ها به مردّها، دو قید عدم تلذذ و ریبه هست؛ ولی قید دیگر نیست؛ بلکه نگاه به بدن مردّها در حدی که به طور متعارف نمی‌پوشانند، اگر تلذذ و ریبه نباشد، اشکال ندارد.

چه اشکال دارد جوانان به یکدیگر نگاه کنند و لذت ببرند؟

پاسخ این سؤال را خداوند در آیه مورد بحث داده است؛ بعد از آن که فرمود: غضّ بصر داشته باشید و چشم چرانی نکنید، دلیل این حکم را ذکر می‌کند و می‌فرماید: «ذلک أَزْكِنِي لَهُمْ»؛ این کترل، برای (قلب و دل) شما پاکیزه‌تر است؛ معنایش این است که اکثر لغزش‌ها، ابتدا از یک نگاه شروع می‌شود و دل انسان با نگاه است که می‌رود.

امیر مؤمنان علیهم السلام می‌فرماید: «هر کس چشمش را آزاد بگذارد، حسرتش زیاد می‌گردد».^۱ باید بدانیم که خداوند، خالق بشر است و انسان‌ها را دوست دارد. او از این‌که بندگانش لذت ببرند، ناراحت نمی‌شود. خداوند نسبت به مخلوقات خود، بخیل نیست. پس اگر دستوری می‌دهد، به خاطر مصلحت خود ماست. آن خالق حکیم می‌فرماید: اگر نگاه نکنی، برای دل و روحت بهتر است؛ پاک می‌مانی؛ بذر الودگی‌ها در وجودت کاشته نمی‌شود. یا اینکه به عشق زودهنگام دچار نمی‌شوی. بیشتر عاشق شدن‌ها از نگاه سرچشمه می‌گیرد، انسان وقتی نگاه کرد و عاشق شد چه جوان باشد و چه پیر، اگر به معشوق خود نرسد دچار سختی می‌شود، با نگاه انسان معشوق‌های متعددی پیدا می‌کند و مسلم است که وصال با همه آنها ممکن نیست. در نتیجه افسردگی و خمودی و غم و غصّه بر آدمی عارض می‌گردد. خلاصه اینکه دل مشغول می‌شود و اگر نگاه نکنیم دل سالم می‌ماند «ذلک أَزْكِنِي لَهُمْ».

استادی می‌گفت: نتیجه تحقیقات یکی از دانشگاه‌های اروپا نشان می‌دهد که موی زن، تشعشعاتی دارد که روی مرد اثر گذاشته، او را تحریک می‌کند.

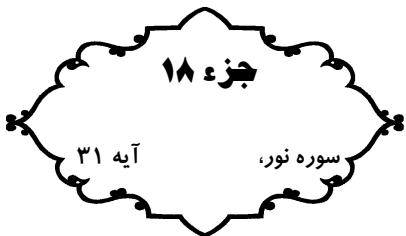
۱. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۸.

روان‌شناسان نیز می‌گویند: نگاه خیره و تیز در چشم طرف مقابل، موجب تحریک عواطف او می‌شود.

مسئله نامحرم، موضوع ساده‌ای نیست و خیلی مهم است و نیاز به مراقبت دارد. در روایات آمده است که جوانی همراه پیامبر بر یک مرکب نشسته بود. رسول خدا^{علیه السلام} متوجه شد او دارد به نامحرم نگاه می‌کند. از این رو صورت او را از سمت نامحرم برگرداند؛ پس گاهی آن جاذبه بر مجاورت و همراهی با رسول خدا^{علیه السلام} نیز غلبه می‌کند. آیه‌ای که به خانم‌ها می‌گوید: «فَلَا تَخْضُعْنَ بِالْقُولِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ»؛ «صدای خود را نازک نکنید و با عشوه سخن نگویید؛ پس در قلب کسانی که از نظر روحی بیمارند، نسبت به شما طمع می‌افتد»، خطاب به زن‌های پیامبر است. بنابراین، معلوم می‌شود که جاذبۀ زن و مردی موجب می‌شود که حتی به زن پیامبر هم رحم نکنند.

روایات در شأن نزول آیه مورد بحث، می‌گویند: مرد جوانی آن چنان غرق در نگاه خانمی شده بود که بعد از گذشتن زن، جوان همچنان با چشمان خود او را نگاه می‌کرد؛ تا این که وارد کوچه تنگی شد و باز همچنان به پشت سر خود نگاه کرد که ناگهان صورتش به دیوار خورد و تیزی استخوانی که در دیوار بود، صورتش را شکافت. جوان به خود آمد و دید خون از صورتش جاری است که در این وقت، آیه کتترل نگاه، بر پیامبر^{علیه السلام} نازل شد.^۱

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۱۳۹؛ تفسیر نمونه، ج ۱۴، ص ۴۶۶.



حجاب

﴿وَ لِيَضْرِبَنَّ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ وَ لَا يُبَدِّلَنَّ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعْولَتِهِنَّ أَوْ...﴾^۱؛ «و بايد

روسری خود را بر گردن خویش [فرو] اندازند و زیورهایشان را جز برای شوهرانشان یا پدرانشان یا پسرانشان یا پسران شوهرانشان یا پسران شوهرانشان یا برادرانشان یا پسران برادرانشان یا پسران خواهرانشان یا زنان [همکیش] خود یا کنیزانشان یا خدمتکاران مرد که [از زن] بی نیازند یا کودکانی که بر عورت‌های زنان وقوف حاصل نکرده‌اند، آشکار نکنند...».

● پرسش ۱. آیا برای حجاب و پوشاندن موی خانم‌ها، آیه‌ای در قرآن وجود دارد؟

● پرسش ۲. فلسفه حجاب خانم‌ها چیست؟

● پرسش ۳. می‌گویند دستور حجاب برای زمانی بود که زنان مسلمان با کنیزان اشتباه گرفته نشوند و امروزه، این فلسفه وجود ندارد؛ آیا این ادعا درست است؟

● پرسش ۴. پوشش کامل برای زن چه پوششی است؟

● پرسش ۵. آرایش تا چه حدی برای خانم‌ها جایز است؟

● پرسش ۶. چرا حجاب بر مرد واجب نشده است؟

● پرسش ۷. چرا بانوان در نماز باید حجاب داشته باشند؛ مگر خداوند نامحرم است؟

۱. نور (۲۴)، آیه ۳۱.

● پرسش ۸. آیا جلوگیری از بی‌حجابی، واجب و وظیفه حکومت اسلامی است یا صرفاً یک مسئله اخلاقی و شخصی است؟

□ □ □

پاسخ سؤال اول این است که: اصل قانون حجاب اسلامی، از ضروریات دین مبین اسلام است و هیچ مسلمانی نمی‌تواند در آن تردید کند؛ زیرا هم قرآن مجید به آن تصریح کرده است و هم روایات بسیاری بر وجوب آن گواهی می‌دهند. به همین دلیل، فقیهان شیعه و سنی به اتفاق، به آن فتوا داده‌اند.

مقصود ما از حجاب، مطلق پوشش خاص مورد نظر دین است؛ نه معنای اصطلاحی آن که به معنای پرده، حاجب، پوشیدن و پنهان کردن و منع از وصول باشد.^۱

درباره وجوب حجاب اسلامی برای خانم‌ها، در قرآن کریم دو آیه صریح وجود دارد؛ الف. در سوره نور از واژه «خُمُر» استفاده شده، **﴿وَ لِيَضْرِبُنَّ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُبُوِهِنَّ﴾**؛ (و روسربی‌های خود را برعینه خود افکنند (تا گردن و سینه با آن پوشانده شود)). ب. در سوره احزاب، آیه ۵۹ از واژه «جلباب» یاد شده است؛ **﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَذْرِفْ أَجَكَ وَ بَنَاتِكَ وَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيَهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يُعَرَّفَنَ فَلَا يُؤْذَنَ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا﴾**. (ای پیامبر! به همسران و دختران و زنان مؤمنان بگو: جلبابها [روسربی‌های بلند] خود را بر خویش فرو افکنند، این کار برای اینکه شناخته شوند و مورد آزار قرار نگیرند بهتر است، خداوند همواره آمرزنده رحیم است).

در آیه اول، «خُمُر» جمع «خِمار» و به معنای روسربی و سرپوش است^۲ و «جيوب» نیز از واژه «جيوب» به معنای قلب و سینه و گریبان است.^۳ خداوند در این آیه پوشش بانوان را به دو شکل گسترش می‌دهد: پوشیدگی سر و گردن و دیگری پوشاندن زینت‌ها.

۱. ر.ک: راغب اصفهانی، المفردات فی غرائب القرآن.

۲. المفردات فی غرائب القرآن، ص ۱۵۹؛ طبرسی، مجمع البيان، ص ۲۱۷.

۳. مجمع البيان، ج ۷ و ۸، ص ۲۱۷.

تفسیر مجمع‌البیان از علامه طبرسی است، در کتاب این مفسّر شیعه چنین می‌خوانیم: زنان مدینه، اطراف روسربی‌های خود را به پشت سر می‌انداختند و سینه و گردن و گوش‌های آنان آشکار می‌شد و بر اساس این آیه، موظف شدند اطراف روسربی خود را به گریان‌ها بیندازند؛ تا این مواضع نیز پوشیده باشد.^۱

مفسّر نام‌آور سنی، فخر رازی یادآور می‌شود: خداوند متعال با به کارگرفتن واژه‌های «ضرب» و «علی» که مبالغه در القا را می‌رساند، در پی بیان لزوم پوشش کامل این نواحی است.^۲

ابن عباس در تفسیر این جمله می‌گوید: «تفطّی شعرها و صدرها و تراپها و سوالفها؟ زن، مو و سینه و دور گردن و زیر گلوی خود را پوشاند».

پیامبر اکرم ﷺ به اسماء می‌فرمود: «اسماء! وقتی زن بالغ شد، شایسته نیست که (در برابر نامحرم) جز صورت و دست‌هایش دیده شود».^۴

برخی ادعایی کنند، که حجاب به معنای مقابله با برهنجی را قبول داریم؛ ولی در هیچ جای قرآن از پوشش مو سخن به میان نیامده است؛ اما نادرستی این سخن، آشکار است؛ زیرا علاوه بر گفتار ابن عباس و نیز شأن نزول آیه، این واقعیت که زنان مسلمان حتّی قبل از نزول این آیه موهای خود را می‌پوشانند و آشکار بودن گردن و گوش و زیر گلویشان، تنها مشکل به شمار می‌آمد، تردیدناپذیر است. همچنین در آیه از روسربی سخن به میان آمده است.

باید پرسید: آیا روسربی جز آن‌چه بر سر می‌افکنند و موها را می‌پوشانند، معنایی دارد؟ افزون بر این، حکم میزان پوشش در روایات متعددی آمده است.^۵

۱. همان.

۲. التفسیر الكبير، ج ۲۳، ص ۱۷۹.

۳. مجمع‌البیان، ج ۷ و ۸، ص ۲۱۷.

۴. ابی داود سجستانی، سنن ابی داود، ج ۴، ص ۶۲.

۵. ر. ک: فیض کاشانی، تفسیر الصافی، ج ۳، ص ۴۳۰ و ۴۳۱.

در آیه دوم، نیز از واژه «جلباب» استفاده شده است. در معنای جلباب، چنین گفته شده است: «الجلباب: القميص او الثوب الواسع؛ جلباب، پیراهن یا هر لباسی است که بزرگ و بلند باشد».

یا: «الجلباب ثوب اوسع من الخمار دون الرداء تُغطّى به المرأة رأسها و صدرها؛ جلباب، لباسی است بزرگ‌تر از روسربی و مقنعه و کوچک‌تر و کوتاه‌تر از عبا که زن، سر و سینه خود را با آن می‌پوشاند».^۱

در مجمع البیان و تفسیر تبیان اثر شیخ طوسی چنین آمده است: «جلباب روسربی خاصی است که بانوان هنگامی که برای کاری از منزل خارج می‌شوند، سر و روی خود را با آن می‌پوشانند».^۲

نزدیک ساختن جلباب، «يَدِنِينْ عَلَيْهِنْ مِنْ جَلَابِيْهِنْ»^۳، کنایه از پوشاندن چهره و سر و گردن با آن است؛ یعنی چنان نباشد که چادر یا روپوش‌های بزرگ (مانتو) تنها جنبه تشریفاتی و رسمی داشته، همه پیکرشان را نپوشاند. سزاوار است زنان چنان چادر نپوشند که نشان دهد اهل پرهیز از معاشرت با مردان بیگانه نیستند؛ از نگاه چشم‌های نامحرم نمی‌پرهیزند و از مصاديق «کاسیات عاریات»، زنانی که ظاهرًا پوشیده هستند، ولی در واقع برهنه‌اند، شمرده شوند.^۴

قرآن چنین فرمان می‌دهد: «بأنوان با مراقبت، جامه‌شان را بر خود گیرند و آن را رها نکنند؛ تا نشان دهد اهل عفاف و حفظ به شمار می‌آیند».

۱. ر.ک: شهید مطهری، مسئله حجاب، ص ۱۵۸ - ۱۵۹؛ سیدعلی‌اکبر قرشی، قاموس قرآن، ج ۲، ص ۴۱ و ۴۲؛ علامه طباطبائی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۳۶۱.

۲. شیخ طوسی، التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۳۶۱؛ مجمع البیان، ج ۷ - ۸، ص ۵۷۸.

۳. مجمع البیان، ج ۷-۸، ص ۵۸۰؛ المیزان، ج ۱۶، ص ۳۶۱.

۴. روی عن رسول الله ﷺ: «صنفان من أهل النار لم أرهما قوم معهم سياط كاذناب البقر يضربون بها الناس و نساء کاسیات عاریات، ممیلات مائلات، رؤسهن کأسنمة اليخت المائلة...» (ری شهری، میزان الحکمة، ج ۲، ص ۲۵۹).

تعلیل پایانی آیه نیز بیان‌گر همین امر است؛ یعنی آن پوششی مطلوب است که خود به خود «دور باش» ایجاد می‌کند و ناپاک‌دلان را نومید می‌سازد.^۱

بنابراین، جلباب، لباس گشاد و پارچه‌ای است که همه بدن را می‌پوشاند. علاوه بر این، همان طور که مفسران بزرگ، مانند شیخ طوسی و علامه طبرسی فرموده‌اند، در گذشته دو نوع روسربای زنان معمول بود؛ روسربای‌های کوچک که آنها را «خیمار» یا «مقنعه» می‌نامیدند و معمولاً در خانه از آنها استفاده می‌کردند و روسربای‌های بزرگ که مخصوص بیرون خانه بودند و زنان با این روسربای‌های بزرگ که جلباب خوانده می‌شد و از «مقنعه» بزرگ‌تر و از «رداء» (عباء) کوچک‌تر بودند و به چادر امروزی شباهت داشتند، مو و تمام بدن خود را می‌پوشاندند.

اما سؤال دوم که فلسفه حجاب خانم‌ها چیست؟

این سؤال در واقع پرسش از دلیل عقلی و عقلایی مسئله است در این باره باید گفت:

علت و فلسفه لزوم پوشش برای خانم‌ها، متعدد است و برخی از آنها عبارتند از:

۱. حفظ تعادل جامعه از نظر امنیت و آرامش روانی؛

یکی از غراییز خدادادی در ساختمان وجودی انسان، غریزه جنسی است که نیرومندترین و ریشه‌دارترین غریزه آدمی است و در صورت کترل، علاوه بر تداوم و استمرار نسل بشر، می‌تواند موجب امنیت روانی انسان‌ها شود. در قوانین اسلام، برای استفاده درست از این غریزه حیاتی، راهکار گوناگونی مطرح شده که «حجاب» و وجود حریم بین زن و مرد، یکی از راهکارهای مهم آن است. بدون شک، نبودن حریم بین زن و مرد و آزادی معاشرت‌های تعریف نشده و بی‌بندوبار (با آرایش‌های گوناگون)، هیجان‌ها و التهاب‌های جنسی را فزو نمی‌بخشد و تقاضای برهنگی و سکس را به صورت یک عطش روحی و یک خواست سیری ناپذیر، درمی‌آورد.

۱. مسئله حجاب، ص ۱۶۰ - ۱۶۱.

اسلام به قدرت شگرف این غریزه آتشین، توجه کامل داشته و تدابیر زیادی برای تعديل و رام کردن آن اندیشیده است و در این زمینه، هم برای زنان و هم برای مردان، تکالیف خاصی را معین کرده است. وظیفه مشترک زن و مرد این است که چشم خویش را از نگاه به نامحرم، بپوشانند و از نگاه شهوت آمیز، بپرهیزنند؛ اما زنان -به خاطر جاذبه‌های بیشتر- وظیفه خاصی دارند و آن این که بدن خود را از مردان بیگانه بپوشانند و در اجتماع با آرایش‌های تحریک‌آمیز، ظاهر نشوند و به جلوه‌گری و دلربایی نپردازند؛ تا زمینه انحراف مردان و به ویژه جوانان فراهم نشود.

لباس افراد جامعه به ویژه لباس زنان، نمی‌تواند به هر شکل و اندازه‌ای باشد و باید حد و ضابطه‌ای داشته باشد. بی‌بندباری در پوشش و لباس، موجب بی‌بندباری در تحریک غریزه جنسی است. تحقیقات علمی -در فیزیولوژی و روان‌شناسی- درباره تفاوت‌های جسمی و روحی زن و مرد، ثابت کرده است که مردان نسبت به محرك‌های چشمی شهوت‌انگیز، حساس‌تر از زنانند و بر عکس، زنان در مقابل محرك‌های لمسی، حساسیت بیشتری دارند. این مزیت‌های جنسی در استعداد حسی، آموخته یا اکتسابی نیست؛ بلکه از زمان کودکی آشکار است.

اصطلاح «چشم چرانی» که برای این ویژگی مردان به کار می‌رود، زاییده حساسیت مردان نسبت به محرك‌های بینایی شهوانی است؛ چون دامنه و برد حس بینایی، زیاد است و از این گذشته وسعت زیادی از محیط در آن واحد دیده می‌شود.

از سوی دیگر، چون حس لامسه، دامنه و برد زیاد ندارد و فعالیتش محدود به تماس از نزدیک است و هورمون‌های جنسی زن به صورتی دوره‌ای ترشح می‌شوند و به طور متناوب عمل می‌کنند، تأثیر محرك‌های شهوانی بر زن، صورتی بسیار محدود دارد و از این نظر، فعالیت زنان بسیار کم است؛ برخلاف مردان که ترشح اندروژن‌ها در آنان صورتی

یکنواخت دارد و هیچ عامل طبیعی آن را قطع نمی‌کند. مردان به صورتی گستردۀ تر، تحت تأثیر محرک‌های شهوانی قرار می‌گیرند و از این نظر، فعال‌ترند.^۱

۲. حفظ و تحکیم بنیان خانواده:

بی‌تر دید بینان خانواده، یکی از مقدس‌ترین بنیادهای اجتماعی است که بشر تا به حال به خود دیده است. نقش خانواده در ایجاد جامعه سالم، یک نقش بی‌بدیل است و در این میان، نقش حجاب و پوشش اسلامی در سلامت و استمرار پیوند خانوادگی، غیر قابل انکار است؛ در مقابل، بر亨گی، سمت‌کشندگی برای نظم و پیوند موجود در نهاد خانواده است. آمارهای مستند، نشان می‌دهد که با افزایش بر亨گی در جهان، طلاق و از هم گسیختگی زندگی زناشویی در دنیا، همواره بالا رفته است؛ زیرا «هر چه دیده بیند، دل کند یاد» و هر چه دل در مقوله هوس‌های سرکش بخواهد، به هر قیمتی باشد، به دنبال آن می‌رود و به این ترتیب، هر روز دل به دلبری جدید می‌بندد و با قبلی وداع می‌کند؛ اما در محیطی که «حجاب» حاکم است و دیگر شرایط اسلامی رعایت می‌شوند، دو همسر، تعلق به یکدیگر دارند و احساسات و عشق و عواطفشان، مخصوص یکدیگر است. در بازار آزاد بر亨گی، قداست پیمان زناشویی، مفهومی ندارد؛ خانواده‌ها به سادگی متلاشی می‌شوند و کودکان، بی‌سرپرست می‌مانند.

۳. پیش‌گیری از فحشا و فروپاشی نظم جامعه:

گسترش دامنه فحشا و افزایش فرزندان نامشروع، یکی از دردناک‌ترین پیامدهای بی‌حجابی و آزادی‌های بی‌حد و حصر جنسی است که در جوامع غربی و سایر جوامع مشابه، کاملاً مشهود است. عامل اصلی فحشا و ازدیاد فرزندان نامشروع، منحصر به

۱. ر. ک: دکتر بهزاد محمود، *تفاوت‌های زن و مرد از نظر فیزیولوژی و روان‌شناسی*; حداد عادل، *فرهنگ بر亨گی و بر亨گی فرهنگی*.

فرهنگ برهنگی و بی‌حجابی نیست؛ بلکه یکی از عوامل اصلی و مؤثر در گسترش دامنه فحشا و جریان روبه‌رشد تولد فرزندان نامشروع، مسئله برهنگی و بی‌حجابی است. امروزه یکی از مشکلات جوامع غربی، تولد روبه‌رشد فرزندان نامشروع و بدون شناسنامه است؛ فرزندانی که دارای پدر و مادر نامشخصی هستند و از نظر حقوقی، مشکلات فراوانی را به همراه آورده، نظام اجتماعی جوامع غربی را تهدید می‌کنند.

۴. جلوگیری از نگاه ابزاری به زن و ابتذال وی؛

یکی از مسائل مطرح پیرامون حقوق زنان و بی‌توجهی به آنان، نگاه ابزاری به زنان است. هنگامی که جامعه، زن را با اندام برخene بخواهد، طبیعی است روزبه‌روز تقاضای آرایش بیشتر و خودنمایی افزون‌تر از او دارد و هنگامی که زن را از طریق جاذبه جنسی اش وسیله تبلیغ کالاهای عاملی برای جلب جهان‌گردان و مانند اینها قرار دهد، در چنین جامعه‌ای، شخصیت زن تا حد یک عروسک یا یک کالای بی‌ارزش، سقوط می‌کند و ارزش‌های والای انسانی او به کلی به دست فراموشی سپرده می‌شود و به این ترتیب، زن، وسیله‌ای برای اشیاع هوس‌های سرکش برخی مردان آلوده و فریبکار می‌شود. عنصر حجاب و پوشش اسلامی، نه تنها زن را از صحنه اجتماع و فعالیت‌های اجتماعی دور نمی‌کند، بلکه زمینه‌های حضور مستمر و فعال زنان را در عرصه اجتماع – به همراه حقوق برخورداری از اجتماعی عادلانه – تضمین می‌کند و شخصیت خدادادی زن را از دستبرد نگاه ابزاری دیگران، مصونیت می‌بخشد.

در روایات آمده است: «المرأة ريحانة؟ زن همچون ريحانه و شاخه گلی ظريف است».

بی‌تردید اگر باغبان او را پاس ندارد، از دید و دست گلچین مصون نمی‌ماند.

قرآن کریم، زنان ایده آل را که در بهشت جای دارند، به مروارید محجوب و پوشیده در

۱. شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۱۲۰.

صفد تشبیه می‌کند: ﴿كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْتُونِ﴾^۱ و گاه آنها را به جواهرات اصیلی چون یاقوت و مرجان که جواهر فروشان آنها را در پوششی ویژه قرار می‌دهند تا همچون جواهرات بدلی به آسانی در دسترس این و آن قرار نگیرند و ارزش و قدرشان کاستی نپذیرد، تشبیه می‌کند.

باید توجه داشت که حیا، عفاف و حجاب زن، می‌تواند در نقش عاطفی و تأثیرگذاری او بر مرد، مؤثر باشد. لباس زن، سبب تقویت تخیل و عشق در مرد است و حریم نگه داشتن، یکی از وسائل مرموز برای حفظ مقام و موقعیت زن در برابر مرد است. در واقع، حجاب، موجب محدودیت مردان هرزهای می‌باشد که در صدد کام جویی‌های آزاد و بی‌حد و حصر هستند و موجب مصونیت زنان از دست این گروه از مردان است. علاوه بر مطالب فوق، استاد مطهری در بیان این که چرا حجاب به زنان اختصاص یافته، می‌گوید:

«اما علت این که در اسلام، دستور پوشش، اختصاص به زنان یافته، این است که میل به خودنمایی و خودآرایی، مخصوص زنان است. از نظر تصاحب قلب‌ها و دل‌ها، مرد شکار است و زن، شکارچی؛ همچنان که از نظر تصاحب جسم و تن، زن، شکار است و مرد، شکارچی. میل زن به خود آرایی از حس شکارچی‌گری او ناشی می‌شود. در هیچ جای دنیا سابقه ندارد که مردان لباس‌های بدن نما و آرایش‌های تحریک کننده به کار ببرند. این زن است که به حکم طبیعت خاص خود، می‌خواهد دلبری کند و مرد را دل باخته و در دام علاقه خود اسیر سازد. بنابراین، انحراف تبرّج و برهنه‌گی، از انحراف‌های مخصوص زنان است و دستور پوشش هم برای آنان مقرر گردیده است».^۲

۱. واقعه (۵۶)، آیه ۲۳.

۲. مسئله حجاب، ص ۸۸

به عبارت دیگر، جاذبه و کشنش جنسی و زیبایی خاص زنانه و تحریک پذیری جنس مردانه، یکی از علتهای این حکم است. توصیه و دستور الهی به پوشش و حجاب برای زنان، به منظور ایجاد محدودیت و محرومیت و چیزهایی از این قبیل که تنها فریب شیطانی اند، نمی‌باشد؛ بلکه در واقع برای آگاهی دادن به گوهر ارزشمند در وجود زنان است که باید از آن مراقبت شود؛ تا به تاراج نرود. این، کاملاً معقول است که هر چیزی ارزشمندتر باشد، مراقبت و محافظت بیشتری را می‌طلبد؛ تا از دست راهزنان در امان باشد و به شکل یک ابزار، برای مطامع سودپرستان، در نیاید. به یاد داشته باشیم که غریزه جنسی، نیرومند و عمیق است و هر چه بیشتر اطاعت شود، سرکش‌تر می‌گردد؛ همچون آتش که هر چه به آن بیشتر بدمند، شعله‌ورتر می‌شود و شهوت خود را به صورت یک عطش روحی و خواست اشباع نشدنی، در می‌آورد. وضعیت جهان معاصر و کشانده شدن عده‌ای به هم‌جنس بازی، نشانه آشکاری از این حالت است. بنابراین، رعایت نکردن پوشش اسلامی توسط زنان، نه تنها از بین رفتن حساسیت مردان را به دنبال ندارد، بلکه موجب طغیان غریزه جنسی آنان نیز می‌شود.

اما سؤال سوم که آیا درست است که دستور حجاب برای زمانی بوده که زنان مسلمان با کنیزان اشتباه گرفته نشوند؟

پاسخ این است که: این برداشت را برخی از آیه ۵۹ سوره احزاب کرده‌اند؛ زیرا بعد از آن که خداوند زنان را امر به استفاده از جلباب نموده، فرمود:

﴿ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يُعْرَفُنَ فَلَا يُؤْدِينَ﴾؛ «این، نزدیک‌ترین راهی است که شناخته شوند آزادند؛ نه کنیز؛ تا مورد آزار و اذیت قرار نگیرند».

حقیقت این است که اگر کسی به متون روایی و تاریخ اسلام رجوع کند، به راحتی

خواهد فهمید که همان طور که نماز و روزه به دورانی خاصی اختصاص ندارند، دستور پوشش نیز چنین است و ادعای عصری بودن آن، بی‌دلیل و غیرکارشناسانه است؛ زیرا در این آیه، یکی از علت‌های وجوب حجاب، این‌گونه بیان شده که زن بی‌حجاب (مانند کنیزان در آن زمان)، در معرض مزاحمت و هتک حیثیت قرار دارد و در مقابل، زن با پوشش مناسب و با وقار، وقتی از خانه بیرون می‌رود، فاسدان و مزاحمان و بیماردلان، جرأت هتک آبروی او را پیدا نمی‌کند و در واقع، وی را طعمه‌ای مناسب برای شکار خود نمی‌بینند؛ زیرا دارای حریم می‌باشد. پس در این آیه، دلیل حکم بیان شده و آن علت، امروز نیز وجود دارد.

اما سؤال چهارم که پوشش کامل برای زن چه پوششی است؟

پاسخ این است که: در میان فلسفه‌های ذکر شده برای حجاب، دو فلسفه زیر نقش اساسی تری دارند که با یکدیگر دارای ارتباط کامل هستند:

- الف. مصونیت زن در برابر طمع ورزی‌های هوس‌بازان.

- ب. پیش‌گیری از تحریکات شهوانی خارج از ضوابط و هنجارهای الهی و تأمین سلامت و بهداشت معنوی جامعه.

حجاب با چنین نقش و کارکرد مهم و اساسی، پیامی قاطع با خود دارد و آن این است که در برابر همه مردان اجنبي، نوعی هشدار و اعلام «دور باش» می‌دهد و در نتیجه، عواملی که در رساندن این پیام و اثرگذاری آن مؤثرند، عبارتند از:

۱. حدود و میزان پوشش؛

بدون شک هر اندازه بدن زن پوشیده‌تر باشد، نقش نیرومندتری در دورسازی دیدگان نظاره‌گر، ایفا می‌کند. اگر نگاههای آلوده را همچنان که در روایات آمده، «تیرهای زهرآلود

شیطان» بدانیم، پوشش زن، همانند قوسی است که تیر از آن کمانه می‌کند و منحرف می‌شود و از اصابت و نفوذ در هدف، باز می‌ماند و بر عکس، هر اندازه بدن زن، برهنه‌تر باشد، تیرهای شیطانی را بیشتر متوجه خود ساخته، از آنها آسیب خواهد دید و از همین روست که چادر را حجاب برتر شناخته‌اند؛ زیرا با وجود شرایط دیگر، بیشترین پوشش و مطمئن‌ترین مصونیت را ایجاد می‌نماید.

۲. کیفیت پوشش:

میزان ضخامت و حتی کیفیت دوخت لباس، خود بخش مهمی از حجاب را تشکیل می‌دهد. بدون شک، لباس‌های نازک، تنگ و بدنه‌نما، فرودگاه پیکان مسموم شیطان و موجب خیره شدن چشم‌های هرزه و آلوده و به فساد کشاننده جامعه است و در مقابل، لباس‌های غیربدن‌نما، دیده‌ها را از زن دور می‌سازد و سلامت معنوی او را تأمین می‌کند.

۳. رنگ‌ها:

برخی از رنگ‌ها دیده‌ها را خیره می‌سازد و پاره‌ای دیگر، نگاه‌ها را از خود می‌راند و دور می‌سازد. در عین حال، عالمان دین نسبت به خصوص رنگ‌ها، تأکید چندانی نکرده، ولی بر این مسئله پای می‌فشارند که لباس، نباید موجب جلب توجه و عواقب سوء ناشی از آن باشد و از این روست که در طول تاریخ، زنان مسلمان به میل خود، در خارج از خانه و درون جامعه عمومی، لباس مشکی را برای حجاب برگزیدند و این سنت حسنی، مورد تقریر و پذیرش پیامبر ﷺ و امامان علیهم السلام قرار گرفت؛ زیرا زنان به این وسیله، احساس امنیت و مصونیت بیشتری می‌کردند.

گاهی می‌گویند که لباس مشکی از نظر اسلام مکروه است؛ حال آن که هیچ فقیهی به کراحت چادر و عبای مشکی، فتوانداده است؛ بلکه در خود روایت، چادر و کفش مشکی استثنای شده است. گاهی شبهه کرده‌اند که چادر مشکلی پوکی استخوان می‌آورد و آرامش

روانی را بر هم می‌زند. اگر چنین بود، خانم‌هایی که ۸۰ سال از چادر مشکی استفاده کرده‌اند، باید از پای درآمده باشند؛ حال آن که هیچ آمار علمی که گواه بر گفته‌های آنان باشد، در دسترس نیست. به نظر می‌رسد که پوشش کامل، آن نوع پوششی است که هیچ چشم بیگانه‌ای را متوجه خود نکند یعنی لباسی که برجستگی‌های اندام زن را اصلاً نشان ندهد و اسباب تحریک شهوت مردان را فراهم نکند و خود زن هم با آرایش در جامعه ظاهر نشود.

اما سؤال پنجم که آرایش در مقابل نامحرم، تا چه حدی برای خانم‌ها جایز است؟

پاسخ این است که: در خصوص «آرایش» و «زینت»، این پرسش مهم مطرح است که آیا مفهوم آن، واژه «زیور» (زینت‌های جدا از بدن، مانند جواهرات) را نیز در برابر می‌گیرد یا تنها آرایش‌های متصل به بدن، مانند سرمه و خضاب را شامل می‌شود؟ در پاسخ باید گفت: حکم کلی آن است که خودآرایی جایز ولی خودنمایی در مقابل نامحرم، ممنوع است. آرایش، امری فطری و طبیعی است.

بنابراین، خداوند زینت و خودآرایی را نهی نمی‌کند؛ آن‌چه در شرع مقدس ممنوع شده، تبرّج و خودنمایی و تحریک و تهییج، به وسیله آشکار ساختن زینت در محافل اجتماعی است؛ چنان که خداوند می‌فرماید: ﴿وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرَّجْ الْجَاهِلَةَ الْأُولَى﴾^۱ و نیز می‌فرماید: ﴿وَ لَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَ لِيُعْنَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَ﴾^۲ این آیه، زنان عرب را که معمولاً خلخال به پا می‌کردند و برای این که نشان دهند خلخال گران‌بها دارند، پای خود را محکم بر زمین می‌کوبیدند، از این کار نهی می‌کرد.

فقیه بزرگوار، علامه مطهری می‌گوید: «از این دستور می‌توان فهمید هر چیزی که

۱. احزاب (۳۳)، آیه ۳۳.

۲. نور (۲۴)، آیه ۳۱.

موجب جلب توجه مردان می‌گردد، مانند استعمال عطرهای تند و همچنین آرایش‌های جالب نظر در چهره، ممنوع است. به طور کلی، زن در معاشرت، نباید کاری کند که موجب تحریک و تهیج و جلب توجه مردان نامحرم گردد.

خداوند در آیه ۳۱ سوره نور می‌فرماید: «وَ لَا يُبَدِّيْنَ زِيَّهَنَ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا»؛ «زنان مؤمن، زینت‌های خود را در مقابل نامحرم، آشکار نمی‌سازند؛ مگر زینت‌هایی که به خودی خود آشکار هستند».

پس زینت‌های زن، دو گونه است؛ یک نوع زیتی که مانند لباس و سرمه و زیر ابرو و رنگ ابرو (به طور متعارف) و انگشت و دست‌بند، آشکار است و پوشانیدن آن، واجب نیست و نوع دیگر، زیتی که پنهان است؛ مگر آن‌که عمداً بخواهد آن را آشکار سازد؛ مانند گوشواره و گردنبند. پوشانیدن این نوع زینت و زیور، واجب است.^۱

تاکنون مسئله آرایش و زیور در مقابل نامحرم را بیان نمودیم؛ ولی باید دانست که در مقابل افراد محرم، به ویژه شوهر این محدودیت وجود ندارد.

علامه طباطبائی در تفسیر آیه ۳۲ سوره اعراف می‌فرماید:

خدای متعال در این آیه^۲ زینت‌هایی را معرفی می‌کند که برای بندگانش ایجاد کرده و آنان را فطرتاً به وجود آن زینت‌ها و استعمال و استفاده از آنها، ملهم کرده است و روشن است که فطرت، جز به چیزهایی که وجود و بقای انسان نیازمند آن است، الهام نمی‌کند.^۳

۱. ر.ک: مسئله حجاب، ص ۱۴۶ - ۱۴۷.

۲. «يَا أَيُّهُ الْأَكْبَرُ أَذْهَبُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَ كُلُّوا وَ اشْرُبُوا وَ لَا تُشْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُشْرِفِينَ فُلْ مِنْ حَرَمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ تُنَصَّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَغْلُمُونَ»؛ «ای فرزندان آدم! زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد با خود بردارید و بخورید و بیاشامید و [ای] زیاده‌روی مکنید که او، اسراف‌کاران را دوست نمی‌دارد. [ای پیامبر!] بگو: «زیورهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و [ای] روزی‌های پاکیزه را چه کسی حرام گردانیده؟» بگو: «این [نعمت‌ها] در زندگی دنیا، برای کسانی است که ایمان آورده‌اند و روز قیامت [این] مخصوص آنان می‌باشد». این گونه، آیات [خود] را برای گروهی که می‌داند، به روشنی بیان می‌کنیم»، (اعراف (۷)، آیه ۳۲).

۳. ر.ک: المیزان، ج ۸ ص ۷۹.

حسّ زیبایی دوستی، سرچشمۀ پیدایش انواع هنرها در زندگی بشر شمرده می‌شود. این گرایش طبیعی، افزون بر آن که آثار مثبت روانی در دیگران پدید می‌آورد، به تحقق آثار گرانبهای روانی در شخص آراسته نیز می‌انجامد. آراستان خود و پرهیز از آشتفتگی و پریشانی، در نظام فکری و ذوق سلیم انسان ریشه دارد. پرهیز از خودآرایی، نه دلیل وارستگی از قید نفس است و نه علامت بی‌اعتنایی به دنیا. وضع ژولیده و آشفته و عدم مراعات تمیزی و نظافت ظاهری، خود به خود، شخصیت افراد را در نگاه دیگران، خوار می‌سازد و زبان طعن و توهین دشمن را می‌گشاید. بر این اساس، پوشیدن جامۀ زیبا، بهره‌گیری از مسوак و شانه، روغن زدن به مو و گیسوان، معطر بودن، انگشت‌تر به دست کردن و سرانجام آراستان خویش هنگام عبادت و معاشرت با محرمان، از مستحبات مؤکد و برنامه‌های روزانه مسلمانان است.

حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بهترین جامه‌های خود را در نماز می‌پوشید و در پاسخ کسانی که سبب این کار را می‌پرسیدند، می‌فرمود: «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ فَاتَّجَمَلْ لِرَبِّيٍّ»^۱; خداوند، زیباست و زیبایی را دوست دارد. پس خود را برای پروردگارم زیبا می‌سازم». در کتاب‌های حدیثی ما نیز ابواب مفصلی درباره استحباب این مسئله وجود دارد، که برای اطلاع بیشتر، می‌توانید به حلیة المتقین، نوشته علامه مجلسی، ص ۵۳، ۱۲ و ۹۱ - ۱۰۷ مراجعه کنید.

اما سؤال ششم که چرا حجاب بر مرد واجب نشده است؟

پاسخ این است که: در مورد مردان نیز این گونه نیست که بتوانند با هر نوع لباسی از خانه بیرون آیند و نوع پوشش آنها به هر صورتی جایز باشد؛ بلکه مردان نیز در این جهت، با محدودیت‌های خاص خود نسبت به پوشش، روبرو هستند؛ اما محدوده پوشش آنان،

۱. مجمع البيان، ج ۳ - ۴، ص ۶۷۳.

به جهت حضور بیشتر در اجتماع و کارهای سخت و به جهت این‌که زن، مظہر جمال و زیبایی و مرد، موتور محرکه اقتصاد در جامعه است، با زنان متفاوت است.

علاوه بر این، همان‌طور که شهید مطهری فرمود، میل به خودنمایی و خودآرایی، مخصوص زنان است و از نظر تصاحب قلب‌ها و دل‌ها، مرد، شکار است و زن، شکارچی؛ همچنان که از نظر تصاحب جسم و تن، زن، شکار است و مرد، شکارچی. این زن است که به حکم طبیعت خاص خود، می‌خواهد دلبری کند و مرد را دل‌باخته و در دام علاقه خود، اسیر سازد.

در عین حال، اسلام برای مردان نیز پوششی در حد معقول قرار داده است و مردان نیز آزادی بی‌حد و حصر، در پوشش ندارند. از طرف دیگر، اسلام آنها را بر حفظ نگاه از نامحرم و کنترل شهوت در نگاه، تکلیف کرده است و کنترل نگاه برای مردان، نسبت به زنان، سخت‌تر است. برای توضیح بیشتر، ذکر چند نکته زیر، ضروری است:

۱. بسیاری از فقهاء فرموده‌اند که زن نباید به بدن لخت مرد نامحرم (به جز سر و صورت و گردن) نگاه کند و این حکم، دلیل قطعی دارد که در جای خود بیان شده است.

۲. ممکن است نگاه زن به بدن مرد نامحرم، حرام باشد؛ ولی پوشش آن از سوی مرد واجب نباشد؛ همان‌گونه که نگاه مرد به صورت و دست‌های زن از روی شهوت، حرام است؛ ولی پوشش آن از سوی زن، واجب نیست.

اکنون این پرسش پیش می‌آید که اگر مردی با این وضعیت بیرون آید و بداند که زنان از روی عمد و لذت، به بدنش نگاه می‌کنند، آیا از نظر شرعی مرتکب گناه شده است؟ برخی فتوا به حرمت داده و مردان را از این عمل نهی کرده‌اند.

اصلی‌ترین مستند و مبنای این حکم، قاعدة فقهی «اعانه بر اشم» است که در فقه، کاربرد فراوانی دارد. معنای این قاعدة، آن است که هر کس زمینه تحقق و پیاده شدن گناه را برای دیگری فراهم سازد، خود نیز مانند انجام دهنده آن، گناهکار است.

برخی فقهاء نیز معتقدند که دلیل و قاعدة فقهی، «تعاون بر اثم» است و نه «اعانه بر اثم».

آنان می‌گویند: اگر مرد با لباس آستین کوتاه بیرون آید، به قصد این‌که زنان به آنها نگاه کنند، شریک گناه گردیده، قاعدة فقهی درباره آن‌ها پیاده می‌شود؛ اما اگر به این انگیزه نباشد، اشکالی ندارد.

به هر صورت، برای مرد مؤمن، سزاوار نیست که با لباس نامناسب در اجتماع حاضر شود و در مواردی که مفاسد خاصی بر آن مترب شود، به فتوای فقهاء، حرام می‌باشد؛ اما توصیه می‌شود که در جزئیات مسئله، به رساله مرجع تقلید خود مراجعه کنید.

اما سؤال هفتم که چرا بانوان در نماز باید حجاب داشته باشند؟

پاسخ این است: از آن‌جاکه در این پرسش، مسئله نماز مطرح است و اساس بسیاری از احکام نماز و سایر عبادات‌ها، فراغوان بشر به تعبد و اظهار بندگی در مقابل پروردگار است، ما فقط در حد فهم خود می‌توانیم پاسخ دهیم و دست‌یابی به علت و فلسفه احکام عبادی، بسیار مشکل است و اگر چه همه آنها دارای حکمت و علت خاصی هستند، ولی پی بردن به همه آن اسرار، برای ما میسر نیست.

به هر حال، حجاب و پوشش بانوان در نماز، علتها و فلسفه‌های متعددی می‌تواند داشته باشد که برخی عبارتند از:

الف. این کار، نوعی تمرین مستمر و روزانه، برای حفظ حجاب می‌باشد و یکی از عواملی است که در پاسداشت دائمی پوشش اسلامی زن و جلوگیری از آسیب‌پذیری آن، نقش مهمی ایفا می‌کند. همان‌گونه که هر عبادتی، مانند نماز، تعلیم و تمرین یاد خداوند سبحان و بازگشت به سوی او در آخرت و ترکیه و تربیت خود برای یک زندگی ابدی می‌باشد، حجاب زن در نماز نیز آموزش، تمرین و تذکر پوشش عفیفانه اوست که

در غیر نماز هم باید همان پوشش، در برابر نامحرم رعایت شود؛ زیرا نماز، آموزشگاه مهم‌ترین معارف و نیازهای حیاتی انسان و پرورشگاه ایمان و تقوا و اخلاق انسانی و الهی، به ویژه عفاف و حجاب است.

نماز، مظهر حقیقت و سیمای ملکوتی دین اسلام می‌باشد. نماز، آئینه دین الهی است. خداوند حکیم، تمام معارف و قوانین مهم و ریشه‌ای و مسائلی که حیات معنوی و اخلاقی و سعادت دنیوی و اخروی انسان و جامعه را تأمین می‌کند، به طور اجمال و کلی، در نماز مقرر فرموده است.

ب. داشتن پوشش کامل در پیشگاه خداوند، نوعی ادب و احترام به ساحت قدس ربوی است. از این رو، برای مرد نیز ستر عورت، واجب و در بر داشتن عبا و پوشاندن سر در نماز، مستحب است و همین ادب حضور در پیشگاه الهی، زمینه‌ساز حضور معنوی و بار یافتن به محضر حق می‌شود. رعایت این ادب برای زنان، اهمیت بیشتری دارد؛ زیرا به طور معمول، زنان آنگاه که در برابر بزرگی قرار می‌گیرند، اولین حرکتی که انجام می‌دهند، حفظ وقار و حجاب خود است؛ البته حکم پوشش در نماز، با حفظ حجاب در برابر نامحرم، تفاوت‌هایی دارد؛ مثلاً پوشاندن روی پا در برابر نامحرم، واجب است؛ ولی در نماز، بدون حضور نامحرم، واجب نیست.

ج. زن، مظهر حیا و عفاف است و حیا هم جلوه‌گاه حریم است و بالاتر از حریم خدا، حریمی وجود ندارد؛ در آن جا باید در برابر عظمت کبریائی اش باحیا و باعفت بود؛ تا حد بندگی خود را نشان دهیم. این عفت و حیا، هر چند برای مردان هم رعایتش لازم است، اما برای زنان، ضرورت محوری دارد.

اصولاً زنان، مظهر زیبایی و لطافت و ظرافت در خلقت هستند و دُرّها و مرواریدهایی گران‌بها و زیبایند که خداوند، جهت هنرنمایی خود، آنان را خلق کرده و هیچ‌گاه نمی‌خواهد از ارزش آن‌ها کاسته شود. این مخلوق و گوهر ارزشمند هر چه پرده‌نشین

و دارای ناز و کناره‌گیر از بازارهای عمومی باشد، بر قدر و منزليش افزوده می‌گردد و به همین دليل، خدای سبحان تمام بدن او را واجب الستر دانسته، در هر حال، احترامش را واجب شمرده است، حتی وقتی خداوند می‌خواهد از خصوصیات و اهمیت و ارزش حوری‌های بهشتی بگوید و از آنها تعریف کند، می‌فرماید «**حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ**»^۱؛ «حورانی پرده‌نشین در [دل] خیمه‌ها»؛ یعنی ارزش آنها به این است که اختصاصی و پرده‌نشین هستند و در دسترس عموم نمی‌باشند.

حال با توجه به این خصوصیات حیرت‌آور و منحصر به فرد، مسلمًا این احترام و متنant و وقار در نماز و مقابل خداوند، سزاوارتر است و فقط مسئله محروم و نامحرمی مطرح نیست.

د. از آنجایی که زن مظهر زیبایی است، با پوشش خود در نماز از توجه به زیبایی‌های اندام خود بازداشت و به خالق این زیبایی‌ها معطوف می‌گردد.

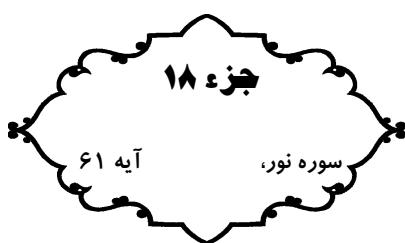
اما سؤال هشتم که آیا جلوگیری از بى‌بند و باری، ولنگاری و بى‌حجابی، واجب و وظيفة حکومت اسلامی است یا صرفاً یک مسئله اخلاقی و شخصی است؟

پاسخ این است که: مسئله حفظ پوشش و عدم مزاحمت برای بانوان، تنها یک توصیه اخلاقی نیست بلکه حکمی اسلامی و حکومتی به شمار می‌آید و خداوند در ادامه آیه حجاب در سوره احزاب، می‌فرماید: «**لَئِنْ لَمْ يَسْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِيَّةِ لَكُنْفِرِيَّنَكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا**»؛ (اگر منافقان و بیماردلان و کسانی که در شهر نگرانی به وجود می‌آورند، از کارهای خود دست برندارند، ما تو را بر ضد آنها بر خواهیم انگیخت و تو را سخت بر آنان مسلط می‌کنیم؛ تا جز مدته اندک، در همسایگی تو زندگی نکنند).

۱. الرحمن (۵۵)، آیه ۷۲.

در نتیجه، همان‌گونه که امر به همه معروف‌ها و نهی از همه منکرها، بر مؤمنین و بر حکومت اسلامی واجب است، نسبت به مسئله حجاب نیز این قاعدة کلی شرعی، جاری است و جایز نیست که هیچ کس در مقابل آن، بی‌تفاوت باشد یا آن را کوچک و بی‌اهمیت شمارد.

زنان باید توجه داشته باشند که خداوند در مقابل احکام خویش، غیرت دارد و هیچ‌گاه راضی به ترک دستورات خود نیست و اصلاً مطلب این نیست که بیرون گذاشتن چند تار مو که مسئله کوچکی است، چه اهمیتی برای خداوند دارد؟ مهم این است که چه خدای بزرگی نافرمانی می‌شود. علاوه بر این که فواید انجام دستورات خداوند به خود انسان و جامعه انسانی می‌رسد و به روشنی می‌توان نتیجه گرفت آن چه خداوند حلال کرده خوبی و خوشی را برای مردان و زنان جامعه ما به ارمغان خواهد آورد و آن چه را حرام نموده در کوتاه یا بلند مدت سلامتی و آرامش آدمی را به خطر خواهد انداخت و پشیمانی و پریشانی را در پی خواهد داشت.



استثنای حق مالکیت انسان

﴿لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى
اَنفُسِكُمْ اَن تَأْكُلُوا مِنْ بِيُوتِكُمْ اَوْ بِيُوتِ آبَائِكُمْ اَوْ بِيُوتِ اُمَّهَاتِكُمْ اَوْ
بِيُوتِ اَخْوَاتِكُمْ اَوْ بِيُوتِ اَعْمَامِكُمْ اَوْ بِيُوتِ اَخْوَالِكُمْ اَوْ بِيُوتِ خَالِتِكُمْ
اَوْ مَا مَلَكْتُمْ مَفَاتِحَهُ اَوْ صَدِيقَكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ اَن تَأْكُلُوا جَمِيعاً﴾^۱: «بر نابینا و بر
لنگ و بر بیمار و بر شما گناهی نیست که از خانه‌های خودتان بخورید یا از خانه‌های
پدرانتان یا خانه‌های مادرانتان یا خانه‌های برادرانتان یا خانه‌های خواهرانتان یا
خانه‌های عموهایتان یا خانه‌های عمه‌هاییتان یا خانه‌های دایی‌هاییتان یا خانه‌های
حاله‌هاییتان یا آن خانه‌هایی که کلیدش را در اختیار دارید یا خانه دوستتان، برشما و آنان
گناهی نیست که دسته‌جمعی یا به تنها یی و جداجدا غذا بخورید».

● پرسش ۱. آیا واقعیت دارده که در قرآن آمده که رفتن سریع‌چال خانه خویشاوندان و غذا
خوردن بدون اجازه آنها اشکالی ندارد؟ آیا این کار، حرام و مخالف ادب نیست؟

● پرسش ۲. آیا می‌شود انسان از خانه پدرش، چیزی غیرخوردنی، بدون اجازه ببرد؟

□ □ □

ما در فقه اسلامی، قاعده‌ای داریم که هر کسی مالک مال خودش است و
مالکیت او، محترم است و کسی در مال دیگری، نمی‌تواند تصرف بکند؛ مگر این که

۱. نور (۲۴)، آیه ۶۱.

اجازه بگیرد^۱. بنابراین، ملکیت، یک امر پذیرفته شده است؛ اما چند مورد از این قاعده استثنای شده است و لازم نیست افراد اجازه بگیرید؛ چون خدا برای تصرف، اجازه داده و این خیلی جالب است؛ زیرا نشان‌دهندهً صمیمیت است که بدون اجازه صاحب‌خانه، در خانه‌هایشان چیزی بخورید؛ برای این که خویشاوندان نزدیک، احساس بیگانگی نکنند و صفا و صمیمیت میان آنان، زیاد شود.

علاوه بر این، این حکم، یک تعلیم است برای انسان؛ یعنی گرچه به تو گفتم مالک هستی، ولی در مقابل خداوند که مالک‌الملوک است، خودت را مالک ندان و هر جایی که او اجازه داد، تو تسليم باش.

خداوند می‌فرماید: هیچ ایرادی بر شما نیست که از خانه خودتان بخورید [خانه خود، شامل خانه فرزند و همسر خود انسان نیز می‌شود] و چه بسا شروع مطلب از خانه خود، برای ایجاد روحیه قطع وابستگی به اموال خود باشد؛ زیرا بعضی‌ها در خانه خودشان خوب نمی‌خورند؛ اما جاهای دیگر، خوب می‌خورند و همچنین خانه پدرتان، هرچند فرزند، مستقل و بزرگ شده باشد؛ ولی وقتی به خانه پدر خود رفت، می‌تواند از خوراکی‌ها و امکانات منزل پدر خود استفاده کند و نیازی به اجازه گرفتن نیست و نیز از خانه مادرهایتان؛ پس اگر پدر کسی از دنیا رفت یا پدر و مادر او از هم جدا شدند و مادر مجدداً شوهر کرد، تصور نشود که خانه مادر، خانه غریبه است؛ خیر، روابط و صمیمیت‌ها، باید حفظ شود و به همین دلیل، برای خوردن، نیازی به اجازه گرفتن نیست. «أَوْ بُيُوتٍ أَخْوَاتِكُمْ»؛ خانه برادرهایتان که می‌روید، سر یخچال بروید و هرچه خواستید، بخورید و نیازی به اجازه نیست.

«أَوْ بُيُوتٍ أَخْوَاتِكُمْ...» و بعد خانه خواهرهایتان، دایی‌هایتان و خاله‌هایتان همه را می‌گوید. این که مشهور شده می‌گویند: «مگر خانه خاله است»، ریشه قرآنی دارد؛ ولی در

۱. «لَا يَجُوزُ لِأَحَدٍ أَنْ يَتَصْرَفَ فِي مَالِ غَيْرِهِ إِلَّا بِإِذْنِهِ؛ «النَّاسُ مُسْلِطُونَ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ».

این زمان، آیا این چنین است؟ فرهنگ‌ها متأسفانه عوض شده، وقتی انسان خانه خاله‌اش می‌رود، مثل این که خانه غریبه‌ای رفته، تا دعوت نکند، نمی‌رود؛ تا چه رسد به این که سر یخچال برود و چیزی بخورد! عمو هم همین‌طور است. اصلاً خانه این افراد که در آیه ذکر شده، باید مثل خانه خود انسان باشد؛ تا رابطه‌ها نزدیک و ارتباط افراد بیشتر شود.

﴿أَوْ مَا مَلَكْتُمْ مَفَاتِحَهُ﴾، کسی که کلید خانه‌اش را به شما می‌دهد و می‌گوید: ما به مسافرت می‌رویم؛ مواطن خانه‌ما باش؛ چون کلید خانه‌اش را به شما داده، امین این خانه هستید و هر چه خواستید، می‌توانید بخورید!

بعضی‌ها می‌گویند: آیا می‌شود ببریم؟ پاسخ این است که آن چه آیه می‌فرماید، خوردن است؟ نه بردن!

آیا می‌شود انسان از خانه پدرش، چیزی غیر خوردنی، بدون اجازه بردارد؟ در این مورد، نیاز به اجازه است. یک ضربالمثل می‌گوید: خوردن دارد؛ ولی بردن ندارد. ما باید به همان حد و اندازه‌ای که قرآن اجازه داده، اکتفا کنیم و طبق نظر خود، بر سخن خداوند، اضافه نکنیم.

پس دو نکته مهم از این آیه فهمیده می‌شود؛ یک نکته علمی-فقهی که اگرچه بنا بر آیات قرآن و روایات، مالکیت هر شخصی محترم است و تصرف در اموال مردم، نیاز به اجازه دارد، اما طبق این آیه، گروهی اجازه نیاز ندارند؛ پس نکته علمی این است که این آیه، استثنای قاعدة فقهی ملکیت است.

نکته دوم، اخلاقی و عرفانی است که مالک الملوك، خداست. این آیه می‌فهماند که درست است که من خدا گفتم ملکیت اشخاص محترم است، اما خیلی خودتان را گم نکنید؛ مالک اصلی، خداست.

در حقیقت مالک اصلی خداست این امانت بهر روزی نزد ماست

اگر من اجازه دادم، دیگر شما خود را مالک ندانید. خیلی زشت است انسان به خانم بگوید: فلاں خواهرت یا بچه‌هایش این جا نیایند. اگر کسی مؤدب به آداب اسلامی باشد،

حتی اگر خرده حساب با یکی از افراد ذکر شده در آیه داشته باشد، رفت و آمد آنها را به خانه خود، نهی نمی‌کند. باید آدمی در مقابل مسئله‌ای که خدا اجازه داده، تسلیم باشد؛ حتی اگر موافق میلش نباشد.

بالاخره انسان باید مراعات بکند یا نه؟

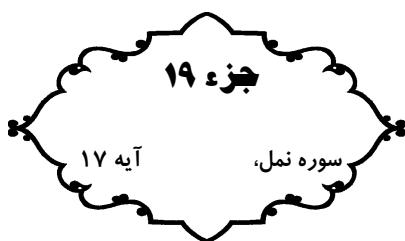
منظور از مراعات چیست؟ آن چیزی که صاحب خانه خوشش نمی‌آید به آن دست بزنند، دم دست نگذارد و یک جایی پنهان کند؛ اما یخچال و کابینت، جای پنهان کردن خوراکی‌ها نیست. اگر کسی کلید خانه‌اش را به دست کسی داد، باید قید کابینت و یخچال را بزند. بله، گاهی انسان در خانه‌اش یک کمد دارد برای وسایل شخصی که این را مسلم کسی دست نمی‌زند و آیه، مربوط به آن نیست؛ بلکه مربوط به همین صمیمیت و خوردن است. بعضی‌ها اخلاق بدی دارند؛ وقتی به میهمانی خویشان با دوستان خود می‌روند، می‌گویند: آیا راضی هستی بیشتر بخورم؟ این سؤال، زشت است؛ حتی اگر به شوخی باشد؛ مگر می‌شود راضی نباشد؟! رابطه‌ای که خداوند خواسته بین دوستان و خویشان باشد، نکتهٔ تربیتی و بسیار مفیدی است.

اگر این گروه از خویشاوندان ناراضی باشند، آیا باز هم می‌شود از مالشان خورد یا اجازه گرفتن لازم است؟

در این فرض، اختلاف فتو وجود دارد؛ یعنی اگر خاله و عمه نهی صریح کردند یا علم به عدم رضایت آنها داشتید، یک مسئله دیگری است.

بعضی از فقهاء می‌گویند: اینها حق ندارند نهی کنند؛ وقتی خدا اجازه داده، ما حق نهی نداریم. خداوند مالک الملوك است و این مقدار مال خودت نیست؛ مال خدادست.

گروه دیگر از فقهاء می‌فرمایند: آیه مذکور، مربوط به صورت عدم علم به نارضایتی آنهاست؛ نه صورتی که علم به عدم رضایت است.



چند سؤال درباره جن

﴿وَحُشِرَ لِسْلَيْمَانَ جُحْوَدُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ﴾^۱: «لشکریان سلیمان از جن و انس و پرندگان، نزد او جمع شدند؛ آنقدر زیاد بودند که باید توقف می‌کردند تا

به هم ملحق شوند.»

- پرسش ۱. آیا اصل جن واقعیت دارد؟
- پرسش ۲. آیا جن تکلیف دارد؟
- پرسش ۳. جوهر وجودی جن از چیست؟
- پرسش ۴. آیا جن‌ها، مؤمن و کافر دارند؟
- پرسش ۵. آیا جن‌ها، زن و مرد دارند؟
- پرسش ۶. قدرت جن‌ها به چه اندازه است؟
- پرسش ۷. آیا ازدواج انسان با جن، ممکن است؟
- پرسش ۸. آیا ابليس از فرشتگان است یا از جنیان؟

□ □ □

ما مسلمان‌ها نباید شک داشته باشیم که چنین موجودی را خدا آفریده است؛ زیرا قرآن بدان تصریح کرده است و بیش از ۲۰ بار، تنها لفظ «الجن» در سوره‌های مختلف

۱. نمل (۲۷)، آیه ۱۷.

قرآن کریم تکرار شده است و یک سوره نیز به این نام می‌باشد و آیات فراوانی از آن در مورد جن است.

در مکه، مسجدی به نام مسجد جن وجود دارد. برخی گفته‌اند که گروهی از جن‌ها در آن مکان به پیامبر ﷺ ایمان آورده‌اند و بنا بر نظر برخی، آیات ابتدایی سوره جن در آن جا نازل شد.

از جهت روایات هم مطالب فراوانی درباره جن وجود دارد. در کتاب بحار الانوار، بخش قابل توجهی با عنوان «حقیقت جن و احوال ایشان» و در مورد ابلیس و شیاطین جنی، وجود دارد. تقریباً می‌توان گفت که یک جلد کامل بحار الانوار درباره جنیان است. در نتیجه، از جهت متون دینی، پای مطلب بسیار محکم است و نمی‌توان این موجودات را انکار کرد و یا از خرافات برشمود.

پاسخ سؤال دوم:

بله، جن، تکلیف دارد. قرآن می‌گوید: ﴿وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا يَعْبُدُون﴾^۱؛ «وَ جَنٌ وَ انس را نیافریدم؛ جز برای آن که مرا پیرستند». البته این بدان معنا نیست که تکالیف آنها، مثل ما می‌باشد؛ بلکه آنها هم به تناسب ساختار وجودی‌شان، بایدها و نبایدهایی دارند.

پاسخ سؤال سوم:

همان‌طور که می‌دانیم، جنس ما انسان‌ها از خاک است اگرچه الان گوشت و استخوانیم، ولی همان‌گونه که ابتدا و اصل خلقت ما از خاک بود، ادامه نسل انسان نیز از خاک است و اگر خاک را از انسان بگیرید، بشر، از بین می‌رود؛ چون گوشت و گیاه و غذایی که می‌خوریم، از خاک است و آخر هم تبدیل به خاک می‌شویم؛ اما عنصر اصلی جن، آتش است.

قرآن می‌فرماید: ﴿وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ^۲﴾؛ «و خداوند، جن را از تشعشعی از آتش خلق کرد».

۱. ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶.

۲. الرحمن (۵۵)، آیه ۱۵.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: وقتی آتش چند رنگ می‌شود، به آن «مارج» می‌گویند و این، اشاره به آن است که جنیان چند جور و چند مدل هستند.

پیامبر ﷺ می‌فرماید:^۱ جن، پنج نوع است:

۱. قسمی که همیشه به صورت مارها در می‌آیند.

۲. قسمی که همیشه به شکل عقرب‌ها در می‌آیند.

۳. قسمی که همیشه به صورت حشرات زمینی در می‌آیند.

۴. نوعی که دارای پر و بال هستند و در هوا مانند ابر و باد پرواز می‌کنند و دارای انقباض و انبساطند (و می‌توانند به شکل موجودات کوچک و بزرگ درآیند).

۵. جن‌هایی که دارای تکلیفند (یا گنه کارند یا درست‌کار) و خداوند برای آنها، مثل انسان‌ها، وعده و وعید داده است. این جن‌ها، بیشتر در مکان‌های خلوت زندگی می‌کنند و در مجالس هم شرکت می‌کنند.

در آیه دیگری آمده است: ﴿وَ الْجَانَ حَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلٍ مِّنْ نَارِ السَّمُومِ﴾^۲; «ما جن را قبل از خلقت انسان، از آتش سخت و برنده خلق کردیم».

تعییر «من قبل»، به خاطر این است که سابقه خلقت جن، قبل از انسان است.

پاسخ سؤال چهارم:

بله، جن‌ها، مؤمن و کافر دارند. قرآن می‌فرماید: ﴿وَ أَنَّا مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَ مِنَ الْقَاسِطُونَ﴾^۳؛

«به پیامبر گفتند: برخی از ما [جن‌ها] ایمان می‌آورند و بعضی ظالمند و ایمان نمی‌آورند».

در سوره احقاف، آیه ۲۹ تا ۳۲، داستان جن‌های ایمان آورند، نقل شده است.

بعضی‌ها ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را قبول کردند و بعضی قبول نکردند؛ پس نوع پیشرفت‌جهان، مثل انسان‌ها هستند و در برخی تکالیف، مشترکند.

۱. بحار الأنوار، ج ۸۷، باب ۲۲۴، آیه ۹؛ «وَ رُوِيَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ خَلَقَ اللَّهُ الْجِنَّ خَمْسَةً أَصْنَافٍ صِنْفٌ حَيَّاتٌ وَ صِنْفٌ عَقَارِبٌ وَ صِنْفٌ حَشَرَاتٌ الْأَرْضِ وَ صِنْفٌ كَالْرَّبِيعِ فِي الْهَوَاءِ وَ صِنْفٌ كَبَيِّنِ آدَمَ عَلَيْهِ الْحِسَابُ وَ الْعِقَابُ».

۲. حجر (۱۵)، آیه ۲۷.

۳. جن (۷۲)، آیه ۱۴.

پاسخ سؤال پنجم:

آری، جن‌ها مذکور و مؤنث دارند. قرآن می‌فرماید: «رِجَالٌ مِّنَ الْإِنْسِينَ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ»^۱؛ «مردانی از انسان‌ها با رجالی از جن، همراه می‌شوند». این که می‌گوید: «رجال»، معلوم می‌شود که مرد دارند؛ این در حالی است که هیچ وقت در قرآن به ملائکه نسبت مرد یا زن داده نشده است.

پاسخ سؤال ششم:

این طایفه، از نظر قدرت‌های ظاهری، قوی‌تر از انسان‌ها هستند؛ یعنی محدودیت‌های شان کمتر است؛ چون می‌توانند بدون وسیله به جاهای مختلف بروند یا به شکل موجودات دیگر درآیند «وَأَنَا لَمْسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلْئَةً حَرَسًا شَدِيدًا وَ شُهْبَرًا»^۲؛ «و ما بر آسمان دست یافتیم و آن را پر از نگهبانان توانا و تیرهای شهاب یافتیم»؛ ولی از نظر شرافت، پایین‌تر از انسان هستند؛ زیرا انسان، اشرف مخلوقات است و علاوه بر این، آنها پیامبری از جنس انسان دارند؛ ولی انسان‌ها پیامبرانی از جنس جن ندارند.

پاسخ سؤال هفتم:

درباره ازدواج انسان با جن، می‌توان استفاده‌هایی از قرآن نمود؛ اگر چه این استفاده‌ها قطعی نیست. حورالعین که برای بهشتیان خلق شده است، قابلیت ازدواج و آمیزش با انسان را دارد.

قرآن می‌فرماید: «لَمْ يَطْمِثُنَ إِنْسَنٌ قَبْلَهُمْ وَ لَا جَانٌ»^۳؛ «با این حوریان، قبل از شما، نه انسانی آمیزش کرده و نه جنی» و این، نشان دهنده آن است که جن می‌تواند با حوریان نیز آمیزش کند و الا این حرف (نفی تماس جنیان با حوری)، معنا نداشت. بنابراین، ازدواج و آمیزش انسان‌ها با حوریان و یا جن‌ها، ممکن است و محال عقلی نیست.

۱. همان، آیه ۶.

۲. جن (۷۲)، آیه ۸

۳. الرحمن (۵۵)، آیه ۷۴

در آیه دیگری آمده است: «وَ اسْتَفِرْزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رِجْلِكَ وَ شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأُولَادِ وَ عِدْهُمْ وَ مَا يَعْدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورٌ»^۱؛ او از ایشان هر که را توانستی، با آوای خود تحریک کن و با سواران و پیادگان، بر آنها بتاز و با آنان در اموال و اولاد، شرکت کن و به ایشان وعده بد و شیطان، جز فریب، به آنها وعده نمی دهد».

آیه در ارتباط با زمانی است که خدا، شیطان را از درگاه خویش راند و شیطان گفت: می روم بندۀ هایت را گمراه می کنم و خدا فرمود: هر کاری می خواهی بکن؛ تا جایی که می فرماید: برو با آنها در مال و اولاد آنها شریک شو.

مشارکت شیطان در اولاد و تولید نسل انسان، می تواند به چند صورت زیر فرض شود:

۱. کسانی که از زنا به وجود آمده اند که این عمل از وسوسه های شیطان است. از ابن عباس نقل شده که مقصود از مشارکت شیطان در اولاد انسان، همین است و برخی روایات نیز ناظر به آن است.^۲

۲. فرزندانی که نطفه آنها از مال حرام بسته می شود.^۳

۳. مشارکت شیطان برای کسانی که هنگام عمل مجتمع، بسم الله نمی گویند.^۴

۴. مشارکت در نطفه کسانی که بغض اهل بیت علیهم السلام را دارند.^۵

۱. اسراء (۱۷)، آیه ۶۴.

۲. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۱۰۰، باب ۹۸؛ «عن امير المؤمنين عليه السلام ... وَ أَمَّا الْوَجْهُ الثَّالِثُ مِنَ الشَّرْكِ فَهُوَ شَرْكُ الزَّنَى قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأُولَادِ...».

۳. بحار الانوار، ج ۵۷، ص ۳۴۲، باب ۴۱؛ «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ سَأَلَهُ عَنْ شَرْكِ الشَّيْطَانِ قَوْلَهُ وَ شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأُولَادِ قَالَ مَا كَانَ مِنْ مَالٍ حَرَامٍ فَهُوَ شَرْكُ الشَّيْطَانِ قَالَ وَ يَكُونُ مَعَ الرَّجُلِ حَتَّى يُجَامِعُ فِيهِنَّ مِنْ نُطْقِهِ وَ نُطْقِهِ الرَّجُلِ إِذَا كَانَ حَرَاماً».

۴. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۲؛ «شركة الشیطان في الأولاد... و في حديث آخر إذا جامع الرجل أهله ولم يسم شاركه الشیطان».

۵. الكافی، ج ۵، ص ۵۰۲؛ «... ثُمَّ قَالَ إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَحْيِيُ حَتَّى يَقْعُدَ مِنَ الْمَرْأَةِ كَمَا يَقْعُدُ الرَّجُلُ مِنْهَا وَ يَحْدِثُ كَمَا يَحْدِثُ وَ يَنْكِحُ كَمَا يَنْكِحُ قُلْتُ بِأَيِّ شَيْءٍ يُعْرَفُ ذَلِكَ قَالَ بِحُجَّنَا وَ بُعْضِنَا فَمَنْ أَحَبَّنَا كَانَ نُطْقَةَ الْعَبْدِ وَ مَنْ أَبْغَضَنَا كَانَ نُطْقَةَ الشَّيْطَانِ».

از برخی روایات استفاده می‌شود که این مشارکت، مستقیم است^۱ و شیطان، در عمل مجتمع، وارد می‌شود؛ اگر چه برای انسان محسوس نیست.

پاسخ سؤال هشتم:

برخی گفته‌اند که ابليس، ملک است؛ به دلیل این که قرآن می‌فرماید: ﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ﴾^۲؛ «همه فرشتگان، سجده کردند»، و بعد با «الا»، ابليس از ملائکه استثنای شده است.

دلیل دیگر این که در خطبه «فاصعه»^۳، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «چنین نیست که خداوند انسانی را به واسطه غرور، داخل بهشت کند؛ در حالی که ملکی را از بهشت، به خاطر همان گناه، راند» و در اینجا مقصود از ملک، شیطان است.

جواب این استدلال‌ها این است که اولاً این آیات را با توجه به آیات دیگر باید معنا کرد. خود قرآن می‌فرماید: «...قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»^۴؛ «...گفت: من از او بهترم؛ مرا از آتش آفریدی و او را از گل آفریدی»؛ حال آن که ملائکه از آتش نیستند. در جای دیگری چنین تصریح می‌کند: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِأَدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ...»^۵؛ و [یاد کن] هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: «آدم را سجده کنید؟ پس [همه] جز ابليس، سجده کردند که از [گروه] جن بود...».

بنابراین، چرا حضرت امیر علیه السلام از لفظ ملک استفاده کرد؟ پاسخ این است که این، یک استعاره است و مقصود، ملک و فرشته اصطلاحی نیست و بنا به گفته برخی، به شیطان نیز ملک می‌گفتند؛ به این دلیل که شش هزار سال با ملائکه بود و به همین دلیل، وقتی به فرشتگان امر می‌شد، شامل حال او هم می‌شد.

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، باب ۹؛ «فَوَ اللَّهُ مَا أَبْغَضَكَ أَحَدٌ إِلَّا سَبَقْتُ نُفُوقِي إِلَى رَحْمِهِ قَبْلَ نُطْفَةِ أَيْمَهُ وَلَقَدْ شَارَكُتُ مُبَغْضِيكَ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأُولَادِ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي مُحْكَمٍ كِتَابِهِ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأُولَادِ». ۲. حجر (۱۵)، آیه ۲۰.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۲۸۷، طلب العبرة ... ص ۲۸۷؛ «... فَمَنْ ذَا بَعْدَ إِبْلِيسَ يَسْلَمُ عَلَى اللَّهِ بِمِثْلِ مَعْصِيهِ كَلَّا مَا كَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لَيُدْخِلَ الْجَنَّةَ بَشَرًا بِأَمْرٍ أَخْرَجَ بِهِ مِنْهَا مَلَكًا إِنَّ حُكْمَهُ فِي أَهْلِ السَّمَاءِ...».

۴. اعراف (۷)، آیه ۱۲.

۵. کهف (۱۸)، آیه ۵۰.



رابطه دختر و پسر

﴿وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمْ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا حَطَبُكُمَا قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرِّغَاءُ وَأَبْوُنَا شَيْخٌ كَبِيرٌ فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّ إِلَى الظَّلَلِ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ فَجَاءَتْهُ أَحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرًا مَا سَقَيْتَ لَنَا﴾^۱؛ «آن گاه که موسی بر سر آب مدین رسید، گروهی از مردم را یافت که گوسفندان خود را آب می‌دهند و در نزدیکی آنان، دو زن را یافت که دوری می‌گزینند. به آن دو گفت: کارتان چیست و چه می‌کنید؟ گفتند: روش ما این است که گوسفندان را آب نمی‌دهیم؛ تا چوپانان از آبشخور در آیند و گوسفندان خود را از آن خارج سازند. پدرمان پیری سال‌خورده است و خود نمی‌تواند گوسفندانمان را به این جا آورد. آن گاه موسی، گوسفندانشان را آب داد؛ سپس از آبشخور، به سوی سایه رفت و گفت: پروردگار! من به هر خیری که به سویم بفرستی، سخت نیازمندم؛ سپس یکی از آن دو زن، در حالی که با نهایت حیا و عفت گام بر می‌داشت، نزد موسی آمد و به وی گفت: پدرم تو را فرامی‌خواند؛ تا مزد آب دادنت به گوسفندان را به تو بپردازد».

● پرسش ۱. نظر اسلام و قرآن درباره رابطه دختر و پسر چیست؟

● پرسش ۲. آیا در این زمان نیز رابطه سالم ممکن است؟

□ □ □

۱. قصص (۲۸)، آیه ۲۳.

در آیات مذکور، خداوند داستان حضرت موسی علیه السلام و دختران شعیب را ذکر می‌فرماید و از آن جا که این نقل توسط خداوند در قرآن صورت گرفته و مورد رد و ردع شارع مقدس واقع نشده است، امضا و تقریر شارع نسبت به آن فهمیده می‌شود؛ یعنی، عمل شخص حضرت موسی علیه السلام آن هم قبل از بعثت او، ممکن است برای ما حجت نباشد؛ ولی تأیید و امضای آن توسط قرآن، آن را حجت می‌کند.

در این آیات، راه‌های روابط سالم، بیان شده که عبارتند از:

۱. رابطه نباید برای صرف رابطه و لذت غریزی باشد؛ بلکه اگر به اقتضای یک فعالیت اجتماعی و عملی جائز باشد، اشکال ندارد؛ (فَسَقَى لَهُمَا).
۲. نگاه به نامحرم، باید به دور از هوا و هوس باشد؛ (وَجَدَ عَائِلَةً أُمَّةً مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمْ أَمْرَأَتَيْنِ)؛ «گروهی از مردم را یافت که دام‌های خود را آب می‌دهند و پشت سر شان دو زن را یافت که دوری می‌گزینند».

در این آیه، برای دیدن مردم و دختران، از واژه «وَجَدَ» استفاده شده، یعنی همان‌طور که مردم را دید، آنها را نیز دید و دیدن آنها، چشم چرانی نبود؛ بلکه «برخورد نمودن» بود. قرآن کریم می‌فرماید: (قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغْضُبُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ)^۱؛ «ای پیامبر! به مردان مؤمن بگو: در مقابل زنان، غضّ بصر داشته باشند؛ یعنی نگاه خویش را از تیزی انداخته، به نامحرم، خیره نشوند» و به تعبیر علامه شهید، مرتضی مطهری، نگاه خریدارانه نسبت به زنان نداشته باشند.

همچنین به زنان چنین توصیه می‌فرماید:

(وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُبْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ)^۲؛ «ای پیامبر! به زنان مؤمن بگو که آنها نیز در قبال مردان، غضّ بصر داشته باشند».

خداوند حکیم، امر به مطلق چشم بستن نمی‌فرماید؛ بلکه آن چه حائز اهمیت است،

۱. نور (۲۴)، آیه ۳۰.

۲. نور (۲۴)، آیه ۳۱.

خیره نگاه نکردن و خودداری از نگاههای وسوسه‌انگیز و مسموم است که از آن، به چشم چرانی تعبیر می‌شود.

پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «النَّظَرُ إِلَى مَحَاسِنِ النِّسَاءِ سَهْمٌ مِّنْ سَهَامِ أَبْلِيسِ فَمَنْ تَرَكَهُ إِذَا هُوَ طَعْمٌ عِبَادَةٌ تَسْرُّ؟ نَگَاه وسوسه آلد به زیبایی زنان، تیری از تیرهای شیطان است؛ پس اگر کسی آن را ترک کند، خداوند طعم بندگی را به او می‌چشاند که دل شاد گردد».

جالب این است که خالق بشر بعد از اعلام وجوب کنترل نگاه و حفظ قوه شهوت، در آیه ۳۰ سوره نور می‌فرماید:

﴿ذِلِّكَ أَرْكَنَ لَهُمْ﴾؛ (این کنترل، برای انسان‌ها پاکیزه‌تر است).

پاکیزگی مطلق که در این آیه شریفه ذکر شده، شامل طهارت روح، صلاحت در عمل و سلامت فکر از هر گونه اضطراب و سوء‌ظن و تشویش خاطر است و در واقع، راهکار پیش‌گیری از ابتلا به ضررهای احتمالی را خداوند، در یک کلمه بیان می‌فرماید و آن، کنترل نگاه است. اگر از همان ابتدا، چشم انسان از نگاههای مسموم حفظ گردد، مشکلات، یکی پس از دیگری پیش نخواهد آمد.

۳. زنان در فعالیت اجتماعی، نباید با مردان مختلط شوند؛ **﴿لَا نَسْقِي حَتَّىٰ يُصْدِرَ الرِّعَاءُ﴾**؛ «گوسفندانمان را آب نمی‌دهیم؛ تا چوپانان دور شوند». **﴿وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَيْنِ تَذُوَّدَانِ﴾**؛ «پشت سرshan دو زن را دید که دوری می‌گزینند».

۴. سخن گفتن با نامحرم، اشکال ندارد؛ ولی در سخن گفتن، دو طرف باید مراعات اختصار و متناسب را بنمایند؛ **﴿قَالَ مَا حَطَبُكُمَا قَالَا لَا نَسْقِي حَتَّىٰ يُصْدِرَ الرِّعَاءُ﴾**؛ «موسی گفت: چرا گوسفندان خود را آب نمی‌دهید؟ گفتند: ما آنها را آب نمی‌دهیم؛ تا چوپان‌ها همگی خارج شوند».

پس سخن گفتن زن و مرد با یکدیگر، تا هنگامی که مفسده‌ای برای طرفین نداشته باشد، آزاد است و مفسده، همان‌طور که ممکن است از محتوای سخن حاصل گردد

۱. شیخ عباس قمی، سفينة البحار، ج ۲، ص ۵۹۶.

- مثل این که سخنان آنان غیرمتعارف و وسوسه‌انگیز باشد - ممکن است از کیفیت سخن نیز حاصل شود؛ یعنی با کرشمه و ناز سخن بگویند.

قرآن خطاب به زنان می‌فرماید: ﴿فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقُولِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾^۱؛ «زنان هنگام سخن گفتن با نامحرم، نباید صدای خود را نازک کنند [که کنایه از ناز و عشوه است]؛ زیرا کسانی که در قلبشان وسوسه و مرض روحی وجود دارد، به طمع می‌افتد».

۵. فعالیت اجتماعی زنان، اشکال ندارد؛ اما تا حد امکان باید کارهای مردانه و زنانه از یکدیگر تفکیک شوند؛ مگر در موارد ضرورت و از آن جا که شغل چوپانی مناسب با مرد است، آنها دلیل و ضرورت کار خود را بیان کردنده؛ ﴿وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ﴾؛ «پدر ما، مرد کهن‌سالی است [و قادر بر این کار نیست]».

۶. مکان ارتباط، نباید خلوت و خصوصی باشد؛ ﴿وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدِينَ﴾؛ «و هنگامی که به محل آب شهر مدین رسید».

۷. زنان در هنگام حضور در منظر نامحرم، باید با کمال حیا حاضر شوند و پوشش و نوع راه رفتن و برخوردها، نباید جلب توجه کند؛ ﴿تَمْسِيْحٍ عَلَى اسْتِحْيَاْعِ﴾؛ «در حالی که دختر شعیب با نهایت حیا گام بر می‌داشت».

۸ طرفین، ارتباط را از خانواده خویش مخفی نکنند و سعی کنند آنها از این‌گونه مسائل، مطلع شوند و حتی پدر می‌تواند محرم این‌گونه امور باشد؛ ﴿فَالَّتِيْنَ أَنَّ أَبِي يَدْعُوكُم﴾؛ «دختر شعیب به موسی گفت: پدرم تو را می‌خواند».

۹. اگر جوانی نیازمند تشکیل خانواده و ازدواج است، به جای روابط ناسالم و گناه، بر خدا توکل کند و رابطه خویش را با او نزدیک نماید؛ ﴿ثُمَّ تَوَلَّ إِلَى الظُّلُمَّ فَقَالَ رَبُّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾؛ «موسی رو به سایه آورد و گفت: پروردگار! هر خیر و نیکی برای من بفرستی، به آن نیازمندم».

۱. احزاب (۳۳)، آیه ۳۱

۱۰. انسان از رابطه‌ای که هیچ‌گونه امکان ازدواج در آن نیست، باید پرهیز کند؛ زیرا هیچ گاه نمی‌تواند آن را تحت چارچوب‌های ارزشی شرع و عرف درآورد و در قضیه موسی^{علیه السلام}، این امکان وجود داشت؛ **﴿إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى أُبْتَيَ﴾**؛ «شعیب گفت من می‌خواهم یکی از این دو دخترم را به ازدواج تو درآورم».

این بحث‌ها برای زمان‌های گذشته که این همه عوامل تحریک و روابط اجتماعی وجود نداشته، قابل قبول است؛ ولی آیا در این زمان نیز رابطه سالم ممکن است؟

مسئله دوستی دختر و پسر، بر خلاف تصور برخی افراد که گمان می‌کنند محصول شرایط زمان فعلی ماست، از دیرزمان با همین عنوان، مطرح بوده است.

قرآن شریف در وصف مردان شایسته، به بانوان، چنین سفارش می‌کند: مردانی مناسب همسری‌اند که پنهانی و به صورت نامشروع، با زنان، دوستی و رابطه نداشته باشند؛ **﴿وَ لَا مُتَّخِذِينِ أَخْذَانِ﴾**^۱؛ «کسانی که دوست دختر، اختیار نکرده باشند».

همچنین به مردان، چنین سفارش می‌کند: زنانی شایسته همسری هستند که به صورت پنهانی، با مردان رابطه دوستی نداشته باشند؛ **﴿وَ لَا مُتَّخِذَاتِ أَخْذَانِ﴾**^۲؛ «کسانی که دوست پسر اختیار نکرده باشند».

بنابراین، در زمانی که ماهواره، اینترنت و انواع تلفن‌ها و پیامک و محیط‌های کار و تحصیل مختلط وجود نداشت، باز هم این مسئله دارای موضوعیت و مورد ابتلای انسان‌ها، به ویژه جوانان بوده است و این، حاکی از کشش و جاذبه‌ای فوق العاده قوی، بین دو جنس مرد و زن است. اگر این جاذبه‌ها نبودند، هیچ گاه کانون خانواده در زندگی انسان، شکل نمی‌گرفت؛ هیچ مردی در شبانه روز برای آسایش و رضایت همسرش، در محیط‌های سخت کاری، زحمت نمی‌کشید و زنان نیز راضی به انجام امور سخت و طاقت‌فرسای خانه و خانواده نبودند.

۱. مائدہ (۵)، آیه ۵.

۲. نساء (۴)، آیه ۲۵.

اصولاً زندگی مشترک طولانی مدت بین دو انسانی که دارای تربیت متفاوت و خصوصیات و سلیقه‌های مختلف هستند، چگونه ممکن است؟

اگر آن جاذبه معجزه‌آسانبود، چه بسانظام احسن جهان، دچار از هم‌گسینختگی می‌شد و ایشار و عشق برای بشر که فرزند خاک است و از افلاک بی‌خبر، واژه‌ای کاملاً ناشناخته بود و گرمی از زندگی، رخت بر می‌بست. خلق این کشش، یکی از هنرهای خالق حکیم است؛ اما در طول تاریخ، همواره شاهد رفتارها و واکنش‌هایی یک سویه، همراه با افراط از طرفی و تفریط از جانب دیگر، در مواجهه با این موضوع بوده‌ایم. بعضی با عینکی کاملاً سیاه بین و گروهی دیگر با دیدگاهی صدرصد موافق، به رابطه بین دختر و پسر نگریسته‌اند.

برای تکمیل بحث، مناسب است برخی از پیامدهای رابطه با جنس مخالف را بیان

نماییم:

۱. عاشق شدن؛

نوع خلقت انسان، به ویژه در سن جوانی، به گونه‌ای است که جنس مخالف، برای او جاذبه دارد و اگر ارتباط پیوسته بین پسر و دختری برقرار باشد، بعد از مدتی، به یکدیگر علاقه‌مند می‌شوند و اگر این ارتباط و دوستی ادامه یابد، از حد علاقه نیز گذشته، شیفته و عاشق یکدیگر می‌شوند؛ تا حدی که معايب یکدیگر را نمی‌بینند و به قول معروف: «علاقة قبل از تفکر، مانع تفکر بعد از علاقه می‌گردد».

این عشق و علاقه، فقط به جهت ارتباط حاصل می‌شود و منشأ آن، غریزه جنسی است و به دور از ملاک‌ها و معیارهای منطقی، عقلایی و عرفی می‌باشد و به همین جهت، آن را به عنوان ضرر مطرح می‌کنیم.

بیشتر جوانانی که این‌گونه عاشق می‌شوند، علاوه بر این که از جهت سن، شغل و موقعیت خانوادگی، دارای شرایط ازدواج نیستند، شناخت کاملی از طرف مقابل و خانواده او نیز ندارند.

عقل می‌گوید: این وابستگی، به مصلحت نیست و تمام انرژی و نشاط جوان را می‌گیرد؛ به طوری که جوان از فعالیت‌های درسی و اجتماعی، بازمی‌ماند و مبتلا به نوعی افسردگی و کسالت می‌شود.

در عین حال، دل، راضی به حکم عقل نیست و روزبه روز، مایل به روابط بیشتر و نزدیک‌تر است و به جای این‌که به عواقب آن توجه کند، در پی رسیدن به خواسته‌های نفسانی است و در این جاست که تعارض عقل و دل که از آن به تعارض عقل و عشق نیز تعبیر می‌شود، رخ می‌دهد. در این نوع علاقه و ارتباط، حتی گاهی احساس معنویت به جوان دست می‌دهد که ممکن است به جهت لطفت روح باشد؛ ولی نباید تردید داشت که حتی این احساس نیز منشأ غریزی و شهوانی دارد.

باید توجه کرد که ما در صدد نشان دادن تصویری مخرب از مطلق عشق نیستیم؛ بلکه این نوع عشق، با این شرایط و در این سن را مضر می‌دانیم.

ممکن است شخصی معتقد باشد که او با وجود ارتباط‌های پیوسته با جنس مخالف، دچار این نوع عشق و پیامدهای آن نمی‌شود و دلیل این ادعا را عادی شدن مسئله بیان کند؛ اما نباید غافل شد که با وجود امکان عادی شدن این گونه روابط برای برخی اشخاص، باز هم آنان به فردی برخورد خواهند کرد که برایشان عادی نبوده، دارای جاذبه و کشش باشد و در نتیجه، عادی شدن این مسئله، نسبی است و به صورت مطلق، قابل پذیرش نیست و همواره کسانی خواهند بود که از دیگران ممتاز بوده، در نظر انسان، جلوه‌های ویژه‌ای داشته باشند.

بنابراین، کسی که به دنبال رابطه و دوستی با جنس مخالف باشد، به ویژه در سن نوجوانی و جوانی، به یقین، دچار چنین آسیبی می‌گردد. این مشکل، به حدی مهم است که روان‌شناسان از آن با عنوان نا亨جاري روحی که نوعی بیماری است، یاد می‌کنند و معتقدند که به جای واژه عشق و عاشقی، باید از تعبیر هوس و شهوت استفاده کرد.

این ناهنجاری، هوسمی است که بر اثر ارتباطی کاملاً احساسی و ناشی از عواطف و غرایز دختر و پسر شکل گرفته و نگاه دو طرف به یکدیگر، قطعاً نگاه جنسی است و هدف آن، فقط خود رابطه است که بیشتر از طریق دیدارها و تلفن‌های مخفیانه صورت می‌پذیرد و با ضعف اراده، تشویش خاطر، نگرانی، افسردگی و غصه‌های طولانی مدت، همراه است و جوان را از واقعیات زندگی دور کرده، به عالم تخیل و مستی فرومی‌برد و مسلم است که انتظار نشاط، سرزنشگی، ترقی در تحصیل و روابط اجتماعی فعال و مفید از این شخص، انتظاری بیهوده است و حتی خود او هم توقع دارد که دیگران به عنوان یک بیمار با او برخورد کنند.

جالب این جاست که این همه علاقه و خماری پی‌درپی جوان، به خاطر ارتباط با شخصی است که نه خانواده‌اش را به خوبی می‌شناسد و نه حتی خود او را و نه پسر و دختر با فرهنگ یکدیگر آشنا هستند؛ نه شرایط کفو بودن و هم‌شأنی لحاظ شده و نه خانواده‌ها از این مسئله خبر دارند و حتی اگر این مسائل هم نبود، باز موانع متعددی بر سر راه ازدواج آنها وجود داشت و هیچ امکانی برای تبدیل این فراق به وصال، قابل تصور نبود و دختر و پسر، خودشان نیز معترف به این امورند؛ ولی در واقع، در تعارض عقل و هوسم که از آن به تعارض عقل و عشق تعبیر می‌شود، می‌سوزند.

اگر این امور، تعقل و تصور شود، می‌توان تصدیق کرد که این نوع عشق، یک ضرر است که موجب به هم خوردن آرامش روحی می‌گردد و این‌که برخی می‌گویند: «ارتباط، باعث آرامش است»، صحیح نیست.

این نوع عشق و این مجاز، مجازی نیست؛ تا پلی برای رسیدن به حقیقت باشد؛ بلکه تنها شمرة آن، دل مشغولی و از بین رفتن تمرکز هواس و حتی افت تحصیلی است و با عشق‌های حلال و عقلایی که اغلب از راه‌های متعارف، اخلاقی و شرعی حاصل می‌شود، کاملاً متفاوت است.

۲. تقویت حرص و خواسته‌های جنسی؛

در این گونه ارتباط‌ها، هر یک از دو طرف، ابتدا به حداقل‌ها راضی و خشنود هستند و شاید هدفی جز نگاه کردن و سخن گفتن با یکدیگر ندارند؛ ولی هنگامی که رفاقت و معاشرت حاصل شد، دیگر به این حد قانع نیستند و خواهان ارتباط بیشتر می‌شوند؛ به شکلی که قدم به قدم و مرحله به مرحله، خواسته‌های طرفین فروزنی یافته، ارتباط پیشین را به هیچ وجه، کافی و ارضاعکنده به حساب نمی‌آورند.

حال این سؤال پیش می‌آید که تا کجا می‌توان این وضع را ادامه داد و تا چه اندازه مصلحت است که اثرات مخرب آن را بر اعصاب تحمل کرد؟ خواسته‌های جنسی انسان تمام شدنی و محدود نمی‌باشد و شخص، هیچ گاه به ارتباط با یک فرد، قناعت نمی‌کند و مایل به گسترش این گونه ارتباط‌ها با افراد گوناگون است و اگر کسی تصور کند که در این مسئله، سیر و اشیاع می‌شود، سخت در اشتباه است.

با کنترل غریزه، می‌توان آن را از لجام گسیختگی رهانید و مقداری آن را مهار کرد؛ ولی این غریزه، هیچ‌گاه ساكت و خاموش نمی‌شود.

۳. عدم رضایت نسبت به همسر خود در آینده؛

ارتباط‌های غیر متعارفی که در چارچوب فرهنگ دینی و اجتماعی ما نباشند، از آن‌جا که در طول زمان با افراد مختلف، متعدد و متنوع صورت می‌پذیرد، موجب می‌شوند که چنین شخصی در زندگی آینده خود، دچار مشکل شده، زندگی اش سرد و عاری از نشاط گردد و کانون خانواده که باید محلی امن برای آرامش زن و مرد و فرزندان دلبند آنان باشد، گاهی از هم فرومی‌پاشد و یا تبدیل به محیطی تلخ، سرد و تنفس‌زا می‌شود.

زندگی کسانی که به اقتضای شغل خود، ارتباط‌های وسیع و صمیمی با جنس مخالف دارند، مانند بازی‌گران و هنرپیشگان، شاهد این مدعاست.

دلیل این رویداد تلخ، چند مسئله است؛ اول این‌که جو بدینی نسبت به همسر و به طور

کلی جنس مخالف، در ذهن هر یک از طرفین شکل گرفته است و گاهی در ذهن‌شان خطور می‌کند که مبادا همسر من نیز در گذشته یا زمان حال، دارای چنین ارتباط‌های مخفیانه‌ای باشد و یا با خود می‌گویند: کسی که به این راحتی و بدون اطلاع خانواده و عزیزترین نزدیکان خود با من طرح دوستی ریخت و نسبت به مسائل شرعی نیز تقيّدی نداشت، شاید در دوران همسری با من نیز چنین کاری را انجام دهد! رفته رفته این گونه ذهنیت‌ها تبدیل به سوء‌ظن‌های گسترده‌ای می‌شود و سایه شوم آن بر زندگی گسترانده شده، باعث می‌شود خانه و زندگی به زندانی غیرقابل تحمل تبدیل شود؛ خانه و خانواده‌ای که باید کانون مهر و محبت و آرامش و گرمی باشد و هر یک از زن و مرد، در سختی‌های طاقت‌فرسای زندگی، به آن پناه آورند و دل‌گرمی‌شان به آن آشیانه باشد و با پشتوانه آن، در مقابل ناملایمات و دشواری‌ها، چون سرو، ایستادگی و مقاومت نمایند.

دلیل دوم این رویداد تلخ، عدم توانایی در ابراز محبت خالص و صمیمی نسبت به همسر، در این گونه افراد است. کسی که تا به حال به جهت ارتباط‌های خود با جنس مخالف، مجبور به انواع ابراز محبت به افراد مختلف بوده، در قبال همسر آینده خود، آن چنان عاجز خواهد بود که همسرش به راحتی، تصنّعی بودن ابراز محبت او را درک می‌کند. این مسئله، درست عکس تصور برخی افراد است که این ارتباط‌ها را نوعی آموزش برای دوران زناشویی خود می‌دانند؛ زیرا محبت و ابراز آن، بیش از آن‌که وابسته به تکنیک‌های رنگارنگ باشد، مربوط به دل و قلب و عمق وجود انسان‌هاست. محبت، هنگامی که از دل بر می‌خیزد، بر دل می‌نشیند و کسی که دل او خانه افراد دیگری شده، مدت‌ها مشغول هوا و هوس‌های غیرموّجه بوده، چگونه می‌تواند طوری عشق بورزد که انگار تا به حال به کسی چنین علاقه‌ای نداشته است؟

نوع خلقت انسان اجازه این گونه بازی‌گری را به او نمی‌دهد. ادعای یادگیری و آموزش ابراز محبت، درست مانند ادعای عادی شدن این گونه روابط یا مثل ادعای شناخت جنس مخالف، ادعایی غیرواقعی است.

شناخت واقعی افراد در این موارد، چگونه ممکن است؛ در حالی که تمام تلاش دو طرف در این گونه روابط، بر مخفی نمودن واقعیات اخلاق و کردار خویش استوار است؟ آنان، حقیقت خلق و خوی خویش را وارونه جلوه می‌دهند؛ به گونه‌ای که به طور کلی، چهره واقعی آنها در پشت ظاهرسازی‌ها و نمایش‌های مختلف، گُم می‌شود. علم و تجربه به ما می‌گوید: اگر کسی به این گونه روابط، عادت کرد، نه تنها این مسئله برایش عادی نمی‌شود، بلکه او به این مسئله عادت می‌کند؛ عادتی که ترک آن، بسیار مشکل است و هیچ همسری در آینده، تحمل آن را نخواهد داشت.

۴. خطر به دام افتادگی؛

یکی دیگر از ضررها روابط دختر و پسر، خطر به دام افتادن در نقشه‌های شوم شبادان و بی‌رحمان نسبت به عرض و آبرو و عفت افراد است. نمی‌خواهیم بگوییم که در همه موارد، این اتفاق خواهد افتاد؛ ولی احتمال آن در همه ارتباط‌ها وجود دارد. اگر دختر بداند که این شخص، عضو گروه‌های فاسد، فریب‌کار و شبکه‌های قاچاق زنان و دختران است، هرگز با او دوست نمی‌شود. در همه این گروه‌ها و باندها، طرح دوستی به شکلی طبیعی و در قالبی محبت‌آمیز و فریبنده صورت می‌گیرد؛ به طوری که سرانجام، جوان ساده، سر از خانه‌های تیمی و محیط‌های خطرناک درمی‌آورد؛ مکانی که برای فرار، راهی در آن وجود ندارد. در آنجا همه سراب‌ها به یکباره خشک و تبدیل به جهنمی سوزان می‌گردند؛ جهنمی که بیش از آن‌که گوشت و پوست دختر جوان را بسوزاند، دل او را می‌سوزاند؛ دلی که با ساده‌اندیشی، تصور می‌کرد علاقه‌مند شخصی با وفا و با محبت شده است؛ شخصی دارای همه خوبی‌ها که اگر فراق آنها تبدیل به وصال گردد، حتماً به معنای خوشبختی تمام عیار خواهد بود؛ اما زهی تأسف و اندوه که همه بافته‌ها، رشته شده و راهی برای بازگشت و جبران، نمانده است.

این مسئله، مخصوص دختران نیست؛ بلکه پسران جوان و بی تجربه نیز در بسیاری از مواقع، گرفتار چنین دام‌هایی می‌شوند.

آنان با بی توجهی و بدون قصد ازدواج، به ورطه‌ای گام می‌ Nehند که آن را سرشار از لذت و سرمستی می‌Bینند؛ ولی بعد از مدتی، شرایطی پیش می‌ آید که دختر، ناچار است بگوید:

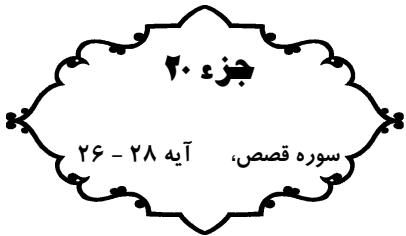
اگر با من ازدواج نکنی، آبرویت را می‌ برم و همه چیز را فاش خواهم کرد.

در این شرایط، معمولاً پسرها چاره‌ای جز تمندادن به ازدواج ندارند؛ ازدواجی که از سر ترس و زبونی است؛ ازدواجی که در آن، طرف مقابل، هیچ یک از ملاک‌های یک همسر شایسته را ندارد.

ما از این واقعه با عنوان، «به دام افتادگی» پسران تعییر می‌ کنیم که خوش‌بینانه‌ترین فرض قابل تصور، برای به دام افتادن آنان است؛ زیرا فرضی است که دوست دختر آنان، عضو باندهای منحرف و خطرناک و نیز مبتلا به بیماری‌های جنسی نباشد و فقط به خاطر حفظ منافع و آبروی خود، اقدام به وارد نمودن چنین فشاری نماید و در غیر این صورت، مسئله صورت‌های دیگری نیز پیدا خواهد کرد.

۵. افزایش هزینه زندگی:

این مسئله گرچه به اهمیت ضررها گذشته نیست، ولی ذکر آن، خالی از لطف نمی‌ باشد؛ زیرا برای پسر و دختری که دانشجو و محصل هستند و درآمد خاصی ندارند، خریدن هدیه‌های جشن تولد و رفتن به بعضی تفریح‌گاهها، پرداخت قبض‌های تلفن همراه و دیگر هزینه‌ها، نوعی فشار روحی است که رفته رفته موجب از بین رفتن عزت نفس، خودبازرگانی و نشاط روحی آنان می‌ شود. اگر آنان چنین ارتباطی نداشتند، می‌ توانستند به لباسی ساده‌تر و زندگی‌ای کم هزینه‌تر، اکتفا کنند.



خواستگاری و مهریه

﴿قَالَتْ إِحْدَا هُنَّا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ. قَالَ إِنِّي أَرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتِي هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرْنِي ثَمَانِي حِجَاجٍ فَإِنْ أَتَمْمَتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ وَمَا أَرِيدُ أَنْ أَشْقَ عَلَيْكَ سَتِّ حِجَاجٍ إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ. قَالَ ذَلِكَ بِينِي وَبِيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَانِينِ قَضَيْتُ فَلَا عُذْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ﴾؛ «یکی از آن دو

[دختر] گفت: ای پدر! او را استخدام کن؛ زیرا بهترین کسی است که استخدام می‌کنی؛ هم نیرومند [و هم] در خور اعتماد است. [شعیب] گفت: من می‌خواهم یکی از این دو دختر خود را [که مشاهده می‌کنی]، به نکاح تو در آورم؛ به این [شرط] که هشت سال برای من کار کنی، و اگر ده سال را تمام گردانی، اختیار با توانست و نمی‌خواهم بر تو سخت گیرم و مرا ان شاء الله از درستکاران خواهی یافت. [موسى] گفت: این [قرار داد]، میان من و تو باشد که هر یک از دو مدت را به انجام رسانیدم، بر من تعدی [روا] نباشد و خدا بر آن چه می‌گوییم، وکیل است».

● پرسش ۱. آیا خواستگاری دختر یا خانواده او از پسر جایز است؟

● پرسش ۲. به نظر اسلام، مهریه چقدر باید باشد؟

□ □ □

خواستگاری دختر یا خانواده دختر از پسر، از نظر شرعی اشکال ندارد؛ **﴿قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتِي﴾**^۱؛ (شعیب به موسی گفت: من می‌خواهم یکی از دو دخترم را به نکاح تو درآورم).

این جمله، خواستگاری خانواده دختر از پسر است و حتی شاید بتوان گفت قبل از این که این کلام از زبان شعیب صادر شود، جمله **﴿فَالْتُّ إِحْدَاهُمَا يَا أَبِّي اسْتَأْجِرُهُ﴾**^۲ نوعی خواستگاری دختر از پسر همراه با ظرافت و کنایه بود و از آن جاکه شعیب متوجه آن کنایه شد، پیشنهاد ازدواج دخترش با موسی را مطرح کرد.

بنابراین، از نظر شرعی اشکال ندارد؛ ولی باید توجه داشت که دختر شعیب، خودش مستقیماً اقدام به این کار ننمود؛ بلکه از طریق خانواده و پدر، این پیشنهاد صورت گرفت و لازم به تذکر است گرچه از نظر شرعی این کار مباح است، ولی باید رسوم و آداب منطقه‌ها و زمان‌های مختلف، مراعات شود.

در زمان ما اگر پیشنهاد از طرف دختر یا خانواده او باشد، معمولاً اثر خوبی بر جای نمی‌گذارد؛ حتی گاهی اثر عکس می‌دهد و در نتیجه، از نظر عرفی، بهتر است خواستگاری از طرف پسر باشد.

پسرها این روحیه را دارند که اگر ده بار هم جواب منفی بشنوند، تحملش را داشته، مأیوس و سرخورده نمی‌شوند؛ ولی شما فرض کنید دختری با مادرش برای خواستگاری بروند منزل یک آقا پسر و بعد مادر پسر بگوید: پسر من آمادگی ازدواج ندارد و می‌خواهد ادامه تحصیل دهد!

خوب، چه حالی به دختر و مادر او دست می‌دهد؟ مسلمًا حالت خوبی نیست؛ ولی بر عکس آن طوری نیست؛ مادر پسر می‌گوید: پسر من می‌خواهد غلام شما و دست بوس شما شود

۱. قصص (۲۸)، آیه ۲۷.

۲. همان، آیه ۲۶.

و کوچکی شما را بکند و... این، هیچ عیب نیست؛ در حالی که اگر این حرف‌ها از مادر دختر صادر شود، از نظر عرفی صورت خوشی ندارد.

ضمناً مهریه می‌تواند کار و عمل باشد و لازم نیست حتماً پول نقد باشد؛ **﴿عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِي حِجَّةٍ﴾**^۱؛ «به شرط آن که هشت سال برای من کار کنی». **﴿إِنَّ حَيْرَرَ مَلَكَ دَامَادَ وَشَوْهَرَ خَوبَ هُمْ، امَانَتَ دَارِيَ وَأَيمَانَ وَقَدْرَتَ كَارَ وَكَسْبَ اسْتَ مِنْ أَسْتَأْجَرْتَ الْقَوْيِيْ الْأَمِينِ﴾**^۲؛ «بهترین کسی است که استخدام می‌کنی؛ هم نیرومند و هم در خور اعتماد است».

دختران شعیب دیدند او در ماجراهی کمک رسانی به آنها، نه یک کلمه حرف نامریوط زد و نه یک نگاه بد به نامحرم کرد و از طرفی، قدرت بازوی خوبی هم دارد.

این معیارها برای شوهر آینده یک دختر، لازم است؛ تا یک زندگی مناسب و خوب را بتواند اداره و مدیریت کند؛ زیرا صرف قیافه مرد یا مدرک و امثال آن، نمی‌تواند کافی باشد.

پاسخ سؤال دوم:

مقدار مهریه، باید متناسب و وضع داماد و جامعه باشد؛ **﴿عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِي حِجَّةٍ﴾**^۳؛ «[شعیب] گفت: من می‌خواهم یکی از این دو دختر خود را [که مشاهده می‌کنی]، به نکاح تو در آورم؛ به این [شرط] که هشت سال برای من کار کنی...».

شعیب دید موسی پول ندارد؛ ولی توان و عرضه کار کردن دارد؛ به همین جهت، مهریه نقد از او خواستن، بی انصافی بود و برخلاف کار کردن؛ زیرا استخدام شخص با تقویتی مثل شعیب شدن، آن هم برای عمل حلالی چون چوپانی (در آن زمان)، هم مصلحت بود و هم با شرایط موسی **لایل** سازگاری داشت.

۱. همان، آیه ۲۷.

۲. همان، آیه ۲۶.

۳. همان، آیه ۲۷.

مقدار مهریه

از این آیه و از روایات مربوط به مهریه، به روشنی استفاده می‌شود که مهریه، باید قابل پرداخت باشد و داماد باید توان پرداخت آن را داشته باشد.

در صدر اسلام، مهریه به عروس و خانواده او داده می‌شد و معمولاً برای هزینه‌های شروع زندگی، آن را خرج می‌کردند؛ به عنوان مثال، رسول اکرم ﷺ ۵۰۰ درهم به عنوان مهریه دختر بزرگوارش، حضرت زهرا ع قرار داد و هنگامی که حضرت علی ع آن را پرداخت کرد، رسول خدا ع آن را برابر سه بخش تقسیم فرمود؛ با ثلث آن جهاز عروس را خرید؛ با ثلث دیگر آن برای عروس، لباس عروسی تهیه کرد و ثلث آخر را نیز صرف مجلس جشن و ولیمه عروسی کرد.

حضرت موسی هم بدون فاصله، بعد از خواندن عقد، شروع به کار برای حضرت شعیب کرد و شعیب نیز مسکن و خوراک داماد و عروس را تأمین می‌کرد؛ یعنی مهریه، دست مایه شروع زندگی شد. این، فلسفه مهریه است.

مهریه‌ای که در زمان ما مرسوم است، اصلاً مهریه نیست؛ یک نوع ضمانت است که داماد دختر را طلاق ندهد؛ یعنی عاقبت‌اندیشی جهت بعد از طلاق یا جلوگیری از طلاق است.

حال با توجه به فلسفه مهریه، مقدار آن در زمان‌های مختلف، متفاوت می‌شود. در زمان رسول خدا ع که مهریه حضرت زهرا ع پانصد درهم بود، اگر تاریخ را کنکاش کنیم، خواهیم فهمید که قیمت یک گوسفند خوب، دو درهم بود؛ یعنی با آن مهریه، می‌شد ۲۵۰ گوسفند خرید. البته قبول داریم که نمی‌شود ارزش پول این زمان و آن زمان را با مقایسه یک نوع کالا، مشخص کرد؛ ولی به طور تقریبی می‌شود حدس زد. حال اگر به درهم بخواهیم حساب کنیم، هر درهم نقره در زمان ما، اگر هزار تومان باشد، مهرالسنّه پانصد هزار تومان می‌شود که مبلغ معقولی برای این زمان نیست.

اجرت یک کارگر نیز در زمان ما در مدت هشت سال، یعنی ۹۶ ماه قابل مقایسه با پانصد هزار تومان نیست. البته دامادی که پول نقد ندارد پدر زن می‌تواند با او شرط کند که هر زمان که مالک خانه‌ای شد، مقداری از خانه‌اش را به نام دختر و عروس نماید یا داماد بگوید که توقع جهاز سنگین را ندارد.

به عقیده ما با این بیان، هم مصلحت دختر و خانواده او رعایت می‌شود و هم مصلحت پسر. ما معتقدیم که مهریه‌های بسیار سنگین، مانند هزار سکه طلا، از نظر شرع و عرف، ناکارآمد می‌باشند و مهریه‌های بسیار سبک، مانند یک شاخه نبات نیز هیچ توجیه عرفی و شرعی ندارد.

در پایان تذکر دو نکته زیر مفید است:

۱. عروس در آیه مورد بحث، مردد بین دو نفر نبوده، بلکه همان دختری است که برای موسی پیغام برد و به پدر گفت: «که او را استخدام کن؛ او قدرتمند و امین است» و پدر از کنایه او، مطلب را فهمید و قرینه این مطلب این است که قرآن تعبیرش برای هر دو مورد یکی است؛ **﴿قَالَتْ إِحْدَا هُنَّا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُمْ﴾** و **﴿أَنْكِحْكَ إِحْدَى ابْنَتَيْهِ﴾** که برای هر دو موضع، از واژه «احدى» استفاده شده و این، اشاره دارد که هر دو قضیه، مربوط به یک دختر است.

۲. مهریه نیز مردد بین هشت سال و ده سال نبوده، بلکه مهریه، همان هشت سال مستخدمی موسی برای شعیب علیہ السلام بود و دو سال دیگر به عنوان تفضل و لطف موسی علیہ السلام مطرح شد.



پیامبران خاورمیانه

﴿وَ مَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرْيَ حَتَّىٰ يَبْعَثَ فِي أُمَّهَا رَسُولًا يَنْذُلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَ مَا كُنْتُ
مُهْلِكِي الْقُرْيٍ إِلَّا وَ أَهْلُهَا ظَالِمُونَ﴾؛ و پروردگار تو [هرگز] ویران‌گر شهرها نبوده
است؛ تا [پیشتر] در مرکز آنها پیامبری برانگیزد که آیات ما را بر ایشان بخواند و ما
شهرها را -تا مردمشان ستم‌گر نباشد- ویران‌کننده نبوده‌ایم.»

● پرسش ۱. چرا بیشتر پیامبرانی که در قرآن نام برده شده‌اند، از منطقه خاورمیانه هستند؟

● پرسش ۲. آیا در غرب، پیامبری ظهور کرده است؟

● پرسش ۳. چرا در قرآن نام تعداد کمی از پیامبران آمده است؟

□ □ □

نخست باید دانست که یکی از مهم‌ترین وظایف پیامبران، به ویژه پیامبران اولو‌العزم،
هدایت و داوری میان مردمی است که به دلیل شکل‌گیری نظام اجتماعی و تراحم منافع، با
همدیگر اختلاف پیدا کرده بودند؛ زیرا انسان‌ها در ابتدا به صورت گروه‌های کوچک و
به طور اشتراکی، زندگی می‌کردند؛ اما رفته رفته، با پیدایش آتش و فلز و گسترش امکانات،
برخی بر برخی سلطه پیدا کردند و بسیاری از آنان از هدایت الهی، دور شدند و آن
یکپارچگی اولیه را از دست دادند. این مسئله در سرزمین‌های دارای تمدن کهن که به‌طور

عموم در منطقهٔ خاورمیانه بودند، شکل گرفت؛ زیرا آدم و حوا در این منطقه هبوط یافته‌ند؛ «وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً»^۱؛ (از آن دو نفر، مردان و زنان فراوانی گسترش پیدا کردند).

از این رو، بیشتر پیامبران او لوازع، در این مناطق، مبعوث شدند.

در قرآن مجید چنین می‌خوانیم: ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُّبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحُكُّمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا يَتَّهِمُونَ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آتُوا لَمَّا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ إِلَذِنَهُ وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ﴾^۲؛ (مردم، امتی یگانه بودند؛ پس خداوند، پیامبران را نوید آور و بیم دهنده برانگیخت و با آنان، کتاب [خود] را به حق فرو فرستاد؛ تا میان مردم در آن چه با هم اختلاف داشتند، داوری کند و جز کسانی که [کتاب] به آنان داده شد – پس از آن که دلایل روشن برای آنان آمد – به خاطر ستم [و حسدی] که میانشان بود [هیچ‌کس]، در آن اختلاف نکرد؛ پس خداوند، آنان را که ایمان آورده بودند، به توفیق خویش، به حقیقت آن چه که در آن اختلاف داشتند، هدایت کرد و خدا هر که را بخواهد به راه راست، هدایت می‌کند).

یکی از لوازم نبوت عامه، این است که هیچ مردمی بدون راهنمایی نباشد و ممکن نیست خداوند ملتی را بدون راهنمایی، رها کند؛ زیرا خدا، مربی و مدبر انسان است و انسان، مسافری است که عوالمی را پشت سر گذاشته، عوالمی پیش روی دارد و انسان، بدون راهنمایی وحی، نمی‌داند از کجا آمده است و به کجا می‌رود.

قرآن کریم در این مورد می‌فرماید: هیچ امتی، بدون بیم دهنده نخواهد بود؛ «إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَّا فِيهَا نَذِيرٌ»^۳.

انفکاک بشریت و نبوت، ممکن نیست یا خود پیغمبر در یک جامعهٔ معین به سر می‌برد و یا نمایندهٔ جانشین او و یا کتاب و تعالیمش.

۱. نساء (۴)، آیه ۱.

۲. بقره (۲)، آیه ۲۱۳.

۳. فاطر (۳۵)، آیه ۲۴.

اهمیت استراتژیک خاورمیانه

علت این که بیشتر پیامبرانی که در قرآن نام آنها آمده، از منطقه خاورمیانه می‌باشند، این است که خاورمیانه، محل تلاقی سه قاره بزرگ آسیا، اروپا و آفریقا و مشتمل بر قلمروها و آب راه‌هایی است که در زمرة پراهمیت‌ترین مناطق استراتژیک جهان می‌باشد.

خاورمیانه به لحاظ مجاورت با دو اقیانوس اطلس و هند و وجود دریاها‌یی مانند دریای مدیترانه، دریای خزر، دریای سیاه و همچنین خلیج فارس، از مهم‌ترین مناطق کره زمین است. علاوه بر این، وجود کانال‌ها و تنگه‌های استراتژیکی چون تنگه هرمز (محل اتصال خلیج فارس و دریای عمان)، تنگه‌های بسفر و داردانل (در شمال غرب ترکیه)، تنگه باب المندب (محل اتصال دریای سرخ به خلیج عدن در جنوب غربی عربستان)، تنگه جبل الطارق (محل اتصال دریای مدیترانه با اقیانوس اطلس)، نقش برجسته خاورمیانه را دو چندان کرده است و به همین جهت، خاورمیانه از نخستین خاستگاه‌های تمدن جهان بوده است. بسیاری از باورها و آیین‌های جهان، از این جا برخاسته‌اند. این منطقه، زادگاه ادیان مهمی چون یهودیت، مسیحیت و اسلام بوده است و مکان‌های مقدس و متبرک این سه دین نیز در این منطقه قرار دارند.

آدم و حوا در این منطقه (حجاز) هبوط نمودند و نسل بشر در آن جا رشد کرد و در نتیجه، نیاز به پیامبر و رهنما داشتند و بعد از گذشت سالیان طولانی، نسل آدم از این منطقه به مناطق دیگر کره زمین مهاجرت نمودند و چه بسا این مهاجرت وقتی اتفاق افتاد که ادیان الهی، شکل گرفته بودند و مردم، پیامبران اولو‌العزم را می‌شناختند.

آیا در غرب، پیامبری ظهر کرده است؟

باید گفت ممکن است در آن مناطق، جمعیتی نبود و یا اگر بود، ما دلیلی نداریم که خداوند برای آنها انبیایی نفرستاده است؛ چون انبیایی که آمار و نامشان در قرآن و کتاب‌های روایی هست، محدود هستند و نام همگی آنان در دسترس ما نیست.

خدای سبحان می‌فرماید: «مِنْ قَصَصُنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ»^۱؛ «ما پیش از تو، رسولانی فرستادیم؛ سرگذشت گروهی از آنان را برای تو باز گفته و گروهی را برای تو بازگو نکرده‌ایم». از این رو، شاید در غرب نیز انبیایی بوده‌اند که در قرآن، سرگذشت آنان نیامده است و علت عدم ذکر نام و سرگذشت آنها، بیان سرگذشت پیامبران بزرگ و تمدن‌ساز بوده، به طوری که نیازی به طرح داستان دیگر پیامبران، نبوده است.

استاد جوادی آملی می‌گوید: «گروهی از عارفان و حکیمان به استناد برخی از تواریخ، حضرت ادریس را همان هرمس پنداشته‌اند؛ همچنان که حضرت شیث را همان آغاثاذیمون دانسته‌اند و عده‌ای شاید بر اثر همین مطلب، هرمس و آغاثاذیمون و فیثاغورس و ارسطو را از انبیا می‌دانند»^۲.

البته به طور قطع می‌توان گفت که خداوند متعال، هیچ گروه و امتی را عذاب نخواهد کرد؛ مگر این که پیام وحی برای آنان قابل دسترسی باشد؛ چنان که در قرآن مجید می‌خوانیم: «وَ مَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكًا لِّلنَّاسِ حَتَّىٰ يَبْعَثَ فِي أُمَّهَاتِهِ رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْهِمْ آياتِنَا وَ مَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرْبَىٰ إِلَّا وَ أَهْلُهَا ظَالِمُونَ»^۳؛ «و پروردگار تو [هرگز] ویران‌گر شهرها نبوده است؛ تا [پیشتر] در مرکز آنها پیامبری برانگیزد که آیات ما را بر ایشان بخواند و ما شهرها را -تا مردمشان ستم‌گر نباشند - ویران‌کننده نبوده‌ایم».

همچنین آیه «مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ يَبْعَثَ رَسُولًا»^۴؛ «ما هرگز عذاب نمی‌کنیم؛ مگر این که رسولی را بفرستیم».

اگر افرادی به جهت سلطه سران شرک و کفر، از وحی الهی محروم باشند، از مستضعفان به شمار خواهند آمد و در قیامت، مشمول رحمت الهی قرار خواهند گرفت؛

۱. غافر (۴۰)، آیه ۷۸.

۲. جوادی آملی، سیره پیامبران در قرآن، ص ۲۳۶.

۳. قصص (۲۸)، آیه ۵۹.

۴. اسراء (۱۷)، آیه ۱۵.

چنان که در قرآن مجید می‌خوانیم: ﴿إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ وَ الْوِلْدَانِ لَا يَسْطِيعُونَ حِيلَةً وَ لَا يَهْتَدُونَ سَيِّلًا﴾^۱؛ «مگر آن مردان و زنان و کودکان فرو دستی که چاره‌جویی نتوانند و راهی نیابند».

پاسخ سؤال سوم:

تعداد پیامبران الهی بنا بر قول مشهور، یک صد و بیست و چهار هزار نفر است؛ ولی نام‌های تعداد کمی از آنان در قرآن آمده است؛ زیرا بیشتر پیامبران، صاحب شریعت مستقل نبوده‌اند؛ بلکه دعوت‌کننده به شریعت پیامبر اول‌الاعزم دیگر بوده‌اند که به آنها پیامبران تبلیغی گفته می‌شود و بسیاری از پیامبران، بر یک شهر یا روستا و یا حتی برخی بر یک خانواره مبعوث بوده‌اند.

اسامی پیامبرانی که در قرآن آمده، عبارتند از: آدم، نوح، ادریس، هود، صالح، ابراهیم، لوط، اسماعیل، یحیی، ذوالکفل، یاوس، یونس، اسحاق، یعقوب، یوسف، شعیب، موسی، هارون، داود، سلیمان، ایوب، ذکریا، یحیی، اسماعیل صادق‌ال وعد، عیسی و محمد ﷺ. برخی هم پیامبری‌شان محل بحث است که عبارتند از: ذی‌القرنین، عمران پدر مریم و عزیر.

در برخی آیات هم اوصاف پیامبرانی ذکر شده، اما اسم آن پیامبر نیامده؛ مثل آیه ۲۴۳ و ۲۴۶ بقره که به ترتیب در مورد حزقیل و اشموئیل می‌باشند و آیه ۲۵۹ بقره که در مورد ارمیا یا عزیر می‌باشد. همچنین آیه ۶۵ که در مورد خضر می‌باشد؛ اگر چه پیامبری جناب خضر، محل بحث است.^۲

در روایات نیز نام برخی انبیا آمده است؛ همچون شعیا؛ حقیوق یا حقوق، دانیال،

جرجیس، حنظله و خالد.^۳

۱. نساء (۴)، آیه ۹۸.

۲. المیزان، ج ۲، ص ۱۴۰.

۳. ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۲ و ۱۴؛ مفاتیح الجنان، دعای عمل امداد و.



خط نوشتن پیامبر اکرم ﷺ

﴿وَ مَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَ لَا تَخْطُهُ بِيَمِينِكَ إِذَا لَرَنَابَ الْمُبْطَلُونَ﴾؛ «تو

هرگز پیش از این کتابی نمی‌خواندی و با دست خود چیزی نمی‌نوشتی، مبادا کسانی که در صدد (تکذیب و) ابطال سخنان تو هستند، شک و تردید کنند».

● پرسش ۱. آیا واقعیت دارد که پیامبر اسلام، سواد خواندن و نوشتن نداشت؟

● پرسش ۲. اگر این امر واقعیت دارد، دلیل آن چیست؟

● پرسش ۳. نامه‌های پیامبر و همچنین آیات قرآن را چه کسی می‌نوشت؟

● پرسش ۴. اگر واقعاً پیامبر خط نمی‌نوشت، چرا در آخر عمر شریف خود فرمود: قلم و دوات بیاورید؛ چیزی بنویسم؛ تا هرگز گمراه نشوید؟

□ □ □

آری، یکی از ویژگی‌های پیامبر اسلام ﷺ، این است که او امّی بوده است. منبع این مطلب در درجه اول، خود قرآن است؛ در آیات ۱۵۷ و ۱۵۸ سوره اعراف، پیامبر با صفت امّی (النبی الامّی) وصف شده است.

منبع بعدی، تاریخ است؛ مورخان، مسلمانان و حتی غیر مسلمانان، ادعا نکرده‌اند که آن

۱. عنکبوت (۲۹)، آیه ۴۸.

حضرت در دوران خردسالی، نوجوانی یا جوانی و پیری، نزد معلم و آموزگاری، خواندن یا نوشتن آموخته است؛ به عنوان نمونه، ویل دورانت در تاریخ تمدن می‌نویسد: «ظاهراً هیچ کس در این فکر نبود که وی [رسول اکرم ﷺ] را نوشتن و خواندن آموزد... معلوم نیست که محمد ﷺ شخصاً چیزی نوشته باشد. پس از نیل به مقام پیامبری، کاتب مخصوص داشت، معلمک، معروف‌ترین و بلیغ‌ترین کتاب زبان عربی به زبان وی جاری شد و دقایق امور را بهتر از مردم تعلیم دیده می‌شناخت».^۱

واژه امّی، مرکب از «ام» و [یاء] نسبت است و در میان مفسران و اندیشمندان اسلامی، در مورد این ترکیب چند دیدگاه وجود دارد که برخی عبارتند از:

(الف) شخصی که به او امی گفته می‌شود، به «امت عرب» منسوب است و از صفات بارز و عمومی عرب در آن روزگار، آن بوده که خواندن و نوشتمنی دانسته‌اند. از پیامبر نقل شده است که «ما امت امی هستیم که نمی‌نویسیم».^۲

(ب) مراد از ام، مادر است که در این صورت مقصود، انتساب به حالت مادرزادی است که با آن حالت، انسان خواندن و نوشتمنی داند. این، دیدگاه اکثر محققان علوم اسلامی است. احتمالات دیگری نیز ذکر شده است.^۳

همه این دیدگاه‌ها بر این نکته وفاق دارند که واژه امّی، بر پیامبر ﷺ به این معنی اطلاق شده است که پیامبر اسلام، درس نخوانده و مکتب ندیده بوده و نزد هیچ آموزگاری، شاگردی نکرده است.

قرآن در سوره عنکبوت، آیه ۴۸، به صراحة این مطلب را ذکر کرده است؛ ﴿وَ مَا كُنْتَ تَتَلُّوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَ لَا تَخُطُّهُ يَعْمِلُنَكَ إِذَا لَأْرَتَابِ الْمُبْطَلُونَ﴾؛ «و تو هیچ کتابی را پیش از این

۱. عصر ایمان، ج ۴، بخش اول، ص ۲۰۷.

۲. فخر رازی، تفسیر کبیر، ذیل آیه ۱۵۷ سوره اعراف.

۳. ر. ک: استاد مرتضی مطهری، مجموعه آثار، ج ۴، ص ۲۲۹ - ۲۳۲.

نمی خواندی و با دست خود [کتابی] نمی نوشتی و گرنه، باطل‌اندیشان، قطعاً به شک می افتدند».

علامه طباطبائی در تفسیر المیزان، ذیل همین آیه، نخواندن و ننوشتن پیامبر ﷺ را به امی بودن او نسبت داده است. به این ترتیب، امی بودن پیامبر ﷺ به این معنی که خواندن و نوشتن را نزد کسی یاد نگرفته و بر همان حالت مادرزادی تا زمان بعثت باقی بوده، مسلم است.

نکته مهم این است که امی بودن، به معنی بی‌سواد بودن و جهل نیست و این امر در مورد هر کسی امکان دارد؛ یعنی ممکن است کسی سواد خواندن و نوشتن نداشته باشد؛ اما سینه او گنجینه اسرار و حکمت‌های عقلی و الهی باشد. مؤمنان، زاهدان و عارفانی بوده‌اند که گرچه سواد کلاسیک نداشته‌اند، اما توان تشخیص حق از باطل [فرقان] را که سرچشم‌های حکمت است، داشته‌اند.

قرآن می‌فرماید: «هر کس تقوا بورزد، ما قدرت تشخیص حق از باطل را به او می‌دهیم»^۱.

در حدیث نیز آمده است: «هر کس چهل روز برای خداوند، اخلاص بورزد، سرچشم‌های حکمت از قلب او بر زبانش جاری می‌گردد»^۲. روشن است که این امر، اختصاصی به آنان که سواد خواندن و نوشتن دارند، ندارد. پیامبر اسلام ﷺ با آن که امی بود، بر اثر تقوا، به چنان شرح صدر و ظرفیتی دست یافت که توانست طرف خطاب مستقیم خداوند قرار گرفته، از طریق وحی، به آستانه حقیقت واصل گردد و کتابی بی‌مانند، همچون قرآن را برای بشر به ارمغان آورد و تمدنی عظیم را بر بنیاد

۱. «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهُ يَجْعَلُ لَكُمْ فُرْقَانًا»، انفال (۸)، آیه ۲۹.

۲. عيون اخبار الرضا ﷺ، ج ۱، ص ۲۲۲.

آن، استوار سازد و آموزگار بزرگ انسان‌ها گردد. پس باید توجه داشت که علم با سواد، یکی نیست و چنین نیست که هر عالمی، با سواد باشد و یا هر باسوادی، عالم باشد. بسیاری از افراد هستند که سواد خواندن و نوشتمن دارند؛ ولی از علوم و به خصوص علوم الهی، بی‌بهره‌اند. کسانی هم هستند که دارای علمند؛ ولی از سواد خواندن و نوشتمن، بی‌بهره یا کم‌بهره‌اند.

در زمان پیامبر اکرم ﷺ یکی از معدود کسانی که سواد خواندن و نوشتمن داشت، معاویه بن ابی‌سفیان بود؛ ولی از جاهل‌ترین افراد بود و در قرن اخیر، شخصی به نام کربلایی کاظم وجود داشت - جسم شریف‌وی در قبرستان قم‌نو در شهر مقدس قم مدفون است - که به عنایت امام زمان (عج)، حافظ تمام قرآن شده بود و قرآن را به شکل نور می‌دید؛ در حالی که فاقد سواد بود.

بنابراین، علم، با سواد، تلازم ندارد و نوشتمن، یکی از راه‌های حفظ علم و یکی از راه‌های اطلاع از علم است؛ یعنی صرفاً یک وسیله است؛ مخزن علم، جان آدمی است؛ نه ورق کاغذ.

دلیل خط ننوشتمن پیامبر چیست و چرا آن حضرت هیچ‌گاه به مکتب نرفت؟

پیامبر ﷺ قلم به دست نگرفت و به مکتب نرفت؛ تا معلوم شود که او قرآن را از کسی یاد نگرفته است و از پیش خود ننوشته است؛ تا کسی نتواند بگوید که او، یک نویسنده زبردست بوده است و قرآن را نوشته است؛ چون کسی قبول نمی‌کند که یک شخص مکتب نرفته، توانایی نوشتمن یک اثر بی‌مانند را داشته باشد.

اعراب به پیامبر اکرم ﷺ تهمت می‌زدند که او قرآن را از برخی از افراد عالم فراگرفته است یا می‌گفتند: او کاهن است یا می‌گفتند: او شاعر است^۱ و هیچ یک از این تهمت‌ها

۱. ر. ک: طور (۵۲)، آیه ۲۹ - ۳۴؛ دخان (۴۴)، آیه ۱۳ و ۱۴؛ انبیا (۲۱)، آیه ۵؛ حafe (۶۹)، آیه ۴۱.

در مردم اثر نمی‌کرد؛ چون همه می‌دانستند که پیامبر ﷺ نه پیش کسی چیزی آموخته و نه کتابی خوانده و نه مطلبی نوشته است و کسی با این سابقه، نمی‌تواند کتابی چون قرآن را خودش بنویسد.

بنابراین، آیه مورد بحث، پاسخ این سؤال را داده است و آن این که «إِذَا لَأْتُهُمْ
الْمُبْطَلُونَ»؛ «مَبَادَا كَسَانِي» که در صدد (تکذیب و) ابطال سخنان تو هستند، شک و تردید کنند».

نامه‌های پیامبر و همچنین آیات قرآن را چه کسی می‌نوشت؟

به دستور پیامبر ﷺ به منظور صیانت از قرآن، کار کتابت و حفظ آن در سینه‌ها، همزمان انجام می‌گرفت؛ زیرا در زمان آن حضرت ﷺ تعداد اندکی از مردم با خواندن و نوشتمن، آشنایی داشتند و اسباب و ابزار کتابت هم چنان که باید، آماده و مناسب نبود؛ به همین جهت، صیانت از قرآن، به دو صورت، یعنی حفظ آن به طریق کتابت و حفظ در سینه‌ها، همزمان و همراه هم انجام می‌گرفت؛ تا نوشتمن، پشتیبان حفظ باشد و حفظ، یاور نقش لفظ.

بنابراین، هرگاه چیزی از آیات قرآن نازل می‌شد، پیامبر ﷺ، گروهی از اصحاب خود را فرامی‌خواند و آنان قرآن را با نظارت مستقیم و مستمر آن حضرت ﷺ می‌نوشتند و حافظان بسیاری هم از میان اصحاب، آن را حفظ و به تواتر، نقل می‌کردند و بدین ترتیب، پیغمبر ﷺ به تدریج، آنها را که قادر بر نوشتمن بودند، برای کتابت وحی، انتخاب و گزینش می‌کرد و آنها را هم که در این زمینه کمبود داشتند، تشویق به آموختن می‌کرد و چنین بود که کاتبان یا نویسنده‌گان وحی، در زمان رسول خدا ﷺ قرآن را بر روی کاغذ و قطعات سنگ و استخوان و لیف خرما و پوست و بر هر چیزی که قابل نوشتمن بود، نگارش می‌کردند.

با این که کاتبان وحی از اصحاب برگزیده بودند و وحی را آن چنان که پیغمبر ﷺ دستور می‌داد، می‌نوشتند، با این همه پیامبر اکرم ﷺ، نظارت دقیقی بر کار کاتبان داشت و به موجب روایات، پس از املای وحی، پیغمبر ﷺ از کاتب وحی می‌خواست که آن چه را نوشت، برای او بخواند و اگر اشکالی در آن نوشته بود، آن را رفع می‌کرد. اما درباره کاتبان وحی و نیز شماره ایشان، اختلاف نظر است؛ به طوری که تعداد آنان را از ۱۰ تا ۴۵ نفر ذکر کرده‌اند.

در تجارب السلف، چنین آمده است: «رسول ﷺ را ده کاتب بود؛ بعضی وحی می‌نوشتند و بعضی حساب صدقات و برده‌گان که از غزوات آوردندی...»^۱ و سپس اسامی دیگران پیغمبر ﷺ ذکر شده است و در تاریخ یعقوبی آمده است: «و نویسنده‌گانش که وحی و نامه‌ها و قراردادها را می‌نوشتند، عبارت بودند از...»^۲.

یعقوبی همچنین اسامی سیزده نفر را ذکر کرده است. در نتیجه، کاتبان از حیث نقش و وظیفه نیز متفاوت بودند؛ یعنی کسانی مثل زید و ابی بیشتر به کار نوشن وحی اشتغال داشتند و عده‌دیگری هم آیات را می‌نوشتند و هم نامه‌ها و رساله‌ها را تنظیم می‌کردند و عده‌ای هم مانند حضرت علیؑ، عثمان، ابی زید، ابو‌موسى، مصعب، حنظله بن الربيع به دعوت رسول خدا ﷺ کتابت می‌کردند و عده‌دیگر ظاهراً به سبب علاقه شخصی و از روی عشق و ایمان و به منظور کمک به حفظ آن، آیات را می‌نوشتند.

روایات نشان می‌دهد که چهار تن از کاتبان وحی، یعنی حضرت علیؑ، ابی بن کعب، زید بن ثابت و عثمان، به خاطر ملازمت مداوم با رسول خدا ﷺ دارای موقعیت و مقامی برجسته در امر کتابت وحی بوده‌اند.^۳

۱. تجارب السلف، ص ۶.

۲. تاریخ یعقوبی، ص ۴۴۶.

۳. خرمشاهی، دانشنامه قرآن، حرف «ک» (با تلحیص).

اگر واقعاً پیامبر خط نمی‌نوشت، چرا در آخر عمر، وقتی در بستر بیماری بود و گروهی از اصحاب هم نزد وی حضور داشتند، فرمود: کاغذ و قلمی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من، هرگز گمراه نشوید؟^۱

به نظر ما، غرض پیامبر ﷺ از این جمله، نوشتن نبود؛ بلکه از ابتدا غرض اصلی حضرت برای آزمایش و اتمام حجت با اصحاب بود و در واقع، پیامبر این جمله را فرمود تا آن شخص بگوید: «ان الرجل ليهجر؟» به درستی که این مرد، هذیان می‌گوید و همه حاضران به باطن واقعی برخی مدعیان خلافت بعد از رسول خدا ﷺ پی ببرند.

دلیل ما این است که مسئله از چند صورت خارج نیست؛ زیرا یا باید خود پیامبر آن وصیت را می‌نوشت یا حضرت علیؑ یا یکی دیگر از کاتب‌ها.

در فرض اول، حکمت ترک نوشتار حضرت در طول عمر شریف‌ش از بین می‌رفت و در واقع، دارای مفسده‌ای بزرگ بود و دشمنان می‌گفتند: پس رسول خدا ﷺ سواد خواندن و نوشتن داشته، تا به حال، نعوذ بالله دروغ می‌گفته و قرآن را هم از روی کتاب‌های دیگری که چه بسا در اختیارش بوده، نوشته است.

علاوه بر این، اگر پیامبر ﷺ در آن زمان خط می‌نوشت، در طول تاریخ و حتی برای مردم آن زمان، قابل استدلال و حجت نبود؛ زیرا قبل از آن، پیامبر ﷺ نمونه خط نداشت که بتوان این خط را با آن خط مقایسه کرد و به صدقش پی برد و به راحتی می‌توانستند در این که این خط از پیامبر ﷺ است، تردید و شباهه کنند و به عبارت دیگر، آن خط، قابل کارشناسی نبود و در اثبات امامت و خلافت بعد از رسول خدا ﷺ نمی‌توانست قابل استناد باشد.

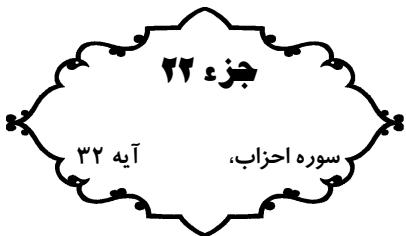
۱. تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۲۸؛ بحار الانوار، ج ۳۰، ص ۵۳۵ و ج ۲۸، ص ۲۸۸؛ اربلی، کشف الغمہ فی معرفة الائمه، ص ۹۷ و ۱۱۴.

۲. همان.

در فرض دوم که حضرت علی علیہ السلام آن وصیت را می‌نوشت، اشکالش این است که حضرت علی علیہ السلام در این مسئله ذی نفع بود؛ زیرا وصیت پیامبر صلوات الله علیه و سلام به وصایت و خلافت او بود و در نتیجه، قابل شبهه و تردید بود.

در فرض سوم که دیگران کتابت می‌کردند، اشکالش این است که یک خط، مهم‌تر و بالاتر از بلند کردن دست علی علیہ السلام مقابله یک صد هزار نفر در غدیر خم نبود و منافقین که در قلب‌هایشان مرض داشتند، زیر بار این خط هم نمی‌رفتند و با تأویل و اشکال تراشی، آن را از حجیت می‌انداختند؛ مانند این‌که می‌گویند: مولی به معنای دوست است؛ نه ولی و امام و امثال این‌گونه ایرادات سبک و مغرضانه.

در نتیجه، قطعاً پیامبر صلوات الله علیه و سلام از آن جمله خود مقصودی داشت و استقصایی که ما کردیم، نشان می‌دهد که هدف وی، اتمام حجت و روشن‌گری بوده، نه کتابت؛ زیرا آن وصیت را نه تنها در غدیر خم، بلکه در طول ۲۳ سال رسالت خویش، بارها به مردم گوشزد فرموده بود.



آوازه خوانی زن

﴿فَلَا تَحْضُنْ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرْضٌ﴾^۱: «پس با ناز و نازک کردن صدا،

سخن مگویید؛ زیرا آن که در دلش بیماری است، طمع می‌ورزد».

● پرسش. آیا آوازه خوانی زن در صورتی که مردان نامحرم صدای او را بشنوند، جایز است؟

□ □ □

در پاسخ باید بگوییم که صرف سخن گفتن و حرف زدن معمولی و عادی زن با مرد نامحرم، تا زمانی که ایجاد مفسده ننماید، از نظر شرعی، عرفی و عقلایی، جایز است. همچنین است صورتی که زن با خانم‌ها یا با محارم خود سخن گفتن وجود نداشته نامحرمی بشنود. همه اینها جایز است؛ حتی اگر ضرورتی برای سخن گفتن وجود نداشته باشد. البته با توجه به این که خانم‌ها دارای جاذبه و کشش‌های فراوانی برای آقایان هستند، بهتر است تا آن جا که ممکن است، از طول دادن سخن و حرف‌های غیرضروری با مرد نامحرم، خودداری کنند. در این گونه امور، خانم‌ها هر مقدار احتیاط کنند، خوب و مطلوب است؛ تا اندازه‌ای که نسبت به بلند نماز خواندن^۲ و بلند لبیک گفتن^۳ خانم‌ها در صورتی که نامحرم صدای آنان را می‌شنود، نهی شده است.

۱. احزاب (۳۳)، آیه ۳۲.

۲. وسائل الشیعه، کتاب الصلاة، باب ۲۵ و ۳۱ از ابواب قرائت در نماز.

۳. همان، کتاب حج، باب ۳۸ از ابواب احرام.

آن چه مورد بحث ماست و در رابطه با آن نظرهای مختلفی وجود دارد، خوانندگی زن مقابل مردان نامحرم است؛ خواه این خوانندگی آواز اشعار باشد یا قرائت قرآن و تواشیح. این مسئله، دو صورت دارد؛ صورت اول آن است که خوانندگی و تکیه بر صوت خانم مقابل مردان، دارای مفسده باشد؛ یعنی آنها را به ارتکاب حرام اندازد و موجب تلذذ غریزی و جنسی آنان گردد یا احتمال واقع شدن‌شان در حرام را به وجود آورد. در این صورت، هیچ اختلافی وجود ندارد که خواندن و شنیدن برای خواننده و مردان شنوندگان مفسده‌ای صورت دوم آن است که زن خواننده نمی‌داند این عمل او برای شنوندگان مفسده‌ای دارد یا خیر و این فرضی است که مورد اختلاف نظر اهل تحقیق قرار گرفته است.

به نظر ما آیه **﴿فَلَا تَخْضُنَ بِالْقُولِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَبْلِهِ مَرْضٌ﴾**^۱، دلالت بر حرمت، حتی در این صورت می‌نماید؛ زیرا «تَخْضُن» از ریشه خصوع به معنای نازک کردن صداست و شکی نیست که خواندن مطلبی با تکیه بر صوت و آواز، از بارزترین مصادیق آن است و در نتیجه، در گفتار زنان، هر صوتی که مصداق خصوع باشد، مشمول دلالت این آیه شریفه می‌شود؛ خواه مضمون آن کلام، مباح و معروف باشد یا مستهجن و بد؛ البته اگر مضمون کلام مستهجن یا مشتمل بر دروغ و تهمت و مفسده باشد، روشن است که از این جهت نیز حرام است؛ اما بحث ما فعلًا در کیفیت ادای جملات توسط زنان است؛ نه مضمون خود جمله و به همین جهت، حتی اگر قرآن و تواشیح بخوانند، اشکال دارد.

اگر گفته شود آن چه در آیه مورد نهی قرار گرفته، آوازی است که موجب طمع و وسوسه در قلب و دل مردان شنونده‌ای شود که در قلبشان مرض بی‌ایمانی و بی‌تقویت و وسوسه وجود دارد و خانمی که خوانندگی می‌کند، علم ندارد که در میان حضار و شنوندگان، چنین مردی وجود دارد و در نتیجه، مسئله از باب شک در حرمت است و فقهاء گفته‌اند که در چنین شکی، حکم به حرمت نمی‌شود و برایت از حرمت جاری می‌گردد.

۱. احزاب (۳۳)، آیه ۳۲.

در پاسخ می‌گوییم: موضوع نهی و حرمت، صرف خصوص و نازک کردن کلام است؛ نه «خصوص در قولی که موجب طمع در دل شخص مريض» گردد؛ زیرا اين قيد، قابل تحصيل نisit؛ مگر برای کسانی که علم غيب داشته باشند؛ يعني زن از کجا بفهمد که شخص مريض از نظر ايمان و تقوا در ميان حضار وجود دارد یا خير؟

بنابراین، اگر آن جمله *(فَيَطْمَعُ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ)*، جزء موضوع حرمت و نهی باشد، لغو است؛ زیرا مکلف که يك خانم خواننده است، نه علم به سلامت مستمعین خود دارد و نه علم به مرض آنها و در نتیجه، باید موضوع حرمت، نفس «خصوص در قول زن» باشد. اگر اشکال شود که ملاک حرمت، خصوص در قول است که نوعاً و به طور غالب، موجب طمع در قلب شخص مريض شود، مانند غنا که ملاک حرمت آن اين است که برای نوع انسان‌ها مهیج باشد، نه تک تک اشخاص بخصوص.

در پاسخ می‌گوییم: قبول داریم که آن چه موجب طمع و وسوسه انسان‌ها می‌شود، يك امر عرفی است؛ مانند مهیج بودن در غنا؛ ولی عرف نسبت به اشخاص متعارف و متعادل، آن را می‌فهمد؛ يعني درک می‌کند که اين کیفیت و نوع از آواز، انسان‌های معمولی را دچار مفسده و مشکل می‌کند؛ ولی نسبت به کسانی که در قلبشان مرض است، اين درک را ندارد؛ زیرا اميال و هواهای نفساني اشخاص مريض، قابل درج در يك ضابطه مشخص نisit؛ چون مردم در شدت و ضعف مرض روحی و ايمانیشان، متفاوت هستند و اين در حالی است که آيیه شریفه اطلاق دارد و با اطلاقش، همه مراتب مرض را شامل می‌شود و به عبارت ديگر، موجبات طمع شخصی که دچار بیماری ضعف ايمان است، يك امر مشخص و محدود نisit که عرف بتواند آن را تشخيص دهد و بدین جهت، خداوند در آيیه مذکور خواسته از ايجاد طمع و وسوسه همه مريض‌ها جلوگيری کند^۱ به همین جهت،

۱. پس موضوع حرمت، قولی که «علم داشته باشی که موجب افساد در قلوب مستمعین گردد»، نisit؛ تاگفته شود تمسک به دليل در شبهه موضوعیه خود دليل است و مجرای برائت می‌باشد.

براساس اطلاق این آیه زنان از خضوع و نازک کردن صدا، حتّی برای کسی که پشت درب خانه زنگ یا در می‌زند، نهی شده‌اند؛ در حالی که خانمی که در داخل خانه است، نمی‌داند آیا کسی که پشت در است، در قلبش بیماری روحی و ایمانی وجود دارد یا خیر.

بنابراین موضوع نهی و حرمت در آیه مورد بحث، نفس خضوع در قول است و موضوع آیه، خضوع خاص نیست؛ زیرا تحصیل علم به وجود این قید برای مکلف، غیرممکن است و تحت هیچ ضابطه‌ای در نمی‌آید.

در نتیجه، معنای عرفی آیه این می‌شود: ای خانم‌ها! صدای خود را نازک نکنید؛ این عمل، حرام است؛ زیرا من که خالق شما هستم، می‌دانم که این کار موجب طمع و وسوسه انسان‌های سست ایمان می‌گردد و این بدان معناست که کسی که همین الان فی قلبه مرض است، بالفعل وسوسه می‌شود و کسی که فعلاً فی قلبه مرض نیست، این کار شما، موجب مرض و وسوسه او در آینده می‌گردد؛ یعنی این کار، بیماری‌زاست.

بنابراین، به نظر ما، از این آیه می‌توان استفاده کرد که خوانندگی زن برای نامحرم، چه به صورت تک خوانی و چه به صورت دسته‌جمعی مطلقاً حرام است و این کار در شأن یک زن مؤمن و متین و با شخصیت نیست.

لازم به ذکر است که هیچ یک از مراجع تقلید و فقهاء نیز به شکل مطلق، قائل به حلیت این عمل نشده‌اند؛ بله، برخی فرموده‌اند «اگر مفسدہ نداشته باشد، اشکال ندارد» و با توجه به این که مراد از مفسدہ، اعم از مفسدہ بالفعل و بالقوه است، باید گفت: با شناختی که از روحیات آقایان و جاذبه خانم‌ها برای آنها، مخصوصاً مردھایی که جوان و مجرد هستند، وجود دارد، تحقق مفسدہ، امری قطعی است؛ زیرا کمترین مرتبه مفسدہ و ضرر در این موارد، تیره و تار شدن روح و سلب حال عبادت و ذکر خداست که اگر ادامه پیدا کند، زمینه برای دوری از خدا و ارتکاب گناهان فراهم می‌شود و این ضرر، هم برای خانم خواننده قابل تصور است و هم برای مرد شنونده.



عشق پیامبر به زینب!

﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكٌ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَآتَقَ اللَّهُ وَتُخْفِي
فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهٌ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾^۱؛ «وَآنَ گاھ که به
کسی که خدا بر او نعمت ارزانی داشته بود و تو [نیز] به او نعمت داده بودی، می‌گفتی:
همسرت را پیش خود نگاهدار و از خدا پروا بدار و آن چه را که خدا آشکار کننده آن بود،
در دل خود نهان می‌کردی و از مردم می‌ترسیدی...».

● پرسش. آیا درست است که قرآن در این آیه می‌گوید: پیغمبر اکرم ﷺ از زینب همسر زید
که زن پسرخوانده پیامبر ﷺ بوده، خوشش آمده و عاشق او شده بود؛ ولی آن را
در دل خود پنهان می‌کرد و خداوند گفت: «وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهٌ»؛ «در دل
خود، چیزی را پنهان می‌کنی که خداوند آن را آشکار می‌سازد»؟

□ □ □

قبل از نزول آیه ۳۷ و ۳۸ سوره احزاب، این گونه رایج بوده که اگر کسی را به عنوان
پسرخوانده انتخاب می‌کردند، مانند پسر خودشان به حساب آمده و همسر او، عروس
خانواده می‌شد. پیغمبر اکرم ﷺ نیز «زید بن حارثه» را که برده بود، خرید و آزاد کرد و بعد او

۱. احزاب (۳۳)، آیه ۳۷ و ۳۸

را به عنوان پسرخوانده خودش قبول کرد. پیغمبر ﷺ زید را خیلی دوست می‌داشت و بعد از مدتی «زینب بنت جحش» را که دختر عمه‌اش بود، به ازدواج زید درآورد و به تعبیری، عروس پیغمبر ﷺ شد؛ ولی بعضی خواستند سوء استفاده کنند که پیغمبر بعد از مدتی عاشق زینب شد؛ زید هم دست از سرش کشید و پیغمبر ﷺ زینب را گرفت.

خداآوند تبارک و تعالی با آیاتی که فرستاد، سنت جاهلی درباره پسرخواندگی را رد کرد؛ چنان که در آیه ۴۰ سوره احزاب می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِجَالِكُمْ﴾؛ «پیغمبر، پدر هیچ یک از شما نیست».

در اسلام، پسرخوانده و پدر خوانده، مانند پسر و پدر واقعی نیستند که از یکدیگر ارث ببرند یا زن پسرخوانده، مانند عروس انسان، حرام ابدی باشد.

اصل داستان این بود که «زید» با «زینب» اختلاف داشت و بارها زید و زینب آمدند و پیغمبر ﷺ وساطت و اصلاح می‌کرد و از آیات هم فهمیده می‌شود که پیغمبر ﷺ زید را از خدا می‌ترساند و می‌فرمود: دست از اختلاف بردارید؛ اما در هر صورت، بالاخره با هم نساختند؛ پس بنا شد که زید، زینب را طلاق بدهد. خداوند نیز این آیات را نازل کرد: ﴿فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرَا زَوْجُنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجٍ أَدْعَيْهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرَا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا﴾؛ وقتی زید، زینب را طلاق داد، ما او را به تزویج تو در می‌آوریم که مردم نرسند؛ اگر خواستند عروس پسرخوانده خودشان را بعد از طلاق بگیرند و خدا جایز کرده است و حرجی نیست».

جبرئیل آمد به پیغمبر گفت: حالا که قرار است زید، زینب را طلاق بدهد، هر وقت او را طلاق داد، شما زینب را بگیر؛ تا سنت جاهلی غلطی که زن پسرخوانده را عروس حساب می‌کنند، از بین برود؛ ولی این مسئله به صورت آیه نازل نشده بود. پیغمبر ﷺ از این حکم ترسید و آن را در دل خود نگهداشت. فرض کنید الان پسری زنش را طلاق دهد

و پدر شوهر برود و عروس را بگیرد؛ چقدر مورد تهمت قرار می‌گیرد و چقدر زشت است؟ پیغمبر ﷺ وحشت زده شد که با این سنت و آداب اجتماعی، مگر می‌شود این کار را کرد؟ مدتی او در نگرانی بود که این آیه نازل شد:

﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ﴾؛ «یاد بیاور پیغمبر که تو می‌گفتی به کسی که خدا به او نعمت داده بود».

﴿وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ﴾؛ «و تو هم به او نعمت داده بودی و از برده‌گی، نجاتش دادی و آزادش کردی».

﴿أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ﴾؛ «همسرت را نگه‌دار».

﴿وَاتَّقِ اللَّهَ﴾؛ «تقوا پیشه کن» و اختلاف نکنید و به یاد بیاور وقتی به یاد آن حکم جبرئیل می‌افتدای [که بعد از طلاق زینب، با او ازدواج کن] می‌ترسیدی؛

﴿وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ﴾؛ «و مخفی می‌کردی در خودت آن چیزی را که جبرئیل به تو گفته بود» و بالاخره خدا آشکارش کرد.

خداؤند می‌خواهد عروس خواندگی را لغو کند و تو از ترس آبرو یا ترس از تکذیب مردم نسبت به این حکم، مخفی می‌کردی در خودت آن چه را که خدا اراده کرده روشن کند و به عنوان حکم خدا، بیانش کند.

﴿وَتَخْشَى النَّاسَ﴾؛ «ای پیغمبر! تو از مردم می‌ترسیدی».

﴿وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَا﴾؛ «خدا سزاوارتر است که از او ترسیده شود».

با توکل به خدا، برای شکستن این سنت، اقدام کن و بعد از این که زید، زینب را طلاق داد، تن به این ازدواج بده، تا این سنت، لغو شود. به دنبال این ازدواج، بدخواهان با داستان سرایی و با تهمت زدن به پیغمبر ﷺ، افسانه پردازی کردند و حتی کار را به جایی رساندند که گفتند: اگر پیغمبر از زنی خوشش آمد، بر شوهرش حرام می‌شود و به ازدواج پیغمبر ﷺ در می‌آید!

اگر بناست پیغمبری، پیغمبر باشد، باید سنت‌های اجتماعی غلط را بشکند؛ **﴿لَكُيْ
لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجٍ أَدْعِيَائِهِمْ﴾**؛ «تا دیگر مؤمنین، زن پسرخوانده را عروس حساب نکند و این سنت، شکسته شود».

﴿وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَقْعُولاً﴾؛ معلوم می‌شود که بر پیغمبر ﷺ خیلی سخت بود که خداوند می‌فرماید: ای پیغمبر! این که گفتم، شدنی است و هیچ خوفی به خود راه مده.

بنابراین، قضیه عشق و عاشقی یک افسانه دروغین است که متأسفانه از برخی منابع اهل تسنن به افکار عمومی سرایت کرده است. این کجا و اعتقاد شیعه به عصمت پیامبر و نزول آیه **﴿يُرِيدُ اللَّهُ لِيَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْنَ﴾** در شان پیامبر و اهل بیت او کجا؟

این موضوع، مانند شایعه آیات شیطانی و افسانه غراییک که در برخی منابع اهل سنت مانند تفسیر طبری و سیره ابن هشام آمده و موجب سوء استفاده بدخواهان شده است، موضوعی ساختگی است و ساحت پیامبر ﷺ از هرگونه آلودگی و خطأ، پاک و منزه است و آن حضرت، اشرف مخلوقات و سید و سرور تمامی پیامبران می‌باشد.

به عنوان یک نتیجه گیری، می‌توان گفت: پیامبر ﷺ در این واقعه تاریخی با بزرگواری و از خود گذشتگی، بر دو سنت جاهلی زیر خط بطلان کشید:

۱. از زینب دختر جحش که از خانواده معتبری بود، برای زید، پسر حارثه که از برده‌گان آزاد شده بود، خواستگاری کرد و سنت غلط اختلاف طبقاتی را شکست.

۲. سنت غلط «عروس خواندگی» را نیز شکست.

این سنت‌شکنی‌ها لازم بود توسط خود پیامبر ﷺ انجام شود؛ تا در جامعه، تشییت و نهادینه گردد؛ اگرچه انجام آنها برای پیامبر ﷺ، بسیار سخت بود و توھین‌ها و تهمت‌هایی را به دنبال داشت.



تعدد زوجات پیامبر اسلام

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَخْلَقْنَاكَ أَزْوَاجَكَ الَّتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ﴾^۱؛ «ای پیامبر! ما زنانی را

که مهرشان را ادا کردی، بر تو حلال نمودیم».

● پرسش ۱. علت تعدد زوجات پیامبر اکرم ﷺ چه بود؟

● پرسش ۲. آیا سایر مسلمانان نیز می‌توانند نه همسر هم‌زمان با هم اختیار کنند؟

● پرسش ۳. آیا درست است که پیامبر ﷺ از هر زنی خوشش می‌آمد، بر او حلال می‌شد؟

□ □ □

برای پاسخ این سؤال، به چند نکته زیر توجه کنید:

۱. تعدد زوجات و همسران در آن زمان، در منطقه عربستان، یک امر عادی و متداول

بود و مخصوصاً به رسول خدا ﷺ نبود و مسائل هر زمان و مکان را باید با توجه به معیارها

و استانداردهای همان زمان و مکان، تحلیل کرد. رسول خدا ﷺ با بسیاری از رسوم زمان

خود که در تضاد با اهداف و اصول تربیتی اسلام نبودند، مخالفتی نکرد؛ بلکه با واقع‌گرایی،

با آنها برخورد نمود.

۲. اگر سخنی درباره ازدواج‌های متعدد مطرح است، درباره مقطع پس از رحلت

نخستین همسر پیامبر، یعنی خدیجه کبری ﷺ است؛ زیرا ازدواج‌های متعدد او

۱. احزاب (۳۳)، آیه ۵۰.

در ۱۰ سال آخر عمر، یعنی در حد فاصل سنین ۵۳ تا ۶۳ سالگی رخ داد؛ دوره‌ای که سال‌های اقامت در مدینه را شامل می‌شود و به طور قطع، آن ازدواج‌ها، عوامل گوناگون دینی، سیاسی، فردی و اجتماعی داشت؛ زیرا سن ۵۳ سالگی، اقتضایی برای خوش‌گذرانی جنسی مرد ندارد.

علاوه بر این، بسیاری از زنانی که پیامبر ﷺ با آنان ازدواج کرد، بیوه بودند؛ جز یک نفر و اکثر آنها از جهت سنی بالا و حتی پیر بودند و معلوم است که این روش و این نوع ازدواج، روش شهوت رانان نیست. با این محاسبه، یک انسانِ محقق دوراندیش، نمی‌تواند برای آن حضرت، انگیزه‌های شهوتی در نظر بگیرد؛ چون ازدواج‌های متعدد، هنگامی ناپسند است که بر محور امیال جنسی غیرمعارف، استوار باشد که درباره پیامبر اکرم ﷺ، چنین برداشتی، ناصواب است. همچنین انسان‌های شهوت‌ران و تنوع طلب، معمولاً از ازدواج شانه خالی می‌کنند و به کامرانی‌های گذرا و آنی می‌پردازنند؛ در حالی که در زندگی پیامبر ﷺ چنین امری مشاهده نشده است.

۲. در تحلیل ازدواج‌های پیامبر ﷺ، افراط و تفریط‌های فراوانی صورت گرفته، برخی مطلقاً آنها را بد دانسته‌اند و برخی می‌گویند: پیامبر، دلش خواست و گرفت؛ همان طور که اگر شما هم میل داشته باشید و مانع نباشد، می‌گیرید! گروه سوم معتقد‌ند که ازدواج‌های پیامبر ﷺ برای گسترش اسلام بوده است؛ ولی مقتضای تحقیق این است که کلی گویی نکنیم؛ زیرا ظاهراً حکمت ازدواج‌ها مختلف بوده است و همه را به یک شکل نمی‌توان تحلیل کرد؛ زیرا تعدادی از آن ازدواج‌ها هیچ اثری در گسترش اسلام نداشته‌اند؛ مثل ازدواج با عایشه، دختر ابوبکر که از قبیله‌ای کوچک به نام بنی تیم بود که اگر همه آنها هم بر اثر این ازدواج مسلمان می‌شدند، به اختلاف‌هایی که بعد از رحلت پیامبر ﷺ رخ داده، نمی‌ارزید. پس ما معتقد‌یم که این ازدواج‌ها، دلایل مختلفی داشته‌اند. یکی از کسانی که

این دلایل را به خوبی بررسی کرده، مرحوم علامه طباطبائی در المیزان است. ما نقل تحقیق وی را برای این بحث، مفید و کافی می‌دانیم.

علامه می‌فرماید: اولین ازدواج آن حضرت با خدیجه کبری^{علیها السلام} بوده و حدود بیست سال و اندی از عمر شریفش را (که تقریباً یک ثلث از عمر آن جناب است)، تنها با این یک همسر گذراند و به او اکتفا نمود که سیزده سال از این مدت بعد از نبوت و قبل از هجرت (از مکه به مدینه) بود.

پیامبر در حالی که هیچ همسری نداشت، از مکه به مدینه هجرت نمود و به نشر دعوت و اعلای کلمه دین پرداخت و آن گاه با زنانی که بعضی از آنها باکره و بعضی بیوه و همچنین بعضی جوان و بعضی دیگر عجوز و سالخورده بودند، ازدواج کرد و همه این ازدواج‌ها در مدت نزدیک به ده سال انجام شد و پس از این چند ازدواج، ازدواج با زنان دیگر بر آن جناب، تحریم شد؛ مگر همان چند نفری که در حباله نکاحش بودند و معلوم است که چنین عملی با این خصوصیات، ممکن نیست با انگیزه عشق به زن توجیه شود؛ چون نزدیکی و معاشرت با این‌گونه زنان، آن هم در اواخر عمر و آن هم از کسی که در اوان عمرش ولع و عطشی برای این کار نداشته، نمی‌تواند با انگیزه شهوت رانی باشد. پس برای یک دانشمند اهل تحقیق، اگر انصاف داشته باشد، راهی جز این باقی نمی‌ماند که تعدد زوجات رسول خدا^{علیه السلام} در اواخر عمر را با عواملی دیگر، غیر زن دوستی و شهوت رانی، توجیه کند.

اینک در توضیح آن می‌گوییم:

رسول خدا^{علیه السلام} با بعضی از همسرانش به منظور کسب نیرو و به دست آوردن اقوام بیشتر و در نتیجه، به خاطر جمع‌آوری یار و هوادار بیشتر، ازدواج کرد و با بعضی دیگر به منظور جلب دل‌جویی و در نتیجه، ایمن شدن از شر خویشاوند آن همسر ازدواج کرد

و با بعضی دیگر به این انگیزه ازدواج کرد که هزینه زندگی شان را تکفل نماید و به دیگران بیاموزد که در حفظ پیر زنان از فقر و مسکن ندارند و بی‌کسی، کوشانند و مؤمنین، رفتار آن جناب را در بین خود سنتی قرار دهند و با بعضی دیگر به این منظور ازدواج کرد که با یک سنت جاهلیت، مبارزه کند و عملاً آن را باطل سازد. حال هر یک را جداگانه بررسی می‌کنیم؛

۱. ازدواجش با «زینب دختر جحش»، به منظور مبارزه با یک سنت جاهلی بوده است؛ چون او نخست همسر زید بن حارثه - پسرخوانده رسول خدا^{علیه السلام} - بود و زید او را طلاق داد و از نظر رسوم جاهلیت، ازدواج با همسر پسرخوانده ممنوع بود؛ چون پسرخوانده در نظر عرب جاهلی، حکم پسر را داشت و همان طور که یک مرد نمی‌تواند همسر پسر واقعی خود را بگیرد، از نظر اعراب، ازدواج با همسر پسرخوانده نیز ممنوع بود و رسول خدا^{علیه السلام} با زینب ازدواج کرد تا این رسم غلط را بر اندازد و آیاتی از قرآن در این باره نازل گردید.

۲. ازدواجش با «سوده دختر زمعه»، به این جهت بود که وی بعد از بازگشت از هجرت دوم از حبشه، همسر خود را از دست داد و اقوام او همه کافر بودند و او اگر به میان اقوامش بر می‌گشت یا او را به قتل می‌رسانندند و یا شکنجه‌اش می‌کردند و یا بر گرویدن به کفر، مجبورش می‌کردند؛ از این رو، رسول خدا^{علیه السلام} برای حفظ او از این خطرها، با او ازدواج کرد.

۳. ازدواجش با «زینب دختر خزیمه»، به این دلیل بود که همسر وی عبدالله بن جحش در جنگ اُحد کشته شد و او زنی بود که در جاهلیت به فقرا و مساکین بسیار انفاق و مهربانی می‌کرد و به همین جهت، یکی از بانوان آبرومند و سرشناس آن دوره بود و او را مادر مساکین نامیده بودند و رسول خدا^{علیه السلام} خواست با ازدواج با وی، آبروی او را حفظ کند و از فضایل او، تقدیر نماید.

۴. یکی دیگر از ازدواج‌های آن حضرت، با «ام‌سلمه» بود که نام اصلی اش «هند» بود و قبل‌اً همسر عبدالله بن ابی‌سلمه، پسر عمه رسول خدا^{علیه السلام} و برادر شیری آن جناب بود و او اولین کسی بود که به حبسه هجرت کرد؛ زنی زاهد، فاضل، دین‌دار و خردمند بود و بعد از آن که همسرش از دنیا رفت، رسول خدا^{علیه السلام} به این جهت با او ازدواج کرد که زنی پیر و دارای فرزند بود و نمی‌توانست یتیمان خود را اداره کند.

۵. ازدواجش با «صفیه دختر حبی بن اخطب»، بزرگ یهودیان بنی‌النصیر، به این علت صورت گرفت که پدرش ابن اخطب در جنگ بنی‌النصیر کشته شد و شوهرش در جنگ خیبر، به دست مسلمانان به قتل رسیده بود و در همین جنگ، در بین اسیران قرار گرفته بود؛ رسول خدا^{علیه السلام} او را آزاد کرد؛ سپس او را به ازدواج خودش در آورد؛ تا به این وسیله، هم او را از ذلت اسارت حفظ کرده باشد و هم داماد یهودیان شده باشد و یهود به این خاطر، دست از توطئه بر ضد او بردارند.

۶. سبب ازدواجش با «جویریه» که نام اصلی اش «برة» و دختر «حارث»، بزرگ یهودیان بنی‌المصطلق بود، بدین جهت بود که در جنگ بنی‌المصطلق، مسلمانان دویست خانه‌وار از زنان و کودکان این قبیله را اسیر کرده بودند و رسول خدا^{علیه السلام} با ازدواج با جویریه، با همه آنان خویشاوند شد و مسلمانان چون اوضاع را چنین دیدند، گفتند: همه اینها خویشاوندان رسول خدا^{علیه السلام} هستند و سزاوار نیست اسیر شوند و ناگزیر همه را آزاد کرند و مردان بنی‌المصطلق نیز چون این رفتار را دیدند، همه مسلمان شدند و به مسلمین پیوستند و در نتیجه، جمیعت بسیار زیادی به نیروی اسلام اضافه شد و این عمل رسول خدا^{علیه السلام} و آن عکس العمل قبیله بنی‌المصطلق، اثر خوبی در دل عرب به جای گذاشت.

۷. ازدواجش با «میمونه» که نامش «بره» و دختر «حارث هلالیه» بود، به این خاطر بود که

وی بعد از مرگ شوهر دومش، ابی رهم پسر عبدالعزی، خود را به رسول خدا^{علیه السلام} بخشید؛ تا کنیز او باشد و رسول خدا^{علیه السلام} در برابر این اظهار محبت، او را آزاد و با او ازدواج کرد.

۸. سبب ازدواجش با «ام حبیبه» (رمله) دختر «ابی سفیان» این بود که وقتی او با همسرش عبیدالله بن جحش برای دو میں بار به حبشه مهاجرت کرد، شوهرش در آن جا به دین نصرانیت درآمد و خود او در دین اسلام ثبات قدم به خرج داده و این عملی است که باید از ناحیه اسلام، قدردانی بشود و از سوی دیگر، پدرش از سر سخت‌ترین دشمنان اسلام بود و همواره برای جنگیدن با مسلمین، لشکر جمع می‌کرد؛ بنابراین، رسول خدا^{علیه السلام} با او ازدواج کرد؛ تا هم از عمل نیکش قدردانی کند، و هم پدرش دست از دشمنی با او بردارد و هم خود او از خطر، محفوظ بماند.

۹. ازدواجش با «حفصه»، دختر عمر نیز بدین جهت بود که شوهر او خنیس بن حذافه، در جنگ بدر، کشته شد و او بیوه زن بود و تنها همسری که هنگام دختری اش با آن جناب ازدواج کرد، عایشه دختر ابی بکر بود.^۱

ازدواج با عایشه، با هیچ یک از دلایل مذکور، مطابقت ندارد. شاید انسان تصور کند با توجه به این که او سبب بسیاری از اختلافات بعد از رسول خدا^{علیه السلام} و عامل جنگ جمل شد و سبب شد تا مزد رسالت، و عمل به آیه **﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَنِّيهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾**^۲، تحقق پیدا نکند، بهتر بود که رسول خدا با او ازدواج نکند؛ ولی پاسخ این است که ازدواج رسول خدا^{علیه السلام} با عایشه، به جهت فراهم آوردن زمینه امتحان امت اسلام بعد از خود بود؛ چون اسباب امتحان، در هر زمانی باید وجود داشته باشد؛ تا معلوم شود چه کسانی با تمسک به عقل و سنت و سفارش‌های پیامبر^{علیه السلام}، راه حق را می‌پیمایند.

۱. ترجمه تفسیر المیزان، ج ۴، ص ۳۰۸ - ۳۱۱ (با تلخیص).

۲. سوری (۴۲)، آیه ۲۳.

نکته آخر در این رابطه، این است که شروع و پایان این ازدواج‌ها، به دستور خداوند بوده، زیرا بعد از این تعداد ازدواج، این آیه شریفه نازل شد: ﴿لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدِ وَلَأَنَّ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ...﴾؛ «از این پس، دیگر [گرفتن] زنان جدید و یا این که به جای زنان موجود، زنان دیگری بگیری و آنان را تبدیل کنی، بر تو حلال نیست؛ هر چند زیبایی آنها برای تو مورد پسند افتاد؛ به استثنای کنیزان و خدا همواره، بر هر چیزی مراقب است.»

آیا سایر مسلمانان نیز می‌توانند نه همسر اختیار کنند؟

تعدد زوجات برای مسلمین، تا چهار همسر، جایز است و جواز ازدواج با نه همسر از اختصاصات پیامبر ﷺ و به دستور خداوند بوده، همان‌گونه که وجوب نماز شب و جواز روزه وصال، یعنی چند روز به یک افطار روزه گرفتن، از مختصات آن جناب است.

سؤال سوم در واقع به این برمی‌گردد که معنای این قسمت آیه شریفه که می‌فرماید: ﴿وَ اِمْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلَّهِيْ إِنْ اَرَادَ النَّبِيْيُ اَنْ يَسْتَنِكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُوْنِ الْمُؤْمِنِيْنَ﴾، چیست؟

قاعده کلی ازدواج زن و مرد، خواندن عقد است که متشکل از ایجاب و قبول می‌باشد. ایجاب، وظیفه زن است (انحکم، زوچ و...) و قبول، وظیفه مرد (برخلاف تصور توده مردم که گمان می‌کنند وظیفه زن قبول و «بله» گفتن است) و این که از خانم‌ها در مراسم عروسی، «بله» می‌گیرند، برای وکالت در خواندن عقد، توسط عاقد است و آن «بله»، جزء عقد نیست.

حال یکی از اختصاصات رسول اکرم ﷺ این بود که علاوه بر عقد متعارف،

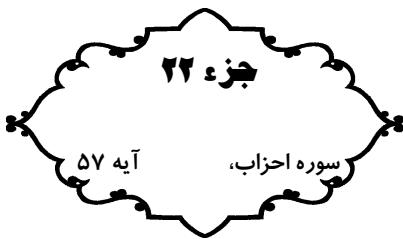
۱. احزاب (۳۳)، آیه ۵۰.

اگر خانمی خود را به وی هبه می‌کرد و حضرت قبول می‌کرد، آن خانم به همسری وی در می‌آمد.

این فراز از آیه، همین مسئله را بیان می‌فرماید: «اگر زن مؤمنی خود را به پیامبر بخشید و هبہ نمود، اگر پیامبر مایل بود، می‌تواند آن را قبول کند و این حکم، مخصوص تو می‌باشد و دیگر مؤمنان، در آن شریک نیستند».

برخی از معاندان، شایعه کردند که این آیه می‌خواهد بگوید که پیامبر ﷺ از هر خانمی خوشش آمد، با او محرم می‌شود؛ در حالی که این طور نیست؛ زیرا نکاح و ازدواج، باید دارای قانون و ضابطه باشد و این حکم نیز عاری از ضابطه نیست؛ فقط فرقش با عقدهای معمولی در این است که زن به جای استفاده از لفظ «انحکت یا زوّجت»، از لفظ «وهبت نفسی» استفاده می‌کند و پیامبر ﷺ قبول می‌کند و فرق دیگرش این است که در این ازدواج، مهریه وجود ندارد.

برخی مورخان می‌گویند: این آیه، مصدق پیدا نکرد و پیامبر ﷺ هبہ هیچ خانمی را قبول نکرد و برخی دیگر یک مورد برای آن ذکر کرده‌اند و آن، ازدواج آن حضرت ﷺ با میمونه، دختر حارث هالیه بود و علامه طباطبائی (ره) معتقد به این نظر بود.



لعن و سلام

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذِنُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنْهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا﴾^۱

«بی‌گمان کسانی که خدا و پیامبر او را آزار می‌رسانند، خدا آنان را در دنیا و آخرت، لعنت کرده و برایشان عذابی خفت‌آور، آماده ساخته است.»

● پرسش ۱. چرا ما در شعارهایمان از مرگ، مانند «مرگ بر آمریکا» استفاده می‌کنیم؟

● پرسش ۲. چرا ما برخی مخالفان را لعن می‌کنیم؟ آیا اینها موجب نمی‌شود که آنها هم به ما ناسزا بگویند و اختلافات بیشتر شود؟

□ □ □

واقعیت این است که اصل لعن در قرآن، وجود دارد؛ مهم آن است که معنای «لعن» را بدانیم و کسانی را که سزاوار «لعن» هستند، مشخص کنیم و با چگونگی و کیفیت «لعن» نیز آشنا باشیم؛ تا به طور منطقی، این کار را انجام دهیم و نیز احساسات و عواطف دیگران را تحریک یا جریحه‌دار نکنیم.

۱. احزاب (۳۳)، آیه ۵۷.

معنای لعن

«لعن» در لغت به معنای راندن و دور کردن است^۱ و در اصطلاح، به معنای دور شدن از رحمت الهی، سلب توفیق و گرفتار شدن به عذاب الهی است^۲ که صفت فعل خداوند است که خواه در دنیا و خواه در آخرت، همان عذاب و عقوبت است... و لعنت سایر لعنت کنندگان، درخواست دوری از رحمت خداست که اثر روانی در جامعه انسانی نیز دارد و موجب دوری و طرد شخص ملعون می‌شود و شخص ملعون را از حیث اجتماعی، رسوا می‌سازد. پس در لعنت، تنها نفرین و ابراز تشفی و تنفر نیست؛ بلکه اعتراض به تمام ستم‌گری‌ها و کتمان حقیقت‌ها و ظلم‌هast.

از روایات متعدد فهمیده می‌شود که جریان لعن فرستادن و لعنت کردن، ریشه‌ای سیاسی-اجتماعی دارد. در جوامع امروزی نیز شعار مرگ که در مبارزات سیاسی-اجتماعی بر ضد شخص یا گروهی داده می‌شود، موجب نفرت و تأثیر روانی خاصی در جامعه است. اگر این اعلام نفرت توسط گروه حق و جویای حقیقت انجام شود، موجب روش‌گری، بیداری و توجه دادن به ابعاد سیاسی-اجتماعی دین است.

لعنت شدگان در قرآن عبارتند از:

۱. کتمان کنندگان حق.^۳
۲. کشنده‌گان و قاتلان مؤمنان.^۴
۳. پیمان شکنان و مفسدان.^۵
۴. آزاردهنده‌گان خداوند و بیامبر اکرم ﷺ.^۶

۱. مفردات راغب، ص ۷۴۱.

۲. جوادی آملی، تفسیر تسنیم، ج ۵، ص ۴۶۱.

۳. بقره (۲)، آیه ۱۵۹.

۴. نساء (۴)، آیه ۹۳.

۵. رعد (۱۳)، آیه ۲۵.

۶. احزاب (۳۳)، آیه ۵۷.

آزار دهنگان پیامبر ﷺ

پیامبر اسلام ﷺ از سوی بسیاری از مشرکان، منافقان و حتی تازه مسلمانان بدخواه، اذیت و آزار دید و این آزارها نسبت به آن حضرت و خاندان و فرزندانش، حتی پس از رحلت وی نیز ادامه یافت که به چند نمونه آن اشاره می شود:

۱. قالَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «فَاطِمَةٌ بِضَعَةٍ مِنْ مَنْ أَذَاهَا فَقْدَ أَذَانِيٌ؛ فاطمه، پاره تن من است؛ هر کس او را آزار دهد، مرا آزار داده است».

۲. قالَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَنْ أَذَى عَلِيًّا فَقَدَ أَذَانِيٌ؛ هر کس علی را بیازارد، همانا مرا آزرده است».

حال حضرت علی علیه السلام در خطبه شقصیه نهج البلاغه از برخی اشخاص ابراز ناراحتی می کند و می فرماید که از طرف آنان، مورد اذیت و آزار قرار گرفته است.

حضرت فاطمه علیها السلام نیز به جهت فدک و جریان های دیگر، از دست برخی افراد، آزرده خاطر شد و شدیدترین آزارها و جنایات در صحنه کربلا و در روز عاشورا به وقوع بیوست؛ به طوری که حقانیت و مظلومیت امام حسین علیه السلام و خاندان پیامبر ﷺ در طول تاریخ، به طور کامل روشن شد و یزیدیان و لشکریان ابن زیاد و بنی امية، بیش از پیش، رسوا گشتند. پس اشخاصی، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را آزار دادند و پیامبر ﷺ فرمود: هر کس علی و فاطمه را آزار دهد، مرا آزار داده و قرآن می فرماید: **«إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهُ وَرَسُولَهُ لَعْنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا»**؛ «بی گمان، کسانی که خدا و

۱. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۴۱، باب فضائل فاطمه؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۱۰، باب مناقب قرایة الرسول؛ مسنند احمد حنبل، ج ۴، ص ۵؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۶۰.

۲. مسنند احمد حنبل، ج ۳، ص ۴۸۳؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۳۶۵؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۱؛ الاصابه، ج ۴، ص ۵۳۴؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۱۴.

۳. احزاب (۳۳)، آیه ۵۷.

پیامبر او را آزار می‌رسانند، خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و برایشان عذابی خفت‌آور آماده ساخته است».

البته باید بدانیم که «لعن»، غیر از «سب» و دشنام است؛ چنان که در قرآن مجید می‌خوانیم: ﴿وَلَا تَسْبُوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسْبُوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زَيَّنَ لَكُمْ أُمَّةً عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۱؛ (و آنها بی‌راکه جز خدا را می‌خوانند، دشنام مدهید که آنان از روی دشمنی [و] به نادانی خدا را دشنام خواهند داد. این گونه برای هر امتی، کردارشان را آراستیم، آن گاه بازگشت آنان به سوی پروردگارشان خواهد بود و ایشان را از آن چه انجام می‌دادند، آگاه خواهد ساخت).

همچنین امام علیؑ هنگامی که در جنگ صفين، لشکریانش در مقابل دشنام‌های لشکریان معاویه، زبان به دشنام آنان گشودند، آنان را از دشنام دادن منع کرد و فرمود: «انی اکره لكم ان تكونوا سبابین...؟ من خوش ندارم شما دشنام‌دهنده باشید...». از این رو، لازم است از هرگونه دشنام، کلمات ناسزا و رفتارهای افراطی و توهین‌آمیز، خودداری شود.

در دعاها و زیارات و روایات معتبر شیعی، نسبت به برخی از چهره‌های سیاسی مشهور، هیچ‌گاه با ذکر نام، نفرین و لعنت به عمل نیامده است و حتی -در نهج‌البلاغه- امام علیؑ از آنان با ذکر نام، اعتراض و شکوه نمی‌کند -اگر چه معلوم است که اعتراض آن حضرت نسبت به چه کسانی است - بلکه بیشتر تلاش شده تا معیار دوستی و دشمنی ارائه گردد. رعایت این نکته، در حساسیت‌زدایی و حفظ اتحاد میان مسلمانان، تأثیرگذار است؛ اگر چه باید معیارها و مفاهیم را بدون کاستی و انحراف، ارائه کرد؛ تا نسل‌های آینده، بر عمق مظلومیت شیعه و آن چه بر امامان معصومؑ رفته است، آگاهی یابند.

۱. انعام (۶)، آیه ۱۰۸.

۲. نهج‌البلاغه، خطبه ۲۰۶.

خطر بنی‌امیه

امام علی^ع و خاندان رسالت، با تمام ناسپاسی‌ها و مظلومیت‌هایی که تحمل کردند، جهت حفظ وحدت مسلمانان، حریم‌ها را رعایت کردند؛ اما نسل ابوسفیان، آن جا که منافع و دنیاطلبی خودشان را در خطر می‌دیدند، هیچ‌گونه حریمی را رعایت نمی‌کردند و به همین جهت، حضرت امیرالمؤمنین، علی^ع در نهج‌البلاغه نسبت به خطر بنی‌امیه، هشدار می‌دهد و نسبت به ستم‌گری‌هایشان بر ضد دین و مردم، خبر می‌دهد^۱: «آگاه باشید! همانا ترسناک‌ترین فتنه‌ها در نظر من، فتنه بنی‌امیه بر شمامست؛ فتنه‌ای کور و ظلمانی که سلطه‌اش همه جا را فراگرفته و بلای آن، دامن‌گیر همه نیکوکاران است... فتنه‌های بنی‌امیه، پیاپی با چهره‌ای زشت و ترس‌آور و ظلمتی مانند تاریکی عصر جاهلیت، بر شما فرود می‌آید»^۲.

پدیدار شدن حکومتی چون بنی‌امیه، نتیجه رفتارهای ناشایست بعد از پیامبر اکرم^ص است. عدم ترویج صحیح اندیشه‌های دینی، عدم نشر مناسب و شایسته فرهنگ قرآنی، مشغول کردن مردم به جنگ‌های غیرضروری و بسنده کردن به ظاهر قرآن و بازماندن از حقیقت و زرفای آن، منع کتابت حدیث، جلوگیری از پرسش‌گری و ایجاد فضای خفقان و وحشت در جامعه، خشونت‌ورزی و مقابله تند و سخت با مخالفان، تلاش برای حفظ حکومت و قدرت به هر نحو ممکن و ادعای تلاش در راه حفظ دین برای عوام، خانه‌نشین کردن علی^ع، این مبلغ راستین اسلام و یاور بی‌بدیل پیامبر اکرم^ص و رشد جهالت و خرافات و تعصبات و به ویژه دنیاگرایی، موجب شد تا مردم به حکومتی مانند حکومت معاویه و یزید، تن دهنده و گردن به فرمان آنان نهند.

۱. «الا و ان اخوف الفتن عتدی عليكم فتنة بنی امیه فانها فتنۃ عمیاء مظلمه...».

۲. نهج‌البلاغه، ترجمه دشتی، خطبه ۹۳، ص ۱۲۳.

حریم شکنی معاویه کار را به جایی رساند که مورد اعتراض فرزند خلیفه اول قرار گرفت.

هنگامی که محمدبن ابی‌بکر به حکومت منصوب شد، نامه‌ای به معاویه نوشته و در آن به بیان فضایل امام علی^{علیه السلام} در جهاد و حلم و سبقت در اسلام و... و ذکر مطاعن و خبات‌های معاویه، اشاره کرد و در آن، معاویه را «انت اللعین ابن اللعین» خطاب نمود. وقتی این نامه به معاویه رسید، پاسخی نوشته که بخشی از آن چنین است: «هان ای پسر ابی‌بکر! اندیشه خود بنمای و اندازه و قدر خویش بشناس... این پدر تو بود که مهار سلطنت مرا زمینه‌سازی و اساس ملک مرا ثبت کرد. اگر آن چه با علی می‌کنیم، درست است، پدرت اول این کاره بود و اگر ستم و حور است، پدرت اصل آن بوده و ما به یاری او، این کار را کرده‌ایم. هنگامی که پیامبر^{صلی الله علیه و آله و آله و آله} وفات کرد، پدر تو و فاروق او عمر، اول کسی بودند که حق وی گرفتند و مخالفت او نمودند؛ آن گاه او را به بیعت خود دعوت کردند و چون او تعلل کرد، در صدد قتل او برآمدند. پس تو اول پدرت را عیب‌جویی کن یا این حرف‌ها را ترک کن»!^۱.

لعن کنندگان امام علی^{علیه السلام}!!

صحیح مسلم تصریح می‌کند که معاویة بن ابی سفیان به سعد بن ابی وقار گفت: «ما لَكَ لَا تَسْبُبُ أَبَا تُرَابٍ؟ چرا ابوتراب را ناسزا نمی‌گویی؟»^۲ همچنین ده‌ها حدیث دیگر حاکی از این است که معاویه سب و لعن نسبت به حضرت علی^{علیه السلام} را پایه‌گذاری کرد.

۱. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاعه، ج ۳، ص ۱۸۹.

۲. صحیح مسلم، حدیث ۲۴۰۴.

حریز بن عثمان، علی^{علیہ السلام} را در صحّگاهان، هفتاد مرتبه و در شامگاهان نیز هفتاد مرتبه، لعن می‌کرد؛ «إِنَّهُ كَانَ يَلْعَنُ عَلَيَا فِي الصَّبَاحِ سَبْعِينَ مَرَّةً وَ فِي الْعَشَاءِ سَبْعِينَ مَرَّةً»^۱.

رفتار معاویه و یزید با بهترین اصحاب پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم} و عزیزترین افراد نزد پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم}، هیچ‌گونه توجیهی ندارد. آنها حتی به دشنام و ناسزا اکتفا نکردند، بلکه به قتل و جنایت آلوده شدند.

خداؤند متعال، کسانی را که تنها کتمان حق کرده‌اند، سزاوار لعنت دانسته است؛ «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا يَبَيَّنَاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ الْلَّاعِنُونَ»^۲؛ «کسانی که نشانه‌های روشن و رهنمودی را که فرو فرستاده‌ایم، بعد از آن که آن را برای مردم در کتاب توضیح داده‌ایم، نهفته می‌دارند، آنان را خدا لعنت می‌کند و لعنت‌کنندگان، لعنت‌شان می‌کنند».

آیا چنان افرادی که نه تنها کتمان حق کردنده، بلکه اظهار باطل نمودند و جامعه بشریت را از امام به حق، محروم ساخته‌اند، سزاوار لعن و نفرین در طول تاریخ نیستند؟ البته باید بدعت‌گذاران و قاتلان را از پیروان ناگاه، جدا دانست و نسبت به دوست‌داران اصحاب راستین پیامبر^{صلی الله علیه و آله و سلم} احترام گذاشت و با سلام و سلامتی با آنها زندگی مسالمت‌آمیز داشت و هر چه بیشتر از فضایل اهل بیت^{علیهم السلام} برای آنان گفت؛ تا با حق و حقیقت، بیش از پیش، آشنا شوند.

۱. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۲۰۷.

۲. بقره (۲)، آیه ۱۵۹.



معنای عرضه امانت بر انسان

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلُنَّهَا وَأَشْفَقُنَّ مِنْهَا وَحَمَلَهَا إِنْسَانٌ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾^۱ «ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم؛ ولی آنها از حمل آن خودداری کردند و از آن هراس داشتند؛ اما انسان، این بار را بر دوش کشید. او بسیار ظالم و جاهل بود (قدر این مقام عظیم را نشناخت و به خودش ستم کرد)».

- پرسش ۱. آن امانت که خداوند بر انسان عرضه کرد، چه بود؟
- پرسش ۲. چرا بعد از آن که انسان آن بار امانت را پذیرفت، نسبت ظلم و جهول به او داده شد؟

□ □ □

در این آیه، خداوند متعال، جایگاه ویژه و ظرفیت و استعداد عظیم انسان را بیان می‌کند و متذکر می‌شود که اگر انسان موقعیت خود را دریابد و جایگاه خود را در عالم و جهان هستی چنان که هست، در یابد، به چه او جی از کمال و عظمت، نایل می‌شود.

در اینجا چند نکته زیر قابل توجه است:

۱. احزاب (۳۳)، آیه ۷۲.

۱. مفسران درباره امانت، تفسیرهای مختلفی ذکر کرده‌اند که هر کدام در جای خود، صحیح و به جا می‌باشد. عده‌ای «امانت» را به «ولایت الهی» و مزین به زینت اسماء و صفات الهی شدن و به طور کلی، خداگونه گشتن، تفسیر کرده‌اند و عده‌ای آن را به «معرفت» خداوند و برخی به «تعهد و مسئولیت» و پاره‌ای به «تکالیف» و بعضی به «عقل» و برخی روایات به قبول ولایت علی^{بلا} و اولاد طاهرینش، تفسیر کرده‌اند.

چیزی که مهم می‌باشد، این است که تنها موجودی که می‌تواند هم درجهٔ کمال و هم در جهت پستی و سقوط، تابی‌نهایت پیش برود، انسان است و این خصوصیت، حتی در فرشتگان بزرگ نیز یافت نمی‌شود و این نیز مرهون اختیاری است که خداوند، به انسان ارزانی داشته است که بتواند از پایین ترین سطح ماده، به اوج اخلاص و آخرین قلهٔ تکامل و مقام قرب الهی برسد.

در نتیجه، می‌توان گفت که آن امانت، اختیار است؛ این نظر، جمع بین اقوال دیگر نیز می‌باشد؛ زیرا تعهد و مسئولیت، عقل و تکلیف و ولایت الهی و ولایت امیرالمؤمنین^{بلا}، همه و همه، زیرمجموعهٔ و از لوازم اختیار انسان می‌باشند و مختار بودن انسان، موجب شد که خداوند بفرماید: «إِنَّيْ جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» و در غیر این صورت، اگر ملاک خلیفهٔ خدا شدن، صرف عقل بود، اشکال ملائکه وارد می‌شد؛ زیرا آنها عقل محض هستند.

۲. از این جا معلوم می‌شود که عرضه کردن امانت به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها و امتناع آنها از پذیرش این امانت، به این معناست که آنها به گونه‌ای خلق شده‌اند که استعداد و آمادگی لازم را برای تحمل این بار سنگین نداشتند و امتناع آنها، امتناع استعدادی و خلقي است؛ یعنی خداوند به جز انسان، به موجودی دیگر این ظرفیت و گنجایش را نداده است و سر باز زدن کوه‌ها و زمین و آسمان‌ها بدین جهت است؛ یعنی آنها به زبان حال خود، عدم استعداد و شایستگی خود را برای پذیرش این امانت بزرگ الهی، اعلام کردند.

بنا بر آن چه گفته شد، منظور از امانتی که در آیه ذکر شده، تفاسیر متعددی است که عبارتند از:

۱. امانت ولایت الهیه و کمال صفت عبودیت که از طریق معرفت و عمل صالح حاصل می‌شود.
۲. صفت اختیار و آزادی اراده.
۳. عقل که ملاک تکلیف و معیار ثواب و عقاب است.
۴. معرفة الله.
۵. ولایت اهل بیت ﷺ.

گفته شد با کمی دقت روشن می‌شود که این تفسیرهای مختلف، با هم متضاد نیستند. برای به دست آوردن پاسخ جامع، باید نظری به انسان بیفکنیم و ببینیم او چه دارد که آسمان‌ها و زمین‌ها و کوه‌ها، فاقد آن هستند. انسان، موجودی است با استعدادی فوق العاده که می‌تواند با استفاده از آن، مصدق کامل خلیفه الله شود و می‌تواند با کسب معرفت و تهذیب نفس و کمالات، به اوج افتخار برسد و از فرشتگان آسمان هم بگذرد. این استعداد، همراه با آزادی اراده و اختیار است؛ یعنی این راه را که از نقطه‌ای شروع کرده است و به سوی بی‌نهایت می‌رود، با پای خود و با اختیار، طی می‌کند. آسمان و زمین و کوه‌ها، دارای نوعی معرفت الهی هستند و ذکر و تسییح خدا را می‌گویند؛ در برابر عظمت او، خاضع و ساجدند؛ ولی همه اینها به صورت تکوینی و اجباری است و به همین دلیل، تکاملی در آنها وجود ندارد. تنها موجودی که عرصه‌های قوس صعودی و نزولی اش، بی‌نهایت است و به طور نامحدود، قادر به پرواز به سوی قله تکامل است و تمام این کارها را با اراده و اختیار انجام می‌دهد، انسان است و این است امانت الهی که همه موجودات از حمل آن سرباز زدند و انسان به میدان آمد و یک تن، آن را بردوش کشید.

بنابراین، در یک جمله، کوتاه و مختصر، باید گفت که امانت الهی، همان استعداد

خلافت الهی و قابلیت تکامل به صورت نامحدود، آمیخته با اراده و اختیار و رسیدن به مقام انسان کامل و بندۀ خاص خدا شدن و پذیرش ولایت الهیه است.

همچنین با تعبیر دیگری نیز می‌توان از این امانت یاد کرد و گفت: امانت الهی، همان تعهد و قبول مسئولیت است. بنابراین، آنها که امانت را صفت اختیار و آزادی انسان دانستند، به گوشه‌ای از این امانت بزرگ، اشاره کرده‌اند و آنها که آن را به عقل یا اعصابی پیکرو یا فرائض و واجبات و یا تکلیف تفسیر نموده‌اند، هر کدام به سوی شاخه‌ای از این درخت بزرگ پربار، دست دراز کرده و میوه‌ای چیده‌اند.

در پایان اشاره به این نکته نیز شایان توجه است که امانت الهی را می‌توان شامل همه نعمت‌ها و همه تعهدات فردی و اجتماعی دانست که به عنوان امانت الهی، در اختیار انسان می‌باشد و انسان وظیفه دارد به تعهدات خود عمل کند؛ اما متأسفانه بسیاری از انسان‌ها به دلیل حرص، طمع و حسادت، از ادای این امانت الهی، خودداری می‌کنند و عنوان «ظلوم و جهول»، سزاوار آنان می‌شود.

پاسخ سؤال دوم:

در رابطه با ستمگری و نادانی که در این آیه آمده، تفاسیر متعددی وجود دارد که عبارتند

از:

۱. «جهول» به معنای «جهل ذاتی» است؛ یعنی انسان خود به خود و بدون عنایات الهی، در جهل و بی‌خبری است و اگر از هر طریقی، علم و دانشی کسب کند، همه از عنایات و فیوضات ربانی و به اصطلاح، علم افاضی است؛ حتی در مورد پیامبران و امامان علیهم السلام نیز چنین است و تنها خداوند است که علم مطلق است و علم او، ذاتی است و دیگر موجودات، همگی به «او» وابسته‌اند.

۲. «جهول» به معنای «جهل نسبی» است؛ یعنی انسان هراندازه دانش بیاموزد و معرفت

کسب کند، دانسته‌های او در برابر نادانسته‌هایش، آن چنان اندک است که گویی قطره‌ای در برابر دریاست.

۳. جهل دیگری که با سیاق این آیه سازگارتر است، ناگاهی نسبت به رسالت الهی انسان و تکلیف و لوازم آن می‌باشد و از همین جاست که «ظلوم» بودن نیز رخ می‌نماید؛ زیرا عدم توجه جدی به وظایفی که انسان در برابر خالق خویش دارد، موجب سرپیچی از فرامین وی و ستم در ابعاد و اشکال مختلف آن می‌شود و این، وضعیتی است که اکثر مردم جهان گرفتار آند. بنابراین، انتساب جهول و ظلم به انسان، به طور مطلق نیست؛ بلکه نسبی است و حتی به طور یکسان نیست؛ بلکه دارای مراتب مختلف است؛ البته این کمبود، قابل رفع است و یکی از فلسفه‌های بعثت انبیا، آگاهی بخشی به انسان است. نکته دیگر این است که در برابر ظلوم و جهول، نقطه مقابلی وجود دارد که عبارت است از عدل و علم؛ موجودی که می‌تواند «ظلوم» و «جهول» باشد، الزاماً باید بتواند «عادل» و «عالیم» نیز باشد بنابراین، نه تنها این دو صفت در این آیه شریفه، مذمتی برای انسان نمی‌باشد، بلکه به گونه‌ای ظریف مدح انسان است.

بنابراین، می‌توان آیه را این‌گونه تفسیر نمود: «ما امانت را به آسمان و زمین عرضه نمودیم؛ ولی آنها از تحمل آن سرپیچی کردند؛ اما انسان آن را پذیرفت؛ زیرا او می‌تواند بسیار عادل باشد و بسیار عالم باشد؛ اما بسیاری از انسان‌ها، این استعداد و توانمندی خود را ضایع می‌کنند و «ظلوم و جهول» می‌باشند و به همین جهت، در آیه دیگری آمده است:

﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبادِي الشَّكُورُ﴾^۱.

۱. سبأ (۳۴)، آیه ۱۳



مشیت الهی در هدایت و گمراهی

﴿فَإِنَّ اللَّهَ يُضْلِلُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ فَلَا تَذَهَّبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ﴾^۱ خداست که هر را که بخواهد گمراه می‌کند و هر که را بخواهد، هدایت می‌کند؛ پس مبادا به سبب حسرت‌های [گوناگون برای هدایت آنان] جانت [از کف] برود. قطعاً خدا به آن چه می‌کنند، داناست.

● پرسش. در قرآن، آیات متعددی داریم که می‌گوید: خداوند، هر کس را بخواهد، گمراه می‌کند و هر کس را بخواهد، هدایت می‌کند^۲ و یا هر کس را بخواهد، عزت می‌دهد و هر کس را بخواهد، خوار می‌کند^۳؛ آیا این، جبر نیست؟

□ □ □

در این باره، جواب‌های متعددی وجود دارد که برخی عبارتند از:

۱. گمراه کردن از سوی خدا، به معنای واگذار کردن انسان گناهکار به حال خودش است؛ نه این که خداوند، کسی را گمراه کند؛ به طور مثال، بچه‌ای که لج بازی می‌کند، پدر و مادر دست او را رها می‌کنند و همین قدر که او را رها می‌کنند، بچه یک مقدار که

۱. فاطر (۳۵)، آیه ۸

۲. همان.

۳. آل عمران (۳)، آیه ۲۳

راه می‌رود، می‌افتد و یا از چاله و جوی نمی‌تواند بپرد و یا راه را گم می‌کند. رابطه انسان‌ها با خداوند نیز این طور است و همیشه انسان‌ها به کمک و لطف خداوند نیاز دارند.

حال اگر برخی انسان‌ها، به گناه و خطأ آلوده شدند و از لطف و مهلت الهی، سوءاستفاده کردند، خداوند، آنها را به حال خودشان واگذار می‌کند و همین قدر که به آنها کمک و لطف نکند، آنها به بیچارگی و گمراهی کشیده می‌شوند؛ مانند پدر یا مادری که دست فرزندش را رها کند و آن فرزند به گرفتاری‌های فراوان مبتلا گردد؛ بدون این که نیازی باشد بچه را در چاله و جوی هل دهند. گمراه کردن از سوی خدا نیز به همین معناست که آنها را رها می‌کند؛ نه این که آنها را گمراه می‌سازد؛ چون از سوی خدا جز خوبی، چیزی صادر نمی‌شود.

علامه طباطبائی(ره) در این باره می‌فرماید: «خداوند متعال برای انسان‌ها، دو نوع هدایت و یک نوع گمراهی دارد؛ یک هدایت عام دارد برای همهٔ ما که رسول و کتاب را برای همهٔ انسان‌ها فرستاده است و همگان را از عقل و فطرت، بهره‌مند ساخته است. این، همان هدایت عام برای همهٔ انسان‌هاست. یک هدایت خاص نیز برای متقيان و اولیا دارد که نمی‌گذارد کچ بروند؛ بلکه دستگیری‌شان می‌کند که از آن به هدایت پاداشی نیز یاد شده است؛ یعنی کسانی که به هدایت عام الهی پاسخ مثبت داده‌اند و رعایت تقواو حجت الهی را داشته‌اند، خداوند، آنها را از لطف و هدایت ویژه‌ای نیز بهره‌مند می‌سازد؛ اما گمراهی و ضلالت عام، از سوی خداوند نیست؛ یعنی این‌گونه نیست که خداوند، شرایط گمراهی همهٔ مردم را فراهم کند؛ اما گمراهی برای گروهی خاص از سوی خدا وجود دارد؛ به این معنا که اگر کسی بدی کرد، به واسطهٔ کار بدش، خدا او را به حال خودش وا می‌گذارد؛ مجبور به گناهش نمی‌کند؛ بلکه اسباب هدایت را نیز فراهم می‌نماید؛ اما چون شخص گناهکار به خطای خودش ادامه داده است، خداوند او را به خودش واگذارش

می نماید. بنابراین، اگر خداوند کسی را گمراه می کند، به واسطه سوء اختیار خود انسان است؛ یعنی چون بد اختیار کرده است، به حال خودش واگذارش می کند؛ اما اگر خوب اختیار کرده بود، خداوند، او را هدایت خاص می کرد».

۲. استاد جوادی آملی پس از آن که دیدگاه علامه طباطبائی را بیان می کند، در ادامه می فرماید: عبارت «**يُضْلِلُ مَنْ يَشَاءُ**»، دلالت دارد کسانی که بدی کرده‌اند و پس از مهلت الهی همچنان اصرار به ظلم و بدی دارند، اینان سزاوار تنبیه‌اند و خداوند، اینان را به ورطه گمراهمی و سقوط می کشاند که در اصطلاح، «اضلال کیفری» گفته می شود؛ یعنی کسانی که شایستگی و لیاقت بهره‌مندی از ولایت الهی را ندارند، خداوند، شیطان را بر آنها مسلط می کند و آنان را رسوا و گرفتار می سازد؛ چنان که در قرآن می خوانیم: «**إِنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَؤْذِنُهُمْ أَزْغَاهُ**^۱»؛ «ما شیطان‌ها را بر کافران گماشت‌ایم؛ تا آنان را تحریک و دگرگون کنند».

بنابراین، نسبت به کسانی که به طور عمدى کافرند و اصرار بر ادامه گناه دارند، تنها واگذاردن به حال خودشان نیست؛ بلکه خداوند، آنها را در گرفتاری‌ها غوطه‌ور می سازد.

۳. منظور از گمراه کردن از سوی خداوند، این است که هر گناهی که از ما سر برزند، می توانیم به خدا نیز نسبت دهیم؛ چون قدرت گناه را خدا داده، زیرا می توانیم هم دروغ بگوییم و هم راست؛ چون مختاریم و خداوند است که ما را مختار خلق کرده، پس نسبت دادن به او، صحیح است؛ چنان که درباره مرگ، گاهی خداوند می فرماید: «ملک الموت»، جان شما را می گیرد و گاهی می فرماید: ملائک و گاهی می فرماید: «الله يَوَفَّى الْأَنْفُسَ». چه کسی به عزرائیل، این قدرت و اختیار را داده؟ خدا. پس هم صحیح است بگوییم: عزرائیل جان او را گرفت و هم صحیح است بگوییم: خداوند جان او را گرفت.

۱. مریم(۱۹)، آیه ۸۳

حال اگر من کاری کنم و خداوند در آن به طور مستقیم دخالت داشته باشد و اجبار مستقیم باشد، این، جبر است و جهنم رفتنم قبیح است؛ اما اگر فقط در همین حد باشد که خداوند چون مرا مختار آفرید، می‌توانم بگویم: خدا این کار را کرد، بدیهی است که خداوند، مقصود نیست؛ به طور مثال، اگر بچه کار بد می‌کند، می‌شود گفت: پدر این کار را کرده، چون اصل وجود فرزند، از پدر است و گاهی هم که لعنت می‌فرستند، می‌گویند: بر پدرش لعنت یا صلووات؛ چون پدر در اصل وجودش، دخیل بود و نسبت دادن به سبب بالاتر، صحیح است.

البته اگر پدر در تربیت کوتاهی نکرده باشد و به کار بد فرزند، راضی نباشد، نباید کار بد فرزند را به پدر انتساب داد. نسبت به خدا نیز این چنین است و در نتیجه، می‌توان گفت که بنابر مشیت و اراده عمومی خداوند، افعال به خداوند انتساب دارند؛ اما برخی کارها مورد دستور و رضایت خداوند نیز می‌باشند؛ مثل واجبات و مستحبات و برخی کارها حتی مورد نکوهش و سرزنش خداوند هستند؛ مانند محرمات و مکروهات.

بنابراین، از یک سو به عنوان مشیت عمومی و نظام عمومی جهان، همهٔ خیرها و شرها به خداوند انتساب دارد؛ چنان‌که در قرآن مجید می‌خوانیم: ﴿وَإِنْ تُصِّهِّمْ سَيِّئَةً يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَا لِهُؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكُادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثَ﴾؛ «و اگر [بیشامد] خوبی به آنان برسد، می‌گویند: «این از جانب خدادست؛ و چون صدمه‌ای به ایشان برسد، می‌گویند: این از طرف توست. بگو: همه از جانب خدادست. [آخر] این قوم را چه شده است که نمی‌خواهند سخنی را [درست] دریابند». ^۱

از سوی دیگر، از آن جا که خداوند تنها به خیر و خوبی دستور می‌دهد و تنها به خوبی‌ها رضایت دارد، سزاوار است که تنها خوبی‌ها به خداوند نسبت داده شود و بدی‌ها

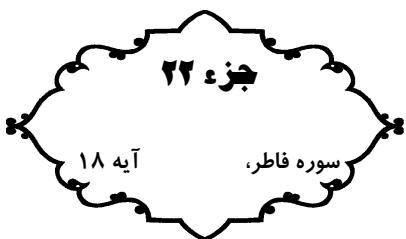
۱. نساء(۴)، آیه ۷۸.

به خود انسان نسبت داده شود؛ زیرا سبب و منشأ بدی، خود انسان خطاکار می‌باشد و به همین جهت در آیه بعد می‌خوانیم: ﴿مَا أَصَابَكُمْ مِّنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكُمْ مِّنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكُمْ﴾^۱؛ «هر چه از خوبی‌ها به تو می‌رسد، از جانب خدادست و آن چه از بدی به تو می‌رسد، از خود توست».

بنابراین، اگر در برخی آیات، گمراه شدن یا جهنمی شدن برخی انسان‌های خطاکار و یا تبهکار به خداوند نسبت داده شده، به جهت آن است که آنها به سوء اختیار خود، راه کثی و انحراف را در پیش گرفته‌اند و اراده خداوند بر این قرار گرفته که کسانی که شایستگی و لیاقت ولایت خدا را ندارند، از طریق شیطان و وسوسه‌ها، گمراه شوند و از آن جا که در جهت بهشتی شدن تلاش نکرده‌اند، بلکه به طور عمد و با جسارت، راه انحراف را در پیش گرفته‌اند، به جهنم وارد گردند.

بهترین دلیل بر این که این‌گونه آیات، با اختیار انسان منافات ندارد، بلکه هدایت و گمراهی، نتیجه عملکرد خود انسان می‌باشد، این است که در پایان آیه آمده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ﴾؛ «خداؤند به آن چه انجام می‌دهند، آگاه است».

۱. همان، آیه ۷۹.



نماز قضای پدر

﴿وَلَا تَتِرُّ وَازْرَةً وِزْرَ أُخْرَىٰ وَإِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةً إِلَى حِمْلِهَا لَا يُحْمَلُ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ...﴾^۱؛ «و هیچ بار بار دارندۀ ای، بار [گناه] دیگری را برنمی دارد و اگر گران باری [دیگری را به یاری] به سوی بارش فراخواند، چیزی از آن برداشته نمی شود؛ هر چند خویشاوند باشد».

● پرسش ۱. فقهاء می گویند: نماز قضای پدر، بر پسر بزرگ، واجب است؛ آیا این حکم، منافات با آیه ﴿وَلَا تَتِرُّ وَازْرَةً وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾ ندارد؟ چرا باید گناه و تکلیف پدر را پسر بزرگ

بر دوش بکشد؟

● پرسش ۲. چرا این مسئله بر بقیه فرزندان (پسر و دختر) یا بر همه به صورت مشترک، واجب نشده است؟

● پرسش ۳. چرا انجام نماز و روزه قضای مادر، بر فرزندان، واجب نشده است؟

□ □ □

اصل وجود این مسئله را می پذیریم؛ یعنی فقهاء فتوا داده اند که پدر در صورتی که به جهت عذری مثل مسافرت و مریضی نتوانسته نمازش را به جا آورد، پس از مرگش،

۱. فاطر (۳۵)، آیه ۱۸

بر پسر بزرگ‌تر او واجب است که انجام دهد؛ حتی بیشتر فقهاء فرموده‌اند: در صورتی که پدر از روی نافرمانی، نتوانسته نماز و روزه‌اش را انجام دهد، بنا بر احتیاط واجب، پسر بزرگ‌تر باید آن را قضا کند.^۱

برخی می‌گویند: این مسئله فقط در صورتی است که پدر، نمازهای خود را از روی بی‌مبالاتی ترک نکرده باشد؛ اما این نظر مورد قبول همه فقهاء نیست و در فرض مذکور نیز بسیاری از علماء فرموده‌اند که پسر بزرگ‌تر بنا بر احتیاط واجب، باید آن نمازها را نیز به جا آورد.

آن چه مهم است، درک فلسفه این حکم در حد توان تعقل ما انسان‌هاست؛ در نتیجه، می‌گوییم: در صورتی که پدر از روی بی‌مبالاتی نماز را ترک نکرده باشد، بلکه به علت مریضی یا فراموشی، این اتفاق افتاده باشد، خیلی جای سؤال نیست؛ زیرا ادای چنین نمازی برای پدر، قطعاً جبران آن همه زحمت و حق پدر است.

اشکال عمدۀ، صورتی است که پدر از روی عمد و بی‌مبالاتی، نماز را ترک کرده باشد که در این صورت، می‌گوییم: این مسئله، یک تکلیف بر پسر بزرگ‌تر است؛ نه رفع تکلیف از پدر؛ تا گفته شود چرا وظیفه پدر را پسر باید بر دوش بکشد؟ بنابراین، پدر که از روی بی‌مبالاتی، نمازش را ترک کرده، در روز قیامت، مؤاخذه و عذاب می‌شود و او نیز مانند بقیه مردم، در برابر اعمال خود، مسئول می‌باشد و حتماً بازخواست می‌شود و مورد عقوبت شدید واقع خواهد شد؛ حتی اگر پسر وی نمازهای او را به جا آورد؛ زیرا این نماز، ربطی به آن نماز ندارد. آن نماز، تکلیف پدر بود که به جا نیاورده بود و این نماز، تکلیف پسر است؛ مانند بقیه تکالیف پسر. اگر از اول، خداوند به جای هفده رکعت،

۱. ر. ک: *توضیح المسائل مراجع*، مطابق با فتاوی دوازده نفر از مراجع معظم تقليد، قم: انتشارات اسلامی، ج ۱، ص ۷۸۹، م ۱۳۹۰.

سی و چهار رکعت نماز را در شبانه روز بر پسر بزرگ واجب می‌کرد، آیا جای اعتراض داشت؟ بنابراین، در قبال انجام این عبادت، خداوند، به پسر، ثواب و اجر عنایت می‌کند؛ پس پسر، گناه پدر را بر دوش نمی‌کشد.

البته همان طور که انجام خیرات و صدقه دادن به نیت والدین، در حق آنها مؤثر است، ادای نماز و روزه قضا نیز از باب فضل الهی، بی‌تأثیر در وضع آنها در برزخ و قیامت نیست؛ ولی این قضیه، مسئله دیگری است و هیچ‌گاه به طور کامل، جای نمازهای پدر را نمی‌گیرد.

اما این که چرا خداوند این تکلیف را بر دوش پسر گذاشته، علت‌ها و حکمت‌های گوناگونی می‌تواند داشته باشد که به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. به جهت فرهنگ سازی احترام به والدین و فهماندن ارزش آنها؛ این دستور اسلامی، نمایانگر عظمت و ارزش پدر و مادر است که در هیچ دین و مکتبی به اندازه اسلام، مورد توجه واقع نشده است. از این رو، قرآن کریم بعد از عبادت خداوند، احسان و احترام به پدر و مادر را مورد تأکید قرار می‌دهد و می‌فرماید: ﴿وَقَضَى رَبُّكَ أَلَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَإِلَّا لِوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾^۱؛ «و پروردگار تو مقرر کرد که جز او را میرستید و به پدر و مادر [خود] احسان کنید».

احسان پسر بزرگ‌تر به پدر و مادر بعد از مرگ، در شمار مهم‌ترین و محبوب‌ترین چیزها نزد خداوند است. خداوند بعد از دستور به توحید که شالوده خلقت و هدف نهایی است، به احسان به پدر و مادر دستور می‌دهد که این امر، نشان دهنده اهمیت و اولویت احسان فرزندان نسبت به پدر و مادر می‌باشد.

۲. به جهت فرهنگ سازی مدیریت پسر بزرگ‌تر نسبت به خانواده؛ به همین جهت

۱. اسراء (۱۷)، آیه ۲۳

در ارث نیز سهم او از بقیه متمایز است و در مقابل این تکلیف، پسر بزرگ‌تر از ارث بیشتری برخوردار می‌گردد؛ یعنی اموال اختصاصی پدر، مثل انگشت‌تر، اسلحه، وسیله سواری و... به پسر بزرگ می‌رسند که در فقه اسلامی از آنها به «حبوه» تعبیر شده است و این حکم، امروزه نیز جریان دارد؛ البته ثوابی که از ناحیه انجام آن نمازها و روزه‌ها به وی می‌رسد، بسیار زیادتر از آن است که با ارزش آن ارث مازاد، مقایسه گردد.

وقتی خداوند می‌خواهد مدیریت شخصی را جا بیندازد و فرهنگ‌سازی کند، تکلیف بیشتری نیز بر دوشش می‌گذارد؛ تا مدیریت او، توجیه‌پذیر باشد «رئيس القوم، خادمهم».

۳. به جهت اهمیت نماز و روزه و عدم رضایت خداوند نسبت به ترک آنها؛ چه در صورت سهوی و چه در صورت عمدی؛ یعنی نماز و روزه آن قدر برای شارع مقدس مهم هستند که برای انجام آنها و فهماندن این اهمیت، چنین احکامی را وضع کرده است؛ به طوری که حتی اگر انسان برای وضو، آب نداشته باشد و برای تیم نیز هیچ چیزی که تیم بر آن صحیح است، وجود نداشته باشد (فائد طهورین باشد) باز فقه‌ها طبق روایات می‌فرمایند: چنین شخصی مستحب است نماز را ترک نکند و هرگاه امکان تحصیل طهارت برایش مهیا شد، با وضو مجددآ آن نماز را اعاده کند؛ یعنی خداوند، راضی به ترک نماز، حتی برای انسان بی‌طهارت نیست.

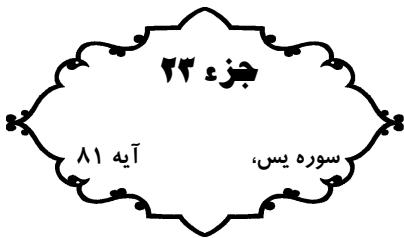
چرا این مسئله بر بقیه فرزندان، واجب نشده است؟

اگر نماز و روزه قضای پدر بر همه فرزندان واجب می‌شد، ممکن بود این مسئله مانند میراث مالی، مورد اختلاف ورثه گردد و در نتیجه، منجر به ترک آن شود. علاوه بر این، پررنگ کردن مدیریت پسر بزرگ بعد از فوت والدین، مسئله مهم و حائز اهمیتی است و عدم وجوب آن بر دختران با توجه به عذرها یکی که دارند، نوعی تخفیف در حق آنان است.

درباره مادر نیز پاسخ این است که بسیاری از فقهاء در این مسئله بین مادر و پدر فرقی نگذاشته‌اند و نماز و روزه قضای مادر را نیز بر پسر بزرگ‌تر واجب می‌دانند که برای اطلاع بیشتر، می‌توان به رساله‌های عملیه مراجع تقلید، مراجعه کرد.

نکته مهم

پسر بزرگ‌تر می‌تواند از ثلث میراث پدر و مادر، قبل از تقسیم آن، هزینه خواندن نماز و ادائی روزه را جدا کند و شخص دیگری را برای انجام آن، اجیر نماید و بدین‌سان، اگر مقدار آن زیاد باشد، مشکلی برای پسر بزرگ پیش نخواهد آمد.



معاد جسمانی یا روحانی

﴿أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَدِيرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلِي وَهُوَ الْخَلَقُ الْعَلِيمُ﴾^۱؛ آیا کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده، توانا نیست که [باز] مانند آنها را بیافریند؟ آری، اوست آفریننده دانا».

● پرسش ۱. معاد در روز قیامت، آیا جسمانی است یا روحانی؟

● پرسش ۲. اگر معاد جسمانی است، چه پاسخی برای شبهه آکل و مأکول دارید؟

□ □ □

این بحث ممکن است ظاهرش ساده باشد؛ ولی خیلی جای فکر دارد و در میان عالمان (به ویژه بین فیلسوفان و متکلمان)، اختلاف نظرهای جدی وجود دارد.

ابوعلی سینا می‌گوید: «از نظر عقلی، نمی‌توانیم ثابت کنیم که معاد، جسمانی است و راهی برای اثبات آن نیست؛ ولی چون صادق مصدق، رسول اکرم ﷺ فرموده، از باب وحی، من قبول می‌کنم».^۲

ظاهر آیات قرآن و روایات این است که معاد، جسمانی است.

خداؤند در سوره قیامت می‌فرماید: «بَلِي قَادِرِينَ عَلَى أَنْ نُسَوَّى بَنَانَهُمْ»^۳؛ آری [بلکه]

۱. یس (۳۶)، آیه ۸۱.

۲. بوعلی سینا، شفا، مقاله نهم الهیات.

۳. قیامت (۷۵)، آیه ۴.

تواناییم که [خطوط] سر انگشتانش را [یکا یک] درست [و بازسازی] کنیم. این تعبیر، خیلی زیبا است. خداوند می‌توانست از تعبیرهای مختلفی استفاده نماید؛ اما گفت: سرانگشتان شما را برابر می‌گردانیم؛ چون سرانگشت همه انسان‌ها با همدیگر فرق می‌کند و هر چه انسان‌ها شبیه هم باشند، ولی محل است سرانگشت دو انسان با همدیگر یکسان باشند؛ به همین جهت از مجرم‌ها و متهم‌ها و برای برخی سندها، اثر انگشت می‌گیرند و این که می‌گویند: با پیشرفت علم، لطائف قرآن بیشتر معلوم می‌شود، به خاطر همین نکات است. خداوند نمی‌فرماید که قیافه‌ها، ابروها و یا بینی‌های شما را مثل اول درست می‌کنیم. گرچه بینی دو نفر یا چشم‌های دو نفر نیز هیچ وقت مثل هم نیستند و در تمام عالم نمی‌توانند حتی دو عدد عدس پیدا کنند که کاملاً شبیه هم باشند؛ ولی در هر حال، تعبیر سرانگشت، دارای ظرافت و دقیق‌تری است و ظاهر این تعبیر، آن است که معاد، جسمانی می‌باشد.

در آیه دیگری آمده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كُلُّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾^۱ «به زودی کسانی را که به آیات ما کفر ورزیده‌اند، در آتشی [سوزان] درآوریم که هر چه پوستشان بریان گردد، پوست‌های دیگری بر جایش نهیم؛ تا عذاب را بچشند. آری، خداوند، توانای حکیم است».

تقریباً همه آیاتی که درباره معاد است، معاد را جسمانی تصویر می‌کنند؛ زیرا در آنها مطالبی مانند سوختن گوشت و پوست، شهادت دادن دست و پا بر ضد انسان و... آمده است و نیز در آیات مربوط به بهشت، مطالبی مانند جام‌هایی از نقره، لباس‌های حریر، حورالعین و... ذکر شده که همه آنها حکایت از معاد جسمانی دارد.

در روایات هم مطالب فراوانی در مورد قیامت، بهشت و جهنم یافت می‌شود که ظهور اکثر قریب به اتفاق آنها در معاد جسمانی است.

۱. نساء (۴)، آیه ۵۶

شبهه آکل و مأکول

برخی درباره معاد جسمانی اشکال کرده‌اند و اصل مسئله را زیر سؤال برده‌اند. «ابن‌کمونه»، شبههای را مطرح کرده و گفته است: یک قبر بیاورید و خاک آن قبر را وزن کنیم؛ مثلاً صد کیلو خاک داشته باشد و دورش را هم به تعبیر ما، بتون کنیم که فرسایشی نداشته باشد و در این قبر، مردگان متعددی دفن کنید؛ مثلاً هر پنجاه سال، یک مرد در این قبر دفن کنید و از این قبر، گیاهانی بروید و انسان بعدی از آن تغذیه کند و بعد از مرگش، در همان قبر دفنش کنند و در مجموع که حساب کنیم، می‌بینم پانصد کیلو بدن آدمی در این قبر دفن کرده‌ایم؛ ولی در مجموع، پانصد کیلو خاک نداریم. چطور خدا می‌خواهد از این صد کیلو خاک، پانصد کیلو آدم درست کند؟ علاوه بر این، چه بسا از این خاک، گیاهی سبز شود و مقداری از اجزای بدن آن مرد، جذب گیاه شود و آن گیاه را انسان بعدی بخورد و جزء بدن او شود و در واقع، یک جزء در دو بدن یا بیشتر قرار می‌گیرد. حال در روز قیامت، آن جزء با کدام بدن ظاهر می‌شود و پاداش یا عذاب می‌بیند؟ این، شبهه «ابن‌کمونه» است.

جواب‌های متعددی به این شبهه داده شده که برخی عبارتند از:

پاسخ اول:

برخی می‌گویند در انسان سلول‌های لایتجزایی وجود دارد که سلول‌های اصلی جسم هستند و آنها تجزیه نمی‌شود و این سلول‌ها، جزء اعضای بدن هیچ کس نمی‌شوند و در نتیجه، این سلول‌ها می‌مانند و انسان مورد نظر، از همان سلول‌های بنیادی بازآفرینی می‌شود. اگر قضیه سلول‌های غیرقابل تجزیه درست باشد و پذیریم که همه بدن از تکثیر آن سلول یا سلول‌ها تشکیل می‌شود، این پاسخ، قابل قبول است.

پاسخ دوم:

خداآنند، قدرت دارد زیرا خودش می‌فرماید: ﴿...أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۱؛

۱. بقره (۲)، آیه ۱۰۶.

«...مَنْ كَانَ عَلَيْهِ مُكْبَرٌ فَلَا يُحِيطُ بِهِ الْعِظَمَ»^۱؛ «وَهِيَ رَمِيمٌ»؛ «وَبِرَأْيِهِ مَا مَتَّلَى آورَدَ وَآفَرِينَشَ خَوْدَ رَا فَرَامُوشَ كَرَدَ»؛ گفت: چه کسی این استخوان‌ها را که چنین پو سیده است، زندگی می‌بخشد؟

بعد خدای متعال جواب این اشکال را می‌دهد: «فُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةً وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ»^۲؛ «بگو: همان کسی که نخستین بار آن را پدید آورد و اوست که به هر [گونه] آفرینشی، داناست». پس همان کسی که اولین بار این انسان را خلق کرد، می‌تواند دوباره او را بازآفرینی کند.

مورد دوم، داستان ابراهیم خلیل علیه السلام است که عرض کرد: «...رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى فَالَّذِي أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلِي وَ لَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَحَذِّرْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَيْهِ كُلَّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَيِّئًا وَ اعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»^۳؛ «و [یاد کن] آن گاه که ابراهیم گفت: پروردگار! به من نشان ده چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ فرمود: مگر ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: بله، ولی تا دلم آرامش یابد. فرمود: پس، چهار پرنده برگیر و آنها را پیش خود، ریز ریز گردان؛ سپس بر هر کوهی، پاره‌ای از آنها را قرار ده، آن گاه آنها را فراخوان؛ شتابان به سوی تو می‌آیند و بدان که خداوند، توانا و حکیم است»؛ اماً ظاهرًا این پاسخ، فقط قدرت خداوند را بر معاد جسمانی فی الجمله ثابت می‌کند؛ یعنی در صورتی که موجودات مرده باشند؛ ولی مواد اولیه آنها موجود باشد و نمی‌تواند پاسخ شبھه این کمونه باشد؛ زیرا در فرضی که او تصویر کرده، خاک، کمتر از وزن انسان‌های مرده است و حتی اگر بتوان یک مورد از مثال او را درست کرد، به عنوان نقض بر امکان معاد جسمانی، کافی است.

۱. یس (۳۶)، آیه ۷۹.

۲. بقره (۲)، آیه ۲۶۰.

پاسخ سوم:

ظاهر آیات و روایات، دلالت دارند که در قیامت و بهشت و جهنم، انسان‌ها دارای بدن هستند و نمی‌توان تنها به معاد روحانی اعتقاد داشت؛ ولی نیازی به این جسم که در دنیا بوده، نیست. خداوند برای روح هر انسان، جسمی شبیه همان جسمی که در دنیا داشته، خلق می‌کند؛ به طوری که قابل شناخت و قابل تطبیق است و به عبارت دیگر، «صورت» و شخصیت هر کس، ثابت است؛ اگرچه ماده او متفاوت باشد و اصلاً نیازی نیست که همین جسم باشد؛ زیرا اولین اشکالش این است که خداوند، جسم چند سالگی را می‌آورد؟ هفت سالگی؛ بیست سالگی یا هفتاد سالگی؟ چون جسم انسان، حتی در این دنیا، تغییر می‌کند و پس از چند سال، سلول‌های بدن عوض می‌شوند؛ بنابراین، باید جسم متناسب با نعمت‌های بهشتی و عذاب‌های جهنمی، آفریده شود.

مگر نه این است که در روایت بیان شده: زبان غیبت‌کننده در قیامت تا آن شهری که شخص غیبت شونده زندگی می‌کرده دراز می‌شود؟ پس با ظاهر روایت، سازگار نیست که همین جسم باشد. بنابراین، لازم نیست همین سلول‌ها و همین مولکول‌ها موجود شوند؛ بلکه شبیه آنها خلق می‌شود و حتی با اثر انگشت در دنیا هم مطابقت دارد و از نظر «صورت»، شبیه آن است؛ اما از نظر «ماده»، با آن متفاوت می‌باشد.

حال اشکال دیگری مطرح می‌شود و آن این که چطور خداوند می‌خواهد یک جسم دیگر را بسوزاند؛ در حالی که او با جسم و سلول‌های دیگری که در دنیا داشته گناه کرده است؟

جوابش این است که جسم گناه نکرده؛ بلکه روح و حقیقت انسان گناه کرده است و تمام شادی‌ها، غم‌ها، سختی‌ها و عذاب‌ها، متعلق به روح است و جسم، فقط ابزار انتقال درد و شادی به روح می‌باشد؛ یعنی با دیدن صحنه‌ای فرح‌انگیز، روح شاد می‌شود و نیز در هنگام سوختن با آتش، این روح است که درد می‌گیرد.

سؤال: اگر بنا باشد روح عذاب شود یا لذت ببرد، پس چه نیازی به بدن هست؟ آیا همان معاد روحانی کفايت نمی‌کند.

جواب این است که ما دو نوع عذاب و دو نوع شادی داریم؛ برخی غم و شادی‌ها، درونی هستند؛ مانند محبتی که از تصور محبوب در قلب ما ایجاد می‌شود و احساس شادی و خوشی درونی پیدا می‌کنیم و یا غمی که از احساس درونی و یا اندوه قلبی نسبت به پوچی و بی‌هدفی در زندگی، برای ما ایجاد می‌شود. گاهی نیز غم‌ها و شادی‌های روحی، از عوامل بیرونی سرچشمه می‌گیرند؛ مانند شادی‌ای که بر اثر دیدن صحنه‌ای زیبا یا ناراحتی‌ای که بر اثر سوختن بدن، به روح وارد می‌شود و در هر دو نوع، روح، نیازمند جسم است. در نوع اول، اگر مغز نباشد، تصور محبوب یا هدف، ممکن نیست و در نوع دوم، اگر چشم یا پوست نباشد، آن حس و درک، ممکن نیست. اگر کسی کور مادر زاد باشد، امکان ندارد بفهمد سرخی گل سرخ یعنی چه؛ چون از طریق چشم که ابزار دیدن رنگ‌هاست، آن روح آگاه می‌شود و اگر بخشی از این ابزارهای جسمی نباشد، بخشی از آگاهی‌های روح قطع می‌شود و امکان رسیدن به آن، به طور شفاف و کامل، ممکن نیست. در نتیجه، به جهت این که لذت‌ها و عذاب‌ها در قیامت، به طور کامل به انسان‌ها برستند، لازم است علاوه بر معاد روحانی، معاد جسمانی نیز باشد؛ اگرچه «بدن قیامتی»، متناسب با نظام قیامت می‌باشد.

آفرینش زمین و آسمان

﴿قُلْ أَنَّمَا لَتَكْفُرُونَ بِاللَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَادًا ذَالِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ. وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَ بَارَكَ فِيهَا وَ قَدَرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ. ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلأَرْضِ اتَّبِعَا أَوْ كَرْهَا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾^۱؛ بگو آیا شما به آن کسی که زمین را در دو روز بیافرید، کافر می‌شوید و برای او مثل و مانند قرار می‌دهید؟ این است پروردگار جهانیان و در زمین از فراز آن [لنگرآسا] کوهها نهاد و در آن، خیر فراوان پدید آورد و مواد خوراکی آن را در چهار روز، اندازه‌گیری کرد [که] برای خواهندگان، درست [و متناسب با نیازهایشان] است؛ سپس آهنگ [آفرینش] آسمان کرد در حالی که آن، بخار بود؛ پس به آن و به زمین فرمود: خواه یا ناخواه، به صحنه وجود بیابید و آن دو گفتند: فرمان‌پذیر آدمیم».

● پرسش ۱. چرا خداوند، آسمان‌ها و زمین را در شش شب‌انه روز خلق کرد؛ مگر این‌طور نیست که قدرت خداوند، بی‌نهایت است و هر چه اراده کند، انجام می‌شود؛ «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۲؛ «چون به چیزی اراده فرماید، این بس که بگوید: «باش» پس [این درنگ] موجود می‌شود»؟

۱. فصلت (۴۱)، آیه ۹ - ۱۱.

۲. یس (۳۶)، آیه ۸۲.

● پرسش ۲. خداوند در سوره فصلت، خلقت آسمان و زمین را در هشت روز بیان می‌کند و در آیه ۱۲ همین سوره، در مورد خلقت هفت آسمان می‌فرماید: «آنگاه نظم هفت آسمان را در دو روز استوار فرمود و در هر آسمانی [نظم] امرش را وحی فرمود که مجموعاً، هشت روز می‌شود»؛ در حالی که در آیه ۳۸ سوره «ق»، می‌فرماید: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ مَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ»^۱؛ حال پرسش این جاست که کدام یک از هشت روز یا شش روز درست است؟

● پرسش ۳. خداوند، ابتدا آسمان‌ها را خلق کرد یا زمین را؟



خداوند به دو صورت زیر، آفرینش و قدرت‌نمایی دارد:

۱. آفرینش تدریجی؛ مانند مراحل شکل‌گیری زمین و آسمان و مراحل رشد جنین و آفرینش انسان.
۲. آفرینش دفعی و یک باره؛ مانند انجام معجزات و القای روح و زنده‌گردانیدن موجودات که با یک فرمان انجام می‌شود (کن فیکون)؛ البته بنا به گفته برخی بزرگان، آفرینش تدریجی خداوند نیز با یک فرمان انجام می‌گیرد (کن فیکون)؛ به این معنا که خداوند، آغاز و انجام موجودات را در علم لدنی خویش می‌بیند و اراده یکباره او بر آفرینش آن تعلق می‌گیرد؛ اما ظهور و تحقق آن موجود، به تدریج انجام می‌گیرد. بنابراین، شکی نیست که خدای متعال، می‌تواند با یک «کن فیکون»، هر چه را بخواهد، خلق کند. برخی گمان می‌کنند که خداوند در گذشته خلق می‌کرده، ولی (نعمود بالله) الان دیگر خلق نمی‌کند؛ در حالی که در این زمان هم او لحظه به لحظه، در حال خلقت است؛ مثلاً در دنیای امروز، متخصصین گل و گیاه، هزار نوع گل رز از تغییرات ژنتیک، درست می‌کنند؛

۱. «و در حقیقت، آسمان‌ها و زمین و آن چه را که میان آن دو است، در شش هنگام آفریدیم و احساس ماندگی نکردیم».

در حالی که در گذشته، یک نوع گل رز بیشتر نبوده، جوابش روشن است؛ آن هزار جور گل رز را هم خدا خلق کرده، ولی به وسیله عقل بشر؛ زیرا عقل و نیروی بشر را نیز خداوند در نهاد او قرار داده است؛ پس مقصود از «کن فیکون»، تنها این نیست که به طور ناگهانی آفرینش تحقق پیدا کند؛ بلکه در حقیقت، مقصود از آیه **﴿إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾** آن است که اگر بخواهد، می‌تواند هر امر ممکنی را محقق کند؛ چه یکباره و دفعی و چه به طور تدریجی؛ ولی هیچ چیز، بدون شرایط و لوازم آن، خلق نمی‌شود؛ بلکه خداوند، همه چیز را طبق حساب و کتاب و نظم طبیعی درست می‌کند و در روایات هم به این نکته اشاره شده است^۱. زمین و آسمان هم از این قاعده خارج نیستند. دانشمندان می‌گویند: آسمان به این شکل نبوده، بلکه آسمان و ستاره‌ها در ابتدا، توده‌ای از گاز بوده‌اند و در طی میلیارد‌ها سال، به شکل کنونی درآمده‌اند. تعبیر قرآن در آیه ۱۱ از سوره فصلت نیز «دخان» است و این خود یکی از عجایب قرآن است که در آن روزگار و قبل از دانش‌های بشری، به حقایق علمی، اشاره کرده است.

پاسخ سوال دوم:

باید دانست که تعبیر «یوم» در این آیات، به معنی یک شبانه روز (۲۴ ساعت) نیست؛ چون شبانه‌روز در جایی است که خورشیدی باشد و زمین در مدار آن، به دور خودش بچرخد؛ تا این حرکت زمین به دور خودش، سبب تشکیل شبانه‌روز شود و آن حرکت زمین به دور خورشید، مفهوم سال را تشکیل دهد؛ پس در هنگام خلقت آسمان و زمین، اصلاً روز به این معنا قابل تصور نبوده است و در نتیجه، «روز» باید، معنای دیگری داشته باشد؛ چنان‌که در روایات نیز آمده است: «... وَ أَعْلَمْ بِأَنَّ الدَّهْرَ يَوْمًا يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ...^۲؛ بدان که روزگار، دو روز است؛ یک روز به نفع تو و یک روز به زیان تو».

۱. الكافی، ج ۱، ص ۱۸۳؛ «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلِيَّ أَنَّهُ قَالَ أَبِي اللَّهِ أَنْ يَجْرِي الْأَشْيَاءُ إِلَّا بِأَسْبَابٍ فَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ سَبِيلًا وَ جَعَلَ

لِكُلِّ سَبِيلٍ شَرْحًا وَ جَعَلَ لِكُلِّ شَرْحٍ عِلْمًا...».

۲. شرح نهج البلاغة، ص ۶۰ و ۷۲.

بسیاری از بزرگان فرموده‌اند: «یوم» در این‌گونه آیات و روایات، به معنی «دوران» است؛ به این معنی که خلقت آسمان‌ها و زمین، دوران‌های متفاوتی را طی کرده است.

دانشمندان می‌گویند: عمدت‌ترین مراتب تشکیل دوره زمین، دو دوره «مذاب» و «جامد» می‌باشد، که هر کدام نیز دارای مراحلی بوده است و اما اختلافی که در تعداد ۶ روز و ۸ روز، در دو سوره ذکر شد، به صورت زیر قابل حل است:

آیه ۳۸ سوره «ق» به صراحت اعلام کرده که آسمان‌ها و زمین و آن چه را میان آن دو است، در شش روز آفریدیم؛ **﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا يَنْهَا مَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾**. این آیه، می‌تواند معیار اصلی باشد و در آیات دیگر مانند سوره «فصلت»، آیه ۹ آمده است: آفرینش زمین، در دو روز انجام گرفته است؛ **﴿خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ﴾** و همچنین در آیه ۱۲ آمده است: آسمان‌ها در دو روز برا فراشته شده‌اند؛ **﴿فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ﴾** که جمع آنها چهار روز می‌شود. در نتیجه، آن چه میان آسمان و زمین فراهم شده و شرایط حیات و زیست را برای موجودات فراهم ساخته در مدت دو روز انجام گرفته است که مجموعاً شش روز می‌شود.

سؤال:

در آیه شریفه آمده است: **﴿وَقَدَرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ﴾**؛ مواد خوراکی و شرایط حیات را در چهار روز، اندازه‌گیری کرده است» که این مقدار، با دو روزی که ما گفتیم سازگار نیست.

درباره این آیه شریفه نیز چند نظر مطرح شده که عبارتند از:

۱. مقصود از تقدیر اقوات (خوراکی‌ها) در چهار روز، چه بسا چهار فصل باشد؛

از این‌رو، نباید این چهار روز را با آنها جمع کرد.

طبق این جواب، دو روز خلقت زمین و دو روز خلقت آسمان است و در این آیه، در

مورد مابینها سکوت کرده، اما در سوره «ق» که صحبت از شش روز است، به جهت کلمه

«ما بینه‌ما»، می‌توان گفت که دو روز هم آفرینش ما بین آسمان و زمین طول کشیده است که مجموع آن، شش روز می‌شود و بحث اقوات هم بحث دیگری است که مربوط به چهار فصل سال می‌باشد.

۲. پاسخی که المیزان از زمخشری^۱ نقل کرده، این است که در آیه ۱۰ سوره فصلت، یک مبتدا و خبر باید در تقدیر گرفت و آن، «کل ذلک کائن» است و آیه با این تقدیر، دو جملهٔ مجزا می‌شود: ﴿...خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ﴾؛ تا جایی که می‌فرماید: ﴿وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَانَهَا﴾ و جملهٔ «کل ذلک کائن فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ»، یعنی کل خلقت زمین و تقدیر اقوات، در چهار روز است و اگر تقدیر اقوات این سوره را ناظر به «ما بینه‌ما» در سوره «ق» بدانیم، کاملاً مشکل برطرف می‌شود و مجموع، همان شش روز می‌شود.

۳. برخی مثل صاحب مجمع البیان^۲، تقدیر را چیز دیگری گرفته، می‌نویسد: «و قدر الاقوات فِي تَمَّةِ أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ من حِينَ بَدَءَ الْخَلْقَ»؛ یعنی در بقیهٔ چهار روز از آغاز آفرینش، تقدیر اقوات کرد. به این صورت که دو روز آن خلقت زمین و دو روز دیگر تکمیل آن با تقدیر اقوات بود که مجموع آن چهار روز می‌شود.

به نظر ما از این سه جواب، جواب اول از همه منطقی‌تر است و هیچ تقدیری هم نیاز ندارد.

تقدیم خلقت با آسمان‌ها بود و یا زمین؟

در آیات فوق فرمود: ﴿...خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ ... ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ...﴾؛ یعنی ابتدا خلقت زمین بوده، سپس خدای متعال، به آسمان توجه کرده است. کلمهٔ «استوی»، وقتی با «الی» بباید، به معنی توجه کردن و پرداختن به چیزی است؛ در حالی که روشن است که اول آسمان‌ها بوده‌اند و بعد، زمین خلق شده است و شکی نیست

۱. زمخشری، تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۱۸۸.

۲. مجمع البیان، ج ۹، ص ۵.

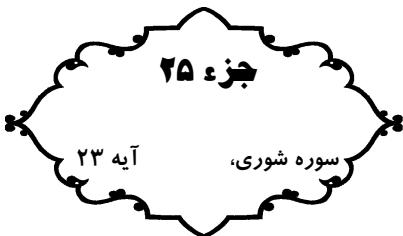
که عمر کهکشان، از زمین بیشتر است و از جهت نقلی نیز در سوره نازعات می‌فرماید:
 ﴿إَنْتُمْ أَشَدُّ حَلْقًا أَمِ السَّمَاءُ بَنَهَا... وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحْهَهَا﴾؛ آیا آفرینش شما دشوارتر است یا آسمانی که [او] آن را بربار کرده است... و پس از آن، زمین را با غلتانیدن، گسترد».

این آیات، بر تقدم خلقت آسمان اشاره دارد.

دو پاسخ از این سؤال می‌توان داد: یکی این که «ثم» در آیه **(ثُمَّ اسْتَوَى إِلَيَّ السَّمَاءُ)** را دليل بر تقدم و تأخیر آفرینش نگیریم و به زمان آن مربوط ندانیم؛ بلکه بگوییم که مقصود آیه، فقط خبر دادن است؛ مثل این که شما از دو حادثه خبر می‌دهید و خبر حادثه دوم را مقدم می‌کنید؛ با این که زمان وقوع حادثه دوم، متاخر است.

پاسخ دیگر این که «ثم»، اگر چه بعد بودن را می‌رساند، ولی دلیل نمی‌شود که در آیات سوره فصلت، می‌خواهد بگویید که قبل از این «ثم»، هیچ آفرینشی نسبت به آسمان صورت نگرفته است و ابتدا، خلقت زمین بوده، بلکه خبر دادن خود را از آفرینش زمین شروع کرده است و اساساً این دو خلقت، با هم در تعامل بوده‌اند و رفت و برگشت‌هایی داشته‌اند. این جواب، شاهدی در خود آیه دارد؛ **(ثُمَّ اسْتَوَى إِلَيَّ السَّمَاءُ وَهِيَ دُخَانٌ...)**؛ یعنی متوجه آسمان شد؛ در حالی که دود بود؛ پس معلوم می‌شود که قبل از زمین، آفرینشی در مورد آن تحقق داشته و این توجه به خلقت آن که بعد از خلقت زمین صورت گرفته، تکمیلی است؛ یعنی اول آسمان‌ها را به صورت دخان خلق نموده، سپس زمین را و بعد از زمین، دوباره توجه به آسمان‌ها کرد و خلقت تکمیلی را انجام داده است.

در این پاسخ، مطابقت بین خبر دادن و واقع شدن هم حفظ شده است.



مزد رسالت

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۱؛ «بگو من هیچ مزد و پاداشی بررسالتم

درخواست نمی‌کنم؛ جز دوستداشتن نزدیکانم [اهل بیت]».

● پرسش ۱. نزدیکان (قربا) پیامبر ﷺ، چه کسانی هستند؟

● پرسش ۲. نظر برادران اهل تسنن درباره این آیه چیست؟

□ □ □

در سوره شуرا، خدای تعالی به برخی از پیامبران، مانند حضرت نوح و لوط و هود می‌فرماید: به مردم بگویید که من مزد رسالت نمی‌خواهم؛ **﴿إِنَّ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾** و همه پیامبران مأمور بودند به امت خود بگویند که ما مزد رسالت نمی‌خواهیم؛ اما در سوره شوری، پیامبر اکرم ﷺ از طرف خداوند مأمور شد که مزد رسالت بخواهد و این که می‌گویند پیامبر ما مزد نخواست، اشتباه است. این نص قرآن است که می‌فرماید:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾؛ یعنی مزد رسالت خاتم انبیا، مودت نسبت به اهل بیت او بود و معنای مودت، محبت شدید است. بنابراین، باید گفت:

اولاً، پیامبر خدا ﷺ مزد خواست.

۱. سوری (۴۲)، آیه ۲۳.

ثانیاً، پیامبر به دستور خداوند، مزد خواست.

ثالثاً، مزد او، مادی نبود؛ بلکه مودت قربی (دوستی و محبت نزدیکانش) بود.

دلالت آیه بر درخواست مزد نیز روشن است؛ زیرا برای مزد نخواستن، استثنای آورده است و هر کجا از یک نفی، چیزی استثنای شود، نتیجه، مثبت می‌شود. هنگامی که شما می‌گویید: امروز هیچ کس خانه ما نیامد، الا پدرم، نتیجه این است که کسی به خانه شما آمده است. در نتیجه، هنگامی که آیه شریفه می‌فرماید: «بگو من مزد نمی‌خواهم، الا مودت اهل بیتم». معنایش این است که مودت اهل بیت توسط مردم، مزد رسالت است.

برای توضیح بیشتر به بیان ذیل توجه کنید:

اهل تسنن دو دانشمند و عالم بزرگ و برجسته دارند که عبارتند از:

۱. زمخشری؛ او، امام مفسرین اهل تسنن است و در سال ۵۲۸ فوت کرد. وی نویسنده تفسیر مشهور «الکشاف» است که مادر تفاسیر اهل تسنن است و نمی‌توانید از اهل تسنن کسی را پیدا کنید که ادعا کند زمخشری و تفسیر کشاف را قبول ندارد.

۲. فخر رازی؛ او نویسنده تفسیر «الکبیر» است که از قوی‌ترین تفسیرهای اهل تسنن است. فخر رازی واقعاً نابغه بوده، شاید می‌توانسته معنای یک جمله را ۷ یا ۸ شکل عوض کند و توجیهات مختلفی برای آن بیاورد. او در زمینه توجیه و استشکال، بی‌نظیر بود و گمان نمی‌رود در جهان اهل تسنن، متفکرتر از فخر رازی کسی وجود داشته باشد.

حال قربی چه کسانی هستند؟

زمخشری می‌گوید قربای پیامبر آل پیامبرند^۱ و فخر رازی بعد از نقل کلام زمخشری می‌نویسد: «وَأَنَا أَقُولَ آلُ مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُمُ الَّذِينَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَيْهِمْ أَنْكَارٌ مَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^۲

۱. الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، ذیل آیه ۲۳ سوره شوری.

کانوا هم الَّ و لَا شک أَنَّ فاطمَةَ و عَلِيًّا و الحسِنَ و الحسِينَ كَانَ التَّعْلُقُ بَيْنَهُمْ و بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اشَدُّ التَّعْلُقَاتِ و هَذَا كَالْمَعْلُومُ بِالنَّقلِ الْمُتَوَاتِرِ فَوْجِبَ أَنْ يَكُونُوا هُمُ الْأَلَّ... أَمَا غَيْرُهُمْ فَهُلْ يَدْخُلُونَ تَحْتَ لَفْظِ الْأَلَّ فَمُخْتَلِفٌ فِيهِ»^۱؛ «وَمِنْ مَنْ كَوَيْمٌ: أَلَّ مُحَمَّدٌ، كَسَانِي هَسْتَنَدَ كَهْ امْرَشَانْ بَهْ او بَرْمَيْ گَرَدَدَ؛ پَسْ هَرْ شَخْصِي كَهْ امْرَشْ شَدِيدَتَرْ و كَامِلْ تَرْ بَهْ پِيَامِرْ بَهْ بَودَ، او أَلَّ اسْتَ و شَكِي نِيسَتَ كَهْ تَعْلُقُ فَاطِمَهْ و عَلِيًّا و حَسِنَ و حَسِينَ بَهْ پِيَامِرْ، ازْ هَمَهْ شَدِيدَتَرْ بَودَ و اِنْ مَطْلَبُ، مَانِندَ مَعْلُومُ بِهِ نَقْلِ مَتَوَاتِرٍ اسْتَ [حَدِيثُى كَهْ هَزَارَانْ نَفَرَ آنَ رَانَقْلَ كَرَدَهْ باشَنَدَ] پَسْ وَاجِبَ اسْتَ كَهْ آنَهَا أَلَّ باشَنَدَ... اَمَا غَيْرُ اِنْ چَهَارَ نَفَرَ، آيَا دَاخِلَ درْ لَفْظِ أَلَّ مَنْ شُونَدَ، مُورَدُ اِختِلَافٍ وَاقِعَ شَدَهْ اسْتَ».

«وَرَوَى صَاحِبُ الْكَشَافِ أَنَّهُ لَمَّا نَزَّلَتْ هَذِهِ الْآيَةَ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ قَرَابَتْكَ هُؤُلَاءِ الَّذِينَ وَجَبَتْ عَلَيْنَا مُوَدَّتُهُمْ؟ فَقَالَ عَلِيٌّ وَفَاطِمَةٌ وَابْنَاهُمَا، فَثَبَتَ أَنَّ هُؤُلَاءِ الْأَرْبَعَةِ أَقْرَبُ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَإِذَا ثَبَتَ هَذَا وَجَبَ أَنْ يَكُونُوا مُخْصُوصِينَ بِمُزِيدِ الْتَّعْظِيمِ وَيَدْلِلُ عَلَيْهِ وَجْهُهُ: ...الثَّانِي: لَا شَكَ أَنَّ النَّبِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يُحِبُّ فَاطِمَةَ بَضْعَةَ مَنِّي يُؤْذِيَهَا وَثَبَتَ بِالنَّقْلِ الْمُتَوَاتِرِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ كَانَ يُحِبُّ عَلِيًّا وَالْحَسِنَ وَالْحَسِينَ وَإِذَا ثَبَتَ ذَلِكَ وَجَبَ عَلَى كُلِّ الْأُمَّةِ مُثْلِهِ... لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أَسْوَةٌ حَسَنَةٌ»؛ «صَاحِبُ كَشَافِ رَوَايَتْ كَرَدَهْ هَنْگَامِي كَهْ اِنْ آيَهْ نَازِلَ شَدَ، گَفْتَهْ شَدَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَقْرَبَايِي كَهْ مُوَدَّتْشَانْ بَرْ مَا وَاجِبَ اسْتَ، چَهْ كَسَانِي هَسْتَدَ؟ پَسْ حَضْرَتْ فَرَمَدَ: عَلِيٌّ وَفَاطِمَةَ وَدوْ پَسْرَ آنَانَ؛ پَسْ ثَبَتَ شَدَ كَهْ اِنْ چَهَارَ نَفَرَ، نَزِدِيَكَانْ پِيَامِرْ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَسْتَنَدَ وَحَالَ كَهْ اِنْ مَطْلَبُ ثَبَتَ شَدَ، وَاجِبَ اسْتَ كَهْ آنَهَا اِخْتِصَاصٌ يَابَنَدَ بِهِ زَيَادَتِي تَعْظِيمٍ وَاحْتِرَامٍ وَبَرَ اِنْ وجَوبَ اِحْتِرَامٍ وَمُوَدَّتَ، اَدْلَهَايِ دَلَالَتِ مِيْ كَنَنَدَ... يَكِي ازْ آنَ دَلِيلَهَا اِنْ اسْتَ كَهْ پِيَامِرْ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَاطِمَهْ رَا بِسِيَارَ دَوْسَتِ مِيْ دَاشَتَ وَمِيْ فَرَمَدَ: فَاطِمَهْ، پَارَهْ تَنْ مِنْ اسْتَ؛ هَرْ چِيزِي كَهْ او رَا اَذِيَتَ كَنَدَ، مَرَا اَذِيَتَ مِيْ كَنَدَ وَبَا نَقْلِ مَتَوَاتِرٍ، ثَبَتَ شَدَهْ كَهْ پِيَامِرْ عَلَيْهِ السَّلَامُ،

۱. التفسير الكبير و مفاتيح الغيب، ذيل آية ۲۳ سوره شوري.

علی و حسن و حسین عليهم السلام را دوست می‌داشت و هنگامی که این مطلب ثابت شد، واجب است که همهٔ امت مانند او باشند... زیرا قرآن می‌فرماید: «به درستی که برای شما در رسول خدا، اسوهٔ حسن است»^۱.

فخر رازی همچنین می‌نویسد:

«نَقل صاحب الْكَشَاف عن النَّبِيِّ ﷺ: مَنْ ماتَ عَلَى حُبِّ أَلِّ مُحَمَّدٍ ماتَ شَهِيدًا.

مَنْ ماتَ عَلَى حُبِّ أَلِّ مُحَمَّدٍ ماتَ مغْفُورًا لَهُ.

مَنْ ماتَ عَلَى حُبِّ أَلِّ مُحَمَّدٍ ماتَ تَائِبًا.

مَنْ ماتَ عَلَى حُبِّ أَلِّ مُحَمَّدٍ ماتَ مُؤْمِنًا مُسْتَكْمَلًا الْإِيمَانَ.

مَنْ ماتَ عَلَى حُبِّ أَلِّ مُحَمَّدٍ بَشَّرَهُ مَلْكُ الْمَوْتَ بِالْجَنَّةِ.

مَنْ ماتَ عَلَى حُبِّ أَلِّ مُحَمَّدٍ فَتَحَ لَهُ فِي قَبْرِهِ بَابَانِ الْجَنَّةِ.

مَنْ ماتَ عَلَى حُبِّ أَلِّ مُحَمَّدٍ جَعَلَ اللَّهُ قَبْرَهُ مَزَارَ مَلَائِكَةِ الرَّحْمَةِ».

«صاحب کشاف از پیامبر عليه السلام نقل کرده است: هر کس بر محبت آل محمد بمیرد، شهید مرده است.

- هر کس بر محبت آل محمد بمیرد، مغفوراً له (باک از گناه) مرده است.

- هر کس بر محبت آل محمد بمیرد، تائب و توبه کننده، مرده است.

- هر کس بر محبت آل محمد بمیرد، مؤمن مرده، در حالی که ایمانش کامل بوده است^۲.

- هر کس بر محبت آل محمد بمیرد، ملک الموت، او را به بهشت بشارت می‌دهد.

- هر کس بر محبت آل محمد بمیرد، در قبر او، دو درب به سوی بهشت باز می‌شود.

- هر کس بر محبت آل محمد بمیرد، خداوند، قبر او را زیارتگاه ملانکه رحمت می‌گرداند^۳.

۱. الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، ذيل آية ۲۳ سوره شوري.

۲. این عبارت، اشاره به «اليوم اكملت لكم دينكم» است.

۳. اگر قبر محب اهلیت، زیارتگاه ملانکه رحمت است، پس قبر خود آنها چیست؟ عرش خدا است؛ همان‌گونه که

سپس زمخشری روایات جهت نفی، یعنی بغض را نیز از پیامبر ﷺ نقل می‌کند؛

من مات علی بغض آل محمد جاء يوم القيمة مكتوباً بين عينيه آیس من رحمة الله.

من مات علی بغض آل محمد مات کافراً.

من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة.

هذا هو الذي رواه صاحب الكشاف؛

- هر کس که بر بغض آل محمد بمیرد، در روز قیامت در حالی می‌آید که بین دو چشمش نوشته شده: این شخص، مأیوس از رحمت پروردگار است.^۱

- هر کس که بر بغض آل محمد بمیرد، کافر مرد است.

- هر کس که بر بغض آل محمد بمیرد، بوی بهشت را استشمام نمی‌کند.
این، آن چیزی بود که زمخشری در کشاف نقل کرده است.

دلیل دیگری که فخر رازی نقل می‌کند، این است: «انَ الدُّعَاءُ لِلَّآلِ مُنْصَبٌ عَظِيمٌ وَ لِذَلِكَ جُعْلُهُ هَذَا الدُّعَاءُ خَاتِمَ التَّشْهِيدِ فِي الصَّلَاةِ وَ هُوَ قَوْلُهُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَ هَذَا التَّعْظِيمُ لَمْ يُوجَدْ فِي حَقِّ غَيْرِ الْآلِ فَكُلُّ ذَلِكَ يَدْلِيلٌ عَلَى أَنَّ حُبَّ آلِ مُحَمَّدٍ واجِبٌ؛ دُعَا بِرَأْيِ آلِ مُحَمَّدٍ، مَقَامٌ بِزَرْگَرٍ يَسِيرٌ وَ بِهِ هَمِينٌ جَهَتٌ، اِنِّي دُعَا در انتهای تشهید هر نماز، واجب شده، همه باید بگویند: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ»^۲ و این احترام و بزرگ داشت، در حق هیچ کسی غیر از آل محمد، یافت نشده است؛ پس تمام این مطالب، دلالت می‌کند که حبّ آل محمد، واجب است.».

بر همین اساس و بنا بر دلایل مختلف دیگری که از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده است، همه

⇒ می فرماید: «مَنْ زَارَ الْحَسَنَ [عليه السلام] كَمْنَ زَارَ اللَّهَ فِي عَرْشِهِ».

۱. یعنی بعض اهل بیت در دو جهان از شیئت خارج می‌شود؛ زیرا اگر شیء و چیزی حساب می‌شد، مشمول روایت «رحمته و سمعت کل شیء» می‌شد؛ در حالی که او مأیوس از رحمت خداست.

۲. همه مذاهب اهل تسنن، مانند شیعه‌ها، صلووات بر محمد و آل محمد را در تشهید نماز، واجب می‌دانند.

برادران اهل تسنن، بدون هیچ‌گونه استثنایی (حتی وهابی‌ها)، ادعا می‌کنند که ما محب و دوست دار اهل بیت پیامبر ﷺ هستیم و طبق درک عقل، محبت، جهت نفی و اثبات دارد؛ یعنی اگر کسی را دوست دارید، باید با دشمنان او نیز دشمن باشید.

حال سؤال این است که محبت علی ابن ابیطالب علیهم السلام با معاویه که دستور داد نام علی علیهم السلام را در زیر کفش‌ها حک کنند و زیر پا لگدمال کنند و به سخنان دستور داد که علی علیهم السلام سبّ کنند، چطور جمع می‌شود؟

تا زمان عمر ابن عبدالعزیز، سبّ علی علیهم السلام در خطبه‌ها ادامه داشت و آنها علی ابن ابیطالب علیهم السلام را لعن می‌کردند. حبّ علی که در این کتاب‌ها نوشته شده، بالعن علی و باللگدمال کردن نام علی و با جنگیدن با علی در جنگ صفين، چگونه جمع می‌شود؟

بنابراین، باید این تناقض را جواب دهنده؛ یا باید بگویند علی یا بگویند معاویه. مگر می‌شود انسان هم قاتل و هم مقتول را دوست داشته باشد؟ چطور می‌شود که تو هم پدرت را که مظلوم واقع شده و هم قاتل پدرت را دوست داشته باشی؟ حقیقت محبت، این است که «سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم؛ موالي لمن واليتم معاد لمن عاديتم؛ محب لمن احبابکم مبغض لمن ابغضکم» و در نتیجه، یا باید دست از معاویه برداشت یا از علی دست برداشت و با تواتر ادله، از علی علیهم السلام نمی‌توان دست برداشت.

سؤال این است که اگر شما محب این چهار نفر (علی، فاطمه، حسن، حسین) هستید، معاویه این وسط چه کاره است؟ هند جگرخوار در این وسط چه کاره است؟ می‌گویند: آنها را هم دوست داریم! می‌گویند: معاویه خال المؤمنین، یعنی دایی مؤمنین است؛ چون خواهرش، زن پیغمبر است! در مدینه کتابی دیدم با بهترین صحافی و جلد که عنوانش «فضائل امیر المؤمنین یزید بن معاویه» بود (البته یزید بین آنها اختلافی است؛ بعضی‌ها در این حد تعریف می‌کنند و بعضی‌ها سکوت می‌کنند).

سؤال این است که محبت به علی و فاطمه و حسن و حسین با محبت به عایشه، چگونه جمع می‌شود؟ عایشه سوار شتر در جنگ جمل، به جنگ اینها رفت و ۱۴ هزار نفر را در جنگ جمل به کام مرگ کشید. آیا کسی هست که جواب داشته باشد؟

فرض کنید ما نمی‌گوییم در خانه حضرت فاطمه علیها السلام را آتش زدند (در روایات خود اهل تسنن آمده که در را آتش زدند؛ اما شلاق زدن و کتک زدن در روایات ما هست و در منابع آنها نیست). ما می‌گوییم اصلاً فرض کنید آتش هم نزدند، اما فاطمه با اینها موافق بود یا با آنها مخالف و قهر بود؟ در یک خط بودند یا در دو خط بودند؟ در منابع برادران اهل تسنن آمده است که ابی بکر در هنگام مرگ گفت: ای کاش من سه کار را انجام نمی‌دادم؛ یکی از این کارها این بود که ای کاش فاطمه را به خاطر فدک، رنجانده بودم! در منابع معتبر اهل سنت، چنین آمده است: «فوجدت فاطمه علی ابی بکر فی ذلک: فاطمه از رفتار ابی بکر، رنجیده و آزرده خاطر گشت»^۱. فاطمه نزد ابی بکر رفت؛ ولی او گفت: ما ارث نمی‌توانیم بدھیم و خود ابی بکر گفت: فاطمه، رنجیده شد و بعد از آن واقعه و نزاع بر سر فدک، فاطمه ابی بکر را ترک کرد و با او سخن نگفت؛ تا این که از دنیا رفت.

سؤال این است که این رنجش که در اثر اذیت شدن فاطمه بود با روایت «فاطمه بضعة متّی

یؤذینی ما یؤذیها» چگونه قابل جمع است؟

برای حل این تناقض دو جواب داده‌اند؛

جواب اول:

آیه: ﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبَيْتُمْ وَ لَا تُسْلِنُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۲؛ «آنها امتی بودند که در گذشتند. اعمال آنان، مربوط به خودشان بود و اعمال شما نیز مربوط به خود

۱. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۸۲

۲. بقره (۲)، آیه ۱۳۴.

شماست و شما هیچ‌گاه مسئول اعمال آنها نخواهید بود».

شأن نزول این آیه، این است که بعضی‌ها مسلمان می‌شدند؛ در حالی که پدران آنها بتپرست بودند و به این جهت، شرمنده بودند که پدرانشان کافرند یا این که پدران آنها به جنگ پیامبر رفته بودند و این آیه نازل شد که به آنها بگو ناراحت نباشند؛ زیرا خود آنها اصل هستند و وقتی مسلمان شده‌اند، چه اهمیتی دارد که پدران آنها چه کسی بوده؟! و به قول معروف، هر کسی را داخل گور خودش می‌گذارند و آنها طبق اعمال خود، مؤاخذه می‌شوند؛ **(تِلْكَ أُمّةٌ قَدْ خَلَتْ)** و شما هم طبق اعمال خودتان مؤاخذه می‌شوید؛ **(وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ)**. این آیه را برای پاسخ به این شبهه می‌آورند و می‌گویند که گذشته‌ها، گذشته است.

جواب دوم:

می‌گویند: معاویه، عایشه، طلحه، زبیر و همه کسانی که به جنگ علی و اهل بیت پیامبر ﷺ رفتند، به اجتهاد خود عمل کردند و می‌گویند: شکی نیست که حق با حضرت علی علیه السلام بوده، فاطمه و حسن و حسین هم معلوم است که محبت به آنها واجب است؛ اما این که معاویه و عایشه به جنگ اینها رفتند، از روی اجتهادشان بوده است و مجتهد اگر در اجتهاد به هدف خورد، دو ثواب می‌برد و اگر به هدف نخورد و خطأ کرد، یک ثواب می‌برد؛ پس یزید یک ثواب را می‌برد!! چون به جهت تشخیص و اجتهادش!! امام حسین علیه السلام را کشت.

پاسخ این است که در بحث ما، دعوی بر سر همان امت گذشته است که کدام یک ولی و رهبر دینی و اجتماعی امت اسلامی باشند؟ کسانی که می‌دانیم خطأ کرده‌اند یا کسانی که می‌دانیم حق بوده‌اند؟ این اشخاص، مزد رسالت را نداده‌اند؛ چه از روی اجتهاد و چه تقلید و اکنون برادران اهل تسنن می‌پذیرند که این، یک اجتهاد غلط و خطأ بوده است و حتی

می‌گویند: معاویه، نباید با علی عَلِیٌّ می‌جنگید؛ اما اجتهادش این بود و در نتیجه، گناهکار نیست.

در پاسخ این استدلال باید گفت:

اولاً، اینها مجتهد نبودند.

ثانیاً، اجتهاد در مسائل فقهی است نه در این امور.

ثالثاً، بر فرض هم که این‌گونه امور، اجتهادی باشند و بر فرض محال هم که آنها مجتهد بوده باشند، ولی حال که برای مسلمانان و برای ما روشن شده که در اجتهادشان گمراه بودند، نباید از آنان پیروی کنیم. کسی که ما فهمیده‌ایم خلاف قرآن و روایات پیامبر عمل کرده، نباید دنبال او برویم و فرقی ندارد که عمل خلاف آنها مستند به اجتهاد بوده یا تقلید و در هر صورت، مزد رسالت را ندادند؛ چه اجتهاداً و چه تقلیداً و بدین جهت، دوست داشتن آنها یا قبول داشتن آنها یا پیروی از آنها، خلاف قرآن و سنت پیامبر اعظم صَلَّى اللّٰهُ عَلٰيْهِ وَسَلَّمَ است و با وجوب محبت به اهل بیت عَلِیٌّ تنافض دارد. بنابراین، بر فرض این که آنها در اجتهادشان جاہل قاصر بوده باشند و خطای آنها گناه محسوب نشود و حتی دارای یک اجر (از دو اجر اجتهاد) باشند و بهشتی هم باشند، ولی برای مسلمین، قابل پیروی نیستند و عقلاً نمی‌توانند پیشوای مسلمانان باشند.



موّدت قربی

﴿قُلْ لَا أَسْتَكِنْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى﴾^۱: «بگو من هیچ مزد و پاداشی بر رسالتم

درخواست نمی‌کنم؛ جز دوست داشتن نزدیکانم [اهل بیتم].».

● پرسش. چگونه قابل تصور است که مزد رسالت خاتم پیامبران و کامل‌ترین دین، محبت

اهل بیت او باشد؟ آیا این، یک حرف احساسی نیست؟

□ □ □

پاسخ این سؤال را خداوند در قرآن داده است؛ در سورة فرقان، آیه ۵۷ می‌فرماید: «قُلْ مَا أَسْتَكِنْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَيْ رَبِّهِ سَبِيلًا»؛ «بگو من در برابر آن [بلغ آین خدا]، هیچ‌گونه پاداشی از شما نمی‌طلبم؛ مگر کسی که بخواهد راهی به سوی پروردگارش برگزیند [این پاداش من است].».

توضیح: اگر در یک موضوع، دو استثنا آورده شود -مانند: ۱. امروز هیچ‌کس خانه ما نیامد؛ الا برادرم. ۲. امروز هیچ‌کس خانه ما نیامد؛ الا حسن- در این صورت، یا هر دو مطلب دروغ است یا یکی از آن دو و اگر بخواهد دو مطلب صادق و صحیح باشد، باید یکی از آن دو مطلب، انطباق بر دیگری داشته باشد و در واقع، آن دو مطلب، یکی باشد؛ یعنی در مثال مذکور، اگر حسن همان برادر گوینده باشد، هر دو جمله صادق هستند.

۱. سوری (۴۲)، آیه ۲۳.

حال در قرآن کریم، دو استثنا در موضوع مزد رسالت پیامبر ﷺ وارد شده است؛

۱. در سوره شوری می‌فرماید: من مزد رسالت نمی‌خواهم؛ الا محبت به اهل بیت.

۲. در سوره فرقان می‌فرماید: من مزد رسالت نمی‌خواهم؛ الا پیمودن راه خدا.

از آن جا که کذب و اشتباه در قرآن و کلام خداوند راه ندارد، از این دو استثنا، یک موضوع فهمیده

می‌شود و آن این که محبت به اهل بیت، همان پیمودن راه خداست.^۱

محبت، تبعیت می‌آورد و اگر انسان شخصی را دوست داشته باشد، سعی می‌کند پیرو

او باشد و به خواسته‌ها و سلیقه‌های او، احترام بگذارد و یک محبّ (دوستدار)، هیچ‌گاه

مخالفت با محبوب خویش نمی‌نماید.

در نتیجه، سود این محبت، رسیدن به خداست؛ زیرا اهل بیت پیامبر ﷺ راهی به غیر از

راه خدا نمی‌روند و به همین جهت، قرآن در سوره سباء، آیه ۴۷ می‌فرماید: «فُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ

أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ»؛ (بگو: هر اجر و پاداش از شما خواسته‌ام، برای خود شماست [یه نفع شما

است]».

نکته مهم:

از آن جا که محبت واقعی، هم جهت نفی دارد و هم جهت اثبات، مزد رسالت واقعی،

محبتشی است که با بعض و دوری از دشمنان اهل بیت ﷺ - که دشمنان خدا نیز هستند -

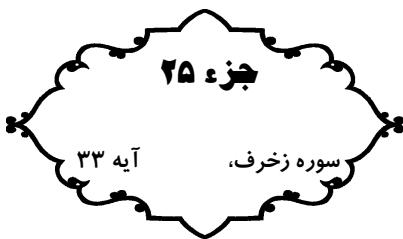
همراه باشد و در نتیجه، ثمره محبت به اهل بیت پیامبر ﷺ نزدیک شدن به خداوند و دور

شدن از دشمنان خداست (تولی و تبری) و قطعاً می‌توان گفت که مهم‌تر و اثرگذارتر از این

مسئله در دین داری انسان‌ها، وجود ندارد؛ زیرا اگر چیزی از این امر، مهم‌تر بود، آن چیز،

باید مزد رسالت بیست و سه ساله خاتم انبیا قرار می‌گرفت.

۱. در این بیان از مطالب استاد قرائی، استفاده شده است.



خوشی کافران و گرفتاری مؤمنان

﴿وَلَوْلَا أَن يَكُونَ التَّأْسُ أُمَّةٌ وَاحِدَةٌ لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ﴾^۱؛ «و اگر نه آن بود که [همه] مردم [در انکار خدا، امتی واحد گردند، قطعاً برای خانه‌های آنان که به [خدای] رحمان کفر می‌ورزیدند، سقف‌ها و نرده‌بان‌هایی از نفره که بر آنها بالا روند، قرار می‌دادیم».

● پرسش. چرا بیشتر مؤمنان در سختی و گرفتاری هستند و بیشتر کافران در آسایش و خوشی هستند؛ مقصود از این آیه چیست؟

□ □ □

این آیه در صدد بیان آن است که مال و ثروت و مقامات مادی، ارزش ذاتی و پایدار ندارند و اگر مردم کم ظرفیت و دنیاطلب، به سوی بی‌ایمانی و کفر متمایل نمی‌شدند، خداوند این سرمایه‌ها را تنها نصیب این گروه می‌کرد؛ تا همگان بدانند که مقیاس ارزش و شخصیت انسان، این امور نمی‌باشد.

در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿وَ لَا تَمُدَّنَ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَعْنَا بِهِ أَزْواجًا مِنْهُمْ زَهْرَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتَنَهُمْ فِيهِ﴾^۲؛ «هرگز چشم خود

۱. زخرف (۴۳)، آیه ۳۳.

۲. طه (۲۰)، آیه ۱۳۱.

را به نعمت‌های مادی که به گروه‌هایی از آنها دادیم، می‌فکن که اینها شکوفه‌های زودگذر زندگی دنیاست و برای آن است که آنان را با آن بیازماییم و روزی پروردگارت، بهتر و پایدار‌تر است».

بديهی است که بسياري از كفار و مخالفان، زندگی مرفه و پر زرق و برقی دارند. فرآن کريم، پیامبر ﷺ و مسلمان‌ها را دل‌داری می‌دهد و امر به شکیباي و صبر می‌کند و می‌گويد: اين ظواهر فريبنده، مانند شکوفه‌هایي هستند که زود می‌شکفتند و پژمرده می‌گردند و بر روی زمين می‌ريزنند و چند صباحی بيشتر پایدار نمی‌مانند. در واقع، آيات قرآن، در مقام بيان بى ارزشی متاع دنيا نسبت به آخرت است و بيان اين که آن چه خداوند به پیامبر ﷺ و مسلمان‌ها داده، بهتر و پایدار‌تر است که عبارتند از: ايمان، اسلام، قرآن و آيات الهى و روزى‌های حلال و پاکىزه و نعمت‌های جاودان آخرت.

نكته دیگر آن است که كفار در اين جا از زندگی ظاهری بهره‌مند می‌شوند و در آخرت، عاقبت بدی در انتظارشان است؛ ولی مؤمنین در اين جا گرچه به ظاهر، بهره‌مند نیستند، ولی در همین دنيا آزمایش شده، خالص می‌شوند و عاقبت نیکی در انتظار آنهاست.

نكته بعدی آن است که هدف قرآن در اين آيات، اين است که معيار شخصيت انسان‌ها، ثروت و زينت نیست؛ گرچه اين امكانات مادی، بد نیست؛ اما مهم اين است که به آنها به صورت يك ابزار نگاه شود؛ نه يك هدف متعالي و نهايي. بنابراين، نه بهره‌مند بودن گروهي از كفار و ظالمان از اين مواهب مادی، دليل بر شخصيت مطلوب آنهاست و نه محروم بودن مؤمنان از آنها، دليل بدی مؤمنان است؛ بلکه استفاده از اين امور، در حد معقول و به صورت يك ابزار، ضروري به ايمان و تقواي انسان نمی‌زند، اين، همان

تفکر صحیح اسلامی و قرآنی است و در نتیجه، آسایش و آرامش واقعی، تنها در سایه ایمان است.

البته فقر و غنا، هم در میان مؤمنین و هم در میان کفار وجود دارد و بهره‌مندی از ثروت‌ها و لذت‌های دنیوی، اختصاصی به کفار ندارد؛ گرچه افراد شروتمند، فعلاً در میان کفار بیشتر می‌باشند؛ چون تمام هدف و تلاش آنها در راستای جمع‌آوری ثروت و برخورداری از لذایذ دنیوی است؛ ولی رنج و شادی دو قسم است؛ رنج و شادی روحی و جسمی که اولی بسیار مهم‌تر است. گاهی انسان رنج جسمی دارد؛ ولی رنج روحی ندارد و تحمل آن برایش راحت است؛ ولی رنج روحی، تحملش دشوارتر است و رنج کفار، اغلب از نوع روحی است؛ چون عامل اساسی در رنج روحی، دوری و بعد از خداست و آنان از خدا دورند و عامل امنیت روحی، قرب به خداست و این عامل، در اختیار مؤمنین است.^۱

حال با توجه به مقدمه مذکور، علت پول‌دار بودن کفار و گنه‌کاران را می‌توان در علت‌های ذیل جست و جو کرد:

۱. بسیاری از اموری که در نظر مردم، موجب راحتی هستند و ثروت و امکانات محسوب می‌شوند، همان‌ها مجرای عذاب آخرت می‌باشند؛ چنان که آیه شریفه در مورد منافقان می‌فرماید: ﴿فَلَا تُعِجِّبَكَ أَمْوَالُهُمْ وَ لَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الَّدُنْيَا﴾^۲.

در مورد کفار نیز آمده است که جهنم، همین الآن بر آنان احاطه دارد و آنان در یک شرایط روحی جهنمی به سر می‌برند؛ ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ﴾^۳؛ «و حال آن که جهنم،

۱. یونس (۱۰)، آیه ۶۲، ۶۳ و ۶۵؛ بقره (۲)، آیه ۱۱۲؛ زمر (۳۹)، آیه ۶۱.

۲. توبه (۹)، آیه ۵۴.

۳. عنکبوت (۲۹)، آیه ۵۴.

قطعاً بر کافران احاطه دارد؟؛ حتی اگر از زندگی لذتی ببرند. حداکثر بهره‌مندی آنها از لذاید، در همین دنیاست و وقتی این لذت‌ها را با لذاید بهشتیان مقایسه کنیم، می‌بینیم که بسیار ناچیزند.^۱

۲. بسیاری از مشکلات، دارای اثر تربیتی و سازنده‌ای هستند و رفاه و تنعم بیش از حد، سستی و غفلت آور است؛ ﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ أَسْتَغْنَى﴾^۲؛ «هرگز [إنسان] مرز خود را نمی‌شناسد» او طغيان می‌کند زمانی که خود را از خدای خود بی‌نياز می‌بیند».

۳. برخی از تنگ‌دستی‌ها و مصایب، کفاره‌گناهانند^۳ که از باب لطف خداوند، در دنیا بر مؤمنان وارد می‌شود و کفار و گناه‌کاران از آن مصایب محروم‌ند.

۴. گاهی اوقات اینها برای مؤمن، امتحان الهی است؛ تا معلوم شود که آیا همانند دوران فراوانی نعمت، باز هم ایمان خود را حفظ می‌کند یا نه؟ و در مقابل، برای کافران استدراج است؛ ﴿سَنَسْتَدِرُجُّهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۴؛ «به تدریج، از جایی که نمی‌دانند، گریبانشان را خواهیم گرفت»؛ یعنی از باب مکر الهی به آنها نعمت می‌دهد؛ ولی به یک باره آنان را گرفتار کرده، دچار عذاب و جهنمشان می‌سازد.

۵. از آن جا که کافران بیشتر فعالیت خود را متوجه دنیا می‌کنند، طبیعی است که برداشت و بهره بیشتری داشته باشند؛ در حالی که مؤمنان به دلیل عبادت‌ها و مسئولیت‌های دینی، مانند جهاد و رعایت تقوا و معنویت‌گرایی، وقت کمتری برای دنیا می‌گذارند.

۶. از سوی دیگر، مؤمنان به جهت رعایت احکام الهی، دست یابی به مال را

۱. حديد (۵۷)، آیه ۲۰؛ انعام (۶)، آیه ۳۲؛ عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۴؛ لقمان (۳۱)، آیه ۲۴.

۲. علق (۹۶)، آیه ۶ و ۷.

۳. کافی، ج ۲، ص ۴۴۶، ح ۹ و ۱۰؛ بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۶۰، ح ۲۶.

۴. اعراف (۷)، آیه ۱۸۲؛ قلم (۶۸)، آیه ۴۴.

از هر طریقی، جایز نمی‌دانند؛ اما کافران، محدودیت شرعی ندارند و طبیعی است که کافران از دارایی بیشتری برخوردار باشند.

در قرآن آمده است: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَهُ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَدْمُومًا مَدْحُورًا. وَ مَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَ سَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا﴾^۱؛ «هر کس خواهان [دنیای] زودگذر است، به زودی هر که را خواهیم، [نصیبی] از آن می‌دهیم؛ آن گاه جهنم را که در آن خوار و رانده شده، داخل خواهد شد، برای او مقرر می‌داریم و هر کس خواهان آخرت است و نهایت کوشش را برای آن بکند و مؤمن باشد، آنانند که تلاش آنها مورد حق‌شناسی واقع خواهد شد».

از این آیه شریفه به خوبی استفاده می‌شود که اگر کسی در این دنیا فعالیتی داشته باشد و خدا بخواهد، بهره و برداشت خود را خواهد داشت و طبیعی است اگر کسی بیشتر فعالیت کند، برداشت بیشتری خواهد داشت.

۷. از آن جا که خداوند، هیچ تلاشی را بدون پاسخ نخواهد گذاشت، کافران را که از پاداش بهشتی بهره‌ای ندارند، از زیورآلات دنیا بهره‌مند می‌سازد.

در پایان تذکر این مطلب لازم است که گاهی علت تنگdestی برخی از مؤمنان فهم غلط آنان نسبت به زهد و بعضی از روایات است که در مذمت دنیا وارد شده‌اند، در حالی که آن روایات در مقام مذمت وابستگی و حرص به دنیا است و زهد نیز به معنای دل نبستن به دنیا است نه نداشتن و فقیر بودن. به همین جهت امیر المؤمنین علیه السلام تلاش‌های فراوانی برای حفر چاه و کشاورزی و ایجاد باغات متعدد می‌فرمود و در نهایت آن را در راه خداوند وقف می‌نمود.

۱. اسراء (۱۷)، آیه ۱۸ و ۱۹.

گناه پیامبر ﷺ

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنِّكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتَمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا﴾^۱; «ما تو را پیروزی بخشیدیم؛ [چه] پیروزی درخشانی! تا خداوند از گناه گذشته و آینده تو درگزد و نعمت خود را بر تو تمام گرداند و تو را به راهی راست، هدایت کند».

- پرسش ۱.۰ در سوره فتح، قرآن به طور صریح و آشکار، از ذنب و گناه پیامبر اسلام ﷺ یاد کرده است؛ چگونه این مطلب با عصمت پیامبر ﷺ، سازگار است؟
- پرسش ۲.۰ آیه (وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَابًا) در سوره نصر را چگونه معنا می‌کنید؟

□ □ □

دقت در این آیات، که خداوند قبل از مسئله گناه پیامبر ﷺ از «فتح مبین» یاد کرد و این که «فتح مبین»، مقدمه و سبب آمرزش گناه پیامبر ﷺ شد، به خوبی نشان می‌دهد که این گناه، از نوع پلیدی و زشتی نیست که با توبه، آمرزیده شود؛ بلکه از نوع دیگری است که با فتح و پیروزی، مشکلش حل می‌شود و به همین جهت، لازم است نخست درباره «فتح مبین» و سپس درباره منظور آیات از گناه پیامبر ﷺ، توضیح داده شود.

بنا بر متون تفسیری، منظور از «فتح مبین»، موفقیت در «صلح حدیبیه»، قبل از فتح مکه

۱. فتح (۴۸)، آیه ۱ و ۲.

است؛ البته برخی آن را به فتح مکه نیز تفسیر کده‌اند؛ ولی شأن نزولش، قبل از فتح مکه و هنگام صلح حدیبیه است. خدای متعال در سال هفتم هجرت، صلح حدیبیه را به عنوان یک پیروزی قرار داد که گناهان گذشته و آینده پیامبر ﷺ را بیامرزد؛ قبل از پیروزی پیامبر ﷺ در فتح مکه که هنوز اسلام در سراسر جزیرة‌العرب و مکه حاکم نشده بود و عظمت شخصیت پیامبر ﷺ و مهربانی (امان دادن) وی را به طور کامل ندیده بودند، پیامبر ﷺ را به عنوان یک فرد گناهکار می‌شناختند؛ زیرا پیغمبر ﷺ اوضاع مکه را به هم ریخته بود؛ به طوری که پسری مثل «صعب»، با پدرش «عمیر» که از اشراف مکه بود، اختلاف پیدا کرده بود و مادرها با بچه‌ها و بچه‌ها با پدرها، مخالف شدند و به طور کلی، وضعیت اشراف، متزلزل شده بود؛ برده‌هایی مثل بلال، دیگر به حرف مولا‌یاشان گوش نمی‌دادند و جنگ‌های بسیاری اتفاق افتاده بود. به همین جهت، از نظر مشرکان و اعراب جاهلی، پیامبر ﷺ، گناهکار بود. در این میان، صلح حدیبیه اتفاق افتاد و شایعات غیرواقعی درباره خشونت پیامبر ﷺ همگی نقش برآب شدند و مقدمه فتح مکه، فراهم شد؛ چون صلح حدیبیه اگر نبود، فتح مکه نیز ممکن نمی‌شد و با این پیروزی، مکی‌های کافر و معاند، مسلمان شدند و همان‌هایی که می‌گفتند: پیغمبر ﷺ گناه کارترین انسان‌هاست، به او ایمان آوردند و آن جوّ بد اجتماعی بر ضد پیامبر ﷺ، کاملاً عوض شد و تمام اتهامات، پاک شده، ذهنیت‌های اشتباه، به طور کلی از ذهن مردم، برطرف شدند.

مشابه این آیه، درباره حضرت موسی علیه السلام است، که داستان آن به این شرح است: فردی از بنی اسرائیل با یک قبطی از هواداران فرعون، درگیر شده بود و حضرت موسی علیه السلام که به جهت دادخواهی آن شخص بنی اسرائیلی وارد ماجرا شده بود، فرد قبطی را با مشت از پا درآورد! کار موسی علیه السلام، قتل عمد حساب نمی‌شد و مجازات هم نداشت؛ چون او برای انجام وظیفه، از مظلوم، دفاع کرده بود؛ ولی به هرحال، آن شخص مُرد و موسی علیه السلام مجبور به فرار شد و به طرف مدین نزد حضرت شعیب علیه السلام رفت.

نکته مهم این است که وقتی وحی آمد که باید به سوی فرعون بروی، حضرت موسی ﷺ اظهار نگرانی کرد و به خداوند عرضه داشت: «وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَتَنَاهُونَ»^۱؛ «آنان بر [گردن] من گناهی دارند و می‌ترسم مرا بکشند».

تعییر این است که می‌گوید: من در نظر آنها گنه کارم؛ اما در واقع و از نظر خداوند، موسی ﷺ، گناهکار نبود.

در آیه مورد بحث نیز همین طور است. خداوند می‌فرماید: ما تو را پیروزی درخشانی بخشدیدیم؛ تا گناهان پیشین و پسین تو را ببخشم؛ «مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ» و این، به جهت عزّتی است که خدا با صلح حدیبیه و سپس با فتح مکه و با پیروزی کامل، به پیامبر شریعت الله هدیه می‌دهد؛ تا جایی که می‌فرماید: آن حرف‌هایی که در آینده هم برایت درمی‌آورند، آنها هم پوشیده می‌شوند؛ سپس در آخر آیه می‌فرماید: «وَ يُتَمَّنِ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ»؛ «نعمت را بر تو تمام می‌کند»؛ «وَ يَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا。وَ يُنْصَرِكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا».

پس با فتح و نصرت ذکر شده و این قرائی موجود در آیه، معلوم می‌شود که گناه مورد نظر، به معنای معصیت و سرپیچی از فرمان خداوند نیست و نمی‌شود که یک پیغمبر، سرپیچی از دستور خدا کند و برفرض هم اگر معقول بود و می‌شد تصوّر کرد، با توجه به قرائی که عرض شد، هیچ ربطی با فتح و پیروزی نداشت.

در حدیثی در عيون اخبار الرضا، چنین آمده است: مأمون گفت: يا ابا الحسن! معنی آیه: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ»^۲؛ «تا خدا گناه قبل و بعد تو را بپوشاند»، چیست؟ حضرت فرمود: از نظر مشرکین مکه، کسی گناهکارتر از حضرت رسول الله ﷺ نبود؛ زیرا آنان قبل از بعثت، سیصد و شصت بت را می‌پرستیدند و آن‌گاه که آن حضرت ایشان را به (کلمه مبارکه) «لا اله الا الله» دعوت کرد، این موضوع، بر آنان گران آمد و گفتند: «أَ جَعَلَ الْأَلِهَةَ إِلَهًا

۱. شعراء (۲۶)، آیه ۱۴.

۲. فتح (۴۸)، آیه ۲.

وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ. وَ انْطَلَقَ الْمَلَائِكَةُ مِنْهُمْ أَنِ امْسَأُوا وَ اصْبِرُوا عَلَى آهِنَّكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ. مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ^۱؟ «آیا به جای خدايان متعدد، یک خدا قرار داده است.

این، مطلب عجیبی است. سران آنان به حرکت آمده، گفتند: بروید و بر اعتقاد به خدايان خود استوار بمانید؛ این، چیزی است که از شما [مردم] خواسته می‌شود ما چنین حرف‌هایی را در بین امت آخر [یعنی معاصرین یا آنان که قبل از ما بوده‌اند] نشنیده‌ایم. این سخن، جز دروغ و افتراء، چیز دیگری نیست^۲ و آن زمان که خداوند عز و جل، مکه را برای پیامبرش فتح کرد، فرمود: ای محمد! ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتَحًا مُّبِينًا لِيغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنِبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ﴾^۳؟ «ما مکه را با پیروزی قطعی و آشکار، برای تو فتح کردیم؛ تا خداگناه قبلی و بعدی تو را پوشاند»؛ یعنی همان چیزی که از نظر اهل مکه، به خاطر دعوت به توحید در گذشته و بعد از آن، گناه محسوب می‌شد؛ زیرا بعضی از مشرکین مکه، مسلمان شدند و بعضی از مکه خارج شدند و آنان که ماندند، نتوانستند در آن زمان که آن حضرت، مردم را به توحید دعوت می‌کرد، به حضرت ایراد بگیرند و در نتیجه، با غلبه حضرت بر آنان، آن چه از نظر آنان گناه محسوب می‌شد، پوشیده شد.

شاهد دیگر این که «غفران» در لغت به معنای پوشاندن است و خداوند متعال با این پیروزی، گناهکار بودن پیامبر ﷺ را که در ذهن مردم استقرار پیدا کرده بود، پوشاند. اما آیه ۳ سوره نصر که می‌فرماید: ﴿وَ اسْتَغْفِرُهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَابًا﴾^۴؛ «ای پیغمبر! از او آمرزش بخواه که وی، همواره توبه‌پذیر است».

این جا پاسخ دیگری می‌توان داد که استغفار، گاهی از گناه و تقصیر از انجام محرمات

۱. ص (۳۸)، آیه ۵ - ۷.

۲. عيون أخبار الرضا علیه السلام، ترجمه غفاری و مستفید، ج ۱، ص: ۴۱۲.

۳. فتح (۴۸)، آیه ۱ - ۲.

۴. نصر (۱۱۰)، آیه ۳.

الهی است که استغفار ما، معمولاً به جهت این سخن از گناهان است و گاهی استغفار از قصور است و مثلاً شخص استغفار می‌کند که چرا نماز شبم ترک شد و یا این که چرا در نماز شب، حضور قلب لازم را نداشت؟ این بدان خاطر است که مراحل کمال، پله پله است و حتی برای خاتم الانبیاء ﷺ هم همین طور است و به این جهت، استغفار پیامبر ﷺ و امامان علیهم السلام، تعارف نیست؛ بلکه واقعیت است؛ ولی با توجه به مقام بلند ایشان (که از درک عقل ما خارج است)، می‌باشد معنا شود. بنابراین استغفار آنها، مانند استغفار ما از گناهایی که مرتكب می‌شویم، نیست.

توضیح بیشتر اینکه: کاملاً مشخص است که پیغمبر اسلام ﷺ بیشتر از ما به شکر خدای متعال نیاز دارد. چون نعمتی که خدا به وی داده، به ما نداده است.

پیغمبر اکرم ﷺ اگر همه شبانه روز را هم خالصانه عبادت کند، جان هم بدهد، باز ذهنیتش این است که خدا یا در مقابل این نعمت بزرگ (خاتم الانبیایی) که توبه من داده‌ای، نماز و عبادت من چیزی نیست. ۲۳ سال مجاهدت، چیزی نیست. کم نعمتی نیست که خدا او را اشرف موجودات قرار داده، اشرف انبیاء قرار داده، از عیسی، موسی علیهم السلام و دیگران، شائش بالاتر است؛ حتی روز قیامت همه پیغمبرها احساس سختی می‌کنند و متول به حضرت خاتم ﷺ می‌شوند؛ ببینید چه واقعه سختی است! حقیقتاً روز قیامت و این دادگاه عدل الهی، چقدر مشکل است که حتی پیامبران هم به حضرت ختمی مرتبت علیهم السلام، متول می‌شوند. بنابراین، چون وی دارای چنین مقامی است، استغفار او نیز با توجه به آن مقامات، باید معنا شود.

حضرت امیر علیهم السلام در شبانه روز ۷۰ مرتبه استغفار می‌نمود. رسول الله ﷺ نیز روزی ۷۰ بار استغفار می‌کرد! اینها، استغفار از گناه نیست.

۱. مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۲۰؛ «عَنْ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ إِنَّهُ لَيَقَاتُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً».

حضرت امیر لطفاً فرمود: «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ»^۱; «خوبی‌های نیکان، بدی مقربان به شمار می‌آیند»؛ به طور مثال، قبولی دانش‌آموزان متوسط با نمره چهارده، چه بسا با تشویق همراه باشد؛ اما برای دانش‌آموزان با استعداد، چنین نمره‌ای افت تحصیلی و باعث شرمندگی است.

آیه‌الله حسن زاده آملی در الهی‌نامه می‌گوید: «الهی! مردم همه‌شان از گناه استغفار می‌کنند؛ من از نظام استغفار می‌کنم». اگر انسان خدا را بستاسد، این، حرف درستی است؛ نمازی که ما می‌خوانیم، واقعاً شرم‌آور است!

امام سجّاد^{علیه السلام} برای وداع ماه رمضان، ناله می‌زد؛ اشک می‌ریخت و استغفار می‌کرد. استغفارش از چیست؟ شاید از این باشد که آن طور که باید، شکر نعمت خدا را به جا نمایو؛ ده است.

امام راحل در چهل حدیث می فرماید: خیلی ها می گویند این موارد از قبیل ضرب المثل است؛ «به در می گوید؛ دیوار بشنود»؛ یعنی پیامبر ﷺ و امامان علیهم السلام می خواهند استغفار و توبه را به ما یاد می دهند؛ ولی این طور نیست؛ امیر المؤمنین علیه السلام واقعاً خودش را گنه کار می داند؛ نه این که فقط ما یاد بگیریم؛ بلکه واقعاً او دارد استغفار می کند؛ البته گناه او، مانند انسان معمولی نیست. او حتی مکروه انجام نمی دهد. گناه او، این است که احساس می کند این همه نعمت که خدا به او داده، شکر نعمتش را نمی تواند به جا آورد؛ بلکه باید گفت: محال است کسی بتواند حق شکر را به جا آورد.

سعدي در مورد همین تنفس عادي می‌گوید:

پس در هر نفسم، دو نعمت موجود است و یز هر نعمتی، شکری و احیب.

از دست و زبان که بر آید
کن عهد شکرش به در آید

١. بخار الأنوار، ج ٢٥، ص ٢٠٥، باب ٦؛ «عصمتهم و لزوم عصمة الإمام عليه السلام».



هدف از خلقت

﴿وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۱؛ «و جن و انس را نیافریدم؛ جز برای آن که

مرا پرسش و عبادت کنند».

● پرسش. هدف خداوند از این که ما را خلق کرد، چه بود؟

□ □ □

در آیه می فرماید: من شما (انسانها و جنبان) را خلق نکردم؛ مگر برای این که مرا عبادت کنید؛ البته عبادت، فقط به معنی نماز و روزه نیست؛ «یعبدون»، یعنی بندگی کنید. از آن جا که خداوند، منبع و سرچشمۀ همه خوبی‌ها و زیبایی‌هast و از هرگونه نقص و کاستی به دور است، بندگی خدا و پیروی از دستورات پروردگار و تسلیم در برابر او، آدمی را به همه خوبی‌ها و زیبایی‌ها می‌رساند و از همه زشتی‌ها و کاستی‌ها دور می‌سازد. بنابراین، دستور به بندگی، برای رشد و کمال خود انسان‌هاست و به عبارت دیگر، خداوند، موجودات را آفرید و به آنان وجود داد؛ تا به آنها جودی کند و آنها رشد کنند و سودی کنند.

بلکه تا بر بندگان جودی کنم^۲

من نکردم خلق، تا سودی کنم

۱. ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶.

۲. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بخش ۳۶.

پس خدای متعال، خلق کرد؛ تا جود کند و موجودات، بهره‌مندی و رشد داشته باشند.
این جا سؤالی پیش می‌آید که کسی بگوید: اگر ما نخواهیم که آفریده شویم و رشد
کنیم، چه کسی را باید ببینیم؟ خدایا! مگر نمی‌خواهی من رشد کنم؟ من رشد نمی‌خواهم! من
اصلًا نبودن را به بودن، ترجیح می‌دهم، من که خود راضی به این خلقت نبودم، پس به زور
آفریده شدم! پس چرا مرا آفریدی؟

در پاسخ باید گفت: این انتظاری که بعضی اشخاص دارند که چرا برای خلق شدن، با
آنها مشورت نشده، انتظار بی‌جایی است که دلایل آن عبارتند از:
اولاً، قبل از خلقت وجود، چیزی نبوده که با آن مشورت شود و با عدم که مشورت
نمی‌شود.

ثانیاً، به چنین انسانی گفته می‌شود که هر عقل و وجودانی، گواهی می‌دهد که «هستی»،
بهتر از «نیستی» است. لامپ اگر نور ندهد، نقص است و اگر نورافشانی داشته باشد، نقص
نیست. خاصیت فیض خدا این است که فیاض باشد و نوردهی داشته باشد و اگر بتواند،
بیافریند و اگر نیافریند، جای اعتراض دارد. بنابراین، به طور قطعی، «دارایی»، بهتر از
«نداری» و «بودن»، بهتر از «نبودن» است. بله، این ما هستیم که با انتخاب‌ها و رفتار و اعمال
غلط، عاقبت خود را خراب می‌کنیم؛ در حالی که «وجود و بودن»، سعادت و خوبی است.
ممکن است کسی چنین بگوید: مگر خدا نمی‌خواست به ما جود و خوبی کند، پس چرا
جهنمی‌ها را خلق کرد؟ آیا بهتر نبود که فقط بهشتی‌ها را خلق می‌کرد؟

اولاً، آفرینش انسان، بدون وجود گنه کاران، ممکن است؛ اما چنین انسانی، ویژگی و
امتیاز انسان مخلوق فعلی را نخواهد داشت؛ زیرا امتیاز انسان، نسبت به فرشتگان و دیگر
موجودات، قدرت انتخاب و اختیار او در عرصه‌های گوناگون است و لازمه اختیار، از یک
سو تلاش و از سوی دیگر، سستی است؛ از یک سو رشد علمی و معنوی و از سوی دیگر،
سقوط در ورطه زشتی‌ها و پلیدی‌هاست.

ثانیاً، اگر زشتی‌ها نباشد، زیبایی و خوبی‌ها به طور کامل نمایان و درخشنان نمی‌شوند. اگر بیماری نباشد، ارزش سلامتی، به طور کامل، قابل درک نیست (البته نه این که اصلاً قابل تشخیص نباشد؛ بلکه به تمام و کمال قابل درک نیست). نظام احسن این است که بدها و خوب‌ها با هم مقایسه بشوند؛ ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَ الْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَ النُّورُ... قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْوَاحِدُ الْفَهَارُ﴾^۱؛ «بگو: آیا نایینا و بینا یکسانند یا تاریکی‌ها و روشنایی برابرند؟ بگو: خدا، آفریننده هر چیزی است و اوست یگانه قهار».

خداؤند خودش فرموده که این نظام، نظام احسن است. احسن، یعنی خوب‌ترین. اگر بهتر از این ممکن بود، اسم این را احسن نمی‌گذاشت و برای انسان نمی‌گفت: «...فَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۲؛ «...آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است».

ثالثاً، اگر به مجموع نظام هستی نگاه بیندازیم، نظام احسن است و در مجموعه نظام هستی، بخشش و فیض بیشتر می‌باشد.

حافظ را در نظر بگیرید؛ آیا از اشعار حافظ سوء استفاده می‌شود یا نمی‌شود؟

جواب این است که: گاهی سوء استفاده می‌شود؛ بالاخره بعضی‌ها اشعار حافظ را با غنای حرام و یا قصدهای فاسد، می‌خوانند؛ ولی در مجموع، اشعار حافظ خوب هستند. بنابراین، اگر بشر می‌فهمید که حافظ چنین توانایی و استعدادی را داشت، اما او شعر نمی‌سرود و هنگامی که از او می‌پرسیدند: چرا شعر نمی‌گویی، می‌گفت: می‌ترسم که پانصد سال دیگر از شعر من سوء استفاده بشود و عده‌ای جهنمی بشوند، به او می‌گفتند: تو که قدرت گفتن شعر را داری، شعر را بگو و مردم را از هنرت محروم نکن و آنها که جهنمی می‌شوند، تقصیر خودشان است. خلاصه اگر شعر نمی‌سرود، در مجموع، جفا به این نعمت خدادادی کرده بود.

۱. رعد (۱۳)، آیه ۱۶.

۲. مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۴.

حافظ، هنر شعر گفتن دارد؛ اما خدا، بی‌نهایت هنر دارد؛ **﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ﴾**^۱؛ «همان کسی که هر چیزی را که آفریده است، نیکو آفرید و آفرینش انسان را از گل، آغاز کرد».

بنابراین، اگر خداوند که توانایی آفریدن دارد، نیافریند، جای اعتراض دارد و اکنون که آفریده، سپاس‌گزاری اش سزاوار است.

پس اگر اصلاً ما را خلق نمی‌کرد، جای اعتراض داشت؛ اگر چه برای ما نمایان نمی‌شد؛ زیرا ما که نبودیم تا بفهمیم؛ اما روشن است که هر چیزی که قابل خلقت باشد و خدا خلق نکند، نقص در آفرینش خدادست و اگر خلق می‌کرد، ولی فقط خوب‌ها را می‌آفرید، باز نقص بود؛ مثلاً اگر خدای متعال، فقط عیسی و موسی علیهم السلام را خلق می‌کرد؛ در این صورت، شاید نظام حسن بود؛ ولی نظام احسن نبود؛ زیرا اگر دشمنان امیر مؤمنان علیهم السلام نبودند و حقش را غصب نمی‌کردند، ارزش سلمان، تا روز قیامت، به همین مقدار هم معلوم نمی‌شد. این ارزش، وقتی به وجود می‌آید که دشمنان امیر المؤمنین علیهم السلام باشند و سلمان، میزان کارش را علی علیهم السلام قرار بدهد و دنبال غیر علی علیهم السلام نرود؛ چنان که اگر در عالم خلقت، شیطان نبود، اصلاً بهشتی شدن و امام حسین علیهم السلام شدن، هنر نبود. شما فرض کنید اگر هوای نفس وجود نداشت، شیطان هم نبود و مسلماً همه ما انسان‌های خوبی بودیم؛ ولی بساط امتحان الهی و مجاهدت، جمع می‌شد و چیزی شبیه خلقت ملائکه، رخ می‌داد و این، دیگر خلقي جدیدی نبود؛ بلکه تکرار همان خلقت ملائکه بود.

البته نباید فراموش کرد که بسیاری از این نوع اشکالات، وقتی ظهور پیدا می‌کند که انسان با سختی‌ها و ناملایمات مواجه می‌شود و در مقابل آنها به زانو در می‌آید و در آن سختی‌ها، به همه چیز بدین می‌شود و به خلقت خدا ایراد می‌گیرد و به زمین و زمان اعتراض می‌کند؛ اما در خوشی‌ها و راحتی‌ها، این شباهات اساساً زمینه بروز پیدا نمی‌کند؛

۱. سجاده (۳۲)، آیه ۷.

بدین جهت، باید نخست، تا حد توان، از ایجاد بنبست‌ها جلوگیری کرد و در صورت بروز، برای خروج از آن، صبر و توکل داشت. بی‌جهت نیست که در یک سوره کوچکی مثل سوره عصر، توصیه به حق و توصیه به صبر، مورد عنایت خاص قرار گرفته است.

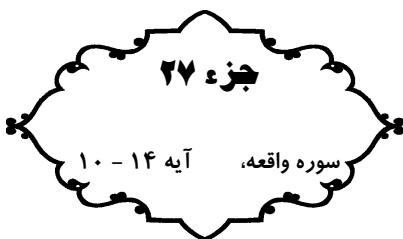
ثالثاً، در برخی موارد فرزندان و نسل یک شخص گنهکار، راه سعادت را پیش می‌گیرند. حال اگر خداوند مانع وجود گنهکاران گردد در واقع راه فیض به آن نسل خوب را نیز مسدود نموده است.

رابعاً، خداوند، مالک‌الملوک است و قدرت مطلقه دارد و معنا ندارد که مالک از مملوک خود اجازه بگیرد؛ **﴿لَا يُسْأَلَ عَمَّا يَفْعُلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ﴾**^۱؛ «در آن چه [خدا] انجام می‌دهد، چون و چرا راه ندارد؛ [ولی] آنها [انسان‌ها] مورد سؤال قرار می‌گیرند». او مورد سؤال قرار نمی‌گیرد و این ما هستیم که باید مورد سؤال واقع شویم.

اصولاً انسان باید حد خود را رعایت کند و معنای قادر مطلق را هم بفهمد و برای قدرت و توانایی او، احترام قائل باشد. خداوند هر کاری را می‌تواند انجام دهد؛ ولی خودش فرمود که با وجودی که می‌توانم، ظلم نمی‌کنم و طبق عدالت و حکمت، عمل می‌نمایم. حال وقتی چنین خالقی می‌فرماید: من مصلحت را در خلق موجودات دیدم و به همین علت، دست به آفرینش زدم، اگر مخلوق ضعیف و جاهل و فقیری از روی گردنکشی بگوید: چرا خلق کردی؟ من نمی‌خواستم تو خلق کنی؛ آیا جای تعجب نیست و آیا اعتراض او با عقل، سازگار است؟!

عقل در پاسخ چنین کسی می‌گوید: اگر معنای **﴿وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ﴾** و ثمرات و خیرات این بندگی مطلق را می‌فهمیدی، جواب سؤال روشن بود و اگر نمی‌فهمی، تو در مقابل قدرت مطلق خالق قادر، حق اعتراض نداری؛ **﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعُلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ﴾**.

۱. انبیاء (۲۱)، آیه ۲۳.



«سابقون» در قرآن

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقْرَبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ ثُلَّةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ وَقَلِيلٌ مِّنَ الْآخِرِينَ﴾^۱

و سبقتگیرندگان، مقدمند؛ آنانند همان مقربان [خدا] در باستان‌های پر

نعمت؛ گروهی از پیشینیان و اندکی از متاخران.»

● پرسش. منظور از «سابقون» و اوصاف آنها در سوره واقعه چیست و چرا تعداد آنها در

امت پیامبر اکرم ﷺ نسبت به امت‌های قبل، کمتر است؟

□ □ □

منظور از «سابقون»، پیشگامان می‌باشد و پس از بررسی و دقت در آیات و روایات،

می‌توان به این نتیجه رسید که منظور از «اول» و «آخر»، گاهی به طور نسبی مربوط به یک

امت است؛ چنان‌که درباره مهاجرین و انصار در قرآن، چنین می‌خوانیم: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ

مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ﴾^۲.

اما کاربرد واژه «اولین» به طور مطلق، شامل همه امت‌های گذشته می‌باشد؛ در مقابل

واژه «آخرین» که منظور از آن، امت پیامبر خاتم ﷺ می‌باشد.

۱. واقعه (۵۶)، آیه ۱۰ - ۱۴.

۲. توبه (۹)، آیه ۱۰۰.

قرآن، خطاب به پیروان پیامبر اسلام ﷺ می‌فرماید: «هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنَاكُمْ وَالْأَوَّلِينَ»^۱؛ «این [همان] روز داوری است؛ شما و [همگی] پیشینیان را گرد می‌آوریم».

پس از این مقدمه و با نگاهی فراگیر به آیات و روایات مشابه، به این نتیجه می‌رسیم که منظور از «سابقون»، پیشگامان امت‌ها می‌باشد؛ پیشگامانی مانند پیامبران و اوصیا که به مقام قرب الهی نایل شده‌اند و بدیهی است که تعداد پیامبران و اوصیای آنان در امت‌های پیشین، گروه فراوانی را تشکیل می‌دهند؛ چنان‌که در قرآن مجید می‌خوانیم: «وَكُمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ»^۲؛ «و چه بسیار پیامبرانی که در [میان] گذشتگان، روانه کردیم».

بنابراین، تعبیر به ثله (جماعت یا جماعت بیشتر) در رابطه با پیشینیان، به لحاظ کثرت پیامبران پیشین و تعداد امت‌های آنها و وجود پیشگامان آن امت است که سبب می‌شود تعداد آنها فزونی یافته، نسبت به پیشگامان امت محمد ﷺ، از کمیت بیشتری برخوردار گردد؛ زیرا روشن و مسلم است که در امت اسلامی، پیشگامان در پذیرش اسلام، در صدر اول، گروه اندکی بودند که نخستین آنها از مردان، علیؑ و از زنان، خدیجهؓ بود.^۳

ناگفته نماند که کمتر بودن تعداد سابقون امت حضرت محمد ﷺ، دلیل بر برتری مقام امت‌های پیشین نمی‌باشد؛ به سبب این که براساس تعالیم اسلامی، کثرت عددی، دلیل بر کثرت کیفی نمی‌تواند باشد. از این‌رو، همان‌گونه که پیامبر ﷺ افضل انبیای گذشته است -چنان‌که در آیه ۲۵۳ سوره بقره چنین می‌خوانیم: ما بعضی از رسولان را بر بعضی دیگر برتری دادیم - امت وی هم بر سایر امت‌های گذشته، برتری دارد و در آیه ۱۱۰ سوره آل عمران آمده است: «كُتُمْ خَيْرٌ أُمَّةٌ أُخْرِجْتُ لِلنَّاسِ»؛ «شما بهترین امت برانگیخته شده از میان امت‌ها هستید».

۱. مرسلا (۷۷)، آیه ۳۸.

۲. زخرف (۴۳)، آیه ۶.

۳. طبرسی، مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۵۹.

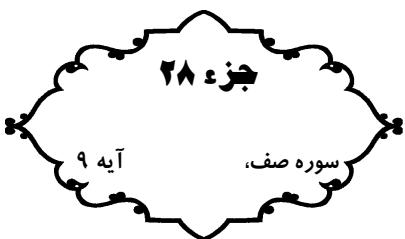
احتمال دیگر این است که مقصود از «اولین» و «آخرین»، اولین و آخرین در همین امت آخرالزمان و امت محمدی باشد؛ متنهای سابقین در میان اولین این امت، بیشترند؛ چون بیشتر اولیا و شهداء و پیشوایان بزرگ، به ویژه امامان معصوم در دوره نخست و نزدیک به زمان وحی و نزول قرآن بوده‌اند.^۱

در همین رابطه در روایت آمده است که: راوی گفت: «از رسول خدا معنای آیه شریفه ﴿وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولُئِكَ الْمُفَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾^۲ را پرسیدم، فرمود: جبرئیل به من گفت اینان عبارتند از علی و شیعیان او، آری علی و شیعیانش جلوتر از هر کس دیگر به بهشت در می‌آیند و به کرامت و احترامی که نزد خدا دارند مقرب درگاه خدایند». ^۳

۱. صدرالمتألهين شيرازى، تفسير سوره واقعه، ترجمة محمد خواجه، ص ۲۹.

۲. واقعه (۵۶)، آیات ۱۲ - ۱۰.

۳. علامه طباطبائی، تفسیر المیزان، ج ۱۹، ص ۲۲۰.



امام مهدی(عج) در قرآن

﴿هُوَالَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الَّذِينَ كُفَّارٌ وَلَوْكَرَهُ الْمُشْرِكُونَ﴾^۱

او کسی است که رسولش را با هدایت و آیین حق فرستاد؛ تا او را بر همه آیین‌ها غالب گرداند؛ هر چند مشرکان ناخوش دارند».

● پرسش ۱. آیا در قرآن برای ظهر امام مهدی(عج) و پیروزی نهایی مسلمانان، آیه‌ای داریم؟

● پرسش ۲. اگر حضرت مهدی(عج) ظهر کند، با چه نوع اسلحه‌ای به مبارزه با ابرقدرت‌ها اقدام می‌کند؟

□ □ □

در قرآن مجید، خداوند، وعده غلبه و پیروزی اسلام را بر تمام ادیان جهان، داده است.

در این که منظور از پیروزی اسلام بر تمام ادیان چیست، مفسران، احتمالات زیادی داده‌اند.

فخر رازی پنج احتمال ذکر کرده که از میان آنها، دو احتمال زیر حائز اهمیت است:

۱. منظور پیروزی و غلبه منطقی و استدلالی است؛ یعنی خداوند، منطق اسلام را بر سایر ادیان پیروز می‌گردد.

۱. صفات (۶۰)، آیه ۹.

۲. منظور پیروزی نهايی بر تمام اديان و مذاهب، به هنگام نزول عيسیٰ ﷺ و قيام مهدیٰ ﷺ است که اسلام، جهان‌گير خواهد شد.

بی‌شك تفسیر آيه به پیروزی منطقی و استدلالي، آن هم به صورت وعده‌اي برای آينده، مفهوم درستی ندارد؛ زира پیروزی منطق اسلام از همان آغاز، آشکار بود و علاوه بر اين، ماده «ظهور» و «اظهار» در آيه شريفه **﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾** و در ديگر آيات مشابه، به طوری که از موارد استعمال آنها در قرآن مجید استفاده می‌شود، به معنی غلبه خارجي و عينی است؛ چنان‌که در داستان اصحاب کهف می‌خوانيم:

﴿إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهِرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ﴾^۱؛ «اگر آنها بر شما دست يابند و پیروز شوند، سنگسار تان خواهند کرد».

از امام صادق علیه السلام در تفسیر آيه فوق چنین نقل شده است: «وَاللهِ مَا نَزَّلَ تَأْوِيلُهَا بَعْدُ وَ لَا يَنْزِلُ تَأْوِيلُهَا، حَتَّى يَخْرُجَ الْقَائِمُ فَإِذَا خَرَجَ الْقَائِمُ لَمْ يَبْقَ كَافِرٌ بِاللهِ الْعَظِيمِ»^۲؛ «به خدا سوگند! هنوز مضمون اين آيه [در مرحله نهايی] تحقق نياfته است و تنها زمانی تحقق می‌پذيرد که حضرت قائم علیه السلام، خروج کند و به هنگامی که او قيام نماید، کافري نسبت به خداوند، در تمام جهان باقی نمی‌ماند».

اين نكته نيز حائز اهميت است که جمله **﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾** در سه سوره از قرآن آمده است.^۳ اين تكرار، نشان می‌دهد که قرآن مجید با تأکيد هر چه بيشتر اين مسئله را پيگيري کرده است.

در حدیث ديگري که در منابع اهل سنت از ابوهريه نقل شده، می‌خوانيم که منظور از جمله **﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾**، خروج عيسیٰ بن مریم علیه السلام است و می‌دانيم که خروج

۱. کهف (۱۸)، آيه ۲۰.

۲. نورالثقلين، ج ۲، ص ۲۱۲.

۳. توبه، آيه ۳۳؛ فتح، آيه ۲۸؛ صف، آيه ۹.

عیسی بن مریم علیہ السلام، طبق روایات اسلامی، به هنگام قیام حضرت مهدی(عج) است.^۱ پیروزی و غلبه حضرت مهدی(عج) و تشکیل حکومت جهانی، ممکن است به طور اعجاز و خرق عادت انجام یابد و ممکن است با فراهم شدن اسباب و علل ظاهری باشد و ممکن است به هر دو صورت واقع شود؛ چنان‌که پیش‌رفت و غلبه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و قوای اسلام، به هر دو صورت بود. بر این اساس، مؤلفه‌ها و عوامل زیر در پیروزی سریع و قاطع آن حضرت(عج) نقش دارند:

یک. ناگهانی بودن قیام؛

حضرت مهدی(عج) زمانی ظهور می‌کند که دشمن در غفلت و بی‌خبری قرار دارد و با قیام ناگهانی وی (بغته)، غافل‌گیر شده، پیروزی‌های سریعی به دست خواهد آورد. در توقيع شریف آن حضرت آمده است: «پس همانا امر ما، به طور ناگهانی خواهد بود».^۲.

دو. اصلاح سریع کارها با امدادهای غیبی؛

طبق روایات، خداوند، حجت خود را در قیام بزرگ و شکوهمندش، یاری می‌دهد و با انواع امدادهای غیبی، پیروزی او را آسان و کارهایش را به سرعت، اصلاح می‌کند. رسول خدا علیه السلام می‌فرماید: «مهدی از ما اهل بیت است؛ خداوند، (امر) او را در یک شب اصلاح می‌کند».^۳

موارد امدادهای غیبی خداوند عبارتند از:

۱. ایجاد ترس در دل دشمنان؛ حضرت مهدی(عج) یاری شده با ترس (مؤید بالرع)

۱. الدرالمنثور، ج ۳، ص ۲۳۱.

۲. احتجاج، ج ۲، ص ۳۲۶.

۳. کمال الدین، ج ۱، ص ۱۵۲، ح ۱۵.

است؛ یعنی خداوند، چنان رعب و ترس او را در دل دشمنان می‌اندازد که قدرت هر عکس العمل شدید و سفاکانه را از آنها سلب می‌کند و حتی ترس از سپاهیان آن حضرت، یک ماه جلوتر از حرکت آنها، بر دشمن حاکم می‌شود.

امام صادق ع می‌فرماید: «خداوند... مهدی را به سه لشکر تأیید می‌کند... که یکی از آنها رعب است». «یویده ثلاثة اجناد... الرعب»^۱.

۲. یاری شده با فرشتگان: از جمله تأییدات و امدادهای غیبی الهی، فرستادن ملائک برای یاری امام مهدی(عج) و جهاد آنان همراه با آن حضرت(عج) است.

در روایتی آمده است: «خداوند او را به سه هزار ملک، یاری خواهد کرد...». «هنگامی که قائم آل محمد ظهور نماید، خداوند او را به وسیله گروههای فرشتگان نشان دار، پیاپی فرود آورده شده و مقرب یاری خواهد کرد؛ «بالملاکه المسمومین والمردفین والمنزلين والکروبيين». جبرئیل، فرشته امین وحی، پیشاپیش آن حضرت و میکائیل، سمت راست و اسرافیل، سمت چپ او خواهد بود. ترس و رعب به مسافت یک ماه، پیشاپیش و سمت راست و طرف چپ حركت خواهد کرد و فرشتگان مغرب، در کنار او خواهند بود»^۲.

۳. یاری شده با نیروهای طبیعی: برای حضرت قائم، حتی زمین نیز مهیا و آماده می‌شود؛ «تطوی له الأرض»^۳. بر این اساس، ممکن است خداوند به وسیله نیروهایی چون باد و دیگر نیروهای طبیعت، حضرت مهدی(عج) را یاری رساند؛ چنان که همه نیروهای طبیعت (باد و صاعقه و...) مسخر حضرت سلیمان ع بودند. با تسلط حضرت مهدی(عج) به نیروهای طبیعت و تصرف در آنها با اذن الهی، پیروزی‌هایی نصیب وی خواهد شد.

۱. الغيبة نعمانی، ص ۱۹۸.

۲. همان، ص ۲۳۴؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۴۸.

۳. صافی، منتخب الاثر، ص ۴۶۸.

در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است: «... [وقتی] قائم ما مهدی ظهر کند، تمام مشرکان در روی زمین محو می‌شوند؛ تا جایی که سنگ به سخن می‌آید و به مؤمن می‌گوید: ای مؤمن! درون من کافری است؛ مرا بشکن و او را به قتل برسان»^۱.

سه. توانمندی و فرماندهی بی‌نظیر امام(عج):

یکی از مهم‌ترین عوامل پیروزی حضرت مهدی(عج)، صلابت، شجاعت و رهبری بی‌نظیر آن حضرت در جهاد با دشمنان دین حق است.

آن حضرت در این مصاف سرنوشت‌ساز هم از توانمندی و نیروی جسمی و شخصی برخوردار است و هم در مدیریت و فرماندهی نظامی، مقتدرانه و قاطعانه برخورد می‌کند.

امام رضا علیه السلام در مورد وی می‌فرماید:

«قائم کسی است که وقتی ظهر می‌کند، در سن پیران است؛ ولی به نظر جوان می‌آید؛ اندامی قوی و تنومند دارد؛ به طوری که اگر دست را به سوی بزرگ‌ترین درخت دراز کند، آن را از ریشه بیرون می‌آورد و اگر میان کوه‌ها فریاد برآورد، صخره می‌شکند و از جا کنده می‌شود. عصای موسی و انگشت‌تر سلیمان، همراه او هستند»^۲.

امیر مؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «پدرم فدای فرزند نیکوترين کنیزان باد که [ظالمان و کافران را] خوار و ذلیل خواهد کرد و جام زهرآگین به کامشان خواهد ریخت و با شمشیر، با آنان برخورد خواهد کرد»^۳.

۱. الغيبة نعمانی، ص ۲۲۹، ح ۱۱.

۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸؛ کشف الغمہ، ج ۳، ص ۳۱۴.

۳. الغيبة نعمانی، ص ۲۲۹، ح ۱۱.

چهار. یاری مؤمنان و صالحان؛

بسیاری از مسلمانان، از پیشتازان و پیشگامان ملت‌هایی هستند که به گرد آن خورشید جهان افروز، حلقه می‌زنند و زیر پرچم او، قرار می‌گیرند و به یاری اش می‌شتابند که مهم‌ترین اینان، ۳۱۳ تن از یاران خاص آن حضرت(عج) و آن‌گاه، ده هزار نیروی زبدۀ رزمی و... هستند.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «۳۱۳ تن از یاران حضرت، با او بیعت می‌کنند؛ ولی حضرت در مکه می‌ماند؛ تا عدد یاران به ده هزار تن برسد و آن‌گاه، به طرف مدینه حرکت می‌کند»^۱.

پنج. تسليم شدن مسیحیان؛

براساس روایات فراوان، حضرت عیسیٰ به هنگام قیام امام مهدی(عج)، از آسمان فرود می‌آید و به آن امام، اقتدا می‌کند و به امامت او، نماز می‌گزارد. هم چنین فرماندهی سپاه حضرت را به دست می‌گیرد و در سرکوبی دشمنان به امام یاری می‌رساند. پس از این واقعه، همه مسیحیان به دستور او، زیر پرچم امام عصر(عج)، وارد می‌شوند و اسلام واقعی را می‌پذیرند و از طرفداران امام عصر می‌شوند؛ البته می‌دانیم که ملت‌های اروپا و آمریکا و بخشی از قاره آفریقا، مسیحی‌اند و تسليم شدن آنان، نقش بسزایی در پیروزی حضرت و برداشته شدن موانع دارد.

امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «هنگامی که ده هزار پیکارگر آگاه، گرد آن حضرت آمدند، دیگر یهودی و مسیحی یافت نمی‌شود؛ جز این که به او و قیام جهانی اش ایمان می‌آورند و او را تصدیق می‌کنند»^۲.

۱. منتخب الاثر، ص ۶۸۴.

۲. عبدالله‌الایاری، العائس الواضحه، ص ۲۰۹، قاهره (به نقل از امام مهدی از ولادت تا ظهور، ص ۶۹۶)؛ ر.ک: نور الابصار، ص ۱۵۵؛ معجم احادیث امام مهدی(عج)، ج ۵، ص ۱۷۶.

روشن است که این دگرگونی عظیم، به سرعت در نظام‌های مختلف جهانی، اثر عمیق خود را می‌گذارد و در تسليم شدن آنان نیز نقش خواهد داشت.

شش. جنگ‌ها و نابودی دشمنان قبل از ظهور؛

امام صادق علیه السلام فرمود: «قبل از قیام قائم، هر مرگی وجود دارد؛ مرگ سرخ و مرگ سفید؛ تا این که از هر هفت نفر، پنج نفر می‌میرند؛ مرگ سرخ، کشته شدن است و مرگ سفید، بیماری طاعون است»^۱.

در روایت دیگری می‌فرماید: «حضرت خروج نمی‌کند؛ تا این که یک ثلث از مردم کشته شوند و ثلث دیگر از دنیا برونند و ثلث دیگر، باقی بمانند»^۲.

بنابراین، آن چه در برخی روایات درباره کشتار فراوان ذکر شده، مربوط به کشتارهایی است که قبل از قیام آن حضرت به دست ستمگران واقع می‌شود؛ مانند جنگ جهانی دوم، جنگ‌های خاورمیانه، جنگ‌های دجال و سفیانی و شیوع بیماری‌های مرموز و... .

هفت. استقبال همگانی و مردمی؛

ظهور امام مهدی(عج) زمانی اتفاق می‌افتد که مردم در مشکلات و سختی‌های فراوان هستند و با یأس از مکاتب بشری و حکومت‌های خود، در انتظار قیام منجی موعود به سر می‌برند و به همین جهت، در برابر امام مهدی(عج)، سرتسلیم و خضوع فرود می‌آورند و زمام امور خویش را به دست توانمند و کارگشای او می‌سپارند؛ بدان امید که نجات و نیکبختی بشریت را تضمین نماید و در عمل نیز چنین خواهد شد و آن حضرت ریشه

۱. معجم الملاحم والفتنه، ج ۴، ص ۲۹۱.

۲. همان، ص ۷۵.

فقر و ظلم، نابرابری، فساد و... را بر خواهد کند و حکام جور را عزل خواهد نمود و خداوند نیز محبت و عشق آن حضرت را در دل مردم خواهد افکند و آنان با او بیعت کرده، گرد او جمع خواهند شد.

در روایتی آمده است: «امت اسلامی به مهدی (عج) مهر می‌ورزند و به او پناه می‌برند؛ آن چنان که زنبورهای عسل به ملکه خود پناه می‌برند؛ عدالت را در پهنه‌گیتی می‌گستراند و...»^۱.

در پایان می‌توان پیروزی انقلاب اسلامی، بدون لشگرکشی و جنگ‌های مسلحه طولانی و نیز فروپاشی شوروی، بدون استفاده از قدرت هسته‌ای و استفاده از موشک‌های قاره‌پیما را نمونه‌های خوبی برای این بحث دانست. بنابراین گاهی برخی فروپاشی‌ها و شکست‌ها، حتی برای ابرقدرت‌ها، نیازی به تسلیحات ندارد.

۱. منتخب الاثر، ص ۵۹۸، ح ۲.



حق طلاق

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَطْلُقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ﴾^۱؛ «ای پیامبر! هر زمان خواستید

زنان را طلاق دهید، در زمان عده، آنها را طلاق گویید... [زمانی که از عادت ماهانه پاک شده و با همسرشان نزدیکی نکرده باشند].».

● پرسش. آیا درست که از نظر اسلام، حق طلاق در زندگی زناشویی، با مرد است و آیا این مسئله، ظلم به زن نیست؟

□ □ □

در اصل این که به نظر اسلام، حق طلاق با مرد است، شکی نیست؛ البته راههایی نیز برای دادن این حق به زن، پیش‌بینی شده است که در پایان به آنها اشاره خواهیم کرد؛ اما اصل این حکم، به نظر ما، کاملاً قابل دفاع است و در آن، مصلحت خانواده و خانم‌ها رعایت شده است؛ زیرا زندگی جمعی، نیاز به مدیر دارد. اسلام نیز کسی را که کمتر در مقابل عواطف و احساسات، تحت تأثیر قرار می‌گیرد و از نظر مدیریت جمعی، قوی‌تر است، به عنوان مسئول اداره زندگی مشترک، معرفی و هزینه اداره این زندگی را برابر واجب کرده است و تصمیم‌گیری در مورد انحلال آن را نیز در مرحله نخست، به او سپرده است.

۱. طلاق (٦٥)، آیه ۱

با بررسی صورت‌های مسئله، در می‌یابیم که مسئله طلاق و جدایی، به چند صورت زیر قابل تصور است:

۱. اصلاً در ازدواج و زندگی مشترک، حق طلاق وجود نداشته باشد و به قول بعضی‌ها، زن با لباس سفید به خانه شوهر باید و با لباس سفید (کفن) از خانه او خارج شود. این فرض به طور قطع، صورت خوبی نیست؛ زیرا گاهی واقعاً ادامه زندگی مشترک، برای دو طرف، غیرقابل تحمل است و اجبار بر ادامه آن، از نظر روحی و روانی و مسائل دیگر، به ضرر طرفین می‌باشد و زندگی شان روز به روز سخت‌تر شده، تبدیل به جهنمی در دنیا می‌گردد و حتی چه بسا این ناسازگاری، دین و ایمان آنها را متزلزل کند و منجر به تهمت‌ها و دروغ‌ها و اذیت‌های فراوان گردد و در نتیجه، اصرار به ادامه زندگی مشترک، حتی آخرت آن دو را نیز تباہ می‌سازد.

۲. حق طلاق منحصرآ در دست زن باشد که این فرض با توجه به احساسات شدید و هیجانی خانم‌ها، آمار طلاق را در موارد غیرضروری، بالا می‌برد؛ زیرا از نظر آمار، غالباً خانم‌ها خواهان طلاق هستند. گاهی این تقاضا بر اثر یک دعوا و ناسازگاری ابتدایی است و بدون دخالت دادن بزرگ‌ترها و ریش‌سفیدهای خویشاوند، انجام می‌شود و قبل از طرح مسئله جدایی، راه‌های دیگری نیز قابل تصور است.

البته ممکن است گفته شود چون به خانم‌ها بیشتر ظلم می‌شود، آنها بیشتر تقاضای طلاق دارند. ولی با یک تحقیق مختصر درخواهیم یافت که در ایران، اروپا و غرب، از نظر آمار، اکثر تقاضای طلاق از طرف خانم‌هاست و این مسئله به خاطر احساسات ایشان است، نه فقط به خاطر ظلمی که به آنها می‌شود، تقریباً جای تردید وجود ندارد؛ زیرا در غرب که فمینیسم و زن‌سالاری حاکم است و تمام حقوق زن و مرد مساوی است، باز هم تقاضای طلاق از سوی خانم‌ها به مراتب بیشتر است و آمار آن جا برای بحث ما کارگشاست. در آن جا تمام حقوق به طور تساوی، قانون‌گذاری شده است و حتی

در مواردی به مرد ظلم شده است و به همین جهت در غرب، بیشتر مردها از ثبت ازدواج و پیوند زناشویی رسمی، واهمه و ترس دارند؛ زیرا کافی است که زن در دادگاه تقاضای طلاق کند؛ در این صورت، علاوه بر فرزند، نصف دارایی‌های مرد از زمان ازدواج -اعم از خانه و وسایل زندگی و حقوق مرد- را به زن می‌دهند؛ در حالی که زن و مرد مساوی بودند و هر دو کسب درآمد می‌کردند و بچه هم مربوط به هر دوی آنهاست و صاحب آن، فقط مرد نیست که تمام مخارج او را از حقوق مرد به زن بدهند.

مردها در آن جا می‌گویند: چرا در صورت طلاق، آن هم با تقاضای زن، نصف دارایی‌های زن را به ما نمی‌دهند؟

بنابراین، علاوه بر شرق، در غرب و جوامع غیراسلامی نیز تقاضای طلاق خانم‌ها بیش از آقایان است و به نظر ما، این مسئله، به دلیل شدت عاطفه و احساسات خانم‌هاست.

۲. زن و مرد هر یک به طور مستقل و در عرض یکدیگر، این حق را داشته باشند. این فرض نیز آمار طلاق را بالا می‌برد. کشورهای غربی همین فرض را در قانون خود وضع کرده‌اند و آمار طلاق بسیار بالا رفته است؛ زیرا راههای تحقق آن وسیع‌تر معین شده است.

۴. این حق به دست هر دو به صورت اشتراکی و با توافق طرفین باشد و مقصود از این فرض، انحصار تحقق طلاق براساس توافق است. معنای این صورت، این است که اگر مرد به تنها یی تقاضای طلاق داشت یا زن به تنها یی تقاضای طلاق داشت، پذیرفته نشود و فقط در صورتی بتوانند از یکدیگر جدا شوند که هر دو نسبت به طلاق، رضایت و توافق داشته باشند. در این فرض، روشن است که طلاق، خیلی محدود و سخت می‌شود؛ زیرا در اختلاف‌های مختلف، این احتمال به صورت قوی وجود دارد که یکی از دو طرف لج‌بازی کند و برای اذیت کردن طرف مقابل هم که شده، با طلاق موافقت نکند.

اصولاً مسئله طلاق در اغلب موقع (اکثر قریب به اتفاق) به هنگام اختلاف و دعوا و منازعه مطرح می‌شود؛ نه هنگام خوشی و توافق و تفاهم، در نتیجه، اگر حق طلاق به صورت اشتراکی و توافقی به دست هر دو باشد، خیلی از طلاق‌هایی که مصلحت تحقق دارند، محقق نمی‌شوند و مفاسد فرض اول (عدم وجود حق طلاق) پیش می‌آید و با حکمت جعل قانون طلاق، منافات دارد؛ زیرا ممکن است یک نفر خواستار طلاق و دیگری خواهان عدم آن باشد و در این صورت، سدی در برابر آن ایجاد می‌شود.

۵. فرض آخر این است که حق طلاق، منحصراً در دست مرد باشد؛ زیرا او کمتر در مقابل عواطف و احساسات، تحت تأثیر قرار می‌گیرد و از نظر مدیریت جمعی، قوی‌تر است و او به عنوان مدیر و مسئول اداره زندگی مشترک، معرفی و هزینه اداره این زندگی بر او واجب شده است و تجربه نیز نشان داده که مرد‌ها کمتر و دیرتر تقاضای طلاق می‌کنند و در نتیجه، آمار طلاق، پایین می‌آید.

سؤال: ممکن است مرد در این صورت ظلم کند.

پاسخ این است که این حرف را قبول داریم؛ زیرا همواره امکان سوء استفاده مرد از این حکم و ظلم او به زن، وجود دارد و صد درصد متفقی نمی‌باشد؛ ولی مفسدۀ آن کمتر از مفسدۀ سایر فرض‌های مذکور است و شارع مقدس، برای تقلیل همین مقدار از مفسدۀ نیز راه‌هایی در اسلام پیش‌بینی نموده است که برخی از آن راه‌ها عبارتند از:

(الف) در برخی عیوب‌های مرد، اصلاً نیاز به طلاق نیست و زن می‌تواند عقد را یک طرفه فسخ کند.

(ب) به زن اجازه داده شده که در ضمن عقد، شرط کند که در برخی موارد، وکالت در طلاق داشته باشد. در عقدنامه‌های جاری کشور، چندین مورد از این شرط‌ها موجود است؛ مثلاً در ضمن عقد نکاح زن می‌تواند شرط کند که اگر مرد معتمد شد یا مرتکب کاری

شود که منافات با شئون خانواده‌اش دارد، زن، وکیل در اجرای طلاق باشد یا هر شرط دیگری که زن طبق مصالح خود، به آن نیاز داشته باشد.

ج) طلاق قضایی؛ شارع به حاکم اسلامی و قاضی عادل، اختیار و اجازه داده در مواردی که مرد در مسئله زندگی زناشویی به زن ظلم می‌کند، با تقاضای زن و با تشخیص قاضی و طی مراحلی از قبیل تعیین حکم و ریش‌سفید برای حل اختلاف، اقدام به طلاق زن از مرد کند؛ پس از نظر قانونی، دست قاضی بسته نیست.

نتیجه بحث این می‌شود که گرچه در مجموع، طلاق بد و مبغوض خداوند است و هیچ حالی نزد خداوند، مبغوض‌تر از طلاق نیست؛ ولی اصل جعل حکم آن دارای مصلحت‌هایی است و در اسلام، فرضی که کمترین مفسده را دارد، به عنوان قانون قرار داده شد و حتی شاید نتوان در این فرض نیز مفسده را به صفر رسانید؛ زیرا اصل طلاق، کاری زشت و عملی از سر ناچاری است و در عین حال که در برخی موارد، حکمت و مصلحت دارد، ولی در همان فرضی که مصلحت دارد و حتی توافقی هم هست، دارای مفسده نیز می‌باشد و این است معنای حدیث «الطلاق ابغض الحلال عند الله ؟ مبغوض‌ترین حلال‌ها نزد خداوند، طلاق است».

۱. ر. ک: شیخ طوسی، الخلاف، ج ۴، ص ۴۸۴؛ هندی، کشف اللثام، ج ۲، ص ۱۲۶.



اهمیت و اثر اخلاص

﴿عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجَّرُونَهَا تَفْجِيرًا﴾^۱: «چشم‌های که بندگان خدا از آن

می‌نوشند و [به دل خواه خویش] جاری‌اش می‌کنند».

- پرسش. مگر چند قرص مختصر نان، چقدر قیمت داشت که خداوند به خاطر انفاق آن، یک سوره در شأن حضرت علیؑ و حضرت زهراؓ و امام حسن و امام حسینؑ نازل نمود؟

□ □ □

پاسخ این است که آن چه باعث اهمیت انفاق اهل‌بیتؑ شد و به آن ارزش و قیمتی فراوان و رنگ و بویی الهی داد، اخلاص آنها در این عمل بود.
به این مثال توجه کنید:

روزی شخصی را دیدند که یک کاسه در دست دارد. به او گفتند: در این کاسه چیست و به کجا می‌روی؟ گفت: این ماست است و به دریا می‌روم؛ تا دریا را دوغ کنم. گفتند: با یک کاسه ماست که دریا دوغ نمی‌شود! گفت: می‌دانم؛ ولی اگر بشود، می‌دانی چه می‌شود؟ حال بحث ما در سوره «دهر» این است که نه تنها می‌شود با یک کاسه ماست، دریا را دوغ کرد، بلکه می‌توان آن را ﴿عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ﴾ کرد.

۱. انسان (۷۶)، آیه ۶

افطار اهل بیت ﷺ چند قرص نان بیشتر نبود؛ ولی وقتی آن را انفاق کردند، گفتند:
 «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ»؛ «فقط برای رضای خداوند، به شما غذا می‌دهیم».
 «لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُورًا»؛ «ما نه مزدی از شما می‌خواهیم و نه انتظار تشکر از سوی
 شما را داریم». خداوند هم در پاسخ این عمل و این جمله فرمود: حالا که به خاطر من
 است و حالا که از دیگران انتظار مزد و تشکر ندارید، من به شما مزد می‌دهم.
 آن مزدها عبارتند از:

۱. «فَوْقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذِلِكَ الْيَوْمِ»؛ «خداوند آنها (اهل بیت) را از شر روز قیامت، حفظ می‌کند».
 روز قیامت به گفتهٔ قرآن شریف، به مقدار پنجاه هزار سال دنیا ماست؛ «فِي يَوْمٍ كَانَ
 مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةً»^۱؛ «در آن روز، همه انسان‌ها و انسان‌ها و انسان‌ها و حتی انبیای
 الهی نیز به خاتم انبیا پناه می‌برند»!
۲. «وَ لَقَاهُمْ نَصْرَةً وَ سُرُورًا»؛ «خداوند آنها را در روز قیامت، ملاقات می‌کند؛ در حالی که
 غرق شادی و سرورند».
۳. «وَ جَرَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً»؛ «پاداش شکیبایی آنها بهشت است».
۴. «وَ حَرِيرًا»؛ «لباس حریر به آنها داده می‌شود».
۵. «مُنْكَثِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ»؛ «در بهشت، بر تخت‌هایی تکیه می‌زنند».
۶. «لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا»؛ «گرمای آفتاب را نمی‌بینند» (کنایه از اذیت نشدن به وسیله آفتاب
 است).
۷. «وَ لَا زَمْهَرِيرًا»؛ «سرمای شدید به آنها نمی‌رسد».
۸. «وَ دَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا»؛ «ساشهای باعث بهشت بر آنها فرو می‌افتد».
۹. «وَ ذُلَّتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا»؛ «چیدن میوه‌های باعث‌های بهشت برای آنها آسان است»؛ یعنی
 شاخه‌های درخت خم می‌شوند و میوه خود را به آنها تعارف و عرضه می‌کنند.

۱. معراج (۷۰)، آیه ۴.

۱۰. ﴿وَ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِإِنِّيهِ مِنْ فِضَّةٍ﴾؛ «گردآگرد آنان، ظرف‌هایی از نقره است».

۱۱. ﴿وَ أَكْوَابٌ كَانَتْ قَوَارِيرًا. قَوَارِيرًا مِنْ فِضَّةٍ قَدَرُوهَا تَقْدِيرًا﴾؛ «قدح‌هایی بلورین از نقره که آنها را در اندازه‌های مناسب آماده کرده‌اند، نزدشان است».

۱۲. ﴿وَ يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزاجُهَا زَنجِيلًا﴾؛ «از جام‌هایی که طعم زنجیل دارند، نوشانیده می‌شوند».

۱۳. ﴿عَيْنًا فِيهَا تُسَمِّى سَلْسِيلًا﴾؛ «در بهشت آنان، چشم‌های است که سلسیل نامیده می‌شود».

۱۴. ﴿وَ يَطُوفُ عَنِيهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُولُؤًا مَسْوُرًا﴾؛ «در گرد آنان نوجوانانی (خدمت‌گزاران بهشتی) همیشه می‌گردند که هرگاه آنان را ببینی، گمان کنی که گوهر‌هایی پراکنده هستند».

۱۵. ﴿وَ إِذَا رَأَيْتَ ثَمَ رَأَيْتَ نَعِيمًا﴾؛ «هر بار که نگاه کنی، نعمتی را که به آنها عطا شده، خواهی دید».

۱۶. ﴿وَ مُلْكًا كَبِيرًا﴾؛ «به آنها ملک و سرزمین‌های فراوان عطا می‌شود».

۱۷. ﴿عَالِيهِمْ ثِيَابٌ سُنْدِسٌ خُضْرٌ﴾؛ «به آنها لباس‌هایی داده می‌شود که از حریر نازک سبز رنگ است».

۱۸. ﴿وَ إِسْبَرَقُ﴾؛ «به آنها لباس‌های دیبای ضخیم داده می‌شود».

۱۹. ﴿وَ حُلُو أَسَاوِرٌ مِنْ فِضَّةٍ﴾؛ «با دست بندهایی از نقره، آنان آراسته شده‌اند».

۲۰. ﴿وَ سَفَاقُهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾؛ «پروردگارشان به آنها نوشیدنی پاک می‌نوشاند». خداوند بیست نعمت را ذکر می‌کند؛ سپس می‌فرماید: شما بیکاری که گفتید:

﴿لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُورًا﴾.

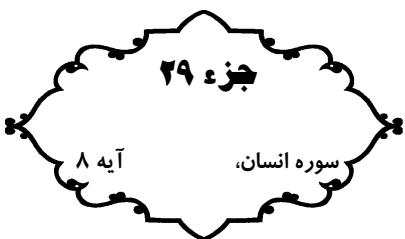
﴿إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَ كَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا﴾.

این است مزد شما و تلاش‌تان حتماً مورد تشکر خداوند قرار می‌گیرد؛ یعنی اگر کسی

مزد دنیوی مردم را نخواهد، مزد الهی به او می‌دهند و اگر کسی به فکر و به دنبال تشکر انسان‌ها نباشد، خداوند از کارهای خوب او تشکر می‌کند.^۱

بنابراین، اگر یک کاسه ماست یا چند قرص کوچک نان با اخلاص انفاق شود و اگر انسان کار خوبی را انجام دهد و آن را واقعاً رها کند و دیگر چشم به مردم و آن کار نداشته باشد و نظرش فقط به خدا باشد، نه تنها می‌توان با آن، دریا را دوغ کرد، بلکه می‌توان آن را ﴿عَيْنًا يَشَرُبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ﴾ کرد و می‌توان آن را ﴿شَرَابًا طَهُورًا﴾ کرد.

۱. اصل این بحث را نگارنده از استاد محسن قرائی استفاده کرده است.



فضایل اهل بیت ﷺ

﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا﴾^۱؛ «و غذای (خود) را با این که به

آن علاقه (و نیاز) دارند، به مسکین و یتیم و اسیر می‌دهند».

● پرسشی درباره فضایل اهل بیت ﷺ در سوره انسان و همچنین شأن نزول آن توضیح دهد.

□ □ □

آیاتی از سوره انسان به طور آشکار، در شأن امیر المؤمنین ﷺ، زهرای اطهر ﷺ و حسین ﷺ نازل شد.

اصل داستان این بود که امام حسن و امام حسین ﷺ مريض شده بودند و به پيشنهاد پيامبر ﷺ برای بهبودی بچه‌ها نذر کردند که سه روز، روزه بگيرند. بچه‌ها خوب شدند و آنها نيز نذرشان را ادا کردند و روزه گرفتند. هنگام افطار اول، مسکينی^۲ آمد و گفت: «السلام عليكم اهل بيت محمد، مسکین من مساكين المسلمين اطعمونی اطعمکم الله من موائد الجنة» و آنان افطارشان را که چند قرص نان بود، به او دادند. شب دوم یتیمی آمد و باز هم افطارشان را بخشیدند. شب سوم اسیری آمد و باز هم افطارشان به او بخشیدند.^۳

۱. انسان (۷۶)، آیه ۸

۲. مسکین کسی است که وضعش از فقیر بدتر است.

۳. ر.ک: تفسیر المیزان، ج ۲۰، ص ۲۲۲

اسیر به کسی می‌گفتند که در جنگ‌ها دستگیر شده، نزد مسلمانان به عنوان برده خدمت می‌کرد که گاهی به دلیل فقر صاحب خود، اسیر نیز نیازمند غذا و پوشاش از دیگران می‌شد و یا بعد از آزادی، همچنان نیازمند بود و از دیگران درخواست کمک می‌کرد.

بنا بر روایت دیگر، «هنگامی که حضرت فاطمه علیها السلام از مقداری جو غذا تهیه کرده بود، اول مسکینی آمد و امام علی علیها السلام یک سوم آن را به او داد و هنوز ننشسته بود که یتیمی آمد و حضرت یک سوم دیگر را به او داد و هنوز افطار نکرده بودند که اسیری آمد و یک سوم باقیمانده را به او دادند و خودشان تنها با آب افطار کردند».

در هر صورت، هنگامی که خدمت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم رسیدند، حضرت رنگ صورت بچه‌ها و امیرالمؤمنین علیها السلام را که مشاهده کرد، تعجب کرد و دید خیلی ضعیف شده‌اند و رنگشان زرد شده است و حتی در روایت دارد که حسن و حسین علیهم السلام مانند جوجه از شدت گرسنگی و ضعف، می‌لرزیدند؛ سپس دست بچه‌ها را گرفت و به خانه فاطمه علیها السلام آمد. او را در محراب عبادت دید؛ در حالی که شکمش به پشتیش چسبیده و چشمانش به شدت فرو رفته و چال شده بود. از امیرالمؤمنین علیها السلام سؤال فرمود: چرا این قدر رنگتان برگشته و حالتان بد است. امیرالمؤمنین علیها السلام داستان را نقل کرد. پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم خیلی ابراز احساسات کرد؛ یعنی این صحنه برایش بسیار زیبا بود که دخترش و امیرالمؤمنین علیها السلام و حسین علیها السلام به خاطر انفاق در راه خدا، این طور ضعف بر آنها غلبه کرده است و همین جا بود که سوره انسان و این آیات نازل شد.

این شأن نزول، در تفاسیر شیعه و سنی، در شأن اهل بیت علیهم السلام آمده است. خداوند صفات ابرار و نیکان را در ابتدای این سوره می‌شمارد و می‌فرماید:

﴿يُوْفُونَ بِاللَّذِينَ ؟ ابرار به نذرشان وفا می‌کنند و ﴿ وَ يَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِرًّا ؟ «اینها کسانی هستند که با تمام مقامی که دارند، اما از گرفتاری روز قیامت می‌ترسند»؛ یعنی خوف دارند از حالات قیامت.

﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حَبَّةٍ مَسْكِينًا وَيَتِيمًا وَاسِيرًا﴾؛ «اینان غذایشان را اگرچه آن را دوست دارند و به آن نیاز دارند، به مسکین و یتیم و اسیر می‌بخشند».

﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ﴾؛ «اگر ما اطعم کردیم، برای خاطر خدا بوده است».

﴿لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا﴾؛ «ما نمی‌خواهیم در دنیا به ما مزد بدھید یا شما از ما تشکر کنید».

﴿إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا﴾؛ «ما [فقط] از خدا می‌ترسیم».

حال آیا ضمیر حبه به خدا برمی‌گردد یا به طعام؟ حق این است که به طعام برگردد؛ «علی حبه»، یعنی با وجود این که علاقه و میل به آن غذا داشتند، آن را بخشیدند. شاید برخی بگویند: مقام امامان بسیار بلند است؛ مگر می‌شود غذا را دوست بدارند و مگر شما نمی‌گویید که غیر از خدا چیزی را دوست ندارند؟

برخی نیز گفته‌اند که «حب» به معنای نیاز است؛ تا آن اشکال در ذهن انسان نیاید؛ ولی بهتر است حب را به معنای حقیقی خود، یعنی دوست داشتن بگیریم و دلیل این دوست داشتن، نیاز و گرسنگی بوده، یعنی دلشان می‌خواسته غذا بخورند و براثر گرسنگی، میل به غذا و افطار داشتند و اگر هیچ علاقه‌ای به غذا نداشتند، بخشنش آنها ارزش زیادی نداشت؛ همان‌طور که در آیه دیگری می‌خوانیم: ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُتَقْفُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾^۱؛ «ای مردم! به نیکی و به ثواب کامل نمی‌رسید؛ مگر این که از آن چه که دوست می‌دارید، انفاق کنید».

اگر کسی لباس عروسی‌اش را بخشید، مثل زهرای اطهر^۲، خیلی مهم و با ارزش است؛ اگر چه از نظر مادی، آن موقع، چند درهم بیشتر ارزش نداشت؛ اما قیمت مهم نیست؛ بلکه بخشیدن آن چه که انسان به آن علاقه دارد و یا به آن نیاز دارد، بسیار مهم است.

۱. آل عمران (۳)، آیه ۹۲

۲. میرزا تقی‌الدین شاه، شاهزاده ایرانی، از افراد مذهبی ایرانی، مؤسس آستان قدس‌گیر

علاوه بر این، اصلاً در این آیه، قبل از ضمیر حبّه، کلمه الله نیست که بتواند مرجع ضمیر حبّه باشد.

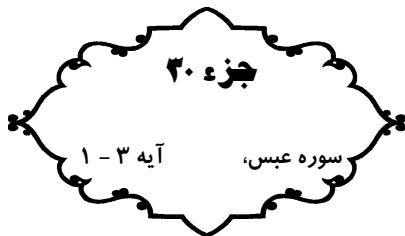
یک مؤید دیگر هم داریم و آن این که در آیه بعد می‌گوید: ﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ﴾؛ «ما شما را اطعام کردیم؛ به خاطر خدا». اگر حبّه را حبّ خدا معنا کنیم، دومی تکرار می‌شود و اگرچه تکرار هم بد نیست و تأکید می‌شود، اما تا آن جایی که بشود یک مطلب تکراری نباشد، بلکه حرف جدیدی باشد، بهتر است.

برای بعضی‌ها این سؤال پیش می‌آید که خداوند در این سوره می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ يَسْرِبُونَ مِنْ كَأسٍ كَانَ مِرْأَجُهَا كَافُورٌ﴾.

و در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿وَ يُسَقَّونَ فِيهَا كَأسًا كَانَ مِرْأَجُهَا زَنجِيلًا﴾.

سؤال این است که زنجیل، بوی تندي دارد و خیلی‌ها آن را نمی‌پسندند و کافور هم انسان را یاد مرده‌ها می‌اندازد؛ اینها چه خُسْنی دارند؟

در پاسخ باید دانست که در هر صورت، این دو ماده از گیاهان خوش‌بو و معطر طبیعی هستند و خواصی از جهت آرامش و نشاط دارند و از آن جا که نعمت‌های بهشتی موافق طبع انسان هستند، برای او بسیار لذت‌بخش خواهند بود؛ اما استفاده از آنها در دنیا، به خاطر غلظت زیاد یا آمیخته شدن با برخی چیزها، مانند بوی مرده‌ها و یا به مقدار مناسب استفاده نکردن، چه بسا موجب عدم خوشایندی انسان شود.



عَبْس و تَوْلَى

﴿عَبَسَ وَ تَوَلَّى. أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى. وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَهُ يَزَّكَى...﴾^۱؛ «چهره در هم کشید و

روی بر تافت از این که نایبینایی به سراغ او آمد، تو چه می‌دانی شاید او پاکی و تقوا پیشه
کند...».

● پرسش. چگونه آیه «عَبْس و تَوَلَّى» با شأن پیامبر ﷺ سازگار است؟

□ □ □

در ابتدا خوب است چند آیه اول سوره عبس را مورد توجه قرار دهیم؛

﴿عَبَسَ وَ تَوَلَّى. أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى﴾؛ «چهره در هم کشید و روی گردانید».

﴿وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَهُ يَزَّكَى﴾؛ «تو چه می‌دانی آن کور، شاید پاک شود (طلب پاکی کند)».

﴿أَوْ يَدَدُ كُرْ فَتَنَفَعَهُ الذِّكْرُ﴾؛ «یا متذکر شود و این به او نفع بخشد؛ هدایت شود».

﴿أَمَا مَنِ اسْتَعْنَى. فَأَنْتَ لَهُ تَصْدِى﴾؛ «کسی که خود را غنی می‌بیند، تو به او توجه می‌کنی»؟

﴿وَ مَا عَلَيْكَ أَلَا يَزَّكَى﴾؛ «به فرض هم که غنی پاک نشود و ایمان نیاورد، ما که به تو سخت
نمی‌گیریم».

﴿وَ أَنَّا مِنْ جَاءَكَ يَسْعَى. وَ هُوَ يَخْشَى﴾؛ «اما کوری که سعی داشت هدایت شود و از خدا

می‌ترسیل».

۱. عبس (٨٠)، آیه ۳-۱.

﴿فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهُّ﴾^۱؛ «تو از او به دیگران می‌پردازی».

از این آیات، چه چیزی به ذهن می‌آید؟ اول ضمیر غایب است؛ «uboos شد و تحويل نگرفت از این که یک کوری طرفش آمد»؛ اما بقیه ضمیرها مخاطب است؛ «تو از کجا می‌دانی شاید آن کور متذکر شود».

از آن جا که دو آیه اول، ضمیرشان غایب است و با بقیه آیات تفاوت دارند، دو گونه تفسیر در اینجا هست. مشهور مفسرین سنی و شیعی می‌گویند که درباره پیغمبر ﷺ است.

داستان این بود که ابو لهب، ابو جهل، عباس بن عبدالمطلب و امثال آنها، از سرمایه‌دارها و متشخص‌های مکه در زمان صدر اسلام به حساب می‌آمدند و هنوز ایمان نیاورده بودند و کسانی که تا آن زمان به پیامبر ﷺ ایمان آورده بودند یا برده و یا گدا بودند. یک ایراد سرمایه‌دارها این بود که این چه دینی است؟ یک مشت گدا را جمع کرده، ما بیاییم در چه جمعی؟

پیامبر ﷺ جلسه خصوصی برای هدایت همین بزرگان قریش گرفت و در این بین، عبدالله بن ام مکتوم که کور و فقیر بود، وارد جلسه شد و مستقیم رفت کنار پیامبر ﷺ نشست و مرتب می‌گفت: یا محمد! برایم قرآن بخوان. پیامبر ﷺ هم تحویلش نگرفت و این آیات نازل شد^۲.

بعضی دیگر می‌گویند: شأن نزول این آیات، شخص پیامبر ﷺ نیست؛ بلکه کسی از بنی امیه کنار پیامبر ﷺ نشسته بود و چون ابن ام مکتوم آمد، آن شخص خودش را جمع کرد و چهره درهم کشید.

۱. عبس (۸۰)، آیه ۱ - ۱۰.

۲. ر. ک: تفسیر مجتمع البیان، تفسیر سوره عبس.

تفسیر دوم، انسان را راضی نمی‌کند؛ زیرا اگر آن شخص غیر از پیامبر ﷺ بود، چرا باید این همه خطاب در سوره، به پیامبر ﷺ متوجه شود؟

در این باره، لازم است اول بررسی شود که اگر گناه و اشتباهی صورت گرفته باید گفت: با عصمت پیامبر ﷺ نمی‌سازد و در نتیجه از انتساب «عَبَّسٍ وَ تُولِّي» به پیامبر ﷺ باید خودداری شود.

می‌توان گفت که این‌گونه خطاب‌ها به پیامبر ﷺ، اگر چه عتاب و اخم خداست، ولی مذمّت او نیست زیرا آن حضرت، خود همیشه برای ضعفا تبلیغ می‌کرد و این جلسه را برای سرمایه‌دارها گرفته بود و خصوصی بود و شرط این گروه برای ایمان آوردن این بود که آن برده‌ها و فقیرها را از خود دور کنی و در چنین وضعیتی، پیامبر ﷺ به دنبال آن بود که یک طوری به آنها پاسخ دهد و آنها را راضی کند و طردشان نکند که در این میان، عبدالله بن ام‌مکتوم با وضع ژولیده و بدون دعوت و هماهنگی قبلی، داخل شد و چشمش هم نمی‌دید که اینها چه کسانی هستند و با گفتن یا رسول الله! و یا محمد! قرآن بخوان؛ می‌خواهم حفظ کنم، جلسه را به هم زد و به میان صحبت پیامبر ﷺ می‌پرید و با تکرار حرفاً یا نقشۀ پیامبر ﷺ را از بین می‌برد و پیامبر ﷺ نیز خودش را جمع کرد و تحویلش نگرفت؛ نه به او ناسزا گفت و نه به او بی‌احترامی کرد و نه به او ظلم کرد و این عمل، گناه نیست.

خود قرآن می‌گوید: **«إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»^۱** و اخلاق عظیم پیامبر ﷺ هم برای مستضعفان بود و هم برای جذب مخالفان. گفته شده: کسی ملکی را وقف امام رضا علیه السلام کرد و گفت که از درآمد آن، به مسئولین و سرمایه‌دارهای مشهد میهمانی و سوردهید و خلاصه سالی یک بار مسئولان و سرمایه‌دارها و اشراف مشهد را جمع کنید و از آنها پذیرایی کنید.

۱. قلم (۶۸)، آیه ۴.

این شخص، نظرش این بوده که اینها به برکت امام رضا علیه السلام جمع شوند و انوار حضرت بر آنها بتابد و دستشان به کار خیر باز شود. خیلی‌ها که اصلاً اهل کار خیر نیستند، وقتی دعوت‌نامه خصوصی برای آنها می‌رود، دستشان به کار خیر باز می‌شود. پیامبر علیه السلام نیز این سیاست را اجرا کرد، در نتیجه آن اتفاق منافاتی با خلق عظیم پیامبر علیه السلام ندارد.

البته خدا می‌خواست درسی به همگان بدهد که حتی در چنین وضعیتی نیز برای جلوگیری از غرور زرداران و ثروتمندان، بهتر است همچنان به مستضعفان و مستمندان توجه ویژه شود.

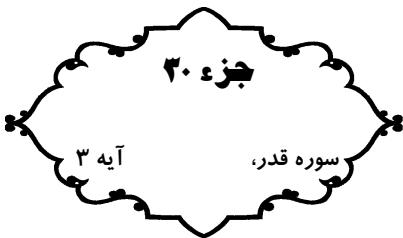
در هر صورت، این آیات، مخالفتی با شأن پیامبر علیه السلام ندارد و این رفتار پیامبر علیه السلام حتی اشتباه هم نیست. آیا در راه خدا و برای هدایت مخلوقات خدا اگر انسان تاکتیکی را اجرا کند، اشتباه است؟ هر عاقل دیگری هم بود، عبدالله را تحويل نمی‌گرفت؛ متنهای ما یک خوب داریم و یک خوب‌تر و تحويل گرفتن سرمایه‌دارها برای این که خار سر راه مسلمان‌ها نشوند و برای این که هدایت شوند، خوب است؛ اما خوب‌تر از آن این بود که کور فقیر را هم تحويل می‌گرفت. پیامبر علیه السلام بیرونش نکرد و حتی اجازه داد کنارش بنشینند؛ فقط وقته وسط سخنان پیامبر علیه السلام می‌پرید و حرف می‌زد، تحويلش نمی‌گرفت و اصلاً سیره و سنت پیامبر علیه السلام این نبود که برای سرمایه‌دارها جایگاه ویژه‌ای قایل باشد؛ ولی این جلسه فرق داشت و برای هدایت آنها بود؛ یعنی برای انجام وظیفه رسالت بود.

در هر حال، خداوند می‌فرماید: «وَ مَا عَلِيَّكَ أَلَا يَرَكُّ»؛ «اگر غنی پاک نشود، بر تو سخت نمی‌گیریم». از این آیه فهمیده می‌شود که توجه پیامبر علیه السلام به آنها، به دلیل این بود که تصور می‌کرد وظیفه‌اش این است که این گروه باید ایمان بیاورند.

یکی از بهترین درس‌هایی که از این سوره می‌توان آموخت، این است که حکومت‌ها و حکام اسلامی، در هیچ زمان و شرایطی، نباید از حال مستضعفان و پاپرهنگان غفلت کنند؛ زیرا آنها ولی نعمت ما هستند و دل خوش کردن به سرمایه‌دارها و صاحبان زور و زر، اسلام را پیش نخواهد برد.

نکته مهم

لازم می‌دانیم جمله صاحب تفسیر المیزان و تفسیر نمونه را ما نیز تکرار نماییم که گرچه مشهور در میان مفسران این است که این آیات در شأن پیامبر ﷺ است ولی باید اعتراف کرد که در خود این آیات چیزی که صریحاً دلالت بر این ادعا کند وجود ندارد و غرض ما از طرح این بحث این است که حتی اگر این آیات در شأن پیامبر ﷺ باشد هیچ‌گونه منافاتی با خلق عظیم ایشان ندارد چه رسد به منافات باعصمت آن حضرت، زیرا این تاکتیک تبلیغی که برای ترویج دین اسلام صورت گرفت نه حرام است و نه مکروه، حتی عادت و سیره حضرت رسول ﷺ نیز همیشه آن‌طور نبوده و فقط این یک بار به جهت شرایط خاص و برای دعوت سران قریش به اسلام اتفاق افتاده و با این وجود خداوند به رسولش فهماند که دین خدا با دلخوش کردن به مستمندان سازگارتر است و این مسئله آنقدر مهم است که خداوند یک مورد استثناء را نیز تجویز نفرمود.



اختلاف افق و شب قدر

﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾^۱؛ «شب قدر از هزار ماه ارجمندتر است».

● پرسش ۱. معنای شب قدر چیست؟

● پرسش ۲. با توجه به اختلاف افق و حتی اختلاف شب و روز در برخی کشورها، چطور قابل تصور است که یک شب قدر وجود داشته باشد؟

□ □ □

شب قدر به این جهت «قدر» نامیده شده که جمیع مقدرات بندگان در تمام سال، در آن

شب تعیین می شود و شاهد این معنی، سوره دخان است که می فرماید:

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُّبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُّنْذِرِينَ. فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾^۲؛ «ما این کتاب میین را در شبی پربرکت نازل کردیم و ما همواره انذار کننده بوده‌ایم، در آن شب است که هر امری بر طبق حکمت خداوند، تنظیم و تعیین می‌گردد».

این بیان، هماهنگ با روایات متعددی است که در آنها آمده است: در آن شب، مقدرات یک سال انسان‌ها تعیین می‌شود و ارزاق و سرآمد عمرها و امور دیگر، در آن شب مبارک،

۱. قدر (۹۷)، آیه ۳.

۲. دخان (۴۴)، آیه ۳ و ۴.

تفریق و تبیین می‌شود. این امر، هیچ‌گونه تضادی با آزادی اراده انسان و مسئله اختیار ندارد؛ زیرا تقدیر الهی به وسیله فرشتگان، بر طبق شایستگی‌ها و لیاقت‌های افراد و میزان ایمان و تقوا و پاکی نیت و اعمال آنهاست.^۱ علاوه بر تقدیرات امور در شب قدر و عرضه آنها بر «حجت خدا»، در این شب، فرشتگان الهی نیز نازل می‌شوند و لطف و برکات ویژه الهی، شامل بندگان خدا می‌شود.

شب زنده‌داری و «احیا»^۱ این شب، موجب بالا رفتن قابلیت انسان، جهت تقدیر بهتر امور و بهره‌مندی بیشتر از لطف و عنایت الهی، با نزول فرشتگان در این شب می‌شود و باید دانست که درک این شب، مهم است و خیر و برکت آن بیش از هزار ماه، برای انسان، منشأ اثر می‌باشد.

آیا شب قدر تنها یک شب است یا می‌تواند متعدد باشد و با شروع شب قدر در یک نیم کره، وضعیت مردم در بهره‌مندی از شب قدر در مناطق دیگر و نیم کره دیگر، چگونه خواهد بود؟

در این باره می‌توان گفت: با استفاده از ظهور آیات و روایات، «شب قدر» تنها یک شب در طول سال است و این زمان «شب»، موقعیت ممتازی است که تقدیرات امور و بهره‌مندی از برکات نزول فرشتگان، به طور ویژه، شامل حال بندگان می‌شود.

حال با توجه به اختلاف افق‌ها، چند نظریه مطرح شده است که برخی عبارتند از:

۱. شب، همان سایه نیم کره زمین است که بر نیم کره دیگر می‌افتد و می‌دانیم که این سایه همراه گردش زمین در حرکت است و یک دوره کامل آن در ۲۴ ساعت انجام می‌شود. بنابراین، ممکن است شب قدر یک دوره کامل شب به دور زمین باشد؛ یعنی مدت بیست و چهار ساعت تاریکی که تمام نقاط زمین را زیرپوشش خود

۱. تفسیر نمونه، ج ۲۷، ص ۱۸۷.

قرار می‌دهد، شب قدر است که آغاز آن از یک نقطه شروع می‌شود و در نقطه دیگر پایان می‌گیرد.^۱

۲. مراد از شب قدر، مجموع شب و روز است؛ مثل یوم که به یک شبانه روز اطلاق می‌شود که ممکن است برخی شب آن را در کنند و برخی در مناطق دیگر کره زمین، روز آن را در کنند و به همین جهت در برخی روایات آمده است که اگر کسی از شب زنده‌داری در شب قدر محروم بود، از برکات روز آن استفاده کند؟ چنان که از امام صادق علیه السلام چنین روایت شده است: «ليلة القدر في كل سنةٍ و يومها مثل ليلتها؛ در طول سال، يك شب قدر وجود دارد و روز آن، مانند شب آن است».

۳. نظریه سوم این است که شب قدر هر منطقه بر طبق افق همان منطقه است؛ به عنوان مثال، اگر شب ۲۳ ماه مبارک رمضان شب قدر باشد، شب ۲۳ ماه رمضان هر منطقه‌ای، شب قدر آنهاست و بقیه مناسبت‌ها مثل عرفه و شروع و پایان هر ماه قمری و عید فطر و قربان و مبعث و غدیر نیز همین طور است؛ یعنی طبق افق همان جاست؛ درست مانند اوقات نماز. نماز صبح ما در این ساعتی است که آفتاب طلوع نکرده، در حالی که در منطقه دیگر چند ساعت است که آفتاب طلوع نموده و نماز صبح قضا شده است؛ و همان‌طور که تعجب نمی‌کنیم که چگونه در شهرهای دیگر نماز قضا شده یا در منطقه ما اذان صبح شده و در ماه رمضان امساك کرده‌ایم، در حالی که در شهرهای غربی هنوز مردم مشغول خوردن سحری هستند، در شب قدر هم تعجب ندارد که امشب شب قدر ما باشد و چند ساعت بعد، شب قدر منطقه دیگر. و این نظر، منافاتی با یک شب بودن شب قدر نیز ندارد؛ زیرا برای هر شخص و هر منطقه‌ای، یک شب قدر وجود دارد.

۱. تفسیر نمونه، ج ۲۷، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

۲. بحار الانوار، ج ۹۵، ص ۱۲۱.

بنابراین نظریه، فرشتگان در تمام ۲۴ ساعت شب‌هاروز قدر، به طور «مکرر» در حال نزول بر حجت خدا و آوردن برکات هستند و در هر جا تا طلوع فجر آن منطقه، فیض الهی به طور ویژه نازل می‌شود.

به نظر دوم نیز باید به نظر و احتمال سوم برگردانده شود؛ زیرا طلوع فجرها مختلف است و این طور نیست که همزمان در یک مقطع زمانی، نصف کره زمین شب باشد و در نصف دیگر، روز؛ بلکه از آن جا که زمین در حال چرخش است، لحظه به لحظه **﴿حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ﴾** برای مناطق مختلف اتفاق می‌افتد و همه طبق افق منطقه خود، از شب قدر بهره می‌برند و این طور نیست که برخی شب قدر داشته باشند و برخی روز قدر؛ همان‌طور که به نظر دوام نظر اول نیز به همین قول است و در نتیجه، بهترین نظر این است که هر منطقه طبق افق خودش، شب قدر دارد؛ همان‌گونه که طبق افق خودش نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد و این مطلب، با یکی بودن شب قدر نیز منافات ندارد؛ زیرا مقصود از یک شب بودن، یک شب برای هر فرد و هر منطقه است.

۴. نظریه چهارم این است که یک شب قدر زمانی واقعی داریم و یک شب قدر زمانی اعتباری. شب قدر زمانی واقعی، لحظه‌ای از شب خاصی است که در آن لحظه، انسان کامل، فیوضاتی را از عالم بالا دریافت می‌کند و این لحظه، امری شخصی و غیرقابل توسعه و تعدد است و شب قدر زمانی اعتباری، مقطعی از زمان است که ممکن است ۲۴ ساعت یا کمتر و یا بیشتر امتداد داشته باشد و با توجه به اختلاف افق‌ها، متعدد شود؛ برای مثال ممکن است در سرزمینی خاص، از سر شیی معین تا طلوع فجر برای اهل آن سرزمین، شب قدر باشد؛ ولی در سرزمینی دیگر بعد ازدوازده ساعت، شب قدر اهل آن سرزمین شروع شود و... .

بنابراین، فیوضات و برکات شب قدر زمانی اعتباری، قابل توسعه بوده، امتداد زمانی ۲۴ ساعته شب و روز قدر، دارای فضیلت مشترک است. طبق این نظریه، شب قدر واقعی آن شبی است که تا طلوع فجر آن شب، ملائکه بر امام زمان(عج) نازل می شوند و آن یک شب شخصی واحد است؛ ولی امام زمان(عج) آن فیوضات را طبق افق‌های هر منطقه، بر مردم آن جا نازل می‌فرماید. این قول، شبیه قول دوم است؛ یعنی انسان‌های برخی مناطق، روز قدر دارند؛ نه شب قدر. در هر حال، به نظر ما، قول سوم بهترین قول است.

كتابنامه

١. قرآن مجید.
٢. شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان.
٣. عبدالحمید ابن ابیالحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیه.
٤. محمد دشتی، ترجمه و شرح نهج البلاغه، قم: الهادی، ١٣٧٩ ش.
٥. صبحی صالح، شرح نهج البلاغه، قم: دارالهجره، ١٤١٩ق.
٦. محمد تقی مصباح یزدی، آموزش عقاید، تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، ١٣٧٠ ش.
٧. محمود زمخشیری، اساس البلاغه، تهران: انتشارات اسلامیه.
٨. حافظ ابی عمرو یوسف بن عبد الله بن عبدالبر اندلسی، استیعاب، هند: حیدرآباد، خانه دایر.
٩. ابن اثیر، اسدالغابة فی معرفة الصحابة، مصر: دار الشعب.
١٠. مارسل بوazar، اسلام و حقوق بشر، ترجمة محسن مؤیدی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ١٣٥٨.
١١. ابی جعفر محمدبن یعقوب کلینی (محمدبن ابراهیم کلینی)، اصول کافی، به تصحیح: علی اکبر غفاری، تهران: دارالکتب الاسلامیة، ١٣٥٠ ش.
١٢. سید عبدالحسین طیب، اطیب البیان، تهران: بنیاد فرهنگ اسلامی.
١٣. احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج، مشهد: نشر مرتضی.
١٤. محمدبن محمد بن نعمان مفید، الاختصاص، تصحیح و تعلیق علی اکبر غفاری، قم: منشورات جامعه مدرسین، ١٤١٨ق.
١٥. ابن حجر عسقلانی، الاصابة فی تمییز الصحابة، بیروت: دارالکتب الاسلامیة، ١٤١٥ھـق.

١٦. ابی جعفر محمد بن علی ابن بابویه الصدوق، الامالی، قم: انتشارات اسلامی.
١٧. الحافظ ابی الفداء اسماعیل بن کثیر الدمشقی، البداية والنهاية، تحقیق علی شیری، دار احیاء التراث العربی، ١٤٠٨.
١٨. محمد بن حسن طوسی، التبیان فی تفسیر القرآن (تفسیر تبیان)، قم: انتشارات اسلامی، ١٣٨٢.
١٩. فخر رازی، التفسیر الكبير و مفاتیح الغیب، بیروت: دارالافق العربیہ.
٢٠. محمد الزمخشّری، التفسیر الكشاف، بیروت: دارالکتب العربی، ١٤٠٧ ق.
٢١. محمد هادی معرفت، التمهید فی علوم القرآن، قم: جامعه مدرسین.
٢٢. ابی جعفر محمد بن علی ابن بابویه الصدوق، التوحید، تصحیح و تعلیق سید هاشم حسینی طهرانی، قم: منشورات جامعه المدرسین فی الحوزة العلمیة.
٢٣. جلال الدین سیوطی، الحاوی للفتاوى فی اللغة و علوم التفسیر والحدیث، بیروت: دارالعصریہ.
٢٤. ابی جعفر محمد بن علی ابن بابویه الصدوق، الخصال، تحقیق علی اکبر غفاری، انتشارات اسلامی.
٢٥. ابی جعفر محمد بن حسن طوسی، الخلاف، تحقیق سید علی خراسانی، قم: انتشارات اسلامی.
٢٦. عبدالرحمن جلال الدین سیوطی، الدرالمنثور فی التفسیر بالمانور، بیروت: دارالکتب العلمیه، ١٤١١ هـ.
٢٧. عبدالهادی الابیاری، العرائیس الواضحة، قاهره.
٢٨. عبدالحسین احمد الامینی النجفی، الغدیر فی الكتاب و السنّة والادب، بیروت: دارالکتب العربی.
٢٩. ابن عبدالله محمد بن ابراهیم نعمانی، الغيبة، تهران: مکتبة الصدوق، ١٣٩٧ ق.
٣٠. محمد بن یعقوب الفیروزآبادی، القاموس المحيط، انتشارات اسلامیه.
٣١. محمد جواد مغنیه، الکاشف، بیروت: دارالوفاء.
٣٢. جارالله محمود بن عمر زمخشّری، الکشاف عن حقائق غوامض القرآن، تهران، ناصرخسرو، ١٤٠٦.
٣٣. سید ابوالحسن شرف الدین موسوی، المراجعات، تهران، بعثت.
٣٤. محمد بن جعفر المشهدی، المزار الكبير، تحقیق جواد قیومی، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ١٤١٩ هـ.
٣٥. محمد بن عمر واقدی، المغازی، تحقیق مارسدن جونس، قم: حوزه علمیه قم، ١٣٧٦.
٣٦. حسین بن محمد راغب اصفهانی، المفردات فی غریب القرآن، دمشق: دارالقلم، ١٤١٢ ق.
٣٧. رضی الدین علی ابن طاووس، الملحم و الفتن، بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات.

۳۸. سید محمد حسین طباطبایی، *المیزان فی تفسیر القرآن*، تهران: دارالکتب الاسلامیه.
۳۹. سید شرف الدین، *النص والاجتہاد*، تهران: اسوه.
۴۰. جعفر سبحانی، *الهیات و معارف اسلامی*، تهران: دارالکتب الاسلامیه.
۴۱. محمد محمدی ری شهری، *اہل البیت فی الكتاب و السنّة*، قم: دارالحدیث، ۱۳۷۵ ش.
۴۲. محمد باقر مجلسی، *بحارالانوار*، تهران: دارالکتب الاسلامیه.
۴۳. ناصر مکارم شیرازی و همکاران، *پیام قرآن*، تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۷.
۴۴. اسماعیل بن عمرو ابن کثیر، *تاریخ ابن کثیر*.
۴۵. علوان نبیل رضا، *تاریخ النیاحة الامام الشهید الحسین بن علی*، تهران: مرکز اطلاعات و مدارک اسلامی، ۱۳۸۶.
۴۶. گوستاو لوپون، *تاریخ تمدن اسلام و عرب*، ترجمه: سید هاشم حسینی، تهران: دنیای کتاب.
۴۷. ویل دورانت، *تاریخ تمدن (عصر ایمان)*، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۴۸. محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری*، تهران: اساطیر، ۱۳۷۵.
۴۹. احمد بن ابی یعقوب ابی واضح یعقوبی، *تاریخ یعقوبی*، بیروت: دارصادر.
۵۰. هندو شاه بن سنجر صاحبی، *تجارب السلف*، تهران: طهوری.
۵۱. سید روح الله موسوی خینی، *تحریرالوسلیه*، ترجمه علی اسلامی، قم: انتشارات اسلامی.
۵۲. حسن بن شعبة الحراني، *تحف العقول*، ترجمه صادق حسن زاده، قم: انتشارات جامعه مدرسین.
۵۳. سید محمد حسین طباطبایی، *تفسیر المیزان*، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، قم: دفتر انتشارات اسلامی.
۵۴. دکتر بهزاد محمود، *تفاوت‌های زن و مرد از نظر فیزیولوژی و روان‌شناسی*، تهران: مرواید.
۵۵. ابن کثیر، *تفسیر ابن کثیر*، الاحیاء التراث العربی.
۵۶. فیض کاشانی، *تفسیر الصافی*، تهران: مکتبة الاسلامیه.
۵۷. سید عبدالله شبیر، *تفسیر القرآن الکریم*، بیروت: دارالحیاء التراث العربی، بی‌تا.
۵۸. علی بن ابراهیم القمی، *تفسیر القمی*، تحقیق محمد صالحی اندیمشکی، قم، ذوی القریبی، ۱۴۲۸ق.
۵۹. محمد رشید رضا، *تفسیر المنار*، بیروت: دارالمعرفة، بی‌تا.
۶۰. عبدالله جوادی آملی، *تفسیر تسنیم*، قم، اسراء، ۱۳۷۸.
۶۱. صدرالمتألهین شیرازی، *تفسیر سوره واقعه*، ترجمه محمد خواجه، ص ۲۹.

۶۲. محمدبن احمد الانصاری، تفسیر قرطبی (الجامع لاحکام القرآن)، تحقیق احمد عبدالعیم ابردونی، بیروت: دارالحیاء التراث العربی.
۶۳. عبدالله جوادی آملی، تفسیر موضوعی قرآن کریم، قم: اسراء، ۱۳۷۶ ش.
۶۴. ناصر مکارم شیرازی و...، تفسیر نمونه، تهران: دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۷۴.
۶۵. عبدالعلی بن جمعه حوزی، تفسیر نور الثقلین، قم، اسماعیلیان، ۱۳۷۳ ش.
۶۶. سید محمدحسن بنی‌هاشمی خمینی، توضیح المسائل مراجع، دفتر انتشارات اسلامی، قم، ۱۳۷۷.
۶۷. ابن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، دارالحیاء التراث العربی.
۶۸. دکتر سید حسین نصر، جوان مسلمان و دنیاً متجدد، تهران: طرح نو.
۶۹. رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه بیان، قم: انصاریان، ۱۳۷۶.
۷۰. سید محمد حسینی بهشتی، خدا در قرآن، تهران: مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.
۷۱. بهاءالدین خرمشاهی، دانشنامه قرآن، حرف «ک» (با تلحیص).
۷۲. سید جعفر مرتضی العاملی، دراسات و بحوث فی التاریخ والاسلام، مرکز جواد.
۷۳. شارل دو منتسکیو، روح القوانین، ترجمه‌ی اکبر مهندی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.
۷۴. عبدالله جوادی آملی، زن در آئینه جمال و جلال، قم: اسراء، ۱۳۷۷.
۷۵. شیخ عباس قمی، سفینةالبحار، المطبعة العلمیة، نجف، ۱۳۵۲ ق.
۷۶. ابو عیسی محمد الترمذی، سنن الترمذی، بیروت: دارالحیاء التراث العربی.
۷۷. جوادی آملی، سیره پیامبران در قرآن، نشر اسراء.
۷۸. بوعلی سینا، شفا، مکتبة الاسلامیة.
۷۹. عبدالله جوادی آملی، شمیم ولایت، قم: اسراء.
۸۰. حاکم عبیدالله حسکانی، شواهد التنزیل، بیروت: دارالمعرفه.
۸۱. ابن حبان صحیح ابن حبان، مکتبة دارالمعرفه.
۸۲. ابو عبدالله محمدبن اسماعیل البخاری، صحیح بخاری، بیروت: دارالمعرفه.
۸۳. مسلم بن حجاج القشیری نیشابوری، صحیح مسلم، بیروت: دارالکتاب العربی.
۸۴. امامی و آشتیانی، عقاید اسلامی.
۸۵. ابی‌جعفر محمدبن علی ابن‌بابویه الصدقو، علل الشرایع، ترجمه‌ی سید محمد جواد ذهنی تهرانی، قم: مؤمنین.

٨٦. ابی جعفر محمدبن علی ابن بابویه الصدوق، عيون اخبار الرضا، ترجمه: غفاری و مستفید، قم: انتشارات اسلامی.
٨٧. ابراهیم بن محمد المحوئی الجوینی، فرائد المسمطین، مؤسسه محمودی للطباعیه.
٨٨. غلامعلی حداد عادل، فرهنگ برهنگی و برنهنگی فرهنگی، تهران: سروش، ۱۳۷۶.
٨٩. مسلم قشیری نیشابوری، فضائل اصحاب النبی، دارالفکر.
٩٠. عبدالله جوادی آملی، فطرت در قرآن، قم: اسراء.
٩١. سید قطب، فی ظلال القرآن، تهران: احسان.
٩٢. سید علی اکبر قریشی، قاموس قرآن، تهران: دارالكتب الاسلامیه.
٩٣. سید محمدحسین طباطبایی، قرآن در اسلام، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۴.
٩٤. محمدتقی مصباح یزدی، قرآن‌شناسی، تحقیق و تأثیر شمس الدین محمد رجبی، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره)، ۱۳۷۶.
٩٥. خلیل بن احمد الفراہیدی، کتاب العین (مرتباً على حروف المعجم)، بیروت: دارالكتب العلمیه.
٩٦. ابی الحسن علی بن عیسیٰ الاربیلی، کشف الغمہ فی معرفة الائمه، تحقیق علی فاضلی، قم: مجمع العاملی لاهل البيت علیهم السلام، ۱۴۲۶ هـ.
٩٧. محمدبن حسن اصفهانی (فاضل هندی)، کشف اللثام عن قواعد الاحکام، قم: انتشارات اسلامی، ۱۳۸۲.
٩٨. ابی جعفر محمدبن علی ابن بابویه الصدوق، کمال الدین و تمام النعمه، قم: دارالكتب الاسلامیه، ۱۳۹۵.
٩٩. علاءالدین علی متقی هندی، کنز العمال، تحقیق شیخ بکری حیائی، بیروت: مؤسسه الرساله، ۱۴۰۵.
١٠٠. علاءالدین علی بن محمد بغدادی، لباب التأویل فی معانی التنزیل (تفسیر الخازن)، ج ۱، ص ۳۲۲.
١٠١. ابی فضل جمال الدین ابن منظور الافریقی مصری، لسان العرب، بیروت: دارالاحیاء التراث العربی.
١٠٢. فخرالدین الطرایحی، مجمع البحرین، تحقیق سید احمد حسینی، الثقافة الاسلامیه، ۱۴۰۸.
١٠٣. ابوعلی الفضل بن الحسن طبرسی، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۴ق.
١٠٤. مرتضی مطهری، مجموعه آثار، تهران: صدرا، ۱۳۷۷.
١٠٥. مرتضی مطهری، مسئله حجاب، تهران: صدرا.
١٠٦. محمدبن عبدالله الحاکم نیشابوری، مستدرک الصحیحین و تلخیصه، بیروت: دارالكتب العربی.
١٠٧. محدث نوری، مستدرک الوسائل الشیعیه، ج ۱، ص ۵۰۳ و ج ۶، ص ۵۴۲، ح ۷۴۶۴.

۱۰۸. احمدبن حنبل، مسنده، بیروت: دار صادر.
۱۰۹. محمد تقی مصباح یزدی، معارف قرآن، قم: مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی، ۱۳۷۸.
۱۱۰. علی کورانی، معجم احادیث امام مهدی (عج)، قم: بنیاد معارف اسلامی، ۱۴۱۱.
۱۱۱. محمدبن عبدالله الحاکم نیشابوری، معرفة علوم الحديث.
۱۱۲. علامه راغب اصفهانی، مفردات، تحقیق: عدنان داودی، بیروت: دارالعلم.
۱۱۳. لطف الله الصافی الکلپایگانی، منتخب الاثر فی الامام الثاني عشر، قم: مؤسسه السیدة المعصومة، ۱۴۲۱ هـ.
۱۱۴. جعفر سبحانی، منشور جاوید، (تفسیر موضوعی)، قم: توحید، ۱۳۷۵.
۱۱۵. محمد محمدی ری شهری، میزان الحكمه، ترجمه حمیدرضا شیخی، قم: دارالحدیث، ۱۳۷۷.
۱۱۶. جمال الدین محمدبن یوسف الزرنی الحنفی، نظم الدرر السلطینی فی فسائل المصطفی والمرتضی والبتول والسبطین، مکتبة امیرالمؤمنین العامة، الطبعة الاولی، ۱۳۷۷ - ۱۹۵۸ م.
۱۱۷. موسی بن حسن الشبلنجی، نور الابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار، بیروت: دارالكتب العلمیہ.
۱۱۸. محمد دشتی، نهج الحیاة، نشر امیرالمؤمنین.
۱۱۹. محمدبن حسن حز العاملی، وسائل الشیعه، قم: مؤسسه آل البت لایحاء التراث، جمادی الآخری ۱۴۱۴.

معرفی مجموعه کتب پرسش‌ها و پاسخ‌های دانشجویی اداره مشاوره و پاسخ

ارتباط با ما و طرح سؤال: WWW.Porseman.ir - WWW.Porseman.org

۳۰۰۱۶۱۹

سامانه پیامک:

مؤلف	عنوان	ردیف
سیدرضا کاشنی	خدماتمندی	دفتر اول
سیدرضا کاشنی	فرجام‌شناسی	دفتر دوم
سیدرضا کاشنی	راهنمایشناستی	دفتر سوم
سیدرضا کاشنی - سیدرضا شاکرین	آماده‌شناسی	دفتر چهارم
صالح قادی و گروه محققان	قرآن‌شناسی	دفتر پنجم
سیدرضا شاکرین	دین‌شناسی	دفتر ششم
سیدرضا شاکرین و گروه محققان	پرسش و پاسخ‌های بزرگ‌بده	دفتر هفتم
سیدرضا شاکرین	جمهورت دینی	دفتر هشتم
گروه مؤلفان	ویژه ماه مبارک رمضان	دفتر نهم
سید محمد جنی حسینی	احکام خمس	دفتر دهم
سیدرضا کاشنی	عرفان و عشق	دفتر یازدهم
سیدرضا شاکرین	ادیان و مذاهب	دفتر دوازدهم
گروه مؤلفان	ویژه ماه محروم	دفتر سیزدهم
سیدرضا کاشنی - سید محمد کاظم روحانی	دعا و توصیل	دفتر چهاردهم
سیدرضا شاکرین - علیرضا محمدی	دین و سیاست	دفتر پانزدهم
سید محمد جنی حسینی	رساله دانشجویی	دفتر شانزدهم
سید محمد جنی حسینی	احکام روزه	دفتر هفدهم
سید محمد جنی حسینی	احکام نکاه و پویش	دفتر هجدهم
سید محمد جنی حسینی	احکام تقاضه و بلوغ	دفتر نوزدهم
در محصر آیت الله جوادی آملی	نویسیده‌ها و پرسش‌ها و پاسخ‌ها	دفتر بیستم

ردیف	عنوان	مؤلف	ردیف	عنوان	مؤلف
دفتر بیست و یکم	احکام ازدواج	سید مجتبی حسینی	دفتر بیست و دوم	احکام موسیقی	سید مجتبی حسینی
دفتر بیست و هشتم	مهارت‌های زندگی (ویژه متأهلین)	علیرضا محمدی	دفتر بیست و سوم	مجلس خبرگان رهبری (سیزده و تاریخ)	محمد رضا احمدی و گروه محققان
دفتر بیست و چهارم	بیان اعظم (کلیشیه) (سیزده و تاریخ)	سید رضا امامی و گروه محققان	دفتر بیست و پنجم	وابط پسر و دختر	سید رضا امامی و گروه محققان
دفتر بیست و ششم	راز افرینش	سید رضا شاکریان و گروه محققان	دفتر بیست و هفتم	مهدویت (پیش از ظهور)	سید رضا امامی و گروه محققان
دفتر بیست و هشتم	مهدوت (دوان ظهور)	رجیم کارگر	دفتر بیست و هشتم	مهدوت (دوان ظهور)	رجیم کارگر
دفتر بیست و نهم	اخلاقات رفتاری	ابوالقاسم بشیری	دفتر بیست و نهم	اخلاق و فضیل	سید مجتبی حسینی
دفتر سی ام	احکام و ضوابط و قیمه	علی اصغر رضوانی - مصطفی عزیزی	دفتر سی و یکم	آشنایی با شیعه و اهل سنت	سید مجتبی حسینی
دفتر سی و دوم	احکام ویژه بانوان	سید مجتبی حسینی	دفتر سی و سوم	احکام روابط زن و شوهر و همسرداری	سید مجتبی حسینی
دفتر سی و چهارم	احکام اعتمادکاف	سید مجتبی حسینی	دفتر سی و چهارم	احکام اعتمادکاف	سید مجتبی حسینی
دفتر سی و ششم	تفسیر آیات برگزیده (۱)	علیرضا مستشاری	دفتر سی و ششم	تفسیر آیات برگزیده (۲)	علیرضا مستشاری
دفتر سی و هفتم	تفسیر آیات برگزیده (۲)	علیرضا مستشاری	دفتر سی و هشتم	شخصیت و حقوق زن	سید ابراهیم حسینی و گروه محققان
دفتر سی و هشتم	حقوق خانوادگی زن	سید ابراهیم حسینی و گروه محققان	دفتر سی و هشتم	حقوق خانوادگی زن	سید ابراهیم حسینی و گروه محققان
دفتر سی و نهم	حقوق زن	کروه اخلاق و عرفان	دفتر سی و نهم	حقوق خانوادگی زن	سید ابراهیم حسینی و گروه محققان
دفتر چهل	گناه و توبه	حیدرضا شاکریان	دفتر چهل و یکم	عصمت	حیدرضا شاکریان
دفتر چهل و دوم	انسان‌شناسی	مصطفی عزیزی	دفتر چهل و سوم	نماز (چیستی و چرا)	مصطفی عزیزی
دفتر چهل و پنجم	محضور قلب در نماز	رجیم کارگر	دفتر چهل و پنجم	محضور قلب در نماز	رجیم کارگر
دفتر چهل و پنجم	خودسازی	سید ابراهیم حسینی	دفتر چهل و پنجم	خودسازی	سید ابراهیم حسینی
جوابیان شناسی سیاسی			کروه اخلاق و عرفان		
آماده جایب	دختران و نیازهای پیش رو	آماده جایب	آماده جایب	آماده جایب	آماده جایب
آماده جایب	اصکام نماز	آماده جایب	آماده جایب	آماده جایب	آماده جایب
آماده جایب	صحیفه زندگی	آماده جایب	آماده جایب	آماده جایب	آماده جایب
آماده جایب	تحلیلی بوزندگی امام هادی (ع)	آماده جایب	آماده جایب	آماده جایب	آماده جایب
آماده جایب	اخلاق و ادب علم اموزی	آماده جایب	آماده جایب	آماده جایب	آماده جایب
آماده جایب	پیامون نیچ البداعه	*	*	*	*
پژوهشی در سند و محتوازی زیارت عاشورا			پژوهشی در سند و محتوازی زیارت عاشورا		
پژوهز دلیل‌الشبور	مشوی بلند عشق (پژوهشی در صدور و محوای زیارت جامعه کبیره)	پژوهز دلیل‌الشبور	پژوهش تفسیری (ویژه ماه محرم)	صالح قادری و گروه محققان	پژوهش تفسیری (ویژه ماه محرم)
صالح قادری و گروه محققان	حیدرضا شاکریان	حیدرضا شاکریان	حیدرضا شاکریان	محمد رضا داداش زاده	محمد رضا داداش زاده
حیدرضا شاکریان	محمد مهدی رضائی	محمد مهدی رضائی	محمد مهدی رضائی	صالح قادری	صالح قادری
محمد مهدی رضائی	علیرضا مستشاری	علیرضا مستشاری	علیرضا مستشاری	گروه اخلاق و عرفان	گروه اخلاق و عرفان
علیرضا مستشاری	کوثر کوثر (آشنایی با مقام حضرت مصوصه)	کوثر کوثر (آشنایی با مقام حضرت مصوصه)	کوثر کوثر (آشنایی با مقام حضرت مصوصه)	محمد جواد رودگر	محمد جواد رودگر
کوثر کوثر (آشنایی با مقام حضرت مصوصه)	گفتمان قرآنی (وسیله)	آداب زیارت	آداب زیارت	مراجع عرفان	مراجع عرفان
گفتمان قرآنی (وسیله)	أدب زیارت	أدب زیارت	أدب زیارت	فمینیسم	فمینیسم

